

یادنامہ  
شجاع الدین شفا

In Memory of My Beloved Husband

© Claudine Shafa, March 2013

[Info@tavalodidigar.com](mailto:Info@tavalodidigar.com)

[www.tavalodidigar.com](http://www.tavalodidigar.com)

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود  
 رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود  
 یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم میگشت  
 معجز عیسویت در لب شگرخا بود  
 یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس  
 جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود  
 یاد باد آنکه رخت شمع طرب میافروخت  
 دین دل سوخته پروانه ناپروا بود  
 یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب  
 آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود  
 یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی  
 در میان من و لعل تو حکایتها بود  
 یاد باد آنکه نگارم چو کمر بربستی  
 در رکابش مه نو پیک جهان پیمای بود  
 یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست  
 وانچه در مسجدام امروز کم است آنجا بود  
 یاد باد آنکه به اصلاح شما میشد راست  
 نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود!



شجاع‌الدین شفا  
۱۳۸۹-۱۲۹۷  
کارنامه یک زندگی

مشاغل گذشته

- معاون فرهنگی وزارت دربار شاهنشاهی
- سفیر ایران در امور فرهنگی بین‌المللی
- مدیر عامل کتابخانه پهلوی
- دبیر کل اتحاد بین‌المللی ایران‌شناس‌ها
- دبیر کل شورای فرهنگی سلطنتی ایران
- دبیر کل کمیته ملی پیکار جهانی با بیسوادی
- رئیس کنگره جهانی ایران‌شناسی (تهران، ۱۳۴۶)
- رئیس کنگره جهانی ایران‌شناسی ایتالیا (رم، ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰)
- رئیس کنگره ایران‌شناسی اتحاد جماهیر شوروی (لنینگراد و مسکو، ۱۳۵۰)
- رئیس کنگره جهانی ایران‌شناسی به مناسبت دوهزار و پانصدمین سال کوروش کبیر (شیراز، ۱۳۵۰)

## سمت‌های افتخاری

- دکتر افتخاری دانشگاه رم
- دکتر افتخاری دانشگاه مسکو
- عضو وابسته فرهنگستان سلطنتی تاریخ اسپانیا
- عضو وابسته فرهنگستان هامر پور گشتال اتریش
- عضو افتخاری انستیتوی روابط فرهنگی ایتالیا
- برنده جایزه بین‌المللی «دانتیه آلیگیری» فلورانس (۱۹۷۱)
- برنده جایزه «فردوسی» آکادمی علوم اتحاد شوروی (۱۹۷۵)

## نشان‌های سیاسی و فرهنگی

- ایران، تاج
- ایران، همایون
- فرانسه، لژیون دونور
- فرانسه، پالم آکادمیک
- فرانسه، هنر و ادب
- آلمان، صلیب عالی شایستگی
- انگلستان، ویکتوریا
- ایتالیا، نشان شایستگی جمهوری
- ایتالیا، نشان طلای فرهنگی
- اتریش، نشان شایستگی
- واتیکان، سن گرگوار کبیر
- سوئد، ستاره قطبی

- دانمارک، دانه بروگ
- هلند، اورانژ نا سا او
- بلژیک، لئوپولد
- مجارستان، پرچم جمهوری
- لهستان، پولونیا رستیتوتا
- یوگسلاوی، نشان ژوس گنسلا
- یوگسلاوی، زاستاو سا لنتوم
- پاکستان، نشان اس. پک جمهوری
- برزیل، صلیب جنوب
- آرژانتین، لیبرتاس مارتن
- مکزیک، نشان همبستگی
- تایلند، ماہاپارام پن شانگ فووک
- مالزی، سیتا ما هکوتا
- اٹیوپی، نشان امپراتوری «منیلیک»
- مصر، وسام الجمهوریه
- تونس، جمهوریه
- مراکش، نشان علوی
- سوریه، ال استحقاق
- قطر، ال استحقاق
- سنگال، نشان شایستگی

## آثار منتشر شده در داخل ایران

۶۴ کتاب منتشره در سال‌های ۱۳۱۷ تا ۱۳۵۷، که دوره کامل آنها در سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۴ در تهران در مجموعه‌ای ۲۴ جلدی به چاپ رسیده است.

**نغمه‌های شاعرانه** لامارتین نخستین اثر ترجمه شده شجاع‌الدین شفا شامل ۳۳ قطعه برگزیده از دیوان‌های شعر Alphonse de Lamartine.

**دیوان شرقی**، ترجمه از West-Östlicher Diwan گوته (Goethe)، با مقدمه مفصل در باره گوته و اثر او، شرح حال حافظ توسط گوته، و تطبیق اشعار او با سروده‌های حافظ.

**بهترین اشعار بایرن**، Lord G. Byron، برگزیده‌هایی از Don Juan و Pilgrimage Childe Harold و Giaour، اشعار و دیوان‌های او.

**بهترین اشعار ویکتور هوگو**، Victor Hugo، برگزیده‌هایی از La Légende des Siècles و Contemplations و Les Orientales و دیگر آثار منظوم او.

**بهترین اشعار هاینه** Heinrich Heine برگزیده‌هایی از Intermezzo و «کتاب ترانه‌ها» Romancero و دیوان‌های سه‌گانه معروف او.

**بهترین اشعار نیچه** Friedrich Nietzsche، برگزیده‌هایی از So sprach Zarathustra (چنین گفت زرتشت) و مجموعه کلی اشعار او.

**بهترین اشعار موسه** Alfred de Musset ، برگزیده‌هایی از Les Nuits و دیگر آثار شاعرانه او.

**بهترین اشعار کنتس دونوآی** Anna de Noailles ، برگزیده‌هایی از دیوان‌های اشعار او، Le Cœur Innombrable و L'Honneur de Souffrir و L'Ombre des Jours. شامل ۵۶ قطعه منظوم که با «باغ دلگشای شیراز» آغاز میشود.

**ترانه‌های بیلی تیس** Les Chansons de Bilitis ، ترجمه از اثر معروف Pierre Louÿs. اثری که انتشار آن آغازگر فصل تازه‌ای در ادبیات معاصر ایران بود. شامل ۱۱۴ ترانه اصلی، با مقدمه‌هایی از استاد سعید نفیسی، مطیع‌الدوله حجازی و پژمان بختیاری، و برگردان شماری از ترانه‌ها به شعر فارسی توسط پژمان بختیاری، رهی معیری، احمد گلچین، نواب صفا، فریدون مشیری و ایرج دهقان، همراه با دوازده تابلوی هنری...

**نغمه‌های یونانی**، ترجمه از Anthologie grecque جُنْگ شاعرانه یونان کهن، شامل اشعار آناکرتون و سافو و ملئآگروس شعرای نامی یونان باستان.

**نغمه‌های چینی**، ترجمه ترانه‌های Li-po شاعر چینی قرن دهم، همراه با مقدمه‌ای جامع در باره ادبیات چهار هزار ساله چین.

**نغمه‌های ایرانی**، برگزیده‌ای از بهترین اشعار شعرای مختلف جهان در ارتباط با ایران: اشیل، هراس، درایدن، گوته، توماس مور، بایرن، روکرت، مارس‌لین دبرد وال‌مور، هاینریش هاینه، پوشکین، امرسن، ماتیو آرنلد، لی‌هنت، لوکنت دولیل، آنا‌تول فرانس، نیچه، فرانسوا کوپه، بدنشددت، ژرم و ژان تارو، کنتس دونوآی، یسنین،

پل فور، پرنسس بیبسکو، یونکر، گابریلا میسترال، آلماروبنس،  
گارسیا کالدرون، ژرمن بومون، ایساهاکیان.

### برگزیده‌هایی از شاهکارهای شعر جهان، جامعترین اثر

ادبی نوع خود در زبان فارسی، شامل ترجمه‌هایی از ۱۰۶ سخنسرای  
نامی انگلستان، فرانسه، آلمان، روسیه، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، نروژ،  
سوئد، لهستان، چک، مجارستان، اتریش، یونان، هلند، بلژیک،  
سوئیس، امریکا و امریکای لاتین، با مقدمه و شرح مربوط به یکایک  
این سخنوران.

### بهترین اشعار امریکائی، شامل ۵۱ قطعه برگزیده از آثار

شاعرانه ۲۵ سخنور امریکایی، از قرن هفدهم تا به امروز، با مقدمه  
مبسوطی در باره ادبیات امریکائی.

### شاعره‌ها، برگزیده‌ای از اشعار شاعره‌های نامی جهان از

سافوتا به امروز (۹۲ اثر از ۲۶ شاعره متعلق به ۱۴ کشور)، نخستین  
اثر نوع خود در ادبیات پارسی.

### برگ‌های زرین ادبیات جهان، برگزیده‌های تازه‌ای از آثار نظم و

نثر نویسندگان و سخنوران جهان غرب، از همر و سوفکل در یونان تا  
نویسندگان و شعرای قرن بیستم، عمدتاً در ارتباط آثار آنها با ایران.

### ایران در ادبیات فرانسه، برگزیده از آثار منظوم و منثور

کلیه بزرگان ادب این کشور در ارتباط به ایران، چاپ دو زبانی شامل  
متن فرانسه و ترجمه فارسی اشعار و نوشته‌ها.

رنه، ترجمه از اثر معروف Chateaubriand.

افسانه‌های راز و خیال، ترجمه ده داستان برگزیده از  
داستانهای Edgar Allan Poe نویسنده نامی آمریکایی.

کونیگسمارک، ترجمه از رمان معروف Pierre Benoit.

داستان یک مومیائی، ترجمه از رمان معروف Théophile  
Gautier.

پل سن لویی، The San-Louis-Re Bridge، اثر Thornton  
Wilder، نویسنده نامی آمریکایی.

برفهای کیلیمانجارو، ترجمه از رمان معروف Ernest  
Hemingway.

«کاندیدا» و «مرد تقدیر»، ترجمه از دو اثر G. Bernard  
Shaw نویسنده معروف ایرلندی.

داستانهای کوتاه از نویسندگان بزرگ، در ۸ جلد، شامل  
متن یا خلاصه داستان‌های برگزیده یکصد نویسنده از پنجاه کشور  
مختلف. در این مجموعه که بخش اعظم آن در طول چند سال در  
«اطلاعات ماهانه» منتشر شد و از همان آغاز با موفقیت بسیار  
مواجه گردید، شمار بسیاری از نویسندگان جهان غرب برای  
نخستین بار به ایرانیان شناسانیده شده‌اند. مجموعه این داستانها  
بعداً بصورت کتابهای جداگانه‌ای با عناوین «آهنگ روستائی»،  
«شراب شیراز»، «زیر شکوفه‌های سیب»، «عشق نخستین» و غیره  
پ چاپ رسیده است.

افسانه خدایان

خود را بشناس، Jean Finot

باورها و اندیشه‌ها، Gustave Lebon

### دلدادگان. مجموعه شش داستان

بررسی‌های تاریخی، ادبی و هنری، مجموعه‌ای از ۱۵ مقاله در زمینه مسائل مربوط به تاریخ ایران، ۱۸ مقاله در زمینه مسائل مربوط به ادبیات ایران، و ۴ مقاله مربوط به مسائل هنری ایران. این مقالات در سالهای پیش از انقلاب در هفته‌نامه‌ها یا ماهنامه‌های مختلف پایتخت به چاپ رسیده و هر کدام از آنها منعکس کننده جالبترین نوشته‌های مورخان یا پژوهشگران جهان غرب در ارتباط با ایران بوده‌اند.

کمدی الهی La Divina Commedia، اثر معروف دانته آلیگیری، در سه جلد: دوزخ، برزخ و بهشت. ترجمه از متن ایتالیایی، با مقدمه‌ها و حواشی و تابلوهای هنری. جلد اول: دوزخ، شامل مقدمه‌ای در ۷۶ صفحه. جلد دوم: برزخ با ۳۶ صفحه مقدمه. جلد سوم: بهشت با ۱۰۶ صفحه مقدمه. جمعاً شامل ۱۶۳۵ صفحه همراه با ۸۰ تابلو از نقاش معروف فرانسوی Gustave Doré.

بهشت گمشده Paradise Lost اثر John Milton. ترجمه از متن انگلیسی با مقدمه در بارهٔ میلتن و اثر او و ترجمه سه کتاب اول و دوم و سوم «بهشت گمشده».

**Acta Iranica**، مجموعه پایه‌گذاری شده توسط شجاع‌الدین شفا، مدیر عامل کتابخانهٔ پهلوی، سردبیر: پروفیسور Pr. Jacques Duchesne-Guillemin. انتشار ۵۰ جلد از سال ۱۹۷۱، Brill، لیدن.

مدیر انتشار «گاهنامه پنجاه ساله شاهنشاهی پهلوی»،  
جلد، کتابخانه پهلوی، تهران، ۱۳۵۶.

**جهان‌پیرانشناسی**، بخش اول از فرهنگنامه (دائرةالمعارف) نقش فرهنگ ایران در تمدن و فرهنگ جهان از سه هزاره پیش تا به امروز، در ارتباط با یکصد کشور قدیم و جدید جهان. این بخش که در سال ۱۳۷۶ انتشار یافت شامل بررسیهای مربوط به سه کشور آلمان، اتریش و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود که هر یک از آنها ۵۰۰ صفحه را شامل میشدند و هر سه بخش در یک مجلد ۱،۵۰۰ صفحه‌ای گرد آمده بودند.

\* \* \*

میان مجموعه آثاری که از آنها نام برده شد، سه کتاب بصورتی کاملاً استثنایی از جانب مراکز فرهنگی بین‌المللی مورد تجلیل قرار گرفته‌اند.

یکی از این سه اثر، کتاب **ایران در ادبیات فرانسه** است که بصورت دو زبانی در سال ۱۳۳۲ در تهران به چاپ رسید و در پی انتشار آن، سه تن از شخصیت‌های ادبی برجسته فرانسه André Malraux و Jules Romains و André Maurois تقریظ‌هایی بر آن نوشتند که در چاپ‌های بعدی کتاب به چاپ رسید. بدنبال آن آکادمی فرانسه نیز کتاب را مورد تقدیر قرار داد و وزارت فرهنگ فرانسه نشان درجه اول «هنر و ادب» را به مترجم کتاب اهدا کرد.

دومین اثر، ترجمه دوره کامل **کمدی الهی** دانته است که نخستین چاپ آن در سال ۱۳۳۴ در تهران صورت گرفت. این اثر شامل ترجمه سه جلد دوزخ، برزخ و بهشت است و جمعاً ۱۶۳۶ صفحه را در بر میگیرد که ۲۲۲ صفحه از آن به سه مقدمه مترجم اختصاص یافته است و مهمترین بخش این سه مقدمه، بخش مربوط به بهشت آن است که به تنهایی شامل ۱۱۸ صفحه است. در این سه مقدمه، گذشته از ارزیابی‌های مبسوط در زمینه دیدگاه‌های فلسفی

و عرفانی دانته و حافظ (که تقریباً همزمان یکدیگر بوده‌اند) توجه خاص به ارداویرافنامه زرتشتی و شباهت شگفت‌آور آن با کمدی الهی دانته شده و به عنوان نمونه موارد متعددی ارائه شده است که در آن دوزخیان بابت گناهان مشابه کیفرهایی مشابه می‌بینند، بطوریکه میتوان احتمال داد که نسخه‌ای از ارداویرافنامه از راهی نامعلوم در دسترس سخنور ایتالیایی قرار گرفته باشد. ترجمه فارسی کمدی الهی مورد بررسی و توجه خاصی در ایتالیا قرار گرفت که بدنبال آن دانشگاه رم دکترای افتخاری خود را به مترجم اعطا کرد و به پیشنهاد آن دانشگاه نشان عالی «شایستگی جمهوری» ایتالیا به شفا تعلق گرفت و دانشگاه ناپل مقدمه‌های این ترجمه را جزو کنفرانسهای علمی این دانشگاه قرار داد و شهر فلورانس نیز جایزه بین‌المللی معروف خود را که هر دو سال یکبار به یک شخصیت خارجی دوستدار فرهنگ ایتالیا تعلق میگیرد بدو اهدا کرد. آقای جووانی گرونی رئیس جمهوری ایتالیا در سفر رسمی خود به ایران در سال ۱۹۵۷، یک نسخه نایاب شده از نخستین چاپ کتاب دانته را که در آغاز قرن شانزدهم در ونیز انجام گرفته بود به مترجم کتاب هدیه کرد. اخیراً، بخش «دوزخ» این ترجمه موضوع تز دکترای بانو مهزاد شیخ‌الاسلامی دانشجوی دانشگاه بین‌المللی شهر Siena با عنوان *La traduzione persiana dell' Inferno di Dante* قرار گرفته که کار تحقیقی استادانه‌ای در ۱۳۳ صفحه است و هیئت داوران دانشگاه بین‌المللی سینا آنرا پایان‌نامه‌ای ممتاز شناخته‌اند.

سومین اثر نویسنده که بصورتی کاملاً استثنایی از جانب مراجع فرهنگی بین‌المللی مورد تجلیل قرار گرفته، کتاب ۱،۵۰۰ صفحه‌ای جهان ایران شناسی است که در سال ۱۳۵۶ در تهران به چاپ رسید و نسخه‌هایی از آن براساس قاعده‌ای که میان کتابخانه‌های بزرگ جهان وجود دارد از طرف کتابخانه پهلوی به ۱۲۰ کتابخانه ملی یا آکادمیک یا دانشگاهی یکصد کشور اهدا شد و چندی پس از آن اظهارنظرهای آنها توسط این کتابخانه دریافت شد

که در همانوقت خلاصه‌ای از هرکدام از آنها از طرف کتابخانه پهلوی بصورت جزوه‌ای مستقل به چاپ رسید. فهرستی کلی از مراکز فرستنده این اظهارنظرها چنین است: **سازمان UNESCO**، **آکادمی‌های** فرانسه، ایتالیا، اتحاد شوروی، پنج آکادمی علوم آلمانی (برلن، گوتینگن، ماینتس، هایدلبرگ، بلویر)، آکادمی‌های سوئد، نروژ، بلژیک، اتریش، اسپانیا، برزیل و آرژانتین؛ **دانشگاه‌های** پاریس، کلژ دوفرانس، استراسبورگ و لیون در فرانسه؛ اکسفورد، کمبریج، لندن، ادین‌برو در انگلستان؛ برلین، هامبورگ، ماربورگ، گوتینگن، فرایبورگ، مونستر، مونیخ، وورتسبورگ در آلمان؛ آمستردام، لیدن، اوترخت در هلند؛ بروکسل، گنت (گان)، لوون و لیژ در بلژیک؛ وین در اتریش؛ رم، ناپل، و نیز در ایتالیا؛ ورشو در لهستان؛ بوداپست در مجارستان؛ اوبسالا، اسلو، کپنهاگ در سوئد و نروژ و دانمارک؛ هلسینکی در فنلاند؛ مادرید در اسپانیا؛ مک‌گیل و تورنتو و کبک در کانادا؛ هاروارد، کلمبیا، پرینستن، پنسیلوانیا، جرج واشینگتن، شیکاگو، ایلینویز، یوتاه و کتابخانه کنگره در امریکا؛ ریودژانیرو در برزیل؛ سالوادور در آرژانتین؛ توکیو در ژاپن؛ سیدنی و ملبورن در استرالیا؛ دهلی نو و حیدرآباد در هند؛ قاهره در مصر؛ زیتونیه در تونس؛ دانشگاه عبری اورشلیم در اسرائیل. **سازمان‌های مستقل فرهنگی و ادبی:** انجمن آسیایی فرانسه، انجمن آسیایی سلطنتی انگلستان، شورای فرهنگی بریتانیا، انستیتوی مطالعات ایرانی بریتانیا، انستیتوی گوته آلمان، انجمن خاورشناسی آلمان، انجمن شرقی ایتالیا، انستیتوی ایتالیایی روابط فرهنگی با خاورمیانه و خاور دور، انجمن خاورشناسی فنلاند، انجمن خاورشناسان اسپانیا، انستیتوی خاورمیانه امریکا، اتحادیه بین‌المللی خاورشناسان.

## آثار منتشر شده در خارج از ایران

اصول سیاسی و مذهبی آیت‌الله خمینی. اولین انتشار

به زبان فرانسه. انتشارات Hallier/Albin Michel، پاریس، ۱۹۷۹. این کتاب به ۸ زبان ترجمه شده است.

ایران در چهارراه سرنوشت، نامه‌ای سرگشاده به همه

فرزندان ایران

نخستین کتاب فارسی در ارتباط با روشنگریهای مربوط به انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ (چاپ اول، واشنگتن، ۱۳۵۸/۱۹۸۰. فرزاد ۲۰۰۱/۱۳۷۹).

در پیکار اهریمن. مبارزه هزار ساله فرهنگ ایران با

مکتب دکانداران دین.

برگزیده‌هایی از اشعار و نوشته‌های ۲۲۵ شاعر و نویسنده نامی ایران، از فردوسی تا به امروز (ناشرها: ایرانشهر، ۱۳۶۱/۱۹۸۳. فرزاد ۲۰۰۱/۱۳۷۹).

توضیح المسائل، از کلینی تا خمینی پاسخ‌هایی به

پرسش‌های هزار ساله در باره تشیع دینداران و تشیع دکانداران دین

بررسی انتقادی در باره تشیع در ایران، از آغاز تا به امروز، بر مبنای ده هزار حدیث برگزیده از معتبرترین کتابهای حدیث جهان تشیع. کامل‌ترین کتابی از این نوع که تاکنون در ایران و در تمام جهان اسلام تألیف شده است. (ناشرها: ایرانشهر، ۱۳۶۱/۱۹۸۳. فرزاد، ۲۰۰۰/۱۳۷۸. البرز ۲۰۱۰/۱۳۸۹).

## جنایت و مکافات: ۱۳۵۷-۱۳۷۹

سیری در نخستین انقلاب سیاه تاریخ جهان. بررسی انتقادی در زمینه انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران و عوامل شناخته شده و ناشناخته سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و مذهبی آن، بر مبنای چند صد منبع داخلی و خارجی (چهار جلد - ناشر ایرانشهر، ۱۳۶۷-۱۳۶۵/۱۹۸۸-۱۹۸۶ - یک جلد با تجدیدنظر کامل و مقدمه ویژه - ناشر فرزاد، ۱۳۷۹/۲۰۰۱).

مدیر و سردبیر روزنامه ایرانشهر، پاریس، ۱۳۷۳-۱۳۷۱.

## تولد دیگر. ایران کهن در هزاره‌ای نو. گفتگوئی ضروری با نسل سازنده ایران فردا در باره واقعیت‌های غالباً ناشناخته ایران دیروز و امروز

کتابی که تاکنون بیش از دو میلیون ایرانی آنرا خوانده‌اند و همچنان دست بدست می‌گردد. (ناشرها: فرزاد، ۱۳۷۸/۱۹۹۹ و البرز، ۱۳۸۸/۲۰۰۹).

## پنج نقد بر کتاب تولدی دیگر.

در نشریات برون مرزی در سال‌های ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ (ره‌آورد و ایرانشهر در لوس آنجلس، مهرگان در واشینگتن، کاوه در مونیخ و پاسخ‌های آنها، منتشره در همان مجلات) با پیشگفتاری از شجاع‌الدین شفا. نشریه سازمان انتشارات فرزاد، شهریور ۱۳۸۰ (ناشر: البرز ۱۳۸۰/۲۰۰۱).

## سی گفتار

برگزیده‌ای از مقالاتی که در فاصله سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۸۰ به امضای شجاع‌الدین شفا در هفته‌نامه‌ها و ماه‌نامه‌های فارسی زبان چاپ خارج از کشور، بیشتر بصورت نامه‌های سرگشاده و نیز بصورت سرمقاله در ماه‌نامه «ایرانشهر» (که به مدت یکسال به مدیریت خود او انتشار یافت) به چاپ

رسیده‌اند. این مقاله‌ها بدون استثناء از پرخواننده‌ترین مطالب مطبوعات فارسی برون مرزی در سالهای پس از انقلاب بوده‌اند (ناشر فرزاد، ۲۰۰۱/۱۳۸۰).

### فروغهایی در تاریکی

برگزیده‌ای از مجموعه آثار تألیف شده استاد شجاع‌الدین شفا در سالهای برون مرزی (ناشر فرزاد، ۲۰۰۳/۱۳۸۳).

### **نقش فرهنگی ایران در تمدن و فرهنگ جهان غرب از طریق اسپانیای مسلمان.**

یک تاریخ نگاشته شده، مستقیماً به ایران و اسپانیا جای پای ۲۵۰۰ ساله فرهنگ ایران در اسپانیای باستانی، اسپانیای مسلمان، اسپانیای نو، بازنگاری زبان اسپانیایی «De Persia a la España musulmana. La Historia recuperada» (دانشگاه Huelva، اسپانیا، ۲۰۰۰/۱۳۷۹) در ۶۰۰ صفحه. ترجمه فارسی این کتاب توسط شادروان دکتر مهدی سمسار انجام گرفته است (ناشر فرزاد، ۲۰۰۵/۱۳۸۴).

### **پس از هزار و چهارصد سال. آنچه هر ایرانی هزاره سوم می‌باید در باره واقعیت‌های چهارده قرن تاریخ اسلامی کشورش بداند.**

در دو جلد و ۱۴۰۰ صفحه، بر مبنای چهار صد کتاب و رساله فارسی و عربی و نزدیک به ششصد کتاب و رسانه به زبان‌های مختلف اروپایی. نخستین کتاب تحقیقی از این نوع که در دنیای اسلامی به چاپ رسیده است و استاد شفا آنرا مجموعه آگاهی‌هایی دانسته است که «هر ایرانی هزاره سوم می‌باید در باره واقعیت‌های ناشناخته چهارده قرن تاریخ اسلامی کشورش داشته باشد» (ناشر فرزاد، ۲۰۰۳/۱۳۸۳).

**پیام‌هایی از دوران ظلمت برگزیده‌ای از مجموعه آثار  
منتشر شده شجاع‌الدین شفا در بیست و چهار ساله پس از  
انقلاب**

توضیح‌المسائل، در پیکار اهریمن، جنایت و مکافات، ایران در چهارراه سرنوشت، سی‌گفتار، تولدی دیگر، پس از هزار و چهارصد سال با پیشگفتاری از مؤلف به اهتمام دکتر آذر ابتهاج (مرکز فرهنگی داوود) (ناشر فرزاد، ۱۳۸۲/۲۰۰۳).

**حقوق بشر، قانون بیضه و بمب اتمی. اسلام ناب محمدی  
در ایران سال ۲۰۰۷/۱۳۸۵**

اسلام ناب محمدی در ایران امروز. بررسی قانون مجازات اسلامی، حدود و قصاص و دیات، که از سال ۱۹۹۰ پیش بصورت قانون جزائی ایران اجراء میشود (ناشر فرزاد).

**معمای ادیان (آخرین کتاب مؤلف که پس از درگذشت  
او منتشر میشود) سیری تحقیقی در باره ادیان توحیدی و در  
باره منشاء الهی قرآن**

(نگاشتن این کتاب تنها ساعاتی قبل از درگذشت استاد شجاع‌الدین شفا به پایان رسید و استاد در بستر مرگ آنرا به «جوانان سازنده ایران سربلند فردا» اهداء کردند) (ناشر البرز، ۲۰۱۰/۱۳۸۹).

**\* سایت اینترنتی شجاع‌الدین شفا**

[www.tavalodidigar.com](http://www.tavalodidigar.com)



## سرودهٔ دکتر شفا (شفاء الدوله)

(۱۳۳۹-۱۲۵۶/۱۹۶۰-۱۸۷۷)

پندنامه به فرزند ارشدم آقای شجاع‌الدین شفا، که خالی از واژه‌های  
غیرفارسی است

خجسته پور من ای هوشیار دانشمند  
بگیر از پدر این چند پند بی‌مانند  
اگرچه تلخی گفتار در پدر باشد  
نخست ما پدران بوده‌ایم هم فرزند  
مراست گفتن و با خویشان تو خود دانی  
کنی به خنده بسی گوش یا زنی لبخند  
جهان و هرچه در او هست دانش است و هنر  
همیشه مردم دانشورند فره‌مند  
برای دانش و بینش به رنج تن در ده  
پی ربودن گوی هنر کمر ببرند  
مباش خسته ز گرمای تیر و مرداد  
مدار رنجه ز سرمای بهمن و اسفند  
چو سالخورده شوی می‌نشین آسوده  
به خوردسالی اگر رنج برکشی یکچند  
مپوش چشم ز آئین پاک و کیش درست  
همیشه دانش و بینش به کیش کن پیوند  
دهی چو پرورش کیش خویش با دانش  
شود درخت نکونامی تو بارآکند  
رهی به سوی خدا باز کن ز رخنه دل  
که روز سختی از آن راه در رهی از بند

روش به راستی افکن که در منش چیزی  
ز راستی نبود به، به راستی سوگند  
به دیگران ز هنرهای خویش یاد بده  
خوشا کسی که کند زبردست را خرسند  
هزار چشمه نیاید برون ز هر کوهی  
هزار کوه گران می شود یکی الوند  
خوش است مشتی توانا اگر بود با پشت  
گمان مبر که به هر مشتی کشته گردد زند  
چو پشت و مشتی بود می تواند اندیشه  
ز جای، ریشه هنجار زشت را برکند

Le disparu, si l'on vénère sa mémoire, est plus  
présent et plus puissant que le vivant.

Antoine de Saint-Exupéry

اگر خاطره یک مرده را گرامی بداریم وی  
نیرومندتر از زمان زندگی خود خواهد شد.  
**آنتوان دو سنت اگزوپری**



## در بارهٔ این کتاب\*

علت تنظیم این یادنامه چیست؟ در وهله اول خودخواهی من، حس می‌کردم برای پر کردن جای خالی یک زندگی مشترک چهل ساله احتیاج دارم بیشتر در بارهٔ او صحبت شود، بخصوص آنکه وی به همه مردم تعلق داشت و نمی‌توان جای او را در تاریخ ایران با تعریف و تمجیدهای بی‌محتوای تاریخ‌سازان پر کرد. تعداد کسانی که از کنار او گذشتند و با او برخورد داشتند یا در جریان کارهای او بودند کم نبود و بنابراین به جز آنان چه کس دیگری می‌تواند در بارهٔ او بنویسد؟

جستجوی من در این راه مستلزم به کار گرفتن تمام امکاناتم بود و غالباً با حسن نیت بسیاری مواجه می‌شدم ولی گاهی نیز این جستجو بدون اشکال نبود و من آنرا به حساب اختلافات جوامع ایرانی می‌گذارم. برای یک عده او سلطنت‌طلب بود یا ضدروحانیتِ طاغوتی، متمایل به چپ، کافر، یا حتی برعکس، برای بعضی‌ها او به اندازه کافی ضد مذهب نبود...

ولی به طوری که اخیراً یکی از دوستان فرانسوی آشنای ایران و ایرانی به من گفت شجاع‌الدین شفا جدا از این اختلافات بود. ژنرال دوگل زمانی گفت: «بعضی‌ها می‌گویند من دست‌راستی یا دست‌چپی هستم ولی من نه راست هستم و نه چپ، برای من فقط منافع فرانسه مطرح است».

با توجه به جمیع جهات، باید گفت برای شجاع‌الدین شفا فقط عشق به ایران و فرهنگ ایران مطرح بود و بس و در حقیقت

---

\* ترجمه از زبان فرانسه، متن اصلی به زبان فرانسه در پایان کتاب ضمیمه است.

این عشق آلفا و امگای زندگیش را تشکیل می‌داد و عامل اصلی تمام فعالیت‌هایش محسوب می‌شد.

ادبیات نقش مهمی در زندگی او داشت و نوشتن برای او مثل نفس کشیدن بود و همانطور که فردریک میتران وزیر فرهنگ فرانسه توی نطقش گفت: چون خودش روحی شاعرانه داشت اشعار و متون نویسندگان غربی را ترجمه کرد.

وضعیت ایران در عرصه سیاست قدرت‌های بزرگ در اوایل قرن بیستم و فعالیت سیاسی او در دوران جوانی برایش رنج‌آور بود چون نقش سیاستمداران آن دوران مغایر آرمان‌های او بود که وجود یک جامعه متحد و یکپارچه را آرزو می‌کرد. عطش او برای جستجوی حقیقت حد و مرزی نداشت و افکار عمیق او باعث شد خیلی زود از جامعه آن روز و خودپرستی‌های مردمش زده شود و این پدیده‌ای حاکی از یک روح آزاد بود. وی طرفدار اتحاد بود، به ارزش‌های جهانی اعتقاد داشت و در تمام مدت عمر بدون حرص و آز و با فروتنی و کمال حسن‌نیت از این اصول دفاع می‌کرد و هیچ عاملی نمی‌توانست در داوری‌های آزادیخواهانه و تصمیم‌های او خدش‌های ایجاد کند.

وی از اولین کسانی بود که مبارزه با عقب‌ماندگی‌های مذهبی را شروع کرد و در غربت تمام کوشش‌های خود را به کار برد تا وجدان هم‌میهنان خود را بیدار کند و آنان را به سوی روشنائی سوق دهد.

پیام‌های او بدون کینه‌توزی ولی محکم و بدون ابهام بودند. این پیام‌ها در جوامع متفکر دیگر نیز وجود دارند چنانچه بوسالم صنصال اخیراً پس از بروز آنچه به آن بهار عرب گفته شد اظهار داشت: «تا زمانی که مسئله دین حل نشده باشد دموکراسی به وجود نخواهد آمد».

در این یادنامه اول از همه چهار نوشتار نشریه «میراث ایران» سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ به نام «شجاع‌الدین شفا از زبان خودش» را

نقل می‌کنم و از دکتر شاهرخ احکامی، در این مورد اجازه گرفته‌ام. این سلسله مقالات حاکی از زندگی ادبی، سیاسی و فرهنگی شجاع‌الدین شفا و مبارزاتش علیه خرافات و عقب‌ماندگی است و این ۵۸ متن آن را کامل‌تر می‌کند و امیدوارم در آینده نیز دیگران آن را تکمیل کنند. یکی از دوستان اخیراً به من گفت: «از زمانی که وی دیگر در بین ما نیست همگی این احساس را داریم که یتیم شده‌ایم».

باوجودی که او دیگر در بین ما نیست نمی‌خواهم موضوع فقط منحصر به غم دوری باشد. صدای وی از بین نرفته و نگاه او خاموش نشده است. نوشته‌هایش موجود است، فریاد می‌زند که مبارزه ادامه دارد.

من در اینجا از کسانی که برای انجام این برنامه تشویقم کردند نام نمی‌برم زیرا تعداد آنان آنقدر زیاد است که در این نوشتار کوتاه نمی‌گنجد و من بدین وسیله از همه آنان تشکر می‌کنم.

سپاس‌های صمیمانه خود را بخصوص به آقای احمد احرار که باوجود کار فراوان با مهربانی خاص قبول کردند همه نوشته‌ها را بخوانند تقدیم می‌کنم و از همه نویسندگان مقالات سپاسگزار هستم. همینطور تشکر از کسانی که روی اینترنت پیغام گذاشتند.

مراتب سپاسگزاری من به همه آن کسانی که شجاع‌الدین شفا را آنچنان که بود دوست داشتند.

**کلودین شفا**

پاریس، ۲۲ ژانویه ۲۰۱۲



## سخنان علیاحضرت شهبانوی ایران

در مراسم بزرگداشت شجاعالدین شفا از سوی وزیر فرهنگ فرانسه

ایرانیان آزاده،

امشب همه ما در اینجا جمع شده‌ایم تا در مراسم بزرگداشت استاد شجاعالدین شفا شرکت کنیم.

مردی بزرگ و میهن‌پرست که با زحمات و نوشته‌هایش احترامی والا برای میهنش به وجود آورد.

او با وفاداری به افکار و باورهای میهن‌پرستانه‌اش، به صمیمانه‌ترین شکل ممکن، در راهی دشوار قدم برداشت و از خود کتاب‌ها و پژوهش‌هایی به جای گذارد که در خور یک نویسنده بزرگ است.

کتاب جنایت و مکافات، همزمان با ارائه تصویری روشن و واقع‌بینانه از دوران پادشاهی محمد رضا شاه پهلوی، با دیدی موشکافانه از قدرت‌ها و منافع صحب می‌کند، که اتحاد آنها باعث روی کار آمدن رژیم واپس‌گرای امروز شد. او از احترام و اعتماد همسر من و خود من همیشه برخوردار بود.

آثار و نوشته‌های گرانقدر شجاعالدین شفا، یابوری بالارزش برای نسل جوان امروز و فردای ایران است، نسل‌هایی که سرنوشت ایران به دست آنها ترسیم خواهد شد. روانش شاد باد.



## فهرست نویسندگان

XXIII	سروده دکتر شفاء الدوله
XXVII	در باره این کتاب (کلودین شفا)
XXXI	سخنان علیاحضرت شهبانوی ایران
۳۷	شجاعالدین شفا از زبان خودش
۱۱۴	آرین پور ایرج
۱۲۰	آموزگار سیروس
۱۲۴	آیرملو رضا
۱۶۴	احرار احمد
۱۶۷	احکامی شاهرخ
۱۷۱	ارجمند ایرج
۱۷۶	استعلامی محمد
۱۸۱	اشا کورش امیر مجاهد
۱۸۵	اشراق عبدالحمید
۱۸۶	اغنمی رضا
۲۰۶	افشار قاسملو امیر اصلان
۲۰۹	انصاری ایمان
۲۱۷	انصاری مسعود
۲۱۹	انقطاع ناصر
۲۲۲	پروین ایرج
۲۲۴	پهلوان عباس
۲۲۶	پهلوان کریستیان

۲۲۸	پیمائی ناصر
۲۳۷	جعفری علی اکبر
۲۴۲	جلیلی محمد رضا
۲۴۵	چوبینه بهرام
۲۵۰	خالقی مطلق جلال
۲۵۲	خرسندی هادی
۲۵۶	خزاعی پردیس خسرو
۲۶۱	خوئی اسماعیل
۲۶۳	ربعی ایرج
۲۶۸	رزم آرا منوچهر
۲۷۱	رهنوردی حسن
۲۷۴	ریشارد فرانسیس
۲۷۷	ساسانفر آبتین
۲۸۲	سپند م.
۲۸۸	شریفی رحیم
۲۹۱	شمس شهباز شعله
۲۹۳	صوراسرافیل بهروز
۳۰۴	ضیائی سوزی
۳۰۵	طالب زاده قاسم
۳۰۷	طاهری امیر
۳۱۱	عدل پرویز
۳۱۲	عسگری میرزا آقا (مانی)
۳۱۹	فرهنگ مهر
۳۲۹	فرهنگی رامین
۳۳۳	قراگوزلو عبدالله
۳۳۵	قویدل مازیار
۳۵۶	کشاوری بهزاد
۳۶۴	ک. ح.

۳۶۶	کنعانی ناصر
۳۷۲	کوپائی پرویز
۳۷۴	لشگری سیاوش
۳۷۶	لوکوک پی‌یر
۳۸۱	متینی جلال
۳۹۰	مجیدی عبدالمجید
۳۹۴	معصومی بهرام
۴۰۱	معین‌زاده هوشنگ
۴۰۴	منتظم حسن
۴۱۱	میتران فردریک
۴۱۳	میرشاهی مسعود
۴۲۸	نامدار مرتضی
۴۳۱	نصر اصفهانی اسدالله
۴۳۷	نهایوندی هوشنگ
۴۴۴	واحدی نصرت‌الله
۴۴۹	وهمن فریدون
۴۵۴	متن‌های به زبان فرانسه



## شجاع‌الدین شفا از زبان خودش\*

چندی پیش که به مناسبت نمایش موفقیت‌آمیز آثار نقاشی دختر هنرمندان، نگار، در محل «سازمان یونسکو» خوشوقتی دیدارتان را در پاریس داشتم، به من پیشنهاد کردید که از طریق «میراث ایران» با خوانندگان فراوان این نشریه، در باره شجاع‌الدین شفا نه به عنوان یک مقام پیشین سیاسی، بلکه بخصوص به عنوان یک نویسنده و مترجم سابقه‌دار که بسیاری از هموطنان ما از خلال ترجمه‌های او، از شاهکارهای ادبیات جهان با بهترین آثار نظم و نثر سخنوران و نویسندگان سرزمین‌های دیگر آشنا شده‌اند، و گاه نیز دل‌هایشان با خواندن آثار اینان با همان شور و شوقی تپیده است که با شنیدن غزل‌های بدیع سعدی و حافظ خودمان تپیده است، گفتگویی بی‌تکلف و خودمانی داشته باشم. با اینکه نمی‌دانم چنین گفت و شنودی تا چه اندازه می‌تواند دلپسند کسانی از جمع خوانندگان شما باشد، و این را نیز نمی‌دانم که با گذشت سال‌های ترشروئی غربت در شرایطی که به توصیف شاعر آسمانی شیراز:

از این سموم که برطرف بوستان بگذشت

عجب که بوی گلی ماند و رنگ نسترنی

تا چه حد امکان بازگشت به سال‌های خاطره‌انگیز جوانی

برایم باقی مانده است، می‌کوشم تا به قولی که به شما داده‌ام وفا

---

\* نوشته‌ای است که در مجله «میراث ایران» انتشار یافت و سابقه آن در همین یادنامه به قلم دکتر شاهرخ احکامی آمده است.

کنم، و شاید خودم نیز به لطف شما از این طریق پیرانه سر به جوانی دوردستی بیش یا کم «ناخنک» بزنم.

باید از همین آغاز بگویم که زندگانی من، همانند بسیاری از ایرانیان دیگر دوران ما، زندگی هماهنگ و آرامی نبوده است، در یک مسیر مشخص نیز سپری نشده است، هر چند که در هر مسیری که قرار داشته، عامل فرهنگی خمیرمایه اصلی آن بوده است. اگر به اقتضای همین ضابطه فرهنگی بتوانم آن را به کتابی تشبیه کنم، این کتاب، کتابی سه جلدی است که جلد نخستین آن به ادب، جلد دوم به سیاست و جلد آخر به تلاش برای روشنگری اختصاص یافته است. چیزی از نوع «کمدی الهی» دانته (که خود مترجم آن بوده‌ام)، منتها در جهت عکس آن، یعنی سفری که این بار از «بهشت» آغاز می‌شود و از «برزخ» می‌گذرد و به «دوزخ» پایان می‌یابد. برای اینکه این گفتگو، همانطور که خواست خودتان است، واقعاً صمیمانه و خواندنی باشد، می‌باید بپذیرید که محتوای آن به صورت سه بخش جداگانه‌ای که بدان اشاره کردم، انجام گیرد، تا ترکیبی از سه داستان ناهماهنگ از کار در نیاید. با این مقدمه، اجازه دهید بخش اول این سفر را در شماره کنونی حکایت کنم و دو سفر بعدی را به شماره بعدی واگذارم.

\* \* \*

نسلی که من به آن تعلق دارم نسلی بود که یکی از استثنائی‌ترین ادوار تاریخ پرتلاطم کشورش را در پیش روی خود داشت. با زبان کامپیوتری امروزی، نسلی بود که می‌بایست منحنی نمودار زندگی او از نقطه صفر قرون وسطائی آغاز شود، در نیمه راه به اوج قرن بیستمی خود برسد، و در پایان مسیر دیگر باره به موضع قرون وسطائی پیشین باز گردد. تا آنجا که می‌دانم، هیچ نسل دیگر ایرانی در درازای هزار و چهار صد ساله گذشته تاریخ ما، چنین قوس‌های صعودی و نزولی را در مدتی چنین کوتاه به دنبال همدیگر نپیموده بود، و بر این مبنا جای شگفتی نیست اگر نسل

نخواست‌ای که این ماجرا را از سر نگذرانیده است، نتواند ماهیت واقعی آنچه را که تنها در مدت چند دهه بر نسل ارشد او گذشته است، چنانکه باید درک کند.

شوخی روزگار خواسته بود که من، به عنوان فردی از افراد این نسل که امروز نه تنها از جانب کلیدداران درون‌مرزی «اسلام ناب محمدی» بلکه از جانب هم‌زبانان لوس‌آنجلسی آنان نیز دین‌ستیز و مفسد فی‌الارض قلمداد می‌شود، در شهری متولد شده باشم که از دیرباز «دارالمؤمنین» عالم تشیع شناخته شده است. پدرم که از یک خانواده کهنسال کاشان بود، در سفری به قصد اقامت دائم در پایتخت، در نیمه راه سفر، به مناسبت تخصص پزشکی ناچار به توقف چند روزه در شهر قم شده بود. ولی این توقف کوتاه عملاً جای خود را به اقامت چند ساله او در مقام پزشک سرشناس شهر داد، که من در یکی از آن سال‌ها دیده به زندگی گشودم. از سال‌های کوتاه کودکی خودم در دارالمؤمنین خاطره روشنی ندارم جز اینکه هنگام اندیشیدن بدان ایام، نخستین منظره‌ای که به نظر می‌آورد منظره گورستانی وسیع با صف‌های مختلف مشایعت‌کنندگان تابوت‌ها است که فریادهائی گوش‌خراش برمی‌آوردند و خاطره بدن‌های خونین عزادارانی که در روزهای تاسوعا و عاشورا به سر و سینه خود زنجیر و قمه می‌زدند.

با اینکه پدرم در عین آنکه پزشکی مورد احترام بود، اهل ادب نیز بود و دیوان شعری داشت که برایم بسیار عزیز بود و متأسفانه همراه با دیگر کتاب‌های کتابخانه من در دوران حکومت اسلامی مصادره شد، مع هذا تصور می‌کنم گرایش ذاتی را که از همان نخستین سال‌های زندگی خود به ادب و فرهنگ داشتم، بیش از هر چیز مدیون مادرم هستم که از زمره معدود بانوان آموزش دیده و تحصیل کرده‌ای در آن دوران بود که به زبان فرانسه نیز آشنائی داشت. خاطره‌ای که از او در ارتباط با «دارالمؤمنین» دارم این است که وی عمیقاً از محیط تعصب و کوتاه‌بینی حاکم بر این

شهری که وی الزاماً سالیانی چند از بهترین سال‌های جوانی خود را در آن گذراند، متنفر بود، و بارها از او شنیدم که کاش زلزله‌ای این شهر مرگ و عزا را از زمین برمی‌داشت.

بد نیست پیش از آنکه به نقل خاطرات خودم از دارالمؤمنین پایان دهم، اضافه کنم که در آن زمان یکی از طُلاب سرشناس آن سال‌ها در فیضیه قم به نام حاج آقا روح‌الله خمینی، که به حصبه‌ای سخت مبتلا شده بود، توسط پدر من از مرگی حتمی نجات یافت.

\* \* \*

زندگی تحصیلی من تا پایان آموزش دبیرستانی در تهران گذشت. در سال‌هایی که ایرانی نو، قدم به قدم از درون ویرانه‌های ایرانی نابسامان و عقب افتاده سر بر می‌آورد. محیط اجتماعی پایتخت در آن سال‌ها به طور محسوسی در معرض تحولی تدریجی ولی پی‌گیر، از دوران پایانی عصر قاجار به دوران گشایشی دشوار به سوی تمدن و فرهنگ پیشرو جهان غرب بود که انقلاب مشروطه آغازگر ناموفق آن بود. این تحول به همان اندازه که در زندگی تحصیلی و آموزشی ما منعکس بود، در همه دیگر فعالیت‌های زیربنائی اجتماعی و اقتصادی و فکری جامعه ما و در زندگی روزمره مردم به چشم می‌خورد.

برای اولین بار پس از چهار قرن، ساختار سنتی جا افتاده و راکد جامعه دوران صفوی، با برداشت کاملاً متفاوتی که این بار از ضوابط بنیادی تمدن و فرهنگ پیشرفته جهان غرب، یعنی از دانش و منطق مایه می‌گرفت روبرو شده بود. ضوابطی که ایران نوین برای نوسازی و برای بازسازی خود بدان‌ها روی آورده بود تقریباً در همه زمینه‌ها با برداشت‌های سنتی مکتب آخوند در تناقض بود، و این برخورد و اصطکاک چه در صورت مادی و چه در جلوه فرهنگی و اجتماعی آن در همه شئون جامعه آن روز به روشنی احساس می‌شد.

به موازات این رویارویی درون‌مرزی، رویارویی برون‌مرزی دیگری نیز ابعادی بسیار گسترده‌تر، یعنی در سطحی جهانی، در جریان بود. از یک سو تب ملی‌گرایی افراطی در قالب فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم و زائده‌های آنها به صورت فالانژیسم یا میلیتاریسم، و از سوی دیگر کمونیسم در جلوه‌های گوناگون آن، در کنار دموکراسی‌های بزرگ و غالباً استعمارگر، جهان را با شتاب به سوی برخورد مرگباری می‌کشاندند که پیامدهای سراسری آن بیش از چهل میلیون نفر تلفات و پایان عصر استعمار و آغاز عصر اتمی و عصر تکنولوژی و در نهایت امر پایان عصر ایدئولوژی‌ها بود.

بازتاب مستقیم این تب ملی‌گرایی جهانی، در جامعه آن روزی ما، توجه روزافزون نسل جوان به گذشته باستانی کشورش بود که تا آن زمان پیوسته تحت‌الشعاع دوران اسلامی تاریخ ایران قرار گرفته و با گذشت قرون، اساساً به مرز فراموشی رسیده بود. به طوری که تا زمان انتشار «تاریخ ایران باستان» حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، که در آن تاریخ پیش از اسلام ایران از روی منابع مدون یونانی و لاتینی تدوین شده بود، آگاهی واقعی بر این تاریخ در جامعه ایرانی وجود نداشت. این بازیابی و بازشناسی ریشه‌های کهن که افق شناسایی ایرانیان را نه تنها از خلال تاریخ اسطوره‌ای شاهنامه بلکه از طریق دستیابی آنان به مدارک تاریخی روشن و ترجمه سنگ‌نوشته‌ها و لوحه‌های باستانی به صورت کاملاً علمی به دورانی طولانی فراسوی تاریخ اسلامی کشورشان گسترش می‌داد و در عین حال شکوه و سرفرازی آن دوران را به نسلی از فرزندان این کشور ارائه می‌کرد که از عقده حقارت موجود خود در برابر بیگانگانی پیشرفته و پیشرو رنج می‌بردند، انگیزه برومندی برای گشایش جامعه ایرانی به سوی ضوابط تمدن و فرهنگ و دانش پیشرفته اروپائی بود که از دوران صفویه به بعد، بر اثر دشمنی چند صد ساله دو جهان شیعه و

سنی، ارتباط جغرافیائی و در نتیجه ارتباط فرهنگی ایران را با اروپا قطع کرده و ایران را در همان شرایط قرون وسطائی روحانیت حاکم عصر صفوی متوقف گذاشته بود. رویدادهائی از قبیل برگزاری کنگره بین‌المللی هزاره فردوسی به سرپرستی شخص رضا شاه کبیر در سال ۱۳۱۳، تغییر نام بین‌المللی کشور از «پرس» و «پرشیا» به ایران، گسترش روزافزون مطالعات و انتشارات مربوط به ایران باستان، رواج بی‌سابقه نام‌های ایرانی به جای نام‌های عربی، بحث‌های مربوط به پارسی‌نویسی و زدودن هر چه بیشتر کلمات تازی از زبان پارسی، توجه خاص به جامعه پارسیان هندوستان، پیروی از شیوه معماری کهن ایرانی در ساختمان‌های دولتی عصر پهلوی، تغییر نام‌های عربی و اروپائی سازمان‌ها و مقامات و مشاغل دولتی به کلمات پارسی، تشکیل فرهنگستان ایران و بسیار نوآوری‌های دیگری که فهرستی کلی از آنها را در گاهنامه تاریخ روز به روز قرن حاضر ایران می‌توان یافت. از پیامدهای همین جنبش فکری برای بازیابی ریشه‌های ملی کهن و بیرون آمدن از چهار دیوار انحصاری فرهنگ سنتی روحانیت عصر صفوی است که یکی از پیامدهای جنبی دیگر آن ارتباط فکری و فرهنگی روزافزون با جهان غرب و عطش نسل جوان آن روز ایران به آشنائی بیشتر با فرهنگ ناشناخته این دنیای پیشرو بود.

پیش از آنکه این پدیده را به صورتی مبسوط‌تر دنبال کنم، مایلم خاطره روزی واقعاً سرنوشت‌ساز را نقل کنم که نقطه عطفی در تاریخ همین تحول اجتماعی جامعه ایرانی در سال‌های پیش از جنگ دوم جهانی بود. این روز، روز ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ به اعطای دیپلم‌ها و جوایز تحصیلی شاگردان ممتاز دبیرستان‌های کشور تخصص داشت که در آن روزها، فارغ‌التحصیل، خوانده می‌شدند و استثنای خاص مراسم آن روز نسبت به سال‌های پیشین، اعطای این جوایز توسط شخص شاه بود که چنان که بعداً روشن شد، بهانه‌ای برای این بود که پادشاه ایران با

همسر و دختران خودش که برای نخستین بار بدون حجاب همراه او بودند با شرکت در این مراسم عملاً رفع حجاب بانوان را در کشور اعلام کند. در آن روز من در مقام شاگرد اول دبیرستان‌های پایتخت و در عین حال جوان‌ترین آنها، برای نخستین بار، بنیان‌گذار ایران نو راز نزدیک دیدم که با قد بلند و نگاه نافذ خودش در برابر من ایستاد و وقتی که وزیر معارف (که تصور می‌کنم علی اصغر حکمت در سمت کفیل این وزارت‌خانه بود) مرا بدو معرفی کرد، با محبتی پدرانه پس از نصب مدال بر سینه من دستی بر شانه‌ام زد و گفت: فراموش نکن که باید برای همیشه خدمتگزار خوبی برای وطن باشی. و در طی سال‌ها و سال‌های بعد، گاه و بیگاه از خود پرسیده‌ام که آیا واقعاً توانسته‌ام به خواست او پاسخ مثبت داده باشم؟



یکی از نوآوری‌های اساسی این دوران، در قلمرو فرهنگی، موج ترجمه آثار بزرگ ادبیات جهان غرب به فارسی بود که جای آنها در کشوری که خودش زادگاه یکی از والاترین میراث‌های ادبی تاریخ بشریت است، تا حد زیادی خالی بود. نه تنها پیش از انقلاب مشروطیت تقریباً هیچ اثر ادبی اروپا به فارسی درنیامده بود، بلکه در سال‌های بعد از آن نیز بیش از چند اثر انگشت‌شمار از آثار ادبیات غربی، عمدتاً از زبان فرانسه، به فارسی ترجمه نشده بود که تقریباً هیچکدام از آنها از آثار درجه اول این ادبیات نبود. فی‌المثل مهمترین آثار ترجمه شده «کنت دو مونت کریستو» و «ژیل بلاس» و «بوسه عذرا» و «اسرار پاریس»، «اوژن سو» بود که غالباً با چاپ سنگی چاپ شده بود. استثنائاً جلد اول «بینوایان» ویکتور هوگو با عنوان «تیره‌بختان» توسط اعتصام‌الملک (پدر پروین اعتصامی) با انشائی فصیح به فارسی ترجمه شده بود که بعداً ادامه نیافت. کتاب‌هایی که بیشتر منتشر می‌شد داستان‌های مشتری‌دار از قبیل

رمان‌های «آرسن لوپن» یا داستان‌های تاریخی «میشل زواکو» بود، که بعدها، وقتی که در پاریس به صاحبخانه‌ای که در خانه او پانسیون بودم با تفاخر گفتم که من با بسیاری از وقایع تاریخ شما از روی کتاب‌های میشل زواکو آشنا هستم، با خنده گفت بهتر بود اگر مورخ قابل قبول‌تری را برای این شناسائی انتخاب کرده بودی! و درست در چنین فضای فرهنگی بود که در سال‌های دهه دوم قرن شمس‌ی کنونی، ده‌ها و دهه‌ها ترجمه از شاهکارهای منظوم و منثور بزرگان ادب جهان غرب در ایران شروع به انتشار کرد که از همان آغاز با موفقیت بسیاری مواجه شد، و تحول بزرگی در آشنائی نسل جوان آن روز ما با فرهنگ و ادب غرب بوجود آورد. این موج ترجمه دیگر در هیچ شرایط سیاسی و اجتماعی کشور ما فرو ننشست و حتی در شرایط ارتجاعی بیست ساله گذشته نیز نه تنها کاهش نیافته بلکه نیرومندتر شده است.

اگر شمار آثار ترجمه شده از زبان‌های مهم جهانی به فارسی، تا آغاز قرن خورشیدی کنونی احتمالاً از رقم یکصد تجاوز نمی‌کرد، در دو دهه اول این قرن از همه این رقم فراتر رفت، و به دنبال آن در نیم قرن گذشته این شمار به بیش از ده هزار رسید. می‌توانم با اطمینان بگویم که این نهضت آشنائی با فرهنگ جهانی، که درست در راستای رسالت دیرینه فرهنگ و ادب پارسی شکل گرفته است. یکی از اساسی‌ترین عوامل تحول فکری گسترده‌ای است که در بیست ساله گذشته همه کوشش‌هایی را که برای بازگرداندن جامعه امروز ایران به دوران آخوندسالاری صفوی و قاجار صورت گرفته عقیم گذاشته است.

از دلپذیرترین خاطره‌های من در ارتباط با این نهضت پربار، نقش کوچکی است که خود من در آن داشتم و اگر در اینجا بدان اشاره می‌کنم نه برای این است که ارزشی بیش از آنچه واقعاً داشته است برای آن قائل باشم، بلکه از این جهت است که هنوز هم که هنوز است رابطه عاطفی من با بسیار و

بسیار از هموطنانم در داخل و خارج ایران، هموطنانی گاه شناخته ولی غالباً ناشناخته، از همین مجرا می‌گذرد. در همه این سال‌های برون‌مرزی، تقریباً به صورتی پی‌گیر از هم‌میهنانی که به مناسبت‌های مختلف و عمدتاً برای اظهار علاقه خود در ارتباط با کتاب‌ها یا مقالات چاپ شده من، با نامه یا تلفن و یا بطور حضوری با من تماس گرفته‌اند این سخن دلپذیر را شنیده‌ام که آشنائی دورادور و عاطفی آنان با من از خواندن نخستین ترجمه‌های ادبی من آغاز شده است که تقریباً همیشه به یکی از سه کتاب «نغمه‌های شاعرانه» یا «ترانه‌های بیلی تیس» یا «برگزیده‌ای از شاهکارهای شعر جهان» مربوط می‌شود. ترجمه من از «کمدی الهی»، با آنکه مهمترین کار من در زمینه ترجمه است اگر هم ستایشی را برانگیزد، در زمینه پیوندهای عاطفی چندان جایی ندارد.

مایلم در اینجا اختصاصاً به تازه‌ترین این نامه‌ها اشاره کنم که دوستی ناشناخته در همین یکی دو هفته گذشته از داخل کشور به آدرس من (که نمی‌دانم چگونه به دستش رسیده است) فرستاده و در آن نوشته است که ترجمه شاهکارهای شعر جهان و بیلی تیس من از نوجوانی تاکنون الهام‌بخش همه خواننده‌ها و نوشته‌های او بوده است و تازه‌ترین کتاب خود را نیز برای اظهار نظر ضمیمه آن کرده است. با اینکه این دوست ناشناس هم نام و هم آدرس خود را بطور مشخص برای من نوشته است، من به خودم اجازه این را که با فرستادن پاسخی مستقیم ولو با احتمال ضعیف برای او مایه دردسری شوم نداده‌ام، ولی بهترین آرزوهای خود را از راه «میراث ایران» که امیدوارم به دست او برسد، بدین هم‌زبان دوران جوانی خودم نثار می‌کنم.

اولین کتابی که از من به چاپ رسید «نغمه‌های شاعرانه» نام داشت که ترجمه‌ای از قطعات برگزیده دو اثر معروف «آلفونس

دولامارتین» سخنسرای رمانتیک قرن نوزدهم فرانسه به نام‌های «Harmonies Poétiques» و «Méditations Poétiques» بود و از جمله این قطعات، قطعه «دریاچه» است که زیباترین اثر شاعرانه ادبیات فرانسه شناخته شده است. هنگام انتشار این کتاب من هفده سال داشتم و خود نیز، مانند بسیاری از همسالان خوم در دورانی بسیار رمانتیک از زندگی خویش می‌زیستم. تا آنجا که می‌دانم این نخستین اثر شاعرانه بزرگ عصر رمانتیسم اروپا بود که به فارسی ترجمه می‌شد که کتاب بلافاصله پس از انتشار با استقبال کم سابقه مواجه شد. به طوری که تنها در پایان یک ماه بار دیگر به چاپ رسید. چنین موفقیت مطبوعاتی فقط با گذشت چندین دهه، در مورد تازه‌ترین کتاب من «تولدی دیگر» برایم تکرار شد. «نغمه‌های شاعرانه» از آن پس به صورت یک کتاب کلاسیک انشای فارسی درآمد که مکرر و مکرر تجدید چاپ شد. به طوری که تا سال ۱۳۵۷ بیش از سی بار به چاپ رسیده بود. و نمی‌دانم در سال‌های بعد از آن توسط سازمان نشر کتاب «کانون معرفت» که ظاهراً به آمریکا انتقال یافته است به چاپ‌های تازه برون‌مرزی رسیده است یا نه. یکی از کاربردهای اصلی این کتاب استفاده از آن توسط دانش‌آموزان مدارس به عنوان سرمشق انشای فارسی بود و شاید ناگفته نباید بگذارم که در مواردی بسیار از اشعار عاشقانه لامارتین، در نامه‌نگاری‌های خصوصی‌تر نوجوانان نیز بهره‌گیری می‌شد. در این مورد بد نیست این خاطره را نقل کنم که در امتحانات آخر سال یکی از دبیرستان‌های تهران در خیابان ایران، متن انشای نوزده نفر از بیست و یک نفر از دانش‌آموزان در ورقه‌های امتحانی آنان کاملاً یکسان بود، و دبیر ممتحن که از این بابت کنجکاو شده بود با پرس و جو از یکی از آنان دریافته بود که این متن عیناً از کتاب «نغمه‌های شاعرانه» گرفته شده است. آن سال تنها دو نفری که در آن دبیرستان نمره قابل قبول گرفتند آنهایی بودند که انشائی، ولو ناشیانه، از خودشان نوشته بودند.

شاید تذکر این خاطره دیگر نیز بی‌لطف نباشد که ترجمه «نغمه‌های شاعرانه» از جانب من در شرایط تقریباً مضحکی صورت گرفت که تصور نمی‌کنم مشابه زیادی برای آن بتوان یافت. چنان که قبلاً اشاره کردم من در سال‌های تحصیلی دبستانی و دبیرستانی خود تقریباً همیشه «شاگرد اول» کلاس بودم. ولی این وضع از هنگام آغاز تحصیلات دانشگاهی من تغییر کرد، به طوری که در سال اول دوران دانشگاهی حتی نتوانستم امتحان آخر سال را با موفقیت بگذرانم و تنها با گذراندن امتحان تجدیدی در پایان تابستان به کلاس بعدی پذیرفته شدم و علت این بود که رشته انتخابی من مطلقاً رشته مورد علاقه‌ام نبود، و اگر من بدون بررسی کافی در آن نام‌نویسی کرده بودم از این جهت بود که در خانواده پدریم در طول نسل‌هائی پیاپی (که مشخصات آنها در شجره‌نامه خانوادگی ما ضبط شده بود) سنت بر این بود که فرزند ارشد هر نسل حرفه پزشکی داشته باشد و بر این ملاک از همان زمان کودکی من تردیدی در این باره وجود نداشت که من نیز در ادامه این سنت پزشک خانواده خواهم بود. به طوری که پدرم در نامه‌هائی که به شوخی از جانب من برای عمو و عمه‌ام در آغاز سال نو می‌فرستاد «دکتر شجاع‌الدین» امضا می‌کرد. ولی از هنگام ورود به دوره مقدماتی تحصیل این رشته روز به روز بیشتر برای خود من مسلم شد که برای پزشک بودن ساخته نشده‌ام، هر چند که می‌دانستم اعلام انصراف من پدرم را که بدین موضوع سخت دلبسته بود عمیقاً ناراحت خواهد کرد. تمام سال اول دانشگاهی من در این کشمکش درونی گذشت و به سال دوم رسید که بخشی از دروس آن مستلزم حضور در تالار تشریح بود. این بار شرکت در این برنامه به قدری مشمئزکننده بود که بیش از یک بار در تمام سال در آن حضور نیافتم و بعد از آن هر بار به جای شرکت در درس تشریح، خود را بی‌سر و صدا به باغ زیبای دانشکده پزشکی در جلایه می‌رسانیدم تا کتاب تازه‌ای را که از تنها کتاب‌فروشی فرانسه تهران خریده بودم با اشتیاق فراوان بخوانم. این کتاب همان بود که بعداً

ترجمه آن «نغمه‌های شاعرانه» نام گرفت و قسمت اعظم قطعات آن در همین ساعات «فرار از تالار تشریح» در زیر درختان سرسبز باغ دانشکده، توسط من ترجمه شد. وقتی که این کتاب منتشر شد و بسیاری از دوستان دور و نزدیک ذوق ادبی مرا نزد پدرم ستودند، وی ناگزیر برهم خوردن سنت دیرینه خانوادگی را از جانب فرزند ناخلف خود پذیرفت و قبول کرد که مرا برای ادامه تحصیل در رشته مورد علاقه‌ام به اروپا بفرستد. با آنکه هنوز هم از بابت رنج ناخواسته‌ای که از این بابت بدین موجود عزیز وارد آورده‌ام نسبت بدو احساس شرمندگی می‌کنم، ولی در حساب سود و زیان نهائی خود را چندان گناهکار نمی‌بینم. زیرا می‌دانم که با این تغییر مسیر من، بیماران احتمالی متعددی از خطر مراجعه به یک پزشک ناشی و عواقب خطرناک آن نجات یافته‌اند.

\* \* \*

سال‌های جنگ جهانی دوم و سال‌های بعد از آن برای کشور ما سال‌هایی واقعاً سرنوشت‌ساز، در جهت منفی و مخرب آن بود. ایرانی که تازه از دوران عقب‌افتادگی قرون وسطائی خود بیرون می‌آمد، در راه این تلاش ستگین چنان در کشاکش طوفان‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی گرفتار آمد که خلاصی از آنها تنها با معجزه‌ای از آن نوع که تاریخ کشور ما پیش از این نیز بارها شاهد آن بوده است امکان‌پذیر بود. در سال‌های اخیر من کوشیدم تا در کتابی به نام «جنایت و مکافات»، همراه با ارزیابی طوفان سال ۱۳۵۷، یک ارزیابی کلی از طوفان سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶ را نیز به نسل امروز ایران که عمدتاً بر آنها آگاهی زیادی ندارد ارائه کنم، و در اینجا مناسبتی برای توضیحی بیشتر در این باره نمی‌بینم.

در آنجا که به خود من، و به خاطرات گذشته‌ام مربوط می‌شود به نقل این ماجرا اکتفا می‌کنم که در تب و تاب فروپاشی ایرانی که داشت ساخته می‌شد، و در سال‌های اشغال نظامی ایران

توسط اشغالگران سرخ و سفیدی که با سیاست مدبرانه نخست‌وزیر وقت ذکاء‌الملک فروغی تبدیل به «متفقین» شدند. من به اتفاق تنی چند از دوستان پرشور ولی بی‌تجربه، که غالباً یاران دوران تحصیلی بودیم، سازمانی سیاسی به نام «میهن‌پرستان» با روزنامه ارگانی با همین نام بوجود آوردیم که هدف اعلام شده آن دفاع از ناسیونالیسم ایرانی و ارزش‌های تاریخی و فرهنگی آن در رویارویی با هجوم‌های روانی متعددی بود که در آن واحد از جانب دستگاه‌های تبلیغاتی انگلیس‌ها و آلمان‌ها و شوروی‌ها در جهت منافع خاص خودشان صورت می‌گرفت و به تبعیت از آنها ساختار اجتماعی خود ما در داخل کشور نیز در معرض پراکندگی و سودجویی و بیگانگی‌پرستی قرار گرفته بود، و بدتر از همه، واپس‌گرایان مذهبی با پایان دادن به دوران چندین ساله «تقیه» اجباری خود، دوباره پا به میدان گذاشته بودند. سازمان «میهن‌پرستان» در این گیر و دار تنها با سرمایه حسن نیت و شور وطن‌خواهانه خودش بدین میدان آمده بود، نه سابقه تجربه سیاسی داشت، نه بند و بستی با بیگانگان یا با خودی‌ها داشت، نه آگاهی زیادی بر بازی‌های پشت پرده داخلی و خارجی و شاید عاملی که در آن زمان اعتباری برای آن بوجود آورد نیز همین بود.

نمی‌دانم این جنبش صادقانه، و شاید ساده‌لوحانه، واقعاً تا چه حد توانست در جریان پرتلاطم آن هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌های بحرانی مؤثر واقع شود، ولی بر این واقعیت اطمینان دارم که در همه مدتی که این فعالیت ادامه داشت، در میان همه صداهای ناهنجار و غالباً بیگانه‌ای که در سراسر کشور ما طنین‌انداز بود، صدای «میهن‌پرستان» صدای یک «ایران ایرانی» بود، و این افتخار را داشت که نگذاشت این صدای اصیل در میان صداهای ناصیل فراوان دیگر ناشنیده بماند.

بگذارید این تذکر جالب را نیز در ارتباط با این سازمان بدهم که وقتی که پای گرفتن امتیاز برای انتشار روزنامه «میهن‌پرستان»

به میان آمد، با این مشکل مواجه شدیم که هیچ یک از بنیان‌گذاران این گروه سی سال نداشتند، در صورتی که شرط تقاضای چنین امتیازی داشتن سی سال بود. بدین جهت مجبور شدیم امتیاز روزنامه را به نام یکی از دوستان مطبوعاتی خودمان علی جلالی بگیریم که خودش عضو این گروه نبود. با این ترتیب برای بسیار کسان، وی نماینده این سازمان شناخته شد، در حالی که اداره سازمان یک اداره دسته جمعی بود، و هزینه مالی آن نیز کاملاً توسط خود من، از محل فروش خانه‌ای که به عنوان ارثیه، به من تعلق گرفته بود تأمین می‌شد. این سازمان بعداً با حزب تازه تأسیس شده‌ای به نام «ایران» که در سال‌های بعد از آن پایه اصلی جبهه ملی دکتر مصدق قرار گرفت ائتلاف کرد و پس از پایان جنگ، در شرایط تازه‌ای که پیش آمده بود عملاً به عمر خود پایان داد. و من با بسته شدن این پرانتز، دوباره به زندگانی ادبی خودم بازگشتم.



با آنکه نخستین آثار تألیف و ترجمه من در سال‌های پیش از جنگ منتشر شده بود، ولی دوره واقعی فعالیت ادبی من ده ساله پس از جنگ، یعنی سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۵ بود، که در آنها بیش از ۵۰ کتاب مختلف ترجمه یا نگارش از من به چاپ رسید. در سال‌های پیش از انقلاب مجموعه کاملی از این نوشته‌ها و نیز کتاب‌های دوران قبل از جنگ من به طور یک جا در کلکسیون ۲۴ جلدی و ۱۲،۰۰۰ صفحه‌ای منتشر شد که یک دوره از آن اکنون در کتابخانه شخصی من در فرانسه به صورت عزیزترین یادگار دوران جوانی و سال‌های زندگی صرفاً ادبی و هنریم در اختیار من است. ولی نمی‌دانم تا چه حد نشانی از دوره‌های دیگر این مجموعه که تمام آنها با وجود گرانی قیمت در عرض یکی دو ساله پس از انتشار به فروش رفته بود، در دیگر خانه‌های ایرانی باقی مانده است. آرزو دارم که ملاحظه‌کاری‌های الزامی در محیط تفتیش عقاید بیست ساله گذشته شمار هر چه

کمتری از این کتاب‌ها را از میان برده باشد، زیرا این مجموعه دوازده هزار صفحه‌ای بزرگترین مجموعه ارائه‌کننده ادبیات جهانی در زبان پارسی بود. بیش از دویست تن از برجسته‌ترین بزرگان ادبیات مغرب زمین، از دوره‌های باستانی یونان و روم کهن تا به امروز غالباً برای نخستین بار همراه با ترجمه‌های برگزیده‌ای از آثارشان، در این صحات به خوانندگان پارسی زبان معرفی شده بودند. کتاب قطور «برگزیده‌ای از زیباترین شاهکارهای شعر جهان» به تنهایی شامل شرح حال و ترجمه اشعار برگزیده بیش از یک صد سخنور نامی از ۳۵ کشور مختلف (فرانسه، انگلستان، آلمان، روسیه، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، سوئد، نروژ، دانمارک، لهستان، چکسلواکی، مجارستان، اتریش، یونان، هلند، بلژیک، سوئیس، آمریکا، مکزیک و شانزده کشور آمریکای لاتین) بود.

کتاب‌های مستقلی به ادبیات کشورهای خاص (نغمه‌های یونانی، نغمه‌های چینی، بهترین اشعار آمریکائی) و کتاب‌های مستقل دیگری به برگزیده‌های آثار نامدارانی معین (بایرن، هوگو، هایته، نیچه، موسه، کنتس، دونوآی) اختصاص یافته بود. دو گروه خاص از این ترجمه‌ها شایسته آنند که جداگانه مورد ارزیابی قرار بگیرند. یکی از کتاب‌هایی که در مجموعه‌ای به نام «ایران در ادبیات جهان» منتشر می‌شد و شامل قطعات برگزیده منظوم یا منشوری بود که توسط خود من از آثار نظم و نثر صدها شاعر یا نویسنده سرشناس خارجی استخراج و گردآوری شده و به صورت دو زبانی یعنی متن اصلی هر قطعه همراه با ترجمه فارسی آن تدوین شده بود. نخستین جلد این مجموعه که «ایران در ادبیات فرانسه» نام داشت و شامل آثار برگزیده ۲۸ شاعر و ۱۲ نویسنده بزرگ این کشور در باره ایران بود، مورد تقدیر خاص فرهنگستان فرانسه قرار گرفت و برای من نشان‌های فرهنگی «پالم آکادمیک» و «هنر و ادب» به ارمغان آورد. ولی چون انتشار جلد‌های بعدی این مجموعه مستلزم گذشت زمان بود، به طور «علی‌الحساب» اندکی بعد از چاپ

جلد مربوط به ادبیات فرانسه، کتاب مستقلى به نام «نغمه‌های ایرانی» از من به چاپ رسید که شامل شماری از جالب‌ترین ادبیات جهانی در ارتباط به ایران بود، و در آن آثاری از سخنوران بیش از بیست کشور مختلف از یونان و روم کهن تا به امروز یک جا به خوانندگان عرضه شده بود. متأسفم که گرفتاری‌های اداری سال‌های بعد، و به دنبال آن طوفان ۱۳۵۷، امکان ادامه این مجموعه‌ای را که سال‌ها برای گردآوری آن صرف وقت کرده و صدها و صدها اثر نظم و نشر ادبیات جهانی را زیر ذره‌بین برده بودم به من نداد.

گروه دومى از این ترجمه‌ها، کتاب‌هایی است که شاهکارهای درجه اول ادبیات مغرب زمین شناخته شده‌اند و حقاً نمی‌توانست جای آنها در زبان پارسی خالی مانده باشد. از این جمله‌اند کتاب‌های «کمدی الهی» دانته، «بهشت گمشده» میلتن، و «دیوان شرقی» گوته.

ترجمه کمدی الهی، بزرگترین اثر ادبیات ایتالیا و احتمالاً اروپا، برای من از خاطره‌انگیزترین فصول همه دوران فعالیت ادبی من است. برای این کار سنگین که دو سال تمام از زندگی مرا به خود اختصاص داد، با توجه به اهمیت کار از همان اول به اصطلاح معروف «سنگ تمام» گذاشتم. هشت چاپ مختلف ایتالیائی این کتاب با حواشی و تفسیرها و اظهارنظرهایی که عادتاً از جانب هر مترجم تازه و در هر ترجمه تازه این منظومه با آنهاى دیگر فرق دارد، و پنج ترجمه مختلف فرانسه و انگلیسی آن، منجمله ترجمه معروف و منظوم «Longfellow» به طور مستمر مورد مراجعه و تطبیق من بود برای اینکه هیچ نقطه ابهامی در ترجمه فارسی این اثری که متن ایتالیائی کهن آن پر از استعاره‌ها و ابهامات لفظی و فلسفی است باقی نماند. وسواس من در ترجمه هر چه دقیق‌تر و هر چه «کلاسیک‌تر» این شاهکار ادبی اروپائی قرون وسطی، مرا غالباً تا ساعات بسیار در شب و گاه تا برآمدن سپیده بامداد بیدار نگاه می‌داشت. با اینکه اکنون سالیان دراز بر آن روزها و بر آن شب‌ها گذشته است، هنوز هم وقتی

که از ترجمه کمدی الهی یاد می‌کنم صدای اعتراض مادرم را از اطاق خویش می‌شنوم که با دیدن نور چراغ از پنجره اطاق کار من مرا به خوابیدن می‌خواند و با اینکه غالباً چراغ را خاموش می‌کردم تا نگرانی او را برطرف کنم حتی یکبار نیز نشد که نقشه‌کشی ناشیانه من مایه فریش شود.

کار اساسی من، هم زمان با ترجمه متن «کمدی الهی» مقدمه‌هائی بود که به هر یک از جلدهای سه‌گانه «دوزخ»، «برزخ» و «بهشت» این ترجمه نو ششم و بر روی هم ۲۰۰ صفحه را شامل می‌شد. این مقدمه مشروح و تحقیقی، از یک طرف شامل بررسی تطبیقی مبسوطی در باره دیدگاه‌های عرفانی دانته و حافظ، دو اختر فروزان اهل شرق و غرب بود که تقریباً معاصر یکدیگر می‌زیستند بی‌آنکه همدیگر را بشناسند و از طرف دیگر بررسی موارد شگفت‌انگیز سفر آن جهانی دانته با آنچه در «ارداویرافنامه» پهلوی در توصیف سفر «ارداویراف» موبد زرتشتی به جهان دیگر آمده است و این شباهت نه تنها در زمینه کلیات بلکه در مورد نکات جزئی و اختصاصی نیز چندان زیاد است که گذاشتن آن به پای تصادفی ساده، دشوار می‌نماید. هر چند که هیچ مدرکی بر این در دست نیست که سخنان قرن چهاردهم ایتالیا می‌توانسته است با این اثر مذهبی ایران زرتشتی آشنائی داشته باشد. مقدمه من بر کتاب دانته، که در نوع خود تازگی داشت در محافل علمی دانته‌شناسی ایتالیا با توجه فراوانی روبرو شد، انستیتوی مطالعات شرقی دانشگاه ناپل که کهنسال‌ترین مرکز خاورشناسی اروپا است سلسله کنفرانس‌هائی بر اساس آن ترتیب داد، و دانشگاه از من برای دریافت دکترای افتخاری آن دانشگاه دعوت کرد. جایزه سالانه بین‌المللی فلورانس نیز که هر ساله به یک نویسنده غیر ایتالیائی تعلق می‌گیرد در آن سال به من تعلق گرفت. ولی جالب‌ترین یادگاری که در ارتباط با این موضوع دارم، دریافت

نسخه‌ای از اولین چاپ ایتالیائی کتاب «کمدی الهی» در سال ۱۵۱۵ مسیحی در شهر ونیز است که رئیس جمهوری پیشین ایتالیا، آقای «جووانی گرونکی» در سفر رسمی خود به ایران آن را به من اهدا کرد، و خوشبختانه این نسخه نفیس یکی از کتاب‌های معدودی بود که توانستم پیش از مصادره انقلابی کتابخانه خودم از تهران خارج کنم و اکنون گاه و بیگاه آن را در کتابخانه شخصی کوچک خودم عاشقانه نوازش کنم.

وقتی که من تهران را در سال ۱۳۵۷ ترک گفتم «کمدی الهی» فارسی من تنها دو بار چاپ شده بود. ولی بعد از آن به طور غیر قانونی و بی اجازه من به چاپ‌های پیاپی رسید، به طوری که اخیراً نسخه‌ای از هفتمین چاپ آن را که یک کتابفروشی ایرانی در آلمان از ایران وارد کرده بود، در خانه دوستی در مادرید یافتم. نکته‌ای بامزه و در عین حال عبرت‌انگیز این است که این کتاب در بخش «دوزخ» خود شامل مطلبی از نظر اسلامی بسیار کفرآمیز است، زیرا در آن دانه در سفر خود به یکی از طبقات پائین جهنم در جزو کفرگویی که کیفر می‌بینند از پیامبر اسلام و امام علی با نحوی بسیار ناخوشایند نام برده است، واقعاً نمی‌بایست چنین نوشته کفرآمیزی در جمهوری ولایت فقیه اجازه چاپ پیدا کند. ولی ظاهراً بزرگوارانی که تنها حساب منافع فروش کتاب را می‌کرده‌اند در طول سال‌ها توجهی بدین موضوع نکرده بودند، و به اصطلاح معروف دو ریالی آنها فقط چند ماه پیش افتاده که این قسمت را از آخرین چاپ کتاب حذف کردند. و شاید تذکر این نکته باز هم جالب‌تر باشد که در حال حاضر هر دو چاپ مختلف، یکی به صورت قانونی و بدون مطلب کفرآمیز آن، و دیگری به صورت قبلی منتهای به طور غیرقانونی در معرض فروش قرار دارند که قیمت دومی در حدود سه برابر قیمت اولی است. با این وصف به طوری که دوست از تهران آمده‌ای حکایت می‌کرد، نسخه‌هایی که مرتباً به فروش می‌رود همان‌هایی است که جنبه غیرقانونی دارد و سه برابر نیز گران‌تر است.

کتاب دیگری از این شاهکارهای ادب غرب که توسط من ترجمه شده، «دیوان شرقی» معروف گوته است که عالی‌ترین اثر ادبیات جهانی است که تاکنون در باره ایران سروده شده است و شاید این توضیح ضرورت نداشته باشد که سراسر این شاهکار جاودانی گوته، بزرگترین سخنسرای آلمان، به حد اعلاّی تجلیل از حافظ شیراز ما اختصاص دارد. دیوان شرقی گوته منظومه‌ای است که قطعاً هر ایرانی، باید در هر شرایط و در هر سطح فرهنگی و آموزشی با آن آشنا باشد تا شکوه و جلال فرهنگ ملی خودش را، مخصوص در شرایطی که ارزش‌های این فرهنگ والا مورد دشمنی وحشیانه و ویرانگری قرار گرفته باشند، بهتر و عمیق‌تر احساس کند. کتابی که مایلم این بخش از خاطرات خودم را با اشاره خاصی بدان به پایان برم، ترجمه «ترانه‌های بیلی تیس» است که هنوز هم بسیاری از دوستان دور و نزدیکی که در سال‌های غربت با من آشنا شده‌اند با علاقه بسیار از آن یاد می‌کنند. این مجموعه ترانه‌های زیبا و لطیف ولی بی‌پرده که شاعر و نویسنده فرانسوی پایان قرن نوزدهم، «Pierre Louÿs» آنها را از زبان شاعره یونانی ۲۵ قرن پیش به نام «بیلی تیس» سروده است و از معروف‌ترین آثار ادبی قرن گذشته فرانسه است، اولین اثر ادبی خارجی از این نوع بود که به فارسی منتشر می‌شد، و به همین جهت به دل‌های فراوانی نشست و سخنوران متعددی را برانگیخت تا شماری از ترانه‌های کتاب را به شعر فارسی درآوردند و بدین ترتیب مجموعه‌ای فراهم آید که خود می‌توانست از نظر شیوایی و زیبایی با اصل برابری کند. از جمع این سخنوران، تا آنجا که به یاد می‌آورم، می‌توانم از پژمان بختیاری، رهی معیری، ابوالحسن ورزی، امیری فیروز کوهی، فریدون مشیری و فروغ فرخزاد نام برم، ولی می‌دانم که شمار آنان از این بسیار فراتر می‌رفت.

اکنون که بدین مناسبت از شاعره‌ای نام بردم که بسیاری او را «بیلی تیس ایران» لقب دادند، بجاست که اصولاً این بخش از

خاطرات خودم را به عنوان حسن ختام، و در ارتباط با همین ترانه‌های بیل‌تیس برایتان نقل کنم، که در گرماگرم سر و صدائی که انتشار این کتاب را برانگیخته بود، یک روز بانوی جوان و ناشناسی به طور بی‌مقدمه به سراغ من آمد و با پوزش‌خواهی گفت که وی مجموعه اشعاری دارد که مایل به انتشار آنها است ولی با توجه به بی‌پردگی نوآورانه بسیاری از آنها، مؤسسات انتشاراتی که وی بدان‌ها مراجعه کرده است با وجود اظهار علاقه به چاپ آنها، این کار را موکول بدان کرده‌اند که نویسنده شناخته شده‌ای با نوشتن مقدمه‌ای بر این مجموعه از اصالت کار سراینده آنها دفاع کند، و توضیح داد که چون اشعار او درست در خط ذوقی و فکری ترانه‌های بیل‌تیس است، در نظر گرفته است این کار را از من بخواهد. با خواندن اشعاری که برای من آورده بود احساس کردم که سخنور نوآوری با نبوغی واقعی و شاید بسیار بیشتر از آنکه خودش متوجه آن باشد، پا به میدان گذاشته است و این احساس خود را در مقدمه‌ای که بر نخستین اثر او نوشتم منعکس کردم و در آن پیش‌بینی کردم که به زودی نام سراینده اشعار این کتاب از نام نویسنده مقدمه آن بسیار فراتر خواهد رفت. کتاب «اسیر»، بعد از آن کتاب‌های متعدد دیگری را از فروغ به دنبال خود آورد که مجموعه آنها امروز نه تنها از مشهورترین و محبوب‌ترین آثار ادبی عصر حاضر ایران است، بلکه در بیرون از ایران نیز با ترجمه‌های متعددی که از آنها شده به صورت یک سخنگوی برجسته ادب نو پارسی، درآمده است. بدین ترتیب پیش‌بینی من، حتی بیشتر از آنچه نوشته بودم، تحقق یافته است.

سال‌های دهه بعد از پایان جنگ دوم جهانی، که به صورت دهه بسیار بحرانی تاریخ معاصر ایران با هرج و مرج داخلی و با کوشش‌های متعدد برای جدا کردن بخش‌های مهمی از کشور ما به بهانه تشکیل حکومت‌های خودمختار آذربایجان و کردستان و گیلان

و مازندران آغاز شده بود با موجی از ترورهائی که ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای سال‌های کنونی را به خاطر می‌آورد، به پایان رسید. در این موج ترورها شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی و مطبوعاتی متعددی، قربانی شدند که از جمله سرشناس‌ترین آنها می‌توان از هژیر: وزیر دربار، رزم‌آرا: نخست‌وزیر، زنگنه: رئیس دانشکده حقوق، احمد کسروی، احمد دهقان، محمد مسعود نام برد که تروریست‌های جمعیت نوظهور «فدائیان اسلام» در انجام آنها سهم اساسی را داشتند. فراموش نکنیم که در همان احوال حزب توده و دیگر گروه‌های چپ‌گرا - که بعداً کارگردانان بعضی از آنها از اینتلیجنس سرویس انگلستان و شرکت فخمه بریتیش پترولیوم سر برآوردند - نقشی پی‌گیر در بحران‌آفرینی‌های پی‌اپی و در متشنج نگاه داشتن جو سیاسی کشور ایفا می‌کردند.

در این شرایط بحرانی بود که دکتر محمد مصدق، جنبش ملی فراگیری را با شعار مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت ایران و احقاق حقوق نادیده گرفته شده ایران از بابت استخراج منافع نفتی خود بنیاد نهاد که نهضتی سراسری را در این راستا در ایران به وجود آورد، در حدی که جز با جنبش انقلاب مشروطیت و جنبش نجات آذربایجان قابل مقایسه نبود. باید متذکر شوم که این نهضت در تطابق کامل با قانون اساسی مشروطیت انجام می‌گرفت که مصدق همواره خود را مدافع و پشتیبان آن می‌دانست و اگر اختلاف نظری در آن زمان میان او و شاه وجود داشت در مورد نحوه مبارزه برای احقاق حق ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس بود و نه در اهمیت و ضرورت خود این مبارزه. البته، مانند هر آزمایش سیاسی بزرگی از این نوع، کسانی از هر دو جانب بودند که به خاطر مصالح خصوصی خود برای گل‌آلود کردن آب می‌کوشیدند، ولی این ربطی به رهبران اصلی مبارزه نداشت.

در اریبهشت ماه ۱۳۳۰، با تصمیمی «ضربتی»، خود دکتر مصدق در گرماگرم بالا گرفتن بحران سیاسی، از جانب شاه مأمور

تشکیل دولت شد و از آن هنگام دستگاه حکومتی ایران در مسیری کاملاً تازه و به تعبیری «انقلابی» افتاد که یکی از اصول فعالیت‌های آن الزاماً تکیه خاص بر مسائل خبری و مطبوعاتی و به اصطلاح امروز «روابط عمومی» بود، چه در آنجا که به داخل کشور مربوط می‌شد، و چه در آن مورد که با امور بین‌المللی و افکار عمومی جهانی ارتباط می‌یافت. یکی از سازمان‌های دولتی که از این دیدگاه اهمیتی خاص داشت، اداره تبلیغات بود که تا آن زمان عمدتاً مسئول خبرگزاری پارس و رادیو تهران - تنها رادیوی فرستنده ایران - بود. ولی در شرایط تازه، این سازمان می‌بایست ایفای نقش حساس‌تری را در زمینه ارتباط‌های خبری و مطبوعاتی جهانی، با توجه به امکانات بسیار زیادتری که در جبهه مقابل آن شرکت بریتیش پترولیوم و دستگاه‌های خبری دولت انگلستان در اختیار داشتند، به عهده بگیرد. درست در همین روزها، من از سفری که به دعوت انستیتو گوته آلمان، به مناسبت انتشار ترجمه فارسی خودم از دیوان شرقی گوته و تصادف آن با بزرگداشت جهانی دویستمین سال تولد سخنور بزرگ آلمانی، به اروپا کرده بودم - ورودم در این سفر به پاریس مصادف به روزی بود که نویسنده بزرگ خود ما، صادق هدایت، در این شهر خودکشی کرده بود - به تهران بازگشته بودم. چند روز بعد از آن، از دفتر نخست‌وزیری به من اطلاع دادند که آقای نخست‌وزیر مایل به ملاقات من هستند. در این دیدار غیرمنتظره، دکتر مصدق که برای نخستین بار او را از نزدیک می‌دیدم، به من گفت که مرا برای ریاست اداره تبلیغات در نظر گرفته است و انتظار دارد که در شرایط حساس کنونی وظیفه خود را با توجه کامل به مسئولیت ملی خویش انجام دهم.

بعدها دریافتم که این انتخاب غیرمنتظره، بر اثر معرفی و توصیه دکتر کریم سنجابی که از نزدیکان بسیار مورد اعتماد دکتر مصدق بود و قبلاً در گروه میهن‌پرستان ما، که در شماره گذشته بدان اشاره کردم شرکت داشت. همچنین دکتر حسین فاطمی که

از دوستان دوران تحصیلی من در پاریس بود، انجام گرفته است. احتمالاً خود دکتر مصدق نیز با روزنامه میهن پرستان که در سال‌های پیش از آن توسط گروه ما منتشر می‌شد و به عنوان یک نشریه ناسیونالیست موفقیت بسیار داشت آشنا بود. سابقه کوتاه کار من بر خبرگزاری پارس نیز می‌توانست سهمی در این گزینش داشته باشد.

باید متذکر شوم که در آن زمان دستگاه روابط عمومی دولت آن صورت وسیع و مجهزی را نداشت که در دهه‌های بعد پیدا کرد و سرانجام به صورت وزارت‌خانه درآمد. همه این دستگاه در آن هنگام در یک خبرگزاری در داخل اداره و یک مرکز فرستنده رادیویی در جاده قدیم شمیران خلاصه می‌شد و پخش هر گفتگو و مصاحبه از این مرکز مستلزم حضور شخصی افراد در آنجا بود. خبرگیری و توزیع آن نیز جمعاً توسط دستگاه‌های زیراکس در داخل اداره مرکزی صورت می‌گرفت که به صورت بیست و چهار ساعته مشغول کار بودند. و خود من نیز غالباً تا ساعات دیر وقت شب را در آنجا می‌گذراندم.

در یکی از همین شب‌ها، در اوج کشمکش نفتی ایران و انگلستان که به بسته شدن شیر نفت پالایشگاه آبادان انجامیده بود، نزدیک نیمه شب خبر یک خبرگزاری خارجی در باره شکایت دولت انگلستان از ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد در ارتباط با اقدام یک طرفه ایران توسط دستگاه خبرگیر اداره تبلیغات دریافت شد که طبقاً مهمترین خبر روز بود. با وجود دیری وقت، این خبر را همان وقت به دکتر مصدق اطلاع دادم. و این سرعت عمل، به طوری که بعداً متوجه شدم احساس بسیار خوبی در باره نحوه کار اداره تبلیغات در او پدید آورده بود، در صورتی که این یک امر عادی در روند کار یک خبرگزاری بیشتر نبود. فردای آن شب، وزارت امور خارجه و همه سفارت‌خانه‌های ایران که این خبر را به صورت یک اطلاع دست اول به دفتر نخست‌وزیری مخابره کردند این پاسخ را گرفتند که «آقا» قبلاً این خبر را دریافت داشته‌اند.

در سفر یک ماهه دکتر مصدق و هیئت همراه او به نیویورک برای شرکت در جلسه شورای امنیت، من نیز وی را همراهی می‌کردم، هر چند که امور روابط عمومی هیئت عملاً به دست شخص او اداره می‌شد. یکی از نگرانی‌های خصوصی اعضای هیئت در گفتگوهای میان آنها این بود که مبادا شرایطی فراهم آید که دکتر مصدق که قبلاً در تهران در موارد متعدد در جریان بحث‌هایی تند و ناراحت‌کننده بر اثر ناراحتی عصبی دچار حمله و غش شده بود - و طبعاً هر بار نیز خبر آن را با آب و تاب بسیار در رسانه‌های گروهی جهان غرب انعکاس یافته بود - در این سفر نیز با وضع مشابهی روبرو شود. ولی گذشت روزها نشان داد که وی مصمم بوده است چنین دستاوردهائی را در طول سفر خود بدین رسانه‌ها ندهد. خاطره جالب من در این راستا، مربوط به روزی است که جلسه حساس شورای امنیت برای رسیدگی به ماجرای اختلاف ایران و انگلستان تشکیل شده بود و در آن دکتر مصدق شخصاً پاسخگویی به اعتراض‌های نماینده انگلستان را بر عهده داشت. پخش مستقیم جریان این جلسه و سخنرانی نخست‌وزیر ایران که به زبان فرانسه ایراد شد از نظر مراکز تلویزیونی مهم آمریکا که عموماً در این پخش زنده مراسم شرکت داشتند اهمیتی استثنائی داشت. زیرا با توجه به سوابقی که گفتم، همه آنها به میلیون‌ها نفر شنونده خود وعده داده بودند که آن روز به احتمال بسیار شاهد واقعه بی‌سابقه غش کردن نخست‌وزیر ایران در جریان مذاکرات شورا خواهند شد. به همین جهت از اول تا به آخر شخص او میزان شده بود. ولی با پایان بی‌حادثه جلسه تیر همگی به سنگ خورد. منتها تاوان این گناه را به جای خود دکتر مصدق، مسئول روابط عمومی او پس داد، زیرا بلافاصله پس از پایان جلسه صدها خبرنگار و گزارشگر و فیلم‌بردار به طور دسته جمعی به سمت من هجوم آوردند و فریاد اعتراض برداشتند که هیئت نمایندگی ایران سر آنها کلاه گذاشته است، زیرا قرار بوده است دکتر مصدق غش کند و غش نکرده است،

و آبروی آنها را پیش میلیون‌ها بیننده تلویزیون برده است. آن روز فقط دخالت مأموران انضباطی سازمان ملل به داد من رسید، در شرایطی که بقیه اعضای هیئت از فرصت استفاده کرده و بی‌سر و صدا مجلس را ترک گفته بودند.

\* \* \*

در جریان این سفر، و طی گفتگوهای خودم با اعضای برجسته هیئت ایرانی و شخصیت‌های دیگری که در جریان اقامت ما به دستور نخست‌وزیر برای مشاوره بیشتر از تهران می‌آمدند، متوجه شدم که تمام استراتژی مبارزه ایران بر این اعتقاد پایه‌گذاری شده است که بهره‌گیری از نفت ایران برای انگلستان و جهان صنعتی غرب یک نیاز حیاتی است و اگر واقعاً شیر این نفت به روی آنان بسته شود، این برایشان فاجعه‌ای خواهد بود که برای احتراز از آن خواه ناخواه آماده تسلیم خواهند شد. با این همه در عمل نشان داده شد که امپراتوری نفت (که بعداً خود محمد رضا شاه آن را بی‌رحم‌ترین و فاجعه‌بارترین امپراتوری تاریخ جهان نامید و متأسفانه وی نیز با چند سال فاصله همچون مصدق به جمع قربانیان این امپراتوری پیوست)، مانند اژدهای افسانه‌ای می‌تواند ضربت‌های کشنده را از سر بگذراند، و همچنان آتش بازی کند، چنان که در مورد ایران کرد. یعنی با همه آنکه در دادگاه داوری لاهه حتی از جانب خود قاضی انگلیسی نیز محکوم شد، با استفاده از شبکه جهانی ارتباطات خود راه را بر خرید و فروش حتی یک بشکه از نفت ملی شده ایران بست و هم زمان با آن به افزایش نفت کویت پرداخت که اکنون به برکت همین فعل و انفعال تبدیل به یکی از بزرگترین کشورهای صادر کننده نفت در جهان شده است.

مشکلات اقتصادی ناشی از محاصره نفتی ایران، دکتر مصدق را از همان هنگام بازگشت تدریجاً با اختلاف داخلی، و در درجه اول با شکاف در جبهه یک پارچه قبلی خود مواجه کرد که به دست آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی رهبری می‌شد. مانند تقریباً همه رهبران روحانی

ایران از زمان صفویه به بعد، کاشانی، رهبری قدرت خواه و انحصار طلب بود که در عین حال طبیعتی پر خاشخو و مبارز داشت. در این جبهه گیری، غالب فرصت طلبان جبهه ملی از مصدق بریدند و به کاشانی پیوستند که به زودی مقام ریاست مجلس را در اختیار گرفت. البته طرفداران او مانند بسیاری از هم قطاران امروزی خود، مذهبی بودن خویش را بیشتر به صورت ابزار قدرت به کار می گرفتند تا به صورت وابستگی واقعی مذهبی. چنانکه فرزند ارشد خود آیت الله کاشانی، که وکیل مجلس نیز بود، در یک شب عرق خواری از افراط در نوشیدن الکلی مرد و خبر این واقعه به همین صورت دهان به دهان منتشر شد.

دامنه این اختلافات داخلی به زودی جدائی روزافزون دولت و دربار را نیز به دنبال آورد. و در این مورد به خصوص دکتر حسین فاطمی، وزیر خارجه باهوش ولی ماجراجوی دکتر مصدق که بعدها صادق قطب زاده در همین سمت کوشید تا پا در جای پای او بگذارد، نقشی اساسی داشت. اگر من بر این ارزیابی کلی تکیه می گذارم برای این است که بتوانم ماجرای کناره گیری خویش را از دستگاه حکومت دکتر مصدق با همه اعتقادی که به اصالت مبارزه او در امر ملی شدن صنعت نفت ایران داشتم، حکایت کنم.

دکتر فاطمی روزنامه ای به نام «باختر امروز» منتشر می کرد که سر مقاله های آن را خود او می نوشت و قسمت هایی از این سرمقاله ها عادتاً در پایان برنامه خبری ساعت هشت بعد از ظهر در رادیو پخش می شد. ولی محتوای این مقالات به تدریج تندتر و تندتر می شد، و این امر با مقام رسمی نویسنده آنها جور در نمی آمد. بالاخره نوبت به یکی از این سرمقاله ها رسید که تقریباً ناسزاگوئی آشکار به شخص پادشاه و به دستگاه سلطنت بود، و من به عنوان یک مقام مسئول نمی توانستم با پخش آن موافق باشم، زیرا مطالبی را که از رادیو منتشر می شد در سراسر کشور به گوش میلیون ها مردم می رسید، که غالباً در جریان ریزه کاری های سیاسی پایتخت

نبودند، و این الزاماً بی‌تکلیفی نگران‌کننده‌ای برای آنها که در مورد پیشرفت مبارزه با بیگانگان چشم‌امید به همبستگی ملی دوخته بودند به وجود می‌آورد. مضافاً بر اینکه اصولاً بر این عقیده بودم که یک کشور مشروطه سلطنتی دولت نمی‌تواند هم قانوناً دولت شاه باشد و عم با او علناً به مبارزه برخیزد. در نتیجه آن شب از پخش مقاله در رادیو خودداری کردم، و وقتی هم که دکتر فاطمی در این باره با اعتراض و گله‌مندی به من تلفن کرد، سعی کردم او را متقاعد کنم که اگر یک مدیر روزنامه غیرمسئول حق دارد هر چه را که درست می‌داند بنویسد، همین مدیر روزنامه در مقام وزیر امور خارجه این آزادی عمل را ندارد. ولی همان وقت دریافتم که نتوانسته‌ام او را متقاعد کنم. روز بعد مرا به دفتر نخست‌وزیری یعنی منزل شخصی دکتر مصدق خواندند و مستقیماً به اطاق کار او هدایت کردند. وی که برای آخرین بار با او ملاقات می‌کردم با اوقات تلخی ایرادهائی در باره نحوه توزیع کاغذ دولتی میان روزنامه‌ها و چند ایراد مشابه از من گرفت که با آنکه در باره هر کدام توضیح لازم دادم، ناخرسندیش کاهش نیافت. سرانجام با احترام بدو گفتم که خودم به علت واقعی نارضائی ایشان آگاهی دارم و اگر کار رفتن من اشکال را برطرف می‌کند، اجازه دهند که به جای اینکه زحمت عزل مرا به خود بدهند، شخصاً استعفا کنم. سکوت وی طبعاً نماینده پاسخ مثبت بود. بدین جهت هنگام خروج از اطاق کار، استعفانامه خویش را نوشتم و به رئیس ویژه دفتر او شیخ احمد بهار دادم که تسلیم وی کند. ولی روز بعد به جای خبر این استعفا تنها خبر انتصاب معاون قبلی من به سمت رئیس تازه تبلیغات در رسانه‌های گروهی انتشار یافت. با این همه از دکتر مصدق کمال امتنان را داشتم و هنوز هم از این بابت دارم، زیرا وی به آسانی می‌توانست در همان وقت دستور بازداشت مرا بدهد و چنین دستوری را نداد. در آن روزها نزدیکترین کسان من این کناره‌گیری را یک «انتحار سیاسی» دانستند و شاید با توجه به شرایط روز،

همین طور هم بود، ولی این در عین حال فرصتی برای من پیش آورد که با زندگی ادبی خودم تجدید عهد کنم. و نشر چند اثر تألیف و ترجمه تازه، به خصوص ترجمه من از کم‌دی الهی دانته که بیش از دو سال صرف آن شد، یادگارهایی از همین انزوای سیاسی من است.

\* \* \*

ماجرای خدمت در دربار، که برخلاف تصور و انتظار اولیه خودم می‌بایست یک دوران ممتد بیست ساله را شامل شود، به همان اندازه برایم جنبه غیرمنتظره داشت که تصدی قبلی به من به ریاست تبلیغات داشت. در یکی از روزهای دوران چند ساله گوشه‌نشینی من، دوستی به من اطلاع داد که سرتیپ حسن پاکروان، رئیس رکن دوم ستاد ارتش که با او آشنائی نزدیک دارد، از وی خواهش کرده است که ترتیب ملاقاتی را در خانه خودش با من بدهد. من سرتیپ پاکروان را تا آن روز نمی‌شناختم ولی با مادر ارجمند او خانم امینه پاکروان بانوی دانشمند، نویسنده معروفی که کتاب‌های متعددی به زبان فرانسه در باره ایران دوره قاجار و تهران قدیم تألیف کرده بود و بعداً برنده جایزه ادبی بسیار معتبر Femina در فرانسه شد، از سال‌ها پیش آشنا بودم و بدو ارادت فراوان داشتم. در دیدار سؤال‌برانگیزی که با سرتیپ پاکروان داشتم، او را نیز مرد روشنفکری یافتم که بسیار بیش از آنکه مارک شغل اداری خودش را داشته باشد، از مادر گرانقدرش نشان داشت. وی بعداً وزیر اطلاعات، سفیر ایران در پاکستان و در فرانسه، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت و سرانجام مشاور عالی دربار شد. و در زمان غائله ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ که منجر به بازداشت آیت‌الله خمینی و محکومیت او به اعدام از جانب دادگاه نظامی شد، وساطت او در مقام رئیس سازمان امنیت وی را از مرگ نجات داد و به تبعید در ترکیه و بعد در عراق فرستاد. با این وجود همین پاکروان به هنگام بازگشت داوطلبانه‌اش به تهران پس از پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷، جزو نخستین کسانی بود که به دستور شخص خمینی تیرباران شد.

در جلسه ملاقاتی که بدان اشاره کردم، سرتیپ پاکروان از من خواست که در بارهٔ جریانی که به استعفای من از تصدی تبلیغات حکومت دکتر مصدق انجامیده بود توضیحاتی بدو بدهم، هر چند که خودش از کلیات آن خبر داشت. از او پرسیدم: ولی خودتان قبلاً به من بگوئید که از این جریان صرفاً خصوصی چگونه اطلاع یافته‌اید؟ با خنده جواب داد که فکر نکنید فقط دولت وقت در دستگاه ما خبرچین داشت، ما هم در دستگاه‌های دولتی خبرچین‌هایی داشتیم. گفتم: در این صورت می‌توانم درستی جریان را، آن طور که به شما گزارش کرده بودند تأیید کنم. با این توضیح که من نه در آن وقت قصد بهره‌گیری از این امر را برای نزدیکی با دربار داشتم و نه در چند سالی که از آن گذشته است هیچ وقت حتی اندیشهٔ آن را هم کرده‌ام، و اگر اعتراضی داشته‌ام صرفاً به خاطر این بوده است که به درستی این اعتراض باور داشته‌ام. بعد از این جلسه دیگر نه ملاقات تازه‌ای با او داشتم و نه اصولاً صحبتی در این زمینه با کسی به میان آمد.

این بار نیز، یک روز از دفتر شادروان حسین علاء، که در دوران کوتاه نخست‌وزیری خود از سوءقصد فدائیان اسلام آن هم تنها به علت کوتاهی قد خودش، جان بدر برده بود، با من تماس گرفتند و خواستند که او را ملاقات کنم. در این دیدار، وزیر دربار که می‌بایست سال‌هایی دراز به سرپرستی او انجام وظیفه کنم، به من گفت که اعلیحضرت در نظر گرفته‌اند نقشی را که به طور سنتی دربار ایران به عنوان حامی و مشوق فرهنگ و ادب بر عهده داشته است و متأسفانه در دوران‌های بعدی نادیده گرفته شده است تجدید کنند، و با توجه به سابقهٔ ممتد کارهایی که شما در زمینهٔ فرهنگی بین‌المللی انجام داده‌اید و اینکه بهتر است مسئول جوانی بدین سمت برگزیده شود، پس از مشورت‌های لازم شما را برای تصدی مقام رایزن فرهنگی دربار پیشنهاد کردم و اعلیحضرت نیز پذیرفتند. با این همه همان وقت احساس کردم که می‌باید از طرف خود پادشاه در این مورد

اشاره‌ای شده باشد. در این صورت به احتمال قوی این موضوع به گفتگوی گذشته من با سرتیپ پاکروان مربوط می‌شد.

در پاسخ گفته آقای علاء، با خوشوقتی اعلام آمادگی کردم، زیرا میان همه مشاغل اداری که ممکن بود برای من در نظر گرفته شود، یا خودم برای خویش دست و پا کنم، این خوشایندترین شغلی بود که می‌توانستم انتظارش را داشته باشم. به همین دلیل در مدت بیش از بیست سالی که عهده‌دار این مقام بودم حتی یک بار از این بابت احساس خستگی یا نارضائی نکردم و حتی بارهائی چند نیز که صحبت از وزارت احتمالی من به میان آمد، به دست و پا افتادم که این احتمال صورت تکلیف پیدا نکند. یکی از خوشبختی‌های من در این مورد وجود شخص شادروان حسین علاء در مقام رئیس مستقیم من بود. زیرا وی را از همان آغاز نمونه کاملی از یک رَجُل سیاسی شریف و پاکدامن و عمیقاً میهن‌پرست عصر تحول پهلوی یافتم، که از نظر من، شایسته لقب «آخرین جنّ‌لمن» دستگاه سنتی سیاسی ایران بود که یک دیپلمات سابقه‌دار خارجی در کتاب خود بدو داده بود. علاء بخش اعظم زندگی خود را در خارج از ایران به تحصیل و بعداً به مأموریت‌های مهم سیاسی گذرانده بود و احتمالاً بیش از هر شخصیت سیاسی دیگر کشور به دو زبان مهم فرانسه و انگلیسی تسلط داشت، در حدی که سفیر وقت انگلیس در ایران که خودش نویسنده سرشناس بود، چندین بار به شوخی به من گفت که همیشه می‌کوشد تا نوشته‌های خودش را از نظر اصالت و فصاحت زبانی قبلاً از نظارت آقای علاء بگذراند. علاء در مدت سفارت خود در فرانسه انستیتوی مطالعات ایرانی دانشگاه پاریس را بنیان‌گذاری کرده بود که بعداً با نشریات ارزنده خود یک کانون اروپائی مطالعات مربوط به ایران شد و دوستان شخصی متعددی میان ایران‌شناسان داشت که از جمله آنها آندره گدار، بنیان‌گذار موزه ایران باستان، و پرفسور پوپ معروف آمریکائی بودند.

\* \* \*

امکانات وسیع اداری من در مقام رایزنی فرهنگی دربار شاهنشاهی، که در سال‌های بعد به مقام معاونت فرهنگی دربار و سفیر سیار فرهنگی ایران در زمینه بین‌المللی تغییر یافت، به من اجازه آن داد که تا آنجا که در حد آمادگی و توانائی خودم بود تلاش گسترده‌ای را از یک سو در زمینه فرهنگ ملی، و از سوی دیگر در جهت گسترش روابط فرهنگی بین‌المللی ایران، بخصوص در قلمرو ایران‌شناسی سازمان دهم. باید در این مورد اختصاصاً متذکر شوم که انجام موفقیت‌آمیز هیچ یک از این برنامه‌ها بدون تائید و پشتیبانی شخص پادشاه امکان‌پذیر نمی‌شد، و در جریان عمل همین ابراز اعتماد قاطع شاه بود که در مواردی متعدد از موفقیت‌انتریک‌ها و سعایت‌هایی که معمول همه مراکز قدرت بخصوص در دربارهای سلطنتی است مانع شد. تصور می‌کنم این اعتماد تدریجاً از این طریق به وجود آمده بود که در طول نخستین سال‌های کارم، عملاً بر شاه روشن شده بود که از یک طرف من در حد اعلا به انجام کارهای مربوط به رشته مأموریتم علاقمندم، و از طرف دیگر به کار دیگر مأموران و شاغلان دربار و دولت دخالتی نمی‌کنم، و این موردی بود که شاه جداً خواستار آن بود.

این اعتماد در عین حال به من امکان آن را می‌داد که در موارد مختلف از اشتباه‌کاری‌هایی که می‌توانست پیامدهائی نامطلوب ولی قابل اجتناب داشته باشد جلوگیری کنم. و این موضوع بخصوص موارد مربوط به روابط فرهنگی ما را با همسایه بزرگ شمالی کشورمان شامل می‌شد. در آن سال‌ها از یک سو ایران می‌کوشید تا در اجرای سیاست منطقه‌ای خود در عین نزدیکی با جهان غرب با اتحاد شوروی نیز روابط حسن هم‌جواری داشته باشد، و از طرف دیگر حکومت ما با مواضع ایدئولوژیک این کشور مخالف بود و بخصوص سازمان‌های امنیتی همه امور مربوط به رابطه با اتحاد شوروی را با نظر سوءطن می‌نگریستند. و اتفاقاً همین کشور اتحاد شوروی یکی از مهمترین کانون‌های جهانی کتاب‌های خطی فارسی و آثار باستانی و هنری ایران، و در عین حال از فعال‌ترین مراکز مطالعات ایران‌شناسی به ویژه در رشته زبان‌های

باستانی ایران بود و این بررسی‌ها در آکادمی‌های علوم خود روسیه و بسیاری از جمهوری‌های وابسته بدان در سطوحی مختلف صورت می‌گرفت. علت این بود که هشت جمهوری از جمهوری‌های شانزده گانهٔ اتحاد شوروی (تاجیکستان، ترکمنستان، قرقیزستان، ازبکستان، کازاخستان، گرجستان، ارمنستان، آذربایجان) در گذشته غالباً وابسته به ایران و گاه در قلمرو کامل نفوذ فرهنگی آن بودند، و حتی در نخستین قرون اسلامی زبان و ادبیات پارسی کنونی اصولاً در دوران پادشاهی سامانیان در آسیای میانه کنونی و در شهرهایی چون بخارا و سمرقند شکل گرفته بود.

یک مورد بسیار جالب که خود ایرانیان غالباً از آن آگاهی ندارند، مورد قوم ایرانی «آلان» است که هنوز فرزندان آنان به صورت یکی از اصیل‌ترین بازماندگان این قوم کهن در جمهوری خودمختار Ossétie شمالی و جنوبی در فدراسیون روسیه و در گرجستان زندگی می‌کنند، سرزمین خود را ایران و زبانشان را ایرانی می‌خوانند و زادگاه میترا را در خاک خود گرامی می‌دارند. تاریخ این قوم ایرانی که در سال‌های انقراض امپراتوری روم از زادگاه خود به اروپا حمله آورد و آن را فاتحانه درنوردید و در جنگ با لژیون‌های رومی نخستین شکست تاریخی آنها را در کنار رود راین باعث شد و بعداً فرانسه را زیر پا گذاشت و با گذشتن از پیرنه حکومت مستقلی در اسپانیا تشکیل داد از عجیب‌ترین ماجراهای تاریخی جهان است. شاید تذکر این واقعیت جالب باشد که هنوز هم همهٔ آن هزاران نفری که در فرانسه «آلن» نام دارند (و آلن ژویه، نخست‌وزیر پیشین این کشور و آلن دولن هنرپیشه از سرشناس‌ترین آنهایند)، نام خود را از همین آلان‌های ایرانی گرفته‌اند.

وجود چنین فعالیت ایران‌شناسی گسترده‌ای در اتحاد شوروی، ارتباط فرهنگی نزدیکی را میان بخش امور فرهنگی دربار ایران با فرهنگستان علوم این کشور و کرسی‌های مطالعات ایرانی و دانشگاه‌های آن به وجود آورد که تا به آخر ادامه داشت، و

مسافرت‌های متعددی را از جانب فرهنگیان و نویسندگان ایرانی و خود من بدان کشور باعث شد. تقریباً در هر یک از این موارد برخورد‌هایی میان من و مسئولان امنیتی پیش می‌آمد که گاه حل آنها احتیاج به دخالت مستقیم پادشاه داشت. بد نیست به عنوان نمونه، دو سه مورد از این موارد را برایتان حکایت کنم:

آکادمی‌های علوم روسیه و آذربایجان، مشترکاً دست به کار چاپ متن بررسی شده‌ای از شاهنامه فردوسی شده بودند که در طول چندین سال تحت نظر گروهی از دانشمندان ایران‌شناس این کشور با همکاری نزدیک ایرانیانی چون نوشین، کارگردان و هنرپیشه معروف تئاتر ایران (که به شوروی فرار کرده بود و الزاماً تا به آخر عمر خود در آنجا ماند)، بر اساس مقابله چندین متن خطی قدیمی شاهنامه متعلق به کتابخانه‌های مختلف شوروی، تهیه شده بود. انجمن فرهنگی ایران و شوروی در تهران (که به نام مخفف Voks خوانده می‌شد) تصمیم گرفته بود که به عنوان عمل متقابل یک اثر ادبی مهم اتحاد شوروی را به فارسی ترجمه و منتشر کند، و برای این کار رمان معروف «دون آرام» میخائیل شولوخف را در نظر گرفته بود. اجازه چاپ و انتشار این ترجمه را نیز از وزارت فرهنگ و هنر گرفته و طبعاً تصمیم خود را به اطلاع سازمان‌های فرهنگی مربوطه شوروی رسانیده بود. با این همه هنگام انتشار کتاب، سازمان امنیت به استناد این که این رمان یک اثر کمونیستی است از توزیع آن جلوگیری کرده و به هیچکدام از توضیحات انجمن نیز ترتیب اثر نداده بود. مراجعات متعدد انجمن به مراجع مختلف دولتی به نوبه خود به جایی نرسیده بود، و سرانجام بدانان گفته بودند که تنها دستور مستقیم شاه می‌تواند این اشکال را رفع کند. در آن موقع ریاست این انجمن با سرلشکر امان‌الله جهانبانی از شخصیت‌های نظامی و سیاسی بسیار سابقه‌دار رژیم بود که تحصیلات رشته افسری خود را در دانشکده افسری سنت پترزبورگ دوران تزاری گذرانیده و در شب معروف ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ شخصاً

شاهد آغاز انقلاب بلشویکی و تصرف کاخ سلطنتی به دست لنین و انقلابیون او شده بود. وی در این ملاقات مشکل انجمن را با ناراحتی بسیار برای من شرح داد و گفت که با توجه به اثر احتمالی بسیار ناخوشایند این اقدام سازمان امنیت در محافل دولت شوروی وی ترجیح می‌دهد که اصولاً از ریاست انجمن استعفا کند، مگر اینکه من، به عنوان آخرین مرجع بتوانم دستور موافقی در این باره از اعلیحضرت بگیرم. همان وقت من درخواست ملاقاتی فوری کردم و جریان امر را دقیقاً به آگاهی پادشاه رسانیدم، وی اندکی خاموش ماند، سپس گفت به رئیس سازمان امنیت بگوئید که من خودم این کتاب را خوانده‌ام و خیلی هم پسندیده‌ام. ولی به فرض آن هم که این کتاب یک اثر کمونیستی باشد، اما بعد از همه آنچه ما در انقلاب سفید شاه و ملت انجام داده‌ایم و همه آن پشتیبانی ملی که از برنامه‌های کشاورزی و کارگری و اداری ما به عمل آمده است، باید نگران آن باشیم که انتشار یک کتاب بتواند همه این تلاش‌ها را خنثی کند؟ اگر مردم ما، بعد از همه اینها، با خواندن یک کتاب امکان کمونیست شدن داشته باشند، بگذارید کمونیست بشوند، و گرنه منطقی‌تر فکر کنید. همان روز انتشار این کتاب آزاد شد و انجمن فرهنگی ایران و شوروی نیز از خطر جست، ولی احتمالاً پرونده شخصی من در سازمان امنیت کمی قطورتر شد.

وضع تقریباً مشابهی در جریان بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران روی داد. دولت شوروی یک گروه فیلم‌بردار، به سرپرستی یک استاد گرجی که می‌بایست جنبه تاریخی فیلم مستندی را نظارت کند که در نظر بود از تاریخ ۲۵۰۰ ساله گذشته ایران و در عین حال از دوران مدرن آن در زمینه‌های فرهنگی و تمدنی تهیه و در تلویزیون‌های شوروی نمایش داده شود به ایران فرستاده بود، و این گروه کار خود را به خوبی به پایان رسانیده بودند. در روزی که قرار بود فردای آن این هیئت اعزامی با هواپیمائی که از شوروی فرستاده شده بود به کشور

خود بازگردند، رئیس ایران شناس هیئت از من خواهش کرد که بدان‌ها اجازه داده شود تا با هلیکوپتر یک دید کلی از تهران فعال و پر جنب و جوش روزانه را نیز فیلم‌برداری کنند تا فیلم مستند آنان با این صحنه پایان یابد. ولی نیروی هوایی و سازمان امنیت شدیداً با دادن چنین اجازه‌ای مخالفت کرده بودند. با این استدلال که این فیلم‌برداری می‌تواند مناطق ممنوعه نظامی مانند باغشاه را نیز شامل شود. چنین استدلالی می‌توانست قانع‌کننده باشد. ولی ظاهراً دستگاه K.G.B سفارت شوروی خبر داشت که درست دو هفته پیش از آن اجازه کاملاً مشابهی به فیلم‌برداران یک ابرقدرت دیگر داده شده بود. و این موضوع را شخص سفیر شوروی همان شب به صورتی گله‌آمیز با تلفن با من مطرح کرد. روشن بود که چنین تصمیم یک بام و دو هوا، آن هم در مورد کاری که صرفاً به نشان حسن نیت انجام می‌گرفت می‌توانست در روابط آمیخته با حسن تفاهم و کشور تأثیرات ناگواری باقی بگذارد. که نه تنها از لحاظ شرکت شوروی در بزرگداشت دو هزار و پانصد ساله کشور ما، زیان‌بخش بود، بلکه اساساً از نظر روابط کلی سیاسی نیز پیامدهای نامطلوبی به دنبال می‌آورد که می‌توانست از آنها اجتناب شده باشد، و این امر مسلماً مورد قبول خود شاه نیز نبود. بدین جهت در نخستین ساعات روز بعد به کاخ سعدآباد رفتم و به درخواست خود پیش از دیگران به نزد پادشاه پذیرفته شدم و جریان وقایع را اطلاع دادم. این بار نیز شاه اندکی خاموش ماند، سپس در واکنشی مشابه مورد پیشین گفت، توسط دفتر مخصوص به این مقامات بگوئید که دقیق‌ترین عکس‌های هوایی از باغشاه ما و از باغشاه‌های همه کشورهای دیگر، به طور منظم توسط ماهواره‌های جاسوسی آمریکا و شوروی که دائماً از بالای سرمان می‌گذرند گرفته می‌شوند، این‌ها به فیلم‌برداری آماتوری از درون یک هلیکوپتر چه احتیاجی دارند؟ طبعاً آن روز هم مشکل برطرف شد، هر چند که شاید این بار نیز پرونده من سبک‌تر نشد.

مورد سومین که مایلم به آن اشاره کنم، مربوط به یکی از دوستان دانشمند و شریف من در کتابخانه پهلوی است که قبلاً عضو حزب توده بود و سابقاً مانند سایر هم حزبان خود به اتحاد شوروی گریخته بود ولی با گذشت سالیانی دراز در آن کشور، به قدری از آنچه واقعاً در کشور پرولتاریا می گذشت سرخورده بود که با استفاده از شرکت خود در یک کنگره خاورشناسی در کشوری اروپائی، از سفارت ایران خواسته بود، روایت بازگشت به ایران بدو داده شود، و لوی آنکه در آنجا اعدام شود. در ایران چند بار به سابقه آشنائی دیرینه با او دیدار کردم، وی را واقعاً آماده آن یافتم که خود را کاملاً وقف تحقیقات ایران شناسی و فعالیت های فرهنگی کند و مطلقاً از امور سیاسی کناره گیرد. ولی اندکی بعد، یک روز با نگرانی به من گفت که او را به سازمان امنیت احضار کرده اند و دوستی به طور خصوصی به وی اطلاع داده است که به احتمال بسیار در همانجا بازداشت و بعداً محاکمه خواهد شد، و وی با نوعی تسلیم و رضا می خواست با من وداع کند. آن روز نیز من جریان را صادقانه به آگاهی پادشاه رسانیدم و گفتم که به نظر من وی می تواند در صورت بخشودگی فعالیت های ثمربخشی با توجه به تخصص های علمی و زبانی خود، در امور مربوط به بررسی های ایران شناسی انجام دهد. شاه با لحنی هشدارآمیز از من پرسید: آیا در حدی به او اعتماد دارید که شخصاً ضامن صمیمیت او و مسئول کارهای آینده اش باشید؟ آن روز با همه سنگینی چنین تعهدی، بدین پرسش پاسخ مثبت دادم، و نتیجه این شد که همان روز دفتر مخصوص شاهنشاهی از ادامه تعقیب او جلوگیری کرد. این دوست «از آب گذشته» در سال های بعد از آن چندین کتاب ارزنده در باره مسائل مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران تألیف و ترجمه کرده است و اکنون نیز به کار علمی سنگینی در داخل کشور، دور از مسائل سیاسی و مذهبی انتقال دارد. و هرگز موردی پیش نیامده است که من از تعهد اخلاقی خودم در مورد او پشیمان شده باشم.

\* \* \*

در دوران بیست ساله خدمت من در دربار شاهنشاهی، به موازات فعالیت‌های جاری مربوط به روابط فرهنگی، چندین برنامه دیگر نیز، به صورت برنامه‌های ویژه به مورد اجرا گذاشته شد که همه آنها به سرپرستی شخص پادشاه انجام گرفت و بدین جهت با بازتاب بسیار همراه بود. هنوز هم، وقتی که تحقق این برنامه‌ها را در نظر می‌آورم، هم احساس خوشوقتی و هم احساس غرور می‌کنم.

از نظر تقدم زمانی، نخستین اینها برگزاری کنگره بین‌المللی پیکار جهانی با بیسوادی در تهران در مهر ماه سال ۱۳۴۴ به صورت کنگره مشترک ایران و یونسکو، با شرکت همه کشورهای عضو سازمان یونسکو و با ریاست عالی شاهنشاه ایران بود که با موفقیت بسیار انجام گرفت. و بعد از آن نیز روز هشتم سپتامبر که روز گشایش کنگره بود از جانب سازمان ملل متحد روز جهانی مبارزه با بیسوادی اعلام شد. در این مورد ایران پیشاهنگ چنین ابتکاری در سراسر جهان بود، که حیثیت بین‌المللی آن را بسیار بالا برد.

برنامه مهم دیگر، تشکیل یک آکادمی فرهنگی پادشاهی به نام «شورای فرهنگی سلطنتی» مرکب از گروهی از برجسته‌ترین شخصیت‌های علمی و فرهنگی مملکت، با سرپرستی عالی شاه بود که وزیر دربار وقت نمایندگی او را در جلسات شورا داشت و خود من دبیر کل آن بودم. این هیئت در ادامه سنت کهن حمایت دربار ایران از دانشمندان و سخنوران، وظیفه نظارت بر اصالت و صحت مسائل علمی و ادبی مختلفی را که بدان ارجاع می‌شد بر عهده داشت و اعضای آن، که به صورت مادام‌العمری برگزیده می‌شدند، عبارت بودند از ابراهیم پورداود، رضازاده شفق، عیسی صدیق، علی اکبر سیاسی، علی اصغر حکمت، سعید نفیسی، محمد حجازی، لطفعلی صورتگر، فخرالدین شادمان و بدیع‌الزمان فروزان‌فر که ریاست آنها را حسن تقی‌زاده به عهده داشت. هیچ یک از اینان اکنون زنده نیستند، ولی خاطره آنان به صورت خدمتگزاران گرانقدر فرهنگ ایران همچنان زنده است و آثار بسیار ارزنده تحقیقی و ادبی

آنها نیز همچنان در صدر گنجینه فرهنگی ایران دوران معاصر ما جای دارد.

\* \* \*

آئین بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران که به پیشنهاد خود من برگزار شد به احتمال بسیار، جالب‌ترین ابتکار دوران سلطنت محمد رضا شاه پهلوی در زمینه روابط عمومی بین‌المللی بود، و شدت تبلیغات سازمان یافته‌ای که علیه آن ترتیب داده شد خود نمایانگر اهمیت استثنائی چنین بزرگداشتی بود. کشوری که در دوران انحطاط عصر قاجار به سطح یک کشور کاملاً عقب افتاده قرون وسطائی تنزل یافته و در سال‌های پس از جنگ جهانی اول اصولاً زمینه تحت‌الحمايگی آن فراهم آمده بود، با برگزاری چنین بزرگداشتی در سطح جهانی به افکار عمومی غالباً ناآگاه جهانیان یادآوری می‌کرد که این همان کشور سرفراز و تمدن‌آفرینی با سه هزار سابقه تاریخی است که در درس تاریخ مدارس خود با نقش درجه اول در دنیای باستان و هماوردهایش با امپراتوری‌های کهن یونان و روم آشنا شده بودند، و در آنچه به مسیحیان و یهودیان مربوط می‌شد در کتاب آسمانی خود خوانده بودند که بنیان‌گذار شاهنشاهی آن از جانب خداوند یهوه مسیح و آزادی‌بخش محرومان لقب گرفته بود. و در همه صفحات تاریخ ادب و هنر خویش نیز جای پای آن را در تحول فرهنگ بشریت آشکار دیده بودند. ایران از راه برگزاری این بزرگداشت، این پیام پرشکوه را به جهانیان می‌فرستاد که این کشور دوران انحطاط خویش را پشت سر گذاشته و با تجدید پیوند با گذشته پرافتخار خود آماده قبول مسئولیت آینده‌ای به همان اندازه پرافتخار، در مقام کشور و ملتی پویا و سازنده است. شرکت زمامداران بیش از ۶۰ کشور جهان در این مراسم و اجرای رژه باشکوه ۲۵۰۰ سال تاریخ در تخت جمشیدی که روزگاری قلب بزرگترین امپراتوری جهانی بود،

همراه با تشکیل بیش از یک صد نمایشگاه هنری و باستان‌شناسی و برگزاری ده‌ها کنگره و سمینار و کنفرانسی که بدین مناسبت در کشورهای متعدد هر پنج قاره جهان برپا شد، و انتشار صدها کتاب و کاتالوگ مربوط به تاریخ و فرهنگ کشور ما به زبان‌های مختلف و در کشورهای مختلف، و همه اینها همراه با پخش مراسم از جانب رادیوها و تلویزیون‌های بین‌المللی برای صدها میلیون نفر از مردم جهان، کاری بود که تا آن وقت در چنین ابعدی از طرف هیچ کشور دیگر جهان سوم انجام نگرفته بود و حتی در جهان‌های پیشرفته‌تر غرب و شرق نیز سابقه فراوانی نداشت. و فراموش نکنیم که به موازات همه اینها در خود ایران نیز آموزشگاه‌ها و بیمارستان‌ها و مراکز ورزشی متعددی به همین مناسبت ساخته شد، و راه‌های بسیاری کشیده شد، و برنامه‌های عمرانی مختلفی به معرض اجرا درآمد.

بسیاری از تلاش‌های خصمانه‌ای که برای برهم زدن این بزرگداشت انجام گرفت، گذشته از آنچه به برنامه‌ریزی‌های حساب شده سیاسی یا اقتصادی مربوط می‌شد از همین جهش ناگهانی ایران به شکارگاه اختصاصی باشگاه بزرگان سرچشمه می‌گرفت. به عنوان نمونه بگذارید از واکنش شگفت‌آور آقای جرج بال، سیاست‌مدار بسیار سرشناس و سابقه‌دار آمریکائی یاد کنم که در کتاب خاطراتش که بلافاصله بعد از برگزاری این بزرگداشت منتشر شد، کوشش یک «قزاق‌زاده» از کشوری جهان‌سومی را برای تجدید پیوند با دوران کورش و داریوش تاریخ‌کشورش به باد انتقاد گرفته و این را که ملکه ایران در این مراسم جواهراتی را بر لباس خود داشت که از خزانه جواهرات سلطنتی به امانت گرفته شده بود، ولی در اصل «یک پادشاه جنگجوی ایرانی آنها را از خزانه پادشاهان گورکانی هند دزدیده بود» مدرکی بر عدم اصالت چنین بزرگداشتی تلقی کرده بود. همان وقت در نامه‌ای بدو نوشتم که آیا می‌تواند برای مردم فضول همین کشور جهان‌سومی روشن کند که چگونه

اصیل‌ترین خانواده‌های کنونی آمریکائی می‌توانند نسب از آن ۱۲۰ تن دزدان و راهزنان و آدم‌کشانی ببرند که در زمان سلطنت ملکه الیزابت اول از درون زندان‌های انگلیس بیرون آورده شدند تا به سرپرستی سر والتر رالی برای تشکیل مستعمره‌ای انگلیسی به قاره تازه کشف شده آمریکا فرستاده شوند، اما در کشوری دیگر، با چند هزار سال سابقه تاریخی، یک قزاق‌زاده نمی‌تواند ۲۵ قرن تمدن و فرهنگ کشورش را جشن بگیرد؟ و آیا می‌تواند این موضوع دیگر را نیز برای همین فضول‌ها روشن کند که چگونه ملکه ایران نمی‌تواند الماس دریای نور که مورد اشاره آقای جرج بال است به دلیل اینکه از خزانه کشور دیگری دزدیده شده است به لباس خود نصب کند. اما علیا حضرت ملکه انگلستان می‌تواند الماس دوقلوی آن، کوه نور، را که این بار نه تنها از خزانه پادشاهان هند، بلکه اضافه بر آن از خزانه پادشاهان ایران نیز دزدیده شده است به عنوان گوهر اصلی تاج سلطنتی خود و اصولاً تاج سلطنتی انگلستان مورد استفاده قرار دهد، بی‌آنکه این بار انتقادی را برانگیزد؟

\* \* \*

بنیان‌گذاری کتابخانه بزرگ پهلوی از دیدگاه خود من ارزنده‌ترین کار دوران خدمت من در دربار شاهنشاهی بود. تشکیل چنین کتابخانه‌ای از این نیاز اساسی سرچشمه می‌گرفت که من در جریان همکاری‌های فرهنگی دربار با سازمان‌های آکادمیک یا دانشگاهی و یا انستیتوهای مطالعات ایرانی جهان متریقی بیش از پیش احساس می‌کردم که در کشور خود ما جای مرکزی تخصصی که بتواند طرف مراجعه و همکاری این مراکز باشد خالی است، و فعالیت‌هایی که در این زمینه در دیگر کشورهای پیشرفته به صورتی سازمان یافته و متمرکز انجام می‌گیرد، در «کشور مادر» تنها به شکلی پراکنده و غالباً ناهماهنگ برگزار می‌شود. برنامه‌ای که برای پاسخگویی بدین نیاز پیشنهاد کردم بنیان‌گذاری کتابخانه مجهزی بود که از یک سو بتواند ده‌ها هزار نسخه خطی فارسی را که اکنون

در پیش از یک صد کتابخانه ملی یا دانشگاهی و یا خصوصی کشورهای مختلف به ویژه هند و ترکیه و روسیه و در درجه بعد انگلستان و فرانسه و آلمان و آمریکا و ژاپن نگهداری می‌شوند به صورت فتوکپی تهیه و در یک جا گردآوری و طبقه‌بندی کنند، و از طرف دیگر کلیه کتاب‌های چاپی فارسی و کتاب‌های چاپ شده خارجی مربوط به ایران را در سرزمین‌های مختلف جهان از سیصد سال پیش تاکنون و نیز مجلات خاورشناسی این مدت را به صورت اصل و در غیر این صورت به شکل فتوکپی شده آنها تهیه نماید تا بدین ترتیب بزرگترین گنجینه جهانی منابع و مدارک مربوط به تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران در پایتخت خود این کشور در معرض استفاده همه پژوهندگان ایرانی و غیرایرانی این مطالعات قرار داده شود، و از سوی دیگر ترتیب آن داده شود که عموم دانشمندان و پژوهندگان رشته ایران‌شناسی بتوانند تحقیقات خود را بر اساس این منابع، در صورت تمایل در خود ایران انجام دهند و نتایج آنها را نیز، به صورت کتاب‌ها و رسانه‌ها و یا مقالات از طرف خود کتابخانه منتشر کنند. اجرای چنین برنامه‌ای، که امکانات مالی آن در شرایط آن روز فراهم بود، بهترین ضامن این امر بود که مطالعات ایرانی نه تنها خلاء و عقب ماندگی خود را در صحنه جهانی جبران کند، بلکه تدریجاً به صورت یکی از پویاترین رشته‌های جهان خاورشناسی درآید.

باید متذکر شوم که از همان آغاز، سازمان یونسکو علاقه خاص خود را به همکاری با این کتابخانه و آمادگی خویش را برای اینکه این پروژه به صورت یک پروژه مشترک ایران و یونسکو در مورد بنیان‌گذاری «کتابخانه نمونه آغاز هزاره سوم» به مرحله اجرا درآید، ابراز کرده بود، و تا به آخر نیز این همکاری تنگاتنگ برقرار بود. حتی در سال‌های بعد از انقلاب، وقتی که دولت مصر به منظور ساختن کتابخانه بزرگی از همین نوع به جانشینی کتابخانه اسکندریه با یونسکو تماس گرفته بود، این سازمان «پیاده کردن» برنامه‌های فنی و آموزشی

کتابخانه پهلوی ایران را در مصر برای این منظور پیشنهاد کرده بود. در اجرای همین برنامه بود که در اوایل سال‌های هشتاد، من در زندگی تبعیدی خود در فرانسه نامه‌ای از Jean-Pierre Clavel رئیس کتابخانه دانشگاه لوزان و مشاور پیشین کتابخانه پهلوی، که در آن زمان تنظیم برنامه ده ساله آموزش کتابداران متخصص برای این کتابخانه در خارج و داخل ایران به وی محول شده بود، دریافت داشتم که چون این بار نیز همین کار از جانب کتابخانه بزرگ مصر از او خواسته شده بود، اجازه خواسته بود کپی همان برنامه را، البته در ابعادی کوچک‌تر، در اختیار مقامات مصری قرار دهد. باید بگویم که گزارش اصلی او در این زمینه که طبق قرارداد می‌بایست در سال ۱۹۷۹ تسلیم کتابخانه پهلوی شود، و با همکاری کارشناسان برجسته ایرانی\* در همین تاریخ آماده شده بود و از جانب وی برای خود من که در آن هنگام دوران پناهندگی سیاسی خود را در فرانسه آغاز کرده بودم فرستاده شده بود. و هنوز هم به صورت یادگاری از کتابخانه بزرگی که ساخته نشد، در اختیار من است. با پیشنهاد این مشاور سوئیسی، که تنها شرافتمندی حرفه‌ای او وی را به فرستادن آن برای من واداشته بود و می‌توانست اصولاً فرستاده نشده باشد، با کمال میل موافقت کردم تا پروژه‌ای که آن همه وقت و پول و تخصص صرف آن شده بود لاقبل بتواند در سرزمینی دیگر و زادگاه تمدنی که‌نسال‌تر از تمدن ایران، که این بار ایجاد چنین کتابخانه‌ای در آن اقدامی «ضد انقلاب» تلقی نمی‌شد به صورت عمل درآید. مشکل بزرگ دولت مصر در این مورد نداشتن امکانات مالی بود که برای کشور ما مطرح نبود، ولی این اشکال با اعلام همکاری سازمان‌های متعدد بین‌المللی و شخصیت‌های سیاسی برجسته‌ای که فعال‌ترین آنان در این زمینه فرانسوا میتران، رئیس جمهور فقید فرانسه بود برطرف شد، و امروز برادر کوچک‌تر کتابخانه پهلوی ما در این کشور دوست در دست بهره‌برداری است. تعداد زیادی

---

\* Shojaeddin Shafa, The Pahlavi National Library of Iran, Its Planning, Aims and Future, Téhéran, 1978.

از کارشناسان خود کتابخانه پهلوی که در ماه‌های پیش از انقلاب در این کتابخانه کار می‌کردند و زمینه را برای فعالیت گسترده «کتابخانه نمونه آغاز هزاره سوم» آماده می‌ساختند، اکنون مانند دیگر مغزهای فراری کشور ما غالباً در پیشرفته‌ترین مراکز علمی و فرهنگی آمریکا و اروپا که همکاری آنان را به گرمی پذیرا شده‌اند مشغول کارند.

یکی از ذخایر منحصر به فرد کتابخانه در حال تکمیل پهلوی، کلکسیون بسیار نفیسی از مهرهای سلطنتی پادشاهان پیش از اسلام ایران بود که دوست هنرشناسی که شغل اصلی او پزشکی بود آنها را در طول سی سال با پشتکار خاصی که در نزد کلکسیونرها می‌توان یافت به انواع و اقسام وسایل گردآوری کرده و تقریباً همه پولی را که در این مدت به دست آورده بود در این راه خرج کرده بود. «انستیتوی ایتالیایی خاورمیانه و خاور دور Ismeo» یکی از معتبرترین مراجع بین‌المللی در زمینه مهرشناسی، که در سال ۱۹۷۶ این مجموعه بزرگ را به خواهش کتابخانه پهلوی توسط کارشناسان خود مورد بررسی قرار داد. آن را یک کلکسیون ممتاز نوع خود در تمام جهان دانست و بخصوص یک مهر آن را که متعلق به بلاش اول پادشاه اشکانی بود، مهری منحصر به فرد اعلام کرد و گزارش این انستیتو گذشته از چاپ در نشریه رسمی آن به صورت جداگانه نیز منتشر شد. کتابخانه پهلوی، با توجه به مشکلات مالی صاحب مجموعه، توانست او را که حاضر به جدائی از کلکسیون خود نبود متقاعد کند که کلکسیون خریداری شده او را به نام خود او و با علاقه‌ای مشابه علاقه او نگهداری خواهد کرد و به اضافه از خود وی نیز خواست که کار بررسی‌های علمی در باره این مهرها را همچنان در این کتابخانه خودش به عهده داشته باشد. بدین ترتیب کتابخانه توانست با عطیه ویژه پادشاه این کلکسیون را برای خود خریداری کند، و یکی از دردناک‌ترین خاطرات من در ارتباط با کتابخانه پهلوی این است که در همان نخستین روزهای انقلاب که این کتابخانه به عنوان یکی از پایگاه‌های طاغوت مورد حمله و

اشغال «رزمندگان انقلاب» قرار گرفت، همه مهرهای این کلکسیون از جانب آنها به نام «خر مهره» به داخل یک گونی ریخته شد تا همراه با مجموعه ده هزار دوره‌ای چاپ شده کتاب «گاهنامه پنجاه ساله ایران» که آماده توزیع بود، در یکی از بیابان‌های اطراف تهران منهدم شود.



یک کار تحقیقی اساسی که خود من در برنامه‌های ایران‌شناسی کتابخانه به عهده گرفته بودم، تدوین و چاپ تدریجی مجموعه‌ای به نام «دائرة المعارف جهان ایران‌شناسی» بود که در صورت نهائی آن، برنامه دراز مدتی شامل انتشار بیست جلد جمعاً در سی هزار صفحه بود. تاریخ مشروح روابط فرهنگی ایران را با هر یک از دیگر کشورهای قدیم و جدید جهان از سه هزار سال پیش تاکنون و تأثیرات متقابل فرهنگی را میان ایران با تمدن‌ها و فرهنگ‌های دیگر، همراه با تاریخچه فعالیت‌های مربوط به فرهنگ و تمدن ایران در هر یک از این کشورها، اطلاعات جامع در باره مراکز دانشگاهی تدریس زبان و ادبیات فراسی و مراکز مطالعات ایران‌شناسی در آنها و نیز اطلاعات مربوط به ذخایر خطی فارسی در کتابخانه‌ها و آثار باستانی و هنری ایران در موزه‌ها و نگارخانه‌ها و آرشیوهای هنری این کشورها و سرانجام فهرست دقیقی از کتاب‌های چاپ شده مربوط به ایران یا ترجمه شده از فارسی در آنها را که بر حسب تاریخ چاپ و انتشار این کتاب‌ها تنظیم شده بود، شامل می‌شد. برای تدوین چنین مجموعه‌ای، من در طول بیش از بیست سال، در داخل و خارج کشور و با بهره‌گیری از امکانات اداری و روابط بین‌المللی خود آرشیوی شامل تقریباً ۶۰،۰۰۰ یادداشت و سند در ارتباط با بیش از پنجاه کشور گردآوری کرده بودم که با مرور زمان به شمار آنها افزوده می‌شد. برنامه خود من این بود که پس از آنکه کار کتابخانه پهلوی به اصطلاح روی غلطک افتاد درخواست بازنشستگی کنم تا بقیه سال‌های زندگی‌ام را در

تکمیل اثری بگذرانم که از نظر من می‌توانست شاهنامه عصر جدید باشد، هر چند، خود من گستاخی آن را نداشتم که حتی در بهترین شرایط از حد شاگردی ابرمرد شاهنشاه‌آفرین تاریخ ادب کشورمان پا فراتر گذارم. وقتی که روزهای بحرانی سال ۱۳۵۷ نزدیکی احتمالی فاجعه را نشان داد، ضروری‌ترین کار خود را این دانستم که این آرشیو اسناد تهیه شده را به خارج از کشور منتقل کنم، و خوشوقتم که اگر چهارده هزار کتاب کتابخانه شخصی من مصادره شد، این مجموعه منحصر به فرد از فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر نجات یافت، و امروزه نیز هیچ‌کس در اختیار من است. هر چند که متأسفانه شرایط اضطراری بیست ساله هیچ وقت فرصت استفاده از مدارک گردآوری شده آن را برای انتشار دائرةالمعارف مورد نظرم به من نداده است. و تصور نمی‌کنم در آینده نه چندان طولانی که در پیش دارم نیز چنین فرصتی را داشته باشم.

از این فرهنگ‌نامه بیست جلدی، تنها جلد اول آن که بر اساس تقدم الفبائی اسامی کشورها پنج کشور آرژانتین، آلبانی، اتحاد جماهیر شوروی، آلمان و اتریش را در بر می‌گرفت، منتشر شد، انتشار این جلد که شامل در حدود ۱،۶۰۰ صفحه بود گذشته از اظهارنظرهای تقدیرآمیز بیش از یک صد آکادمی و دانشگاه و انستیتوی مختلف سراسر جهان - که بخش‌های کوتاهی از هر کدام از آنها جمعاً در جزوه‌ای مستقل به زبان‌های فارسی و فرانسه و انگلیسی به چاپ رسید - برای من دریافت دکترای افتخاری دانشگاه مسکو را به دنبال آورد و اندکی بعد از آن نیز جایزه سالانه مشترک ایران و شوروی به نام جایزه فردوسی به طور مساوی به دکتر پرویز ناتل خانلری و به من تعلق گرفت.

\* \* \*

یکی از موارد پیش‌بینی نشده و بهره‌گیری از این مدارک و اطلاعاتی که من در طول سال‌ها برای تألیف این فرهنگ‌نامه گردآوری کرده بودم و می‌کردم استفاده از آنها در نطق‌هایی بود که

پادشاه ایران در مسافرت‌های رسمی خود به کشورهای بیگانه یا در پذیرائی‌های رسمی خویش از سران این کشورها در ایران، به طور سنتی در ضیافت‌های شام ایراد می‌کرد، یا به آنها پاسخ می‌گفت. طبق معمول دربارهای سلطنتی چنین نطق‌هایی با توجه به جنبه رسمی آنها، پس از آنکه بر اساس رهنمودهای کلی پادشاه تهیه می‌شد، می‌بایست به تأیید وزارت امور خارجه نیز برسد و در نهایت از تصویب شخص رئیس کشور بگذرد و بعد یک کپی آن از جانب تشریفات شاهنشاهی برای کشور مقابل فرستاده شود تا پاسخ رئیس آن کشور نیز بتواند در ارتباط با آنها تهیه شود. نوآوری من در مورد این نطق‌ها این بود که به جای تکرار تقریباً یکنواخت فرمول‌های پیشین، در هر سفر بر مورد خاصی از تاریخ روابط دو جانبه ایران و کشور مربوطه به عنوان چاشنی ویژه نطق انگشت نهاده شود تا این تبادل بیانات جنبه خصوصی‌تر و گرم‌تری پیدا کند و آزمایش‌های بیست ساله در جریان سفرهای متعدد شاه و شهبانوی ایران به کشورهای مختلف نشان داد که این نوآوری همواره اثری مطلوب داشت و گاه نیز کنجکاوی‌های علاقمندان را از جانب زمامداران با مسئولان دانشگاهی و هنری آنها به دنبال می‌آورد. به عنوان نمونه‌ای از این یادآوری‌های تاریخی، می‌توانم از موارد مربوط به امپراتوری پانصد ساله شیرازی در آفریقای شرقی در سده‌های پنجم تا دهم هجری، وجود جامعه ایرانی تبار سیام و صدر اعظم‌های ایرانی آن کشور، زیارتگاه‌های مذهبی عرفانی ایرانی در کشور اندونزی، وجود مکتب ورزشی پوریای ولی در مالزی، وجود کهن‌ترین موزه ایرانی جهان در شهر نارای ژاپن از دوران ساسانی تاکنون، کتیبه‌های فارسی مساجد چینی و نماز پارسی مسلمانان این کشور، باغ چهار صد ساله گل‌های یخ ایران در جزیره سن لاتسارو در ونیز، و باغ پانصد ساله گل‌های سرخ شیراز در باغچه‌سرای پایتخت تاتارهای کریمه در دریای سیاه، فرش ۲۵۰۰ ساله ایرانی پازیریک در سیبری، قدیمی‌ترین نسخه

احتمالی دیوان حافظ در آوکلند زلاند نو، سابقه هزار ساله تهیه شراب خرز (Jerez) در اسپانیا از بذرهای انگور شیراز توسط شیرازیانی که در آن زمان در این منطقه از اندلس سکونت گزیدند و نام شیراز را که «خرز» (Jerez) تحریف شده اسپانیائی آن است به استان نشین خود و به شراب معروف آن «Sherry» (کنونی) دادند، و مجموعه نامحدود آثار هنر ایرانی در هند و پاکستان و بنگلادش، نام ببرم، هر چند که محدودیت صفحات «میراث ایران» - که هم اکنون نیز از گشاده دستی آن سوءاستفاده کرده‌ام - فرصت توضیحات بیشتری را در این باره و در باره بسیار واقعیت‌های جالب مشابه آنها به من نمی‌دهد.

\* \* \*

فعالیت‌های فرهنگی گسترده‌ای که برای نخستین بار پس از دوران سامانیان، و به ویژه بعد از فردوسی در راه تجدید پیوند ایرانیان با گذشته پرافتخار ماقبل اسلامی خودشان در ایران عصر پهلوی صورت گرفت، با انقلاب ۱۳۵۷ متوقف ماند و بار دیگر جای خود را بدین شعار تکراری داد که تاریخ واقعی ایران از زمان حمله عرب آغاز شده است و آنچه مربوط به پیش از آن است افسانه‌ای است که به نوشته حسین موسوی، نخست‌وزیر جمهوری اسلامی، به دست استعمار و با نیت «اسلام‌زدائی» ساخته و پرداخته شده است. کما اینکه باز هم به نوشته او، خرابه‌های تخت جمشید به دست استعمار از زیر خاک بیرون کشیده شده‌اند تا هویتی برای ایران دوران جاهلیت فراهم آید، و هزاره‌ای به نام هزاره فردوسی ترتیب داده شده است تا صحبت از کمانگیری آرش به میان آید و حماسه کربلا را کمرنگ کند.

نمی‌خواهم در اینجا در باره آن واقعیت‌هایی که در کتاب جنایت و مکافات خودم به تفصیل مورد ارزیابی قرار داده‌ام چیزی بگویم، زیرا چنین بحثی با گفتگوی خصوصی من با خوانندگانم جور در نمی‌آید. ولی می‌توانم بگویم که پس از گذشت بیش از بیست

سال، وقتی که دفتر خاطرات آن سال‌های سازندگی و آینده‌نگری  
 «ایران ایرانی» خودمان را ورق می‌زنیم، حاصل جمع و تفریق همه  
 آنها را در این نغمه دردآلوده خواجه شیراز منعکس می‌بینم که:  
 آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی کجاست؟  
 خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد؟  
 صد هزاران گل شکفت و بانک مرغی برنخاست  
 عندلیبان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد؟  
 زهره‌سازی خوش نمی‌سازد، مگر عودش بسوخت؟  
 کس ندارد ذوق مستی، می‌گساران را چه شد؟  
 شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار  
 مهربانی کی سرآمد، شهریاران را چه شد؟

انقلاب سال ۵۷ مهمترین واقعه تاریخ کشور ما از زمان  
 حمله عرب در ۱۴۰۰ سال پیش تا به امروز بود، و من این ادعا را  
 در شرایطی می‌کنم که تصور می‌کنم به اندازه کافی بر دیگر  
 فاجعه‌های ویرانگری نیز که در این چهارده قرن بر کشور بلازده  
 ما روی آورده‌اند - و شمارش مسلماً کم نبوده است - آگاهی  
 داشته باشم. اگر با وجود این چنین ادعائی را می‌کنم، بر پایه این  
 واقعیت است که همه دیگر فاجعه‌های بزرگ و کوچک این هزار و  
 چهار صد سال در دوران‌هائی اتفاق افتادند که کشور ما با  
 نابسامانی‌ها و نشیب‌های ادواری تاریخ خود دست به گریبان بود،  
 و به فرض آن هم که هیچیک از این حوادث اتفاق نمی‌افتاد،  
 سرنوشت چندان شایسته‌تری، در شرایط آن روزهای جهانی به  
 طور کلی، در سیستم‌های حکومتی غیرایرانی و بیابانی ترک و  
 تاتار و مغول و ترکمن حاکم بر این سرزمین و رژیم‌های  
 ملوک‌الطوایفی و فئودالی منشعب از آنها نمی‌توانست باشد. تنها  
 فصلی هم از این تاریخ آشفته که در آن کشور ما توانست پس از  
 یک بی‌سر و سامانی هزار ساله، هویت جغرافیائی از دست رفته

خود را باز گیرد، یعنی دوران صفوی، متأسفانه نه تنها بازیابی هویت فرهنگی سرکوب شده ما را به موازات بازیابی هویت جغرافیائی آن به همراه نیاورد، بلکه درست در جهت عکس آن اساس ایدئولوژیک کار خود را دشمنی آشکار با فرهنگ ملی از راه کوشش در جایگزین کردن آن توسط فرهنگی وارداتی و غیرایرانی قرار داد که در آن فردوسی‌ها و خیام‌ها و رازی‌ها و بهزادها جای خود را به آخوندهای صادر شده از جبل عامل لبنان و الاحساء بحرین دادند، آخوندانی که نه تنها حتی فارسی نمی‌دانستند، بلکه اصولاً با هر چه از ایران غیر عرب نشان داشت، دشمنی سوگند خورده داشتند فرهنگ و ادب ملی ما را از بیخ و بن منکر بودند و تاریخ گذشته ما را که از راه شاهنامه (آن هم ترجمه عربی قرن هشتم آن) می‌شناختند، قصه‌های مجوسی رستم و سرخاب (!) و افسانه‌های ضلالت‌آور گبران و آتش‌پرستان اعلام می‌کردند. و برای محکم‌کاری حدیث‌هایی موثق از امامان شیعه می‌آوردند که نمونه‌هایی از آنها را در بزرگترین اثر فرهنگی - مذهبی این دوران، بحارالانوار شیخ‌المحدثین ملا باقر مجلسی، می‌توان یافت: «حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام از حضرت رسول اکرم (ص) روایت فرموده است که شنیدن قصه‌های دروغ مجوسان و حکایات بی‌اصل در حق رستم و سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال و غیره بدعت و ضلالت است، و نه فقط بدترین روایت‌ها، روایت دروغ است، بلکه قصه‌های راستی هم که لغو و باطل شد، مانند آنچه در شاهنامه از قصه‌های گبران آمده در حکم کفر است». شاید تذکر این واقعیت ضروری نباشد که در زمان امام محمد تقی نه هنوز فردوسی به دنیا آمده بود و نه طبعاً از شاهنامه او و رستم و سرخاب آن نشانی بود.

نتیجه به ناچار این شد که همین دوران صفوی که وحدت جغرافیائی ایران را بدان باز گردانیده بود، با بهره‌گیری صرفاً سیاسی از مذهب و تبدیل آن به لباسی که سر تا پا به قامت «مرشدان

کامل» این سلسله دوخته شده بود و منحصرأ پاسخ‌گوی منافع و مصالح خصوصی خود آنها بود (که البته با منافع خصوصی آخوندان وارداتی دوش به دوش می‌رفت، و بعد از پایان دوران صفوی، همچنان با منافع خصوصی روحانیت‌های دوران قاجار و این بار منافع استعماری انگلستان نیز دوش به دوش رفت)، ایران را در سده‌های سرنوشت‌ساز هیجدهم و نوزدهم چنان از کاروان پویا و پیشرو تمدن جهان غرب به عقب انداخت که در دهه‌های آغازین قرن بیستم و پایان جنگ جهانی اول، موضع کشور ما در خانواده بزرگ جهانی موضع یکی از عقب‌افتاده‌ترین، فقیرترین، بیسوادترین و بی‌آینده‌ترین کشورهای بخشی از جهان بشری بود که بعدها «جهان سوم» نام گرفت. و فراموش نکنیم که این کشور عقب افتاده جهان سومی همان کشوری بود که به گفته معروف هگل نخستین کشور تاریخ‌ساز جهان، و به نوشته Toynbee ابرقدرت مسلم جهان باستان بود، و به سخن گوته یکی از والاترین فرهنگ‌ها را به جهان بشری ارمغان داده بود.

انقلاب سال ۱۳۵۷ - که ریشه در چنین گذشته «استحماري» چهار صد ساله (اصطلاح اسلام‌شناس بزرگ خود دستگاه، علی شریعتی) داشت - درست هنگامی صورت گرفت که همین کشور عقب افتاده و بی‌فردای جهان سومی با بهره‌گیری از شرایط سیاسی و استثنائی کاملاً مساعدی که تحولات بین‌المللی سال‌های بعد از جنگ اول جهانی برای او و چند کشور دیگر فراهم آورده بود، و در عین حال به برکت توانائی‌ها و استعدادهای ذاتی شناخته شده خودش و به یمن تجدید پیوند با ریشه‌های اصیل فرهنگ و هویت ملی خویش - چیزی که تا پیش از انقلاب مشروطیت در هیچ زمان دیگر از دوران هزار و چهار صد ساله اسلامی کشور ما بدان امکان عرض اندام آزادانه داده نشده بود - تنها در طول چند دهه، با جهشی بلندپروازانه از پائین‌ترین صفوف جهان سوم به مقام پیشرفته‌ترین کشور همین جهان سوم بالا آمده و

صدرنشین آن شده بود، و با اعتماد به نفسی باز یافته، خودش را برای گذار از مرحله بعدی، یعنی ورود قاطعانه به جهان پیشرفته در سال‌های آغازین هزاره سوم آماده می‌کرد. همان آزمایشی که کشور باستانی و آسیائی دیگری آن را در قرن بیستم با موفقیت انجام داده بود.

مسئله چنين تحول شتابزده، دشواری‌ها و نقاط ضعف و ایرادهای متعدد نیز به همراه داشت و نمی‌توانست نداشته باشد، درست به همان صورت که همه این دشواری‌ها و ایرادها و نقاط ضعف در دوران‌های بنیان‌گذاری زیربنای اقتصادی و آموزشی کشورهای دموکراتیک و پیشرو جهان امروز برای همگی آنها وجود داشته بود. ولی اگر از آن بخش از این مشکلات که به خود ایران مربوط نمی‌شد، یعنی از نقش فاجعه‌افروز شرکت فحیمه بریتیش پترولیوم و دولت فحیمه‌تر پشتیبان آن، و بلندگوی تبلیغاتی بی.بی.سی. آنها (که بنا به پیش‌بینی آن ایران می‌بایست بعد از انقلاب اسلامی خود رؤیای ورود به باشگاه بزرگان را فراموش کند و به داشتن موضعی مشابه کشور همسایه‌اش افغانستان اکتفا ورزد)، بگذاریم، بقیه این نقاط ضعف و مشکلاتی که به خود جامعه ایرانی مربوط می‌شد مسائل شناخته شده یک جامعه در حال توسعه قرن بیستمی بود، که طبعاً می‌بایست از راه‌های قرن بیستمی نیز مورد بررسی و ارزیابی و به دنبال آن مورد چاره‌جویی قرار گیرد. یعنی در یافتن راه‌هایی کوشش شود که پی‌ریزی یک زیربنای استوار اقتصادی را که شرط الزامی هر دموکراسی واقعی و نه فرمایشی و کاغذی است با رعایت موازین حقوق بشر از طریق گذشت‌هائی متقابل در طول دورانی معین، با یکدیگر تلفیق دهد. ولی اشکال در این بود که در انقلاب سال ۱۳۵۷، اصولاً پیش از آنکه نوبت به یک چاره‌جویی قرن بیستمی برسد، مسیر حوادث از روال قرن بیستمی بیرون آمد و میدان‌داری انقلاب به دست دنباله‌روان همان گرایش‌های وارداتی جبل عاملی و بحرینی افتاد که از هرگونه

سپیده‌آوری عصر روشنگری وحشت داشتند و زندگی مطلوب خویش را نه در فروغ هزارهٔ سوم، بلکه در بازگشت به ظلمت‌های هزارهٔ اول می‌جستند. به تعبیر معروف هیکل، رویارویی اینان با طیف تحصیل‌کردهٔ کشورشان رویارویی تاریخ با تعصب بود، و در چنین رویارویی، همیشه در کوتاه مدت تعصب است که دست بالا را می‌گیرد.

... و چنین بود که ایران ما، عالی‌ترین فرصت تاریخی را که پس از حملهٔ سعد وقاص برای بازیابی اصالت‌های کهن و راه‌یابی به سرفرازی‌های نو بدو عرضه شده بود، در آستان تعصب و واپسگرایی به صورتی جبران‌ناپذیر از دست داد و به دوران قرون وسطائی خود بازگشت.



تصور می‌کنم با این توضیح در بارهٔ جو اجتماعی و سیاسی ایران دوران انقلاب، وقت آن است که به کادر کلی این گفتگو بازگردم و به آنچه از آغاز قرار ما بوده است، یعنی به نقل خاطرات خصوصی خودم در روزهای انقلاب و در سال‌های بعد از آن بپردازم. در روزهای سرنوشت‌سازی که کار رهبری تظاهرات از دست دانشگاهیان بیرون می‌آمد و به دست روحانیون و بازار می‌افتاد، من به سمت مدیر عامل کتابخانهٔ پهلوی برای شرکت در چند سمینار و کنفرانس بین‌المللی که تاریخ برگزاری آنها از مدت‌ها پیش از آن مشخص شده بود، به مسافرت به چند کشور اروپائی رفته بودم. طی این روزها تغییراتی کلی در کادرهای رهبری حکومت و وزارت دربار روی داده بود. مقام نخست‌وزیری اکنون در تصدی مهندس جعفر شریف امامی بود که سیاست تسلیم بی‌قید و شرط او در برابر نخستین گروه اعتصابیون راه را بر موج فراگیر اعتصاب‌های دیگر گشوده بود. تصدی وزارت دربار نیز در آن هنگام با دکتر علیقلی اردلان بود که من در دوران خدمتش در سازمان ملل متحد با او در نیویورک آشنا شده بودم و وی را مردی بسیار شریف و نیک‌نفس

یافته بودم. در مهر ماه آن سال بدو گزارش دادم که کارهایم در اروپا به پایان رسیده است و اگر مأموریت دیگری نباشد، اجازه بازگشت به من داده شود. برخلاف انتظار من، پاسخ آمد که در مراجعت عجله نکنم. بعد از آن دو سه بار دیگر همین پیشنهاد را کردم و هر بار همین پاسخ را دریافت داشتم. بعدها متوجه شدم که وی با توجه به حساسیت رشته کار اداری من از دیدگاه مخالفان رژیم، و در عین حال با گرایش‌های شناخته شده ناسیونالیستی من و علاقه ویژه‌ای که همواره به تاریخ باستانی و ماقبل اسلامی ایران نشان داده بودم، برابرم در صورت بازگشت خطری حتمی پیش‌بینی می‌کرد که نمی‌خواست آگاهانه مسئولیت آن را به عهده بگیرد. در یکی از همین روزهای بی‌تکلیفی بود که با شگفتی بسیار پیام معروف شاهنشاه فقید را در مورد شنیدن صدای انقلاب از رادیوی ایران شنیدم و عمیقاً متأسف شدم که چرا در آن هنگام من در تهران نبوده‌ام تا احتمالاً توانسته باشم از ایراد چنین پیامی، آن هم در چنین زمانی، ممانعت کرده باشم.

جریان شتاب‌زده حوادث در هفته‌ها و روزهایی که به واقعه بهمن انجامید، برای همه شناخته شده است و کارنامه ۲۲ ساله بعد از آن نیز به نوبه خود برای ایرانیان شناخته شده‌تر از آن است که نیاز به گفتگو در باره آن باشد.

همانند آنچه در چهارده قرن پیش اتفاق افتاده بود، با پیروزی آنچه شادروان ذبیح‌الله صفا آن را «یورش تازه عرب» نامید این بار نیز شمار بسیاری از ایرانیان برای فرار از قبول نظم حکومتی نوینی که بنیان‌گذاری می‌شد راه مهاجرت به بیرون از مرزها را در پیش گرفتند، با این تفاوت که در دوران حمله عرب تقریباً همه این مهاجران به هندوستان رفتند، در صورتی که این بار اینان در سراسر جهان پراکنده شدند، به طوری که این موج مهاجرت در کوتاه مدتی به صورت بزرگترین موج مهاجرت تاریخ ایران درآمد. شمار این ایرانیانی که اکنون در بیش از چهل کشور مختلف جهان مستقر

شده‌اند از جانب بسیاری از مراجع خبری و مطبوعاتی خود ایرانیان در حدود سه میلیون نفر برآورده شده است. شاید این رقم مبالغه‌آمیز باشد، ولی مسلماً از رقم واقعی دور نیست.

این جامعه بزرگ برون‌مرزی نه تنها از نظر کمیت، بلکه از نظر کیفیت نیز یکی از ممتازترین جوامع برون‌مرزی جهان حاضر بود، زیرا که تقریباً همه «مغزهای» جامعه پیش از انقلاب را دربرمی‌گرفت. در بیست ساله گذشته آمارهای رسمی و برآوردهای مطبوعاتی در کشورهای متعدد اروپا و آمریکا، خبر از وجود بیش از ده هزار پزشک و مهندس و آرشیست و اقتصاددان و حقوق‌دان و متخصص فنی و استاد دانشگاه و دیگر کارشناسان ایرانی داده‌اند که اکنون در کشورهای پیشرفته جهان غرب مشغول کارند و وجود آنها ارزشمندترین هدیه‌ای است که از جانب کشوری جهان‌سومی (که هزینه آموزش آنها را از کیسه فقیر خود پرداخته بود و خودش بیش از هر کشور دیگری بدانان نیاز داشت) به کشورهای ثروتمند و پیشرفته جهان بزرگان تقدیم شده است. نسل جوان‌تر این «مغزها» نیز که در همین کشورهای پناه‌دهنده رشد کرده و یا اساساً در همان جا به دنیا آمده‌اند، طبعاً در آینده به همان‌ها تعلق خواهند داشت و دشوار می‌توان انتظار داشت که در آتیه‌ای دور یا نزدیک دیگر باره استعدادها و تخصص‌های سرشار آنان در خدمت کشور خودشان به کار گرفته شود.

گذشته از این گروه، جامعه مهاجر نخستین سال‌های انقلاب بخش بزرگی از بلندپایگان سیاسی و اداری کشور ما را نیز در جمع خود داشت که پنج نخست‌وزیر، سی و دو وزیر، بیش از دویست سناتور و وکیل و استاندار و سفیر و افسران عالی‌رتبه و نیز گروه بزرگی از نویسندگان، سخنوران، روزنامه‌نگاران و هنرمندان رشته‌های گوناگون از جمله آنان بودند و چنین امتیازی به کمتر جامعه برون‌مرزی دیگری تعلق می‌گرفت. به موازات این، ظرفیت مالی جامعه برون‌مرزی ایرانی نیز از بالاترین نمونه‌های نوع خود در

پیش از یک صد سازمان مشابهی بود که در آمارگیری‌های گوناگون بین‌المللی از آنها سخن می‌رفت. روزنامه واشنگتن پست در همان سال‌های نخستین در یک بررسی کلی رقم دارائی ایرانیان را تنها در بانک‌های آمریکائی، و آن هم فقط آنچه را که خبرنگاران روزنامه امکان دسترسی بدان یافته بودند، ده میلیارد دلار برآورد کرد، که اگر حتی بخش کوچکی از آن در راه پی‌ریزی یک سازمان واقعی اپوزیسیون ملی - و نه سازمان‌های تشریفاتی کاذبی که در عمل به میدان آمدند و بعد هم با ترازنامه ورشکستگان میدان را ترک گفتند - به کار گرفته شده بود، به احتمال بسیار سرنوشت کشور ما از سال‌ها پیش به گونه‌ای دیگر رقم خورده بود. و فراموش نکنیم که در همان ماه‌ها و سال‌های نخستین بعد از انقلاب، کمک‌های مالی سنگینی که در یک مورد رقم آن به صد میلیون دلار رسید از جانب کشورهای چون عراق و عربستان سعودی در اختیار سازمان‌های معینی از «اپوزیسیون» گذاشته شد، و حقوق‌های ماهانه کلانی، در طول سال‌های پیاپی از طرف سازمان آمریکائی «سیا» به سازمان‌های دیگری از همین «اپوزیسیون» پرداخت شد.

اساسی‌ترین وظیفه چنین موضع نیرومندی، با چنین پشتوانه اساسی و چنین پشتوانه مالی، و در عین حال برخوردار از همراهی افکار عمومی جهان متمدن (که از ماجرای گروگان‌گیری کارکنان یک سفارت بیگانه و از اعدام‌های دسته جمعی و غیرقانونی هفته‌های اول حکومت انقلاب در رژیم نوحاسته روحانیون به خشم و نفرت درآمده بود) تلاش در پی‌ریزی یک اپوزیسیون واقعی قوی، متکی به اصول فکری مترقی و به فرهنگ اصیل ملی و سازنده و آینده‌نگر، یعنی درست در جهت مخالف ایدئولوژی ویران‌گر و واپسگرایی حاکم بر کشور و اصول فکری قرون وسطائی و فرهنگ وارداتی آن می‌بود که بتواند در تحولات آینده سیاسی جهان در نقش یک نیروی جانشین شناخته شده - و نه تنها تشریفاتی - انجام وظیفه کند، و این واقعیت تا به آخر نیز به قاطعیت و قوت خود باقی

ماند، یعنی در همهٔ این بیست و دو سال فقدان چنین نیروی جانشین واقعی بود که به شکست‌های پیاپی و در نهایت به ورشکستگی این نیروی توانمند برون‌مرزی انجامید، در شرایطی که همهٔ عوامل دیگر برای تلاشی اصیل با بخت فراوان پیروزی به صورت بالقوه در آن فراهم بود.

در ارزیابی علل مادی و معنوی این ورشکستگی تاکنون سخن بسیار رفته است و بی‌گمان در آینده نیز در این راستا بیشتر از آن گفته و نوشته خواهد شد. آنچه از خلال همهٔ این ارزیابی‌های گذشته نتیجه‌گیری می‌توان کرد این است که آن مشکل اصلی که فلج شدن همهٔ نیروهای آماده و پویای دیگر را به دنبال آورد، خلاء آشکارای رهبری بود که بدون آن هیچ مبارزه‌ای از این نوع، چه در جوامع دمکراتیک و چه در جوامع غیردمکراتیک امکان پیروزی ندارد. اگر چنین رهبری به موقع پا به میدان گذاشته بود، جامعهٔ ما که در همان نخستین سال‌ها جلوه‌گاه حماسه‌آفرینی‌هایی چون قیام ۱۸ تیر دلاوران نقاب و مرگ دلیرانهٔ ناخدا شهریار شفیق و مبارزهٔ مسلحانه ارتشبد آریانا شده بود، توانسته بود چون در سال‌های پس از حملهٔ تازیان به رزمندگی‌ها و حماسه‌آفرینی‌های خود تا حصول پیروزی ادامه دهد. در صورتی که این بار این فقدان رهبری بر همهٔ این آمادگی‌ها خط بطلان کشید و با ادامهٔ بی‌خاصیتی راه را بر ادامهٔ حکومت ناصالح آخوندان و ویرانی روزافزون کشور هموارتر کرد.

اگر مسئولان سیاسی ما با ضعف کوچک‌بینی یا بی‌تجربگی خود در ایفای مسئولیت تاریخی خویش در این سال‌های سرنوشت ناموفق ماندند و همهٔ امیدها را در بازیابی حاکمیت ملی به نومی‌دی کشاندند، باید منصفانه گفت که در جمع بزرگ ارباب قلم - روزنامه‌نگاران، کارشناسان خبری، نویسندگان و سخنوران، دانشمندان و دانشگاہیان - درصد آنهایی که بنا به وظیفهٔ سنتی خود در ادامهٔ نبرد هزار سالهٔ فرهنگ ایران با دکانداران دین کوشیدند، و صادقانه کوشیدند، بسیار زیاده‌تر از ارباب سیاست بود. همهٔ اینان از راه‌های

گوناگون مربوط به رشته‌های تخصصی خودشان در دفاع از اصالت فرهنگی جامعه خویش و جلوگیری از تبدیل ملت به امت با همه پیامدهائی که چنین تحولی به دنبال می‌آورد کوشیدند و در یک رویارویی نابرابر با جبهه واپسگرایی که امکانات مالی نامحدود مملکتی و دستگاه‌های وسیع و مجهز تبلیغاتی بازمانده از رژیم سلطنتی را در اختیار داشت و همه آنها را در دشمنی با تاریخ و فرهنگ ملی کشورش به کار گرفته بود مردانه از سنگرهای خویش دفاع کردند. فراموش نکنیم که درست در همین روزها بود که شیخ صادق خلخالی پس از ویران کردن آرامگاه رضا شاه، برنامه ویرانی تخت جمشید و آرامگاه فردوسی را در دست طراحی داشت و نخست‌وزیر تحصیل کرده و جهان دیده رژیم، حسین موسوی نیز به نوبه خود در مقاله‌ای با امضای خویش در روزنامه جمهوری اسلامی می‌نوشت که: «مسئله اتکاء به نظام ارزشی ایران پیش از ظهور اسلام یعنی تکیه بر تاریخ هخامنشیان و ساسانیان و نظام‌های ماقبل اسلامی ایران سوغاتی بود که به منظور اسلام‌زدائی از فرنگ به کشور صادر شده بود، کمالینکه برگزاری هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ توطئه‌ای از سوی غربی‌ها برای نابودی اسلام بود. با توسل به باستان‌شناسی خرابه‌های تخت جمشید از زیر خاک بیرون کشیده می‌شد تا تاریخی ساخته شود که ملت ما اجباراً به آن افتخار کند، در حالی که آن تاریخ کاملاً بیگانه از اسلام بود. هنرمندان ایرانی از هنرها و ادبیات ایران صحبت می‌کردند و مثلاً از آرش کمانگیر حرف می‌زدند در صورتی که در مجموعه کارهایشان یک کلمه از داستان کربلا نبود.»

در چنین شرایطی بود که من برای خودم، به عنوان یکی از اعضای این جامعه فرهنگی، این وظیفه اصولی را قائل شدم که با توجه به همه آگاهی‌هایی که در دوران‌های فعالیت ادبی و فرهنگی خویش در مقام یک نویسنده و مترجم و در دوران خدمت اداری خود در مقام مسئول روابط فرهنگی بین‌المللی کشور و هم آهنگ‌کننده پژوهش‌های ایران‌شناسی جهانی کتابخانه بزرگ پهلوی

به دست آورده بودم، اصول و مبانی آن واقعیت‌های تاریخی، سیاسی، اجتماعی و به خصوص مذهبی را که آگاهی بر آنها در شرایط استثنائی بعد از انقلاب برای همهٔ ایرانیان به ویژه نسل جوان ایرانی ضرورت داشت، در چند کتاب مستقل، و همهٔ آنها متکی بر اسناد و مدارک روشن، تدوین و منتشر کنم تا این آگاهی‌ها بتوانند به صورت پادزهری در برابر زهر تبلیغات سازمان یافتهٔ ضد ملی و ضد فرهنگی رژیم حاکم بر کشور، به کار گرفته شود.

چنین بود که در طول چهار سال پیپای، چهار اثر جدا از یکدیگر از جانب من منتشر شدند که مجموع آنها ۴۵۰۰ صفحه را شامل می‌شد. با توجه به اینکه همهٔ این چهار کتاب از مستندترین کتاب‌هایی بود که در زبان فارسی به چاپ رسیده است، می‌توانم به عنوان گزارشی کلی تذکر دهم که کار تدوین آنها برای من به بهای مراجعهٔ دقیق به بیش از یک هزار کتاب و رساله و به صدها نشریهٔ فارسی و خارجی، در طول چهار سال کار بی‌وقفه تمام شد که در هیچ یک از ادوار گذشتهٔ زندگانیم (با همهٔ آنکه تقریباً در همهٔ آنها نیز کار من کم یا بیش بر همین روال گذشته است) در چنین ابعادی نظیر نداشته است. با این همه، اکنون که عمر گذشته را از نظر می‌گذرانم، این سال‌ها را از مطلوب‌ترین سال‌های این عمر می‌شمارم، زیرا آنها را سال‌هایی واقعاً ثمربخش و پربار می‌یابم. می‌دانم که هم اکنون هزاران نسخه از چاپ‌های مختلف این کتاب‌ها در هزاران خانهٔ ایرانی جای گرفته‌اند و می‌دانم که ده‌ها هزار نفر آنها را خوانده‌اند، و ده‌ها هزار نفر دیگر آنها را خواهند خواند و هر یک از این کتاب‌ها که خوانده شوند، بازتابی از بانگ کهن و مردانهٔ سخنور طوس در هزار سال پیش از این خواهند بود.

\* \* \*

نخستین کتاب من در سال‌های بعد از انقلاب، «ایران در چهارراه سرنوشت» نام داشت که در سال ۱۳۵۹ در واشنگتن به چاپ رسید. متن این کتاب قبلاً به صورت سلسله مقالاتی در

هفته‌نامه «پردیس» چاپ لس‌آنجلس که توسط شادروان کریم روشتیان منتشر می‌شد (و نه تنها نخستین نشریه بلکه در عین حال بهترین نشریه فارسی نوع خود در جامعه ایرانیان برون‌مرزی بود) چاپ شده بود، و با توجه به اینکه این اولین بررسی انتقادی صریح و کاملاً مستندی بود که در مورد اصول عقیدتی ولایت فقیه صورت می‌گرفت و مطالب آن برای بسیاری از ایرانیان تازگی داشت، انتشار کتاب با استقبال عمومی مواجه شد، به طوری که تنها چند ماه بعد از آن چاپ تازه‌ای از آن در پاریس انتشار یافت. در سرآغاز این کتاب، من آن را «نامه‌ای سرگشاده از جانب تاریخ و فرهنگ ایران» به نوجوانانی خوانده بودم که «در خطر آیند که از افراد ملت ایران تبدیل به امت جمهوری‌العجمیه شوند، و از بابک و ایراندخت به صورت یاسر و بنت قتیبه درآیند و میراث کهن خویش را به جای فردوسی و سعدی در احادیث ابورب‌الوضوء و ابن شلعلع بجویند، و تاریخ ماقبل اسلامی خود را نیز از زبان ولی فقیه خود تاریخ مجوسان ننگین و آداب عجیبه آنان بشناسند و با این جعل تاریخی آشنا شوند که تاریخ واقعی آنها تنها در قادسیه و جلولا آغاز شده است.»

کتاب بعدی که اندکی پس از آن در فرانسه از من منتشر شد، «در پیکار اهریمن» نام داشت، با عنوان دوم «نبرد هزار ساله فرهنگ ایران با دکانداران دین». این کتاب، که اندکی پس از انتشار آن، نقدنویس فارسی‌دان نیویورک تایمز، شائول بخاش، آن را در نشریه هفتگی کتاب‌شناسی این روزنامه نخستین جنگ اشعار فارسی دانست که بر اساس یک موضوع خاص گردآوری و طبقه‌بندی شده‌اند، شامل برگزیده‌ای از اشعار ۲۳۰ سخنور کلاسیک ایرانی، از فردوسی تا بهار، و بیش از ۱۰۰ سخنور دوران معاصر، و نیز داستان‌هایی کوتاه از دوازده نویسنده سرشناس عصر ما بود که همه آنها به رویارویی فرهنگی بزرگان اندیشه و ادب پارسی با کارگزاران مکتب تزویر و ریای دین‌فروشان اختصاص یافته بود و

قرنی را پس از قرنی دیگر شامل می‌شد، به طوری که عملاً هیچ سخنور برجستهٔ پارسی‌گوی نبود که جایش در این فهرست طولانی خالی باشد. دیباچهٔ مشروحی که من بر این مجموعه نوشتم، پیام قلبی من به نسل جوانی بود که همهٔ افراد آن را فرزندان خودم می‌شناختم و می‌شمارم و آرزوی موفقیت آنان را در ساختن ایرانی دارم که پس از بیراهه روی قرن‌های دراز، هویت و اصالت ایرانی خود را در جهان پیشرو فردا باز گرفته باشد.

بدین جهت، حتی اگر مطلب قدری به درازا کشد، اجازه دهید دست‌کم بخش کوتاهی از این دیباچه را برای خوانندگان جوان «میراث ایران» که بدین کتاب دسترسی ندارند، در اینجا نقل کنم: «... این مجموعهٔ سخنان بزرگان ادب پارسی، زبان حال فرهنگ والائی است که از آغاز به صورت بنیاد وجودی ملت ما پا به صحنه گذاشته است، با این رسالت که در درازای اعصار و قرون فرشتهٔ نگاهبان ایران ما باقی بماند. به تعبیر دلپذیر «رنه گروسه» مشعلی باشد که در سپیده دم تاریخ در فلات ایران افروخته شده است برای اینکه تا شامگاه این تاریخ همچنان فروزان باشد... و در ایفای چنین رسالتی بود که این فرهنگ بارها و بارها هویت ملی ما را در برابر ضربت‌های کمرشکن بیگانگان پای بر جای نگه داشت و نگذاشت آن فاجعه‌هائی که به بیرون رفتن بسیاری از دیگر ملت‌های باستانی از صفحات تاریخ انجامیده بود، برای «ایران‌شهر» کهن ما تکرار شود. در همهٔ این بحران‌های مرگ و زندگی، این فرهنگ برای ما دم مسیحائی بود که مردگان را جان می‌بخشید، و آتش زندگی‌بخشی بود که ققنوس پیر را در خود می‌سوزانید تا از درون خاکسترش ققنوسی جوان و تازه نفس سر بر آورد.

بزرگترین ضربتی که این فرهنگ در طول تاریخ هزاران ساله خود خورد، ضربت شمشیرکشان سعد وقاص و نیزه‌گذاران بادیه (اصطلاح ملک‌الشعرای بهار) بود که به نام دین، حکومتی استعماری را بر ما تحمیل کردند و به گفتهٔ معروف فردوسی زبان

کسان از پی سود خویش جستند و دین پیش اندر آوردند. چنین ضربت سهمگین می‌توانست هم هویت ملی ما و هم هویت فرهنگی ما را برای همیشه از میان بردارد و هویت ملی و فرهنگی عربی در جای آن بگذارد، چنان که همین کار را در سوریه و فلسطین و مصر و تونس و مراکش کرد، ولی این بار فرهنگ ملی ما بود که دست بالا را گرفت، و نه تنها در برابر این موج ویرانگر سر فرود نیاورد، بلکه در کوتاه مدتی خود برای جهان نورسیده اسلامی، فرهنگی به نام فرهنگ اسلامی ساخت که تا به امروز مهمترین سند اصلتی است که از گذشته‌ای از دست رفته برای مجتمع جهان سومی و بیش از یک میلیارد نفری مسلمان عصر ما باقی مانده است، و به تعبیر معروف ابن خلدون بدون ایرانیان چیزی از فرهنگ باقی نمی‌ماند. و تازه این فرهنگ در مرزهای جغرافیائی محدود نماند، بلکه چون همای افسانه‌ای، از چین در کرانه اقیانوس آرام تا اندلس در کناره اقیانوس اطلس، و از دشت‌های آسیای میانه تا هند و آفریقای شرقی و بالکان را زیر بال خود گرفت، در حدی که شماره سخنوران پارسی‌گوی هند به تنهایی از هشت هزار فراتر رفت. در همه این احوال، ادب پارسی که زاینده‌ترین جلوه این فرهنگ بود، پیوند استقرار خود را با ریشه‌های کهن خویش نگاه داشت، زیرا به تعبیر دلنشین پوردادود: «دل هر سخنور ایرانی، پس از خاموشی آتشکده‌های کهن همچنان آتشکده عشق باقی مانده بود.»

چنین فرهنگی، با چنین رسالتی، اگر می‌توانست به راه دین رود، نمی‌توانست به راه دکانداران دین نیز برود، و به ناچار راه این دو از همان آغاز از یکدیگر جدا شد، و سیری ساده در تاریخ هزار و دویست ساله ادب پارسی نمایانگر این واقعیت غرورانگیز است که در طول همه این سال‌ها، در نشیب و فرازهای همه کشمکش‌ها و حوادث، علیرغم نیروهای مقتدر زور و زر و تزویر که به صورت حکومت و بازار و روحانیت دست در دست یکدیگر به راه اهریمنی

خویش رفتند، تنها فرهنگ ایرانی بود که در چهره نیروئی اصیل، مغرور، سرکش و آشتی‌ناپذیر در مواجهه با هیچ خطری در آستان مکتب ریا سر تسلیم فرود نیاورد و در هیچ شرایطی از پاسداری اصالت خود در برابر خدافروشان باز نایستاد.

شباهتی که میان مسائل اجتماعی جامعهٔ امروزی ما با شرایط پاسداران فرهنگ ایران در قرون پیاپی گذشته وجود دارد، چندان زیاد است که خوانندهٔ اشعار ایرج یا بهار و عارف، و یا پروین و نادرپور و فروغ و شاملو، دشوار می‌تواند باور کند که این اشعار در قرن خود ما سروده شده باشند. شاید علت اساسی این باشد که در مکتب قشریت، در همیشه بر همان پاشنه‌ای می‌چرخد که پیش از آن نیز چرخیده است و این واقعیت را به صورتی روشن در نمونه‌هایی که به صورت برگزیده‌هایی از اشعار سخنوران پارسی از فردوسی گرفته تا ملک‌الشعرا بهار، و پس از آن شاعران نوپرداز دوران انقلاب و بعد از انقلاب در کتاب در پیکار اهریمن من نقل شده است (و می‌توان مجموع آنها را ادعانامهٔ فرهنگ ایران علیه فرهنگ دروغ و ریا دانست) منعکس می‌توان یافت.

با اینکه «در پیکار اهریمن» بیش از هفتصد صفحه را در قطع بزرگ شامل می‌شد، اندکی پس از انتشار آن، کتاب سومی، این بار در زمینهٔ بررسی‌های صرفاً مذهبی، از جانب من منتشر شد که همان قطع ولی صفحاتی باز هم بیشتر داشت. و من نام آن را به اقتدای غالب رساله‌های فقهی مجتهدان دوران صفویه به بعد «توضیح‌المسائل» گذاشتم، با عنوان تکمیلی «پاسخ‌هایی به پرسش‌های هزار ساله، از کلینی تا خمینی». ولی پس از نفوذ غیرقانونی نسخه‌هایی از این کتاب به داخل ایران، خوانندگان آن برای اینکه با توضیح‌المسائل آیت‌الله خمینی اشتباه نشود، فقط بخش آخر این عنوان یعنی «از کلینی تا خمینی» را برای آن برگزیدند و هنوز هم آن را به همین نام می‌شناسند.

کتاب توضیح المسائل نخستین بار در سال ۱۹۸۳ در پاریس به چاپ رسید و چون اولین کتابی از این نوع بود که به صورتی چنین مستند و مبسوط در زبان فارسی منتشر می‌شد، به نوبه خود با استقبال بسیار مواجه شد، به طوری که با وجود حجم هزار صفحه‌ای آن و بهای نسبتاً سنگینش، هر سه هزار نسخه چاپ اول آن در مدت کوتاهی به فروش رسید و به چاپ بعدی آن اقدام شد. بعدها چاپ جداگانه‌ای از آن نیز به صورت جیبی در فرانکفورت منتشر شد تا کتاب بتواند به بهای کمتری در دسترس علاقمندان آن گذاشته شود. تازه‌ترین چاپ این کتاب، با تجدید نظر کامل از جانب خود من، در هفته‌های اخیر توسط سازمان ناشر مجموعه آثار تألیف و ترجمه من، منتشر شده است. با توجه به انعکاس فراوانی که این کتاب در همه سال‌های پس از انتشار خود در جامعه ما داشته است، مجرای تألیف آن و پیامدهائی را که به همراه آورد به طور کوتاه برای خوانندگان «میراث ایران» حکایت می‌کنم:

از همان هنگامی که به فکر عرضه چنین کتابی افتادم، متوجه شدم که شرط اساسی تدوین آن بررسی‌های گسترده‌ای در مبانی فکری و عقیدتی مکتب آخوند و بخصوص آشنائی با مجموعه عظیم حدیث‌های ساخته و پرداخته این مکتب در طول قرون متوالی است، که خوشبختانه شمار باور نکردنی دو میلیون و نیم از آنها در «بحار الانوار» شیخ‌المحدثین ملا محمد مجلسی یک جا گردآوری شده بود (هر چند که کتاب‌های معتبرتری چون کافی ثقة الاسلام کلینی نیز که آن را از زمان خود او قرآن دوم جهان تشیع لقب داده‌اند، و سه کتاب دیگر «کتب اربعه» شیعه نیز برای چنین بررسی در دسترس مؤمنین است)، باید اعتراف کنم که تا آن تاریخ من هیچ سابقه خاصی در پژوهش‌های مذهبی نداشتم و اصولاً درصد آن هم نبودم، زیرا برنامه کار فرهنگی من عمدتاً در مسیر ادبیات و تاریخ و در سال‌های بعدی، پژوهش‌های ایران‌شناسی بود. ولی شرایط پیش آمده که وظیفه اولویت‌دار هر فرهنگی موجودیت

فرهنگی ایرانی را رویارویی با خطری مقرر می‌داشت که موجودیت فرهنگی ملی ما را از بنیاد مورد تهدید قرار داده بود، محلی برای ادامه این مسیر در چنین شرایطی باقی نمی‌گذاشت. و چنین بود که جایی که تا آن زمان آثار والای بزرگان ادب ایران و جهان و پژوهشگران تاریخ و فرهنگ ایرانی در روی میز کار من داشتند، به اصول کافی کلینی و جامع عباسی عاملی و حلیۃ المتقین و زادالمعاد مجلسی و مفاتیح‌الجنان آخوند عباس قمی و معاد و توحید دستغیب شیرازی و هم مسلکان آنها تعلق گرفت. آشنائی با مطالبی که نویسندگان بزرگوار این کتاب‌های مستطاب و ده‌ها و صدها نظیر آنها در طول بیش از هزار سال به عنوان حقایق ثابت و تغییرناپذیر دین مبین به مؤمنین تحویل داده و در همه موارد چماق تکفیر را پشتوانه آنها قرار داده بودند، برایم به قدری تازگی داشت که غالباً نمی‌توانستم بفهمم راوی فلان حدیث، با همه آنکه مدعی نقل آن از یکی از امامان جهان تشیع بوده، جدی حرف زده و یا قصد شوخی داشته است. و این پرسشی بود که بعد از انتشار توضیح‌المسائل برای هزاران خواننده این کتاب نیز مطرح شد. حقیقت این بود که قسمت اعظم این احادیث، با آنکه من دقیقاً منابع آنها را با قید همه مشخصاتشان نقل کرده بودم، از فرط سخافت به مضحکه‌ای بیشتر شبیه بودند تا به روایاتی مذهبی، و نخستین واکنشی که برمی‌انگیختند نیز، بیشتر خنده و شوخی بود تا شگفتی. شاید نقل این خاطره بی‌مورد نباشد که کار ماشین کردن متن خطی توضیح‌المسائل را برای چاپ آن، دختر خانمی که فرزند یکی از همکلاسان من در دوران تحصیلی تهران بود و از بعد از انقلاب در پاریس زندگی می‌کرد، به عهده داشت و چون روزها کار دیگری داشت، این کار را غالباً در ساعات دیروقت شب انجام می‌داد. در یکی از روزهایی که کار ماشین شدن کتاب نزدیک به پایان بود، مادر این خانم با نگرانی به من گفت که فکر می‌کند دخترش اشکالی روانی پیدا کرده است، زیرا غالباً در ساعت‌های بعد از نصف

شب صدای خنده او را در حین ماشین کردن از پشت در اطاقش می‌شنود. در حالی که در اطاقش تنها بوده است. بدو گفتم که نگران نباشد، زیرا اگر خود او هم آن اراجیفی را خوانده بود که دخترش می‌خواند، به احتمال بسیار بیشتر از او می‌خندید.

در این کتاب بر اساس مدارک روشن مشخص شده بود که چگونه شمار احادیثی که بعدها ملاک مشروعیت پادشاهان صفوی و مکتب آخوندهای وارداتی آنان و در عین حال مجوز کشتارهای قزلباشان شمشیر بر کف و زنده‌خواران آدمخوار قرار گرفت از هفده حدیثی که اندکی بعد از درگذشت پیامبر توسط ابوحنیفه معروف، احادیث اصیل شناخته شده بود، با گذشت سال‌ها به هزار رسید، و بعد به ده هزار و صد هزار و بعد به ششصد هزار و بعد به یک میلیون و بعد به دو میلیون، و سرانجام در کتاب مستطاب بحارالانوار سر از دو میلیون و چهار صد هزار برآورد، که به تصریح علامه بزرگوار ملا باقر مجلسی در مقدمه کتاب حلیه المتقین «تمامی این احادیث از طریق مستقیمه ائمه طاهرين سلام‌الله عليهم به او رسیده بود، از امام جعفر صادق به تنهایی بیش از ۳۰۰ هزار حدیث نقل شد که جز اندکی از آنها مابقی یا کاملاً ضد و نقیض با یکدیگر یا متناقض با احادیث پیامبر و سایر امامان یا خلاف بدیهیات یا مخالف واقعیت‌های مسلم علمی و گاه نیز مخالف متن صریح قرآن هستند. تازه یک حساب ساده ریاضی در کتاب خود من نشان می‌دهد که اگر برای تدوین و ثبت هر حدیث تنها ده دقیقه وقت لازم باشد، امام می‌باید هشتاد سال تمام روز و شب و بدون وقفه مشغول ابلاغ حدیث بوده باشد.

تصور نکنید که این سنت خداپسندانه جعل حدیث با علامه مجلسی رضی‌الله عنه و بحارالانوار او پایان یافته است. نمونه گویائی از ادامه چنین سنتی را در نطق قبل از دستور نماینده مجلس شورای اسلامی و عضو کمیسیون دفاع این مجلس، حجة الاسلام رضوانی در تیر ماه ۱۳۶۱ در گرماگرم جنگ ایران و عراق می‌توان

یافت که همان وقت در روزنامه جمهوری اسلامی به چاپ رسید و من عین آن را برایتان نقل می‌کنم:

در کتاب یوم‌الاحلاص از حضرت جعفر صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «قبل از قیام حضرت مهدی، مردی از ذریه پیغمبر در ایران قیام می‌کند و به مدت هشت ماه یا هجده ماه اسلحه بر دوش می‌جنگد و پس متوجه بیت‌المقدس می‌شود، و در کتاب عقاید الامام اثنی عشریه روایت شده است که امیر مؤمنان علیه‌السلام در روی منبر در باره آینده جهان اسلام فرمودند: دیری نخواهد پائید که یهودیانی از غرب می‌آیند تا دولتی اسرائیلی پس از اشغال فلسطین در آن به وجود آورند. مردم با شگفتی پرسیدند: یا علی! پس آن روز جامعه عرب و مسلمان کجا هستند؟ فرمودند: آن روز نیروهای عرب از هم گسسته‌اند و زمامدارانشان از هم جدا هستند. پرسیدند: آیا این بلا ادامه خواهد یافت؟ فرمودند آری، تا زمانی که عرب‌ها خود را از بند استعمار امپریالیست‌های جهان‌خوار آزاد کنند.»

حجة الاسلام، در همین نطق پارلمانی، حدیث دیگری را نیز در همین راستا از امام جعفر صادق در رابطه با صهیونیسم نقل می‌کند که: «آن گاه که اسرائیل در زمین فساد کند و حس برتری‌جوییش به نابودی انسان‌ها بیانجامد، خدای تعالی به انتقام‌گیری پردازد. زیرا در سورة اسرا می‌فرماید: ما بر شما مردمی را می‌گماریم که بندگان خاص ما هستند. از امام پرسیدند: ای‌ها کدام مردمند؟ فرمود مردمی که از قم آمده‌اند و سه بار فرمودند که این‌ها قیام می‌کنند. سپس فرمود: جدم امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند که چون نیروهای ایران، عراق را فتح کنند با عرب هم‌داستان شوند تا فلسطین را آزاد سازند، وقتی که وارد فلسطین شوند خانه به خانه و سنگر به سنگر به سراغ یهودیان صهیونیست می‌روند و آنها را بیرون می‌کشند و مانند میش سرشان را می‌برند. به طوری که یک یهودی در فلسطین باقی نمی‌ماند». و برای محکم‌کاری بیشتر، حجة

السلام حدیث ناشناخته دیگری را از جلد دوم کتاب الزام الغاصب نقل می‌کند که: «چون حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در باره مسائل نزدیک به ظهور حضرت امام زمان سخن می‌گفتند، به جنگ ایران و عراق نیز اشاره فرمودند و گفتند: ای بغداد! وای بر تو، آن روز که نیروهای جنگجو از تهران به سوی بغداد حرکت کنند! (فراموش نکنیم که در زمان حضرت علی هنوز نه شهری به نام بغداد وجود داشت و نه شهر دیگری به نام تهران). و در جای دیگر همین کتاب روایت شده است که حضرت علی فرمودند: «به چشم خود می‌بینم که ایرانی‌ها می‌شورند و بصره را فتح می‌کنند و در متن انقلاب دست به جنگی می‌زنند که از نصرت‌های الهی برخوردار است. رهبر این انقلاب ایرانی است و نیروهای خودش را به سوی بیت‌المقدس می‌فرستد».

انتشار کتاب هزار صفحه‌ای توضیح‌المسائل با نام خود من در شرایط زمانی آن روز برای من در حکم نوعی خودکشی بود، زیرا درست در همان زمان موج ترورهای سیاسی در داخل و خارج ایران بالا گرفته بود و دستگاه آدمکشی اسلامی هر چند روز یک بار قربانی تازه‌ای می‌گرفت. نه تنها برای خانواده خود من، بلکه برای تقریباً همه دوستان من نیز تردیدی نمانده بود که ذکر نام واقعی من در بالای کتاب عملاً حکم صدور فتوای «مهدورالدم» بودن مرا داشت، ولی پاسخ من به همه این نزدیکان و دوستان نگران اسن بود که مبارزه‌ای واقعی را در تاریکی نمی‌توان کرد، و نویسنده‌ای که به اصالت سخن خود ایمان دارد و از آرمانی قاطع دفاع می‌کند. یا می‌باید پیامدهای مبارزه خود را هر چه باشد، بپذیرد و یا اساساً پا به میدان نگذارد.

با این همه برخلاف همه این پیش‌بینی‌ها و علیرغم جنجالی که انتشار این کتاب برانگیخت، آدمکشان اسلامی به دیدار من نیامدند، و این معمائی است که هنوز هم برای خود من و برای نزدیکان من حل نشده باقی مانده است. تا آنجا که می‌دانم در همان

نخستین روزهای انتشار این کتاب نسخه‌های متعددی از آن توسط نمایندگی‌های سیاسی و مذهبی جمهوری اسلامی در اروپا برای مقامات عالی‌رتبه جمهوری اسلامی به تهران فرستاده شده بود، و می‌دانم که یک نسخه از آن را مهندس بازرگان - که در آن هنگام دیگر نخست‌وزیر نبود - خوانده و توسط پسندیده برادر آیت‌الله خمینی برای او فرستاده بود.

بعداً یکی از نزدیکان خمینی به دوست سیاستمداری که اکنون در پاریس است گفته بود که خمینی نیز با آنکه عادت زیادی به کتاب خواندن نداشت این کتاب را به دقت خوانده بود. به موازات این، کارگردانان دیگری از دستگاه ولایت فقیه آن را خوانده و شدیداً ناراضی شده بودند، که نمونه‌ای از آن واکنش هادی غفاری معروف در یکی از جلسات محرمانه کمیسیون امور خارجه مجلس شورای اسلامی بود. طبق صورت جلسه این نشست محرمانه، که نمی‌دانم چگونه در پاریس به دست دوست روزنامه‌نگار من بهروز صوراسرافیل رسیده بود و او آن را به من ارائه داد، این حزب‌اللهی دو آتشه اعتراض کرده بود که حالا دیگر طاغوتی‌ها برای ما توضیح المسائل هم می‌نویسند، و نمی‌دانم چرا مقامات مربوطه تکلیف این‌ها را طوری معلوم نمی‌کنند که در آینده دیگر کسی به فکر این فضولی‌ها نیفتد.

علیرغم همه اینها ظاهراً فتوائی بر مهدورالدم بودن من صادر نشد، شاید بدین جهت که ترور من باعث شناخته شدن بیشتر کتاب و خوانده شدن آن توسط شمار زیادی از مردم می‌شد. در عوض: به طوری که می‌دانم، خمینی توصیه کرده بود که هیئتی کار پاسخگوئی به مطالب این کتاب و رد آنها را به عهده بگیرد. این هیئت تشکیل هم شد و ریاست آن به صورتی شگفت‌آور به ابراهیم یزدی موکول شد که نه تنها اطلاعاتی در مورد زبان عربی و کتاب‌های احادیث نداشت، بلکه حتی فارسی را هم با لهجه خارجی حرف می‌زد، ولی کار هیئت ادامه نیافت. احتمالاً بدین دلیل که نفی

اصالت احادیث و روایات نقل شده، با توجه به اینکه مراجع یکایک آنها دقیقاً مشخص شده بود، عملی نبود و تلاشی بود که به جای سود، زیان می‌بخشید.

باید تذکر دهم که به موازات این مخالفت‌های درون‌مرزی، مخالفت‌های برون‌مرزی گسترده‌ای نیز با این کتاب به عمل آمد که از جمله آنها مقاله مبسوطی بود از سید مهدی روحانی (که به خود عنوان خودساخته رهبر شیعیان اروپا داده بود) در اعتراض به مندرجات این کتاب در هفته‌نامه ایران و جهان چاپ پاریس که از جانب من در همان نشریه پاسخ داده شد. شکست آشکار رهبر خودساخته شیعیان اروپا در این مناظره، چنان مایه خشم او شد که چنان که بعدها یکی از نزدیکان آیت‌الله خوئی مجتهد معروف شیعه در نجف فاش کرد، وی به نوبه خود از این آیت‌الله خواستار صدور فتوای مهدورالدمی برای من شده بود، اما تقاضای او پذیرفته نشده بود.



به دنبال این سه اثری که در سه زمینه تاریخی، ادبی و مذهبی از من منتشر شد، در همان سال‌ها اثر چهارمی نیز، این بار در جبهه سیاسی از جانب من انتشار یافت که از هر سه آنها بزرگتر بود، زیرا مجموعه‌ای چهار جلدی و ۲۵۰۰ صفحه‌ای بود به نام «جنایات و مکافات» که در فهرست کتاب‌های تألیف و ترجمه بیست ساله برون‌مرزی احتمالاً مفصل‌ترین اثر است که در خارج از ایران منتشر شده است.

کتاب «جنایت و مکافات» را که سنگین‌ترین کار فرهنگی و مطبوعاتی من، در بیست ساله گذشته است، در سال ۱۳۶۵ - پانزده سال پیش در شرایطی نوشتم که فکر می‌کردم جامعه برون‌مرزی ما در گرماگرم پیکار رهایی‌بخش ملی نیاز مبرمی به آگاهی هر چه بیشتر بر واقعیت‌هایی دارد که ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه فعال و شکوفای ما را سراپا بر هم ریخته بود، با این هدف که آن را

از صورت یک جامعه قرن بیستمی به موضع قرون وسطائی پیشین خود باز گرداند. البته منابع لازم برای این آگاهی به فراوانی وجود داشت، ولی این منابع در دسترس همگان نبود، زیرا در داخل کشور دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم، چه از طریق رادیو تلویزیون‌ها و مطبوعاتی که از رژیم سلطنتی به غنیمت گرفته بودند و چه از طریق صد و هشتاد هزار آخوند گوش به فرمان خود در سراسر کشور - که این بار آنها را از دوران‌های صفویه و قاجار به ارث برده بودند - این واقعیت‌ها را یا به کلی پوشیده نگاه می‌داشتند و یا آنها را در صورت عمیقاً دستکاری شده مورد نظر خودشان (که مطلقاً با حقیقت وفق نمی‌کند) به مردم ارائه می‌کردند. در خارج کشور نیز گرفتاری‌های روزمره اکثریت ایرانیان برون‌مرزی در تلاش معاش، و حساب‌گری‌های کوتاه‌بینانه و غالباً حقیرانه اقلیتی که غم معاش نداشتند، ولی از درون تلویزیون مدار بسته خود پا بیرون نمی‌گذاشتند (و تازه کسانی از آنان در برابر تأمین‌کنندگان نیازهای مالی خود تعهداتی داشتند که آزادی عمل زیادی برایشان باقی نمی‌گذاشتند) راه را بر هر گونه تحقیق و جستجویی در واقعیت‌های مربوط به شناسائی آنچه «نخستین انقلاب قهقرائی تاریخ جهان» نام گرفت، بسته بود. تنها بانگ حقیقی که از خلال غوغای گوش‌خراش آن سال‌ها در جامعه سردرگم برون‌مرزی ما برمی‌خاست، صدای ضعیف ارباب قلمی بود که از طریق کتاب‌ها و یا مجلات و روزنامه‌ها به نبرد هزار ساله فرهنگ ایرانی یا فرهنگ وارداتی دکانداران دین ادامه می‌دادند.

در چنین شرایطی بود که کتاب «جنایت و مکافات» من - که نامش از اثر معروف داستایفسکی گرفته شده بود - به صورت یکی از مستندترین کتاب‌های زبان فارسی انتشار یافت. زیرا در تمام ۲۵۰۰ صفحه آن کوچکترین مطلبی یافت نمی‌شد که منبع دقیق آن بر مبنای بیش از پانصد کتاب و نشریه به زبان‌های فارسی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیائی، اسپانیائی، پرتغالی، روسی، هلندی، عربی،

ترکی در زیر صفحهٔ مربوط بدان مشخص نشده باشد. و مسلماً همین جنبهٔ استنادی کامل، یکی از عوامل موفقیت این اثر بود، که با وجود سنگینی بی‌سابقهٔ بهای دورهٔ چهار جلدی آن، چهار چاپ پیاپی آن در فرانسه و آلمان و آمریکا به بازار آورد. با این همه در طول سال‌های اخیر این کتاب به کلی نایاب شده بود، منتها این بار خود من قبول پیشنهادهای متعدد مربوط به تجدید چاپ آن را منوط به تجدیدنظری اساسی در محتوای آن می‌دانستم که متأسفانه فرصت کافی برای آن نمی‌یافتم. علت این بود که با گذشت سال‌ها، هم شرایط ملی و هم بخصوص شرایط جهانی نسبت به زمان نگارش این کتاب در مقیاس وسیعی تغییر کرده بود، در صورتی که این اشکال در مورد کتاب‌های دیگر من که خمیرمایهٔ مذهبی یا ادبی داشتند وجود نداشت، همچنان که در مورد کتاب بعدی من «تولد دیگر» نیز وجود نداشت. در آنچه به محتوای کتاب جنایت و مکافات مربوط می‌شد، واقعیت این بود که در طول یک دهه، امپراتوری جهانی که کمونیسم از درون فرو پاشیده بود، دوران جنگ سرد شرق و غرب پایان یافته بود، بسیاری از دیکتاتوری‌های پیشین Made in USA جای خود را به دموکراسی‌های نوخاسته یا در حال شکل‌گیری داده بودند. پیکار استقلال‌طلبانه فلسطینیان از مرحلهٔ تروریسم به مرحلهٔ توافق Oslo رسیده بود، هر چند که هنوز این مبارزان راهی دراز در پیش رو داشتند و دارند. جنگ ویرانگر بی‌معنی و قرون وسطائی ایران و عراق به متارکه‌ای بی‌افتخار میان گلاادیاتورهای زخم خورده که یکی از آنها جام زهر را سر کشیده و دیگری تبدیل به «پاریای» جامعهٔ جهانی شده است، انجامیده بود، و تنها ابرقدرت بر جای ماندهٔ جهان این بار به جای پرچم جهاد صلیبی ضد کمونیستی، پرچم جنگ صلیبی دیگری را به نام حقوق بشر - که صلیب آن به صورت شگفت‌آوری شکل دلار دارد - بر دوش گرفته است. در دنیای ۱۹۰ مملکتی آغاز هزارهٔ سوم بجز دو کشور امارت اسلامی افغانستان و جمهوری اسلامی ایران،

بقیه یا وارد قرن بیست و یکم شده‌اند و یا می‌کوشند که در این قرن تازه جایی برای خود دست و پا کنند. در این شرایط، من متن تازه‌ای از جنایت و مکافات ۲۵۰۰ صفحه‌ای پیشین را، این بار در یک جلد نزدیک به هزار صفحه‌ای برای چاپ در اختیار سازمان ناشر کتاب‌هایم گذاشته‌ام که مخاطب آن در درجهٔ اول نسل جوان نواخته‌ای است که می‌باید برای ساختمان ایران فردا، واقعیت‌های ایران دیروز را - آن طور که بوده‌اند و نه آنطور که تبلیغات بیست سالهٔ رژیم حاکم همراه با تبلیغات حساب شدهٔ بسیاری از کارگردان‌های بیگانه بدانان عرضه داشته است - بشناسد.

\* \* \*

مصاحبهٔ مفصل و پر سر و صدائی که به مناسبت انتشار کتاب «جنایت و مکافات» میان بهروز صوراسرافیل، نمایندهٔ کیهان لندن با من صورت گرفت، راه را بر انتشار سلسله مقالاتی از جانب من در کیهان گشود که چندین سال پیایی ادامه یافت، زیرا من پس از انتشار چهارمین کتاب خودم وظیفه‌ای را که در این راستا برای خود مشخص کرده بودم، انجام یافته می‌دیدم، و کار اصلی خود را در دوران بعدی، این می‌دانستم که هر چند یکبار، به اقتضای جریان رویدادها و تحولات، ارزیابی‌های خویش را از آنها بر مبنای آنچه در این کتاب‌ها آمده بود، با خوانندگان خویش در میان بگذارم. همانطور که بسیاری از این خوانندگان به یاد دارند، این سلسله مقالات که غالباً با عنوان نامه‌های سرگشاده منتشر می‌شد، از همان آغاز مورد استقبال شایان قرار گرفت. به طوری که شماره‌های حاوی آنها همواره از تعداد فروش زیادتری برخوردار می‌شد. خمیرمایهٔ اصلی غالب این نامه‌های سرگشاده، تأکید گذاشتن بر ضرورت یک رهبری صحیح و کارساز برای تحرک دادن به سازمان‌های پراکنده و سر در گم برون‌مرزی مقاومت و تجهیز آنها برای طرح و اجرای برنامه‌ای حساب شده در امر مبارزه رهایی‌بخش ملی بود که علیرغم همهٔ فرصت‌های مساعدی که در زمینهٔ ملی و

در زمینه بین‌المللی در پیش می‌آمد، و با وجود همه امکانات بالقوه‌ای که جامعه برون‌مرزی ایرانی داشت، به دلیل فقدان رهبری واقعی هیچ نتیجه‌ای از کار آنها به دست نمی‌آمد و همه فرصت‌ها یکی پس از دیگری از دست می‌رفت. واقعیتی که من در همه نامه‌های سرگشاده خود به صورت‌های مختلف مطرح می‌کردم، این بود که در شرایط اجتماعی جامعه برون‌مرزی آن روزی ما، هیچ‌یک از سازمان‌های مدعی اپوزیسیون به تنهایی نه از اعتبار لازم برای چنین رهبری برخوردار بودند و نه از مشروعیت لازم، در صورتی که در این هر دو مورد به حکم قانون اساسی و در عین حال به حکم سوگندی که شاهزاده رضا پهلوی در ۳۰ آبان ماه ۱۳۵۹ در قاهره با قبول مسئولیت خود به عنوان وارث قانونی تاج و تخت یاد کرده بود، هم اعتبار و هم مشروعیت او برای این رهبری امری مورد قبول ملیون ایرانی بود. بد نیست متذکر شوم که در هنگام این قبول مسئولیت، خود من به دعوت خاندان سلطنتی در کاخ قبه قاهره که در آن زمان محل اقامت آنان بود، حضور داشتم و شب همان روز در باره تعهدات ناشی از این قبول مسئولیت با پادشاه جوان به تفصیل گفتگو کردم.

آنچه در سال‌های سرنوشت دهه‌های هشتاد و نود از این شاهزاده خواسته می‌شد، چیزی جز اجرای عملی مسئولیت‌ها و وظایف ناشی از این مقام و این سوگند نبود. زیرا که درست در همان سال‌ها در ایران زخم خورده و بلا کشیده ما هر روز سیل تازه‌ای از خون جاری می‌شد، هر روز خانواده‌های تازه‌ای عزادار می‌شدند، هر روز ضربتی تازه‌تر به اقتصاد از هم پاشیده ما، به فرهنگ سرکوب شده ما، به حیثیت و شرافت بین‌المللی ما، به هویت ایرانی ما وارد می‌آمد. اگر همین وارث عالیقدر و قانونی تاج و تخت، که به حکم سرنوشت به پرچم‌داری هویت ملی و اصالت فرهنگی کشوری بزرگ و سرفراز برگزیده شده بود، و خود نیز این مأموریت را پذیرفته بود، آنچه را که امروز در مورد قبول بی‌قید و

شرط رهبری تلاش رهایی‌بخش ملی می‌گوید، در آن سال‌ها گفته بود - و این درست همان چیزی بود و نه بیشتر، که از او خواسته می‌شد - و اگر در آن هنگام با همین قاطعیتی به میدان آمده بود که امید می‌رود این بار آمده باشد، چه بسیار نابسامانی‌ها که می‌توانست بر ملت بلا کشیده‌ما وارد نشده باشد، چه بسیار خون‌ها که می‌توانست ریخته نشده باشد. و چه بسیار ضربت‌ها که می‌توانست به اقتصاد شکوفائی که به لطف مضارعه و مضارب‌ه حجره‌نشینان بی‌صلاحیت به ورشکستگی وحشت‌آور کنونی انجامیده است وارد نیامده باشد.

\* \* \*

نتیجه‌گیری نهائی خود من از ناکامی‌های بیست ساله جامعه برون‌مرزی ما، از بی‌حاصل ماندن همه هشدارها و فروکش کردن همه شورها و آمادگی‌ها و امیدها، توجه بدین واقعیت بود که مشکل بنیادی ما حتی با پیروزی یک پیکار رهایی‌بخش ملی و با بازگشت دیگر باره ما به رژیم پادشاهی یا روی آوردنمان به سیستمی جمهوری به تنهائی حل نشدنی نیست. زیرا این مشکل، مشکلی بسیار اصولی‌تر و عمیق‌تر از یک مشکل متعارف سیاسی و یا اقتصادی حتی در بدترین صورت آن است. مشکل سرطان‌مزمی است که از دوران صفوی به بعد در رگ و پوست ملت ما ریشه دوانیده و در طول عمر نسل‌هائی پیاپی به طور منظم گسترده‌تر و ریشه‌دارتر شده است. و این ریشه‌ها را می‌باید در آن ساختار مذهبی تقلبی و دستکاری شده‌ای جست که آن چنان که گفتم، بنیان‌گذاران پادشاهی صفوی آن را صرفاً به اقتضای مصالح و منافع خاص خود و دانسته و یا ندانسته به قیمت تباهی آینده کشور و ملت خود ساخته و پرداخته بودند، و شاید گویاترین توصیف آن را در ارزیابی بی‌مجامله سرشناس‌ترین اسلام‌شناس خود این‌مکتب، در دوران ما می‌توان یافت: «پتروشیمی استحمار صفوی به دست آخوند از خون تریاک ساخت و از مردانگی ذلت و حقارت؛ از تشیع و

تقیه، کلاه شرعی؛ از قبول مسئولیت لشی و بی‌غیرتی؛ از فهم و شعور، تقلید و از مبارزه‌جویی، ناله و نفرین. فقه آنها هزار مسئله در آداب بیت‌الخلاء، کشف و طرح کرد، اما سرنوشت ملت برایش مسئله‌ای نبود. آنچه بود ایمان نبود، دکان‌های ایمان بود. هدف آخوند فقط این بود که هر کسی در یک دغدغه وجودی گناه بسر ببرد تا همیشه محتاج به او باشد. در این راه از مذهب وسیله‌ای برای رکود و جمود ساخت و جلوگیری از هر پیشرفت و تغییر و تحول و نوآوری، و محکوم کردن مطلق هر کار تازه و حرف تازه، چه در دین و چه در نظام زندگی و فکر و علم و جامعه، تنها در مقام حیض و نفاس و آداب برده‌داری یا رفتن به مستراح بود که در مکتب آخوند تحقیقات دقیق صورت گرفت و نظریات مفصل علمی ارائه داده شد.» (دکتر علی شریعتی: تشیع علوی و تشیع صفوی).

پیامدهای این بیماری مزمن، همراه با خودکامگی قرون وسطائی دستگاه‌های حکومتی بخصوص تا پیش از انقلاب مشروطیت، که آن نیز بخش اعظم از ماهیت ویرانگرانه خود را از روحانیتی قدرت‌طلب و سودجو می‌گرفت، ساختار اجتماعی ما را به چنان نابسامانی کشانید که دیگر درمان واقعی آن را نه تنها در داروهای مسکن، بلکه حتی در جراحی نیز نمی‌توان جست، بلکه می‌باید به تکاپوی «تولد دیگری» برخاست، و چنین تولدی بیش از هر چیز مستلزم این است که فروغ اعجاز‌آمیز روشنگری، به همان سان که دو قرن پیش ازین بر جهان بزرگ مسیحیت تابیده و یا نجات دادن از همین بیماری مزمن، رستاخیزی سراسری را با پیامدهای شگفت‌آور کنونی برای این جهان به ارمغان آورده بود، بر ظلمتکده دروغ‌ها و فریب‌ها و خرافات چند صد ساله‌ای نیز که «پتروشیمی استحمار صفوی» مستقیماً یا به دست وارثان شایسته خود برای ملت ما به ارمغان آورده و آن را به نام اسلام ناب محمدی بر مغزشوئی‌شدگان سنتی خود تحمیل کرده است، بتابد و جای تاریکی‌های نیم‌شب را به سپیده روشن‌نگری و جهان‌بینی و فروغ

دانش و بینشی بدهد که بشریت مترقی اصالت فردای خودش را تنها در آن می‌تواند بجوید، بسیار پیش از این فرهنگ آزاداندیش خود ما نیز، راه والای خود را علیرغم قشریت‌های چمماق‌دار در این جسته بود که به گفتهٔ مولانا مغز را بر دارد و پوست را بهر خسان (یا چیزی هم وزن آن) بگذارد.

با چنین انگیزه‌ای بود که من، باری دیگر به تدوین و نشر کتابی تازه، و این بار در مسیر روشنگری قرن فروغ اروپا روی آوردم که نام آن را «تولد دیگر» گذاشتم (اصطلاح زیبایی که ابتکار وضع آن با فروغ فرخزاد بود)، و محتوای آن فشردهٔ یک جایی از اندیشه‌ها و نظریات اندیشمندان و پژوهشگران بسیار سرشناسی از جهان غرب، از ولتر و نیوتن و روسو و کانت و هگل گرفته تا تیچه و فروید و اینشتاین و برتراند راسل که شمار کلی آنان به سیصد می‌رسید، با این هدف که نسل آخوندزدهٔ ایرانی - که از دوران صفویه تا عصر پهلوی زندانی ظلمتکدهٔ دکانداران دین بود و راهی بدین روشنگری نداشت - به برکت آن آزادی گفتاری که در این سال‌ها برای بخش برون‌مرزی جامعهٔ ایرانی در جهان غرب فراهم آمده است، بتواند بی‌خبری‌های بیش از دویست سالهٔ خود را تا سر حد امکان جبران کند و با آشنائی با اندیشه‌های روشنگران بزرگ جهان متمدن، امکان بسیار بیشتری برای انتخاب آزادانه و آگاهانه راه فردای خود به دست آورد. موفقیت بی‌سابقهٔ کتاب تولدی دیگر، نه تنها در جامعهٔ برون‌مرزی ایرانی بلکه بخصوص در داخل خود ایران، که آن را به صورت پرفروش‌ترین کتاب پارسی بیست سالهٔ گذشته درآورده است، بهترین گواه این واقعیت بود که جامعهٔ ظلمت‌زدهٔ امروزی ما تا چه اندازه به دستیابی به روشنی، احساس نیازمندی می‌کند.

در این تلاش زندگی‌ساز، بی‌گمان کمینگاه‌ها و خطرهای بسیار بر سر راه روشنگران است، همچنان که پیش از این بر سر راه پیش‌کسوتان آنان در جهان پیشرفتگان امروز بوده است، ولی این تلاشی است که در گذشته به قبول هر خطری ارزیده است، امروز هم

می‌ارزد، همانطور که فردا خواهد ارزید، زیرا همهٔ آنهایی که بدین راه می‌روند، آگاهانه بدان می‌روند. و خود من از آغاز یکی از اینان بوده‌ام. از همان نخستین روزی که در دوران بعد از انقلاب برای روشنگری دست به قلم بردم روزی نبوده است که این خطر بالقوه را در کنار خود احساس نکنم. به همین جهت نیازی به نقل خاطراتی در این راستا هر قدر هم که شماری از آنها واقعاً گفتنی باشد، نمی‌بینم. تنها مایلم در سلسلهٔ این خاطره‌ها به یکی از آنها که تلخ‌کامی فراموش نشدنی برایم بر جای گذاشته است به طور گذرا اشاره کنم، و آن این است که بر اثر بی‌نتیجه ماندن سناریوی نامردانه و مزورانه‌ای که با کارگردانی یک مأمور ظاهراً بازرگان رژیم در آلمان برای کشتن من در دست اجرا قرار گرفته بود، ولی هشدارهای به موقع دوستانی آگاه و هشیار مرا از افتادن نهائی در دام آن نجات داد، اندکی بعد همین سناریو توسط همین مأمور خود فروخته عیناً در مورد دوست بسیار نازنین و در حد اعلا میهن‌پرست من کورش آریامنش به اجرا گذاشته شد و متأسفانه این بار به موفقیت انجامید، به طوری که هنوز، پس از گذشت سال‌ها، حتی یک بار نیست که من به مناسبتی یاد از آریامنش نازنین بکنم و خودم را به طور ناخواسته مسئول این ترور نامردانهٔ او ندانم.

با این همه، واقعیت فراتر از همهٔ اینها این است که نه با تکرار کم یا زیاد چنین آدمکشی‌ها و جنایت‌ها راه بر روشنگری روشنگران امروز و فردا بسته خواهد شد و نه آریامنش‌هایی تازه سر از رفتن به راه آریامنش‌های پیشین باز خواهند زد. زیرا زبان حال هر کدام از آنها همچنان سخن رندانهٔ سخنور شوریدهٔ شیراز در نیمه راه قرن گذشته خواهد بود که:

بشکست اگر دل من، به فدای چشم مستش،

سر خم می‌سلامت، شکند اگر سبویی!

## شفا متفکری بزرگ و ایرانی

به نظر من قدر و اهمیت واقعی شادروان دکتر شجاع‌الدین شفا و خدمات شایسته و ارزنده‌ای که به ایران و ایرانیان و تاریخ و فرهنگ آنها انجام داده است ده‌ها سال دیگر روشن خواهد شد، زیرا هنوز اکثر ایرانیان با عمق و عظمت خدمات او و میزان شهامت و از خود گذشتگی و پرکاری وی به اندازه کافی آشنا نشده‌اند. آنچه او انجام داد خدمتی تاریخی و ماندگار است و شناخت آن نیاز به زمان دارد.

هنگامی که من در سال‌های آخر دبیرستان ادیب در تهران درس می‌خواندم، کشور ما ایران دوران پرآشوبی را سپری می‌ساخت و هر روز دسته‌ها و گروه‌های مختلف سیاسی، از حزب توده و سومکا (حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران) و پان ایرانیست گرفته تا حزب ایران و حزب زحمتکشان ملت ایران و غیره و همچنین گروه‌های طرفدار شاه و مصدق. هر یک به صورتی اوضاع را ناآرام می‌ساختند و علاوه بر زد و خورد و کشمکش‌های بی‌مورد با یکدیگر که بسیاری از امور کشور را مختل کرده بود، دانش‌آموزان و دبیران را نیز از کار اصلی خود که آموزش و پرورش صحیح و سالم بود منحرف می‌ساختند.

بیشترین کوشش من و سه نفر دیگر از همکاران و دوستان نزدیک که تقریباً تمام تعطیلات و اوقات فراغت را با یکدیگر می‌گذراندیم، متوجه بدست گرفتن امور انجمن ادبی دبیرستان که از طریق رأی‌گیری انجام می‌گرفت و همچنین استفاده از اتفاقات و رویدادهای هنری جامعه آن روز بود که از آن جمله می‌توان از شرکت در مجامع مختلف هنری نظیر جلسات انجمن جوانان در

محل اداره کل هنرهای زیبا و گوش دادن به انواع موسیقی کلاسیک و شنیدن تفسیرها و نظرات مربوط به آن در یک گروه ۴۰ تا ۵۰ نفری نام برد. همین گروه که گردانندگان اصلی آن فؤاد روحانی، دکتر نائینی و امیر اشرف آریان‌پور کاشانی بودند، پایه‌گذار انجمن فیلارمونیک تهران شد.

نشست و برخاست و بحث و گفتگو با شعرا و نویسندگان و هنرپیشگان معروف آن زمان نیز که محل تجمع آنها در سه کافه معروف پایتخت بنام لاله‌زار، فردوسی و نادری بود یکی دیگر از سرگرمی‌های بالارزش ما به شمار می‌رفت.

در آن ایام پذیرفته شدن در کنکور ورود به دانشگاه منحصراً به میزان معلومات دبیرستانی و نحوه امتحان ارتباط داشت. برخلاف امروز که ده‌ها عامل پنهان و آشکار دیگر نیز در پذیرفتن دانشجویان به دانشگاه دخالت دارد فقط معلومات حکم می‌راند و نمره‌ای که در کنکور بدست می‌آمد. ما چهار نفر دوستان نزدیک دبیرستانی هر چهار نفر در دانشگاه تهران و در دانشکده‌های پزشکی، علوم، فنی و حقوق پذیرفته شدیم و توانستیم به تحصیلات عالی خود ادامه دهیم.

کتاب خواندن نیز یکی دیگر از سرگرمی‌های ما بود. مدتی پس از انتشار کتاب معروف آئینه اثر مطیع‌الدوله حجازی کتاب دیگری نیز انتشار یافت که من آن را خریدم و از مطالعه آن لذت بردم و برای نخستین بار با نام مترجم آن آشنا شدم. این کتاب ترانه‌های بیلی تیس (Chansons de Bilitis) اثر نویسنده معروف فرانسوی پیر لوئیس (Pierre Louÿs) بود که در سال ۱۸۹۴ تدوین شده بود. مترجم این کتاب شادروان دکتر شجاع‌الدین شفا بود که من برای نخستین بار با نام او آشنا شدم.

پیر لوئیس نویسنده فرانسوی که در اصل زاده بلژیک بود و با شخصیت‌هایی چون آندره ژید (André Gide) اسکار وایلد (Oscar Wilde) و کلود دبوسی (Claude Debussy) دوستی داشت در طول ۵۵

سال زندگی خود (۱۹۲۵-۱۸۷۰) بیش از ۲۰ کتاب نوشت که معروف‌ترین آنها آفرودیت (Aphrodite) است که دو سال بعد از ترانه‌های بیلی تیس انتشار یافت و در زمان خود رکورد فروش بی‌سابقه‌ای بر جای گذاشت (۳۵۰ هزار نسخه).

البته آقای شفا قبل از ترجمه و انتشار کتاب «ترانه‌های بیلی تیس» کتاب‌های دیگری نیز منتشر ساخته بود. روزی به اتفاق آقای ناصر اویسی هنرمند معروف که یکی از گروه چهار نفری دوستان دبیرستانی ما بود از خیابان فردوسی می‌گذشتیم که به شاعر گرانمایه و پرآوازه شادروان نادر نادرپور برخورد کردیم که من گرچه او را بعنوان شاعر می‌شناختم اما تا آن زمان حضوراً یکدیگر را ندیده بودیم. آقای اویسی ما را به هم معرفی کرد و پس از سخنانی کوتاه معلوم شد که به دیدار شادروان شجاع‌الدین شفا می‌رود که در آپارتمانی در ضلع جنوب شرقی میدان فردوسی زندگی می‌کرد. نادرپور در آن روز باعث شد که من هم برای نخستین بار به دیدار این نویسنده، ادیب و متفکر بزرگ و نادر ایرانی نائل شوم. بعداً هر دوی ما وارد خدمات اداری و دولتی شدیم و هر چند گاه در مراسم رسمی یکدیگر را می‌دیدیم و روابطی گرم و محترمانه داشتیم. آخرین دیدار رسمی که در داخل ایران بین ما روی داد روزی بود که در محل کاخ سنای ایران جلسه مشترک سنا و مجلس شورای ملی برگزار می‌شد تا تاریخ کشور را به تاریخ شاهنشاهی تغییر دهند. به موجب مصوبه این جلسه مشترک که در ۲۴ اسفند ماه ۱۳۵۴ تشکیل شد و من نیز بعنوان معاون مطبوعاتی وزارت اطلاعات و جهانگردی در آن جلسه شرکت داشتم تقویم کشور تغییر یافت. آن روز دیدار من و استاد شفا که در هوای آزاد و بالای پله‌های ورودی کاخ سنا صورت گرفت بسیار گرم بود و از او به سبب نامه مهم و محبت‌آمیزی که مدتی قبل برای من فرستاده بود سپاسگزاری کردم. داستان این بود که مدتی پیش از آن به درخواست سپاه بهداشت، من برای

عده زیادی از سپاهیان بهداشت، در خصوص وضع کشور که چه بوده و چه شده است یک سخنرانی دو ساعته انجام داده بودند که حاوی اطلاعات و آمار و ارقام مستند بسیار بود و مورد توجه قرار گرفته بود. این سخنرانی بعداً به چاپ رسید و نسخه‌ای از آن را نیز برای شادروان شفا فرستادم. در جواب نامه محبت‌آمیزی نوشته و یادآور شده بودند که دستور داده‌اند متن آن سخنرانی را بعنوان منبع مراجعه (Référence) در آرشیو کتابخانه پهلوی که به همت ایشان تشکیل شده بود و یکی از گنجینه‌های به باد رفته ایام انقلاب سیاه خمینی است نگهداری شود.

در اینجا لازم می‌دانم به یک نکته مهم تاریخی نیز اشاره کنم که تاکنون امری پوشیده بوده است. عده زیادی از ایرانیان از علت و منشاء تغییر تقویم ایران بی‌اطلاعت و برخی نیز به اشتباه و برحسب شایعه، فکر و ایده این تغییر را به شادروان استاد شجاع‌الدین شفا نسبت می‌دهند که صحت ندارد.

فکر تغییر تقویم ایران از یکی از ادارات وزارت اطلاعات و جهانگردی بنام «اداره کل اطلاعات» سرچشمه گرفت که در آن زمان مدیر کلی آن بعهدۀ یکی از همکاران ما، شادروان علی اصغر خطابخش بود که موضوع را به وزیر وقت اطلاعات و جهانگردی شادروان دکتر غلامرضا کیان‌پور پیشنهاد کرده بود و او نیز پیشنهاد را برای پادشاه فرستاده و موافقت ایشان را جلب کرده بود. در نتیجه روز ۲۴ اسفند ۱۳۵۴ جلسه مشترک مجلسین در محل سنا تشکیل شد و طرح سه فوریتی دولت در این زمینه به تصویب رسید.

به موجب این طرح، با توجه به اینکه از آغاز تاج‌گذاری کوروش ۲۵۰۰ سال می‌گذشت و دوره سلطنت محمد رضا شاه پهلوی نیز ۳۵ سال بود بنابراین تاج‌گذاری کوروش بزرگ مبدأ تاریخ ایران قرار گرفت و ضمن حفظ تاریخ هجری شمسی، سال ۱۳۵۵ به سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی تغییر یافت. این تغییر بی‌مورد باعث جنجال و ناراحتی‌های بسیار شد از جمله اینکه بهانه

تبلیغاتی بزرگی بدست انقلابیون دغلكار و تروریست‌های وابسته به آنها داد. از جمله اتفاقاتی که مستقیماً به آن ارتباط داده شد، قتل آیت‌الله شمس‌آبادی در اصفهان بود که از مخالفان اقدامات خمینی بود و زیر نظر هاشمی یکی از نزدیکان آیت‌الله حسینعلی منتظری به قتل رسید و کشته شدن وی را به ساواک نسبت دادند و شایع کردند که او بدین سبب کشته شده که با تقویم شاهنشاهی مخالف بوده است ولی سال‌ها بعد که داستان سفر مک فارلین مشاور امنیت ملی پرزیدنت رانالد رگن به تهران توسط مهدی هاشمی فاش شد، وی را توقیف کردند و به اتهام قتل آیت‌الله شمس‌آبادی به جوخه اعدام سپردند. (دکتر غلامرضا کیانپور نیز پس از انقلاب سیاه، همانند بسیاری دیگر از افراد بیگناه صرفاً به سبب اینکه انقلابیون ناآگاه به اشتباه تصور می‌کردند وزارت اطلاعات و جهانگردی طبیعت امنیتی دارد مانند سایر وزیران هنگام عبور در خیابان چون کیفی در دست داشت و آن کیف را برای آنکه از دستبرد دزدان موتور سوار در امان باشد به میچ دست خود قفل کرده بود مورد حمله یک سارق موتور سوار قرار گرفت و بر زمین افتاد و در اثر اصابت سرش به لبه پیاده‌رو دچار خونریزی شد و جان خود را از دست داد).

آخرین دیدار من با شادروان استاد دکتر شجاع‌الدین شفا در پاریس بود که باتفاق دوست مشترکمان، محقق و نویسنده چیره‌دست آقای هوشنگ معین‌زاده، به صرف قهوه و مذاکراتی فرهنگی و سیاسی پرداختیم. در آن تاریخ استاد شفا مراحل آخر یکی دیگر از کتاب‌های ارزنده خویش یعنی کتاب «ایران و اسپانیا» را در برابر خود داشت. در آن هنگام استاد دچار کمر دردی شدید و رنج‌آور بود و با آنکه در زیر لباس کمربندی طبی پوشیده بود هر ۱۰ دقیقه یکبار مجبور می‌شد از صندلی برخیزد، مدتی بایستد، چند قدمی راه برود و دوباره به صندلی خود باز گردد. با آن همه درد و رنجی که از ناراحتی ستون فقرات داشت ولی مانند همیشه با اراده و

برخوردار از روحیه‌ای بسیار قوی و پشتکاری بی‌نظیر بود. چنین می‌نمود که رسالت ملی عظیمی دارد و بهر قیمت باید آن را به انجام برساند.

زندگی ادبی و فرهنگی استاد شفا را می‌توان به دو دوره مشخص تقسیم کرد. دوره اول که در داخل ایران بود، کار و کوشش او صرفاً جنبه فرهنگی، ادبی و هنری داشت ولی پس از انقلاب و در خارج از کشور که می‌توان آن را دوره دوم حیات فرهنگی او نامید و با انتشار کتاب «ایران در چهارراه سرنوشت» در سال ۱۹۸۰ آغاز شد، دوران پیکار بی‌وقفه وی با اهریمن و روشنگری‌های بی‌نظیر او در باره علل عقب‌ماندگی فکری چند قرنی ایرانیان و چاره‌جویی و راهگشایی برای نجات و حفظ ایران و ایرانی‌گری و تاریخ و فرهنگ کهن و والای سرزمین ما است. همه او را استاد شجاع‌الدین شفا می‌شناسند اما تاریخ از او بعنوان «شفاءالدین شجاع» یاد خواهد کرد. استاد دکتر شجاع‌الدین شفا تا آخرین لحظات زندگی پربار و کم‌نظیر خویش آرام نگرفت و از پای ننشست و مبارزه عظیم فرهنگی خود با ویران‌کنندگان ایران و راهنمائی‌ها و راه‌گشائی‌های گرانبهائش را برای جوانان نسل حاضر و نسل‌های بعدی ایرانیان ادامه داد.

آنچه را که دکتر شجاع‌الدین شفا، با استعداد و آگاهی شگرف و با شهامت و شجاعت کم‌نظیر برای حفظ ایران و تاریخ و فرهنگ انجام داد، تنها از عهده او برمی‌آمد. بر او آفرین باد که آن را به بهترین صورت ممکن انجام داد. روانش شاد که همه ایرانیان در همه ادوار خود را به او مدیون خواهند دید. بر هر ایرانی اصیل و ایران‌دوست واجب است که کتاب «تولد دیگر» اثر گرانبه‌ای استاد شجاع‌الدین شفا را بخواند.

**ایرج آرین‌پور**

## مردی که بیش از دین خویش به ایران خدمت کرد

دوران خوش نامهی عاشقانه نوشتن به دختران همسایه بود که من برای اولین بار با ترجمهی کتاب «نغمه‌های شاعرانه‌ی لامارتین»، با نام شجاع‌الدین شفا آشنا شدم. سال‌هایی که نامه‌های عاشقانه می‌بایست سرشار از اشک و آه می‌بود تا طرف را، اگر دلی از سنگ نداشت، حتماً به گریه اندازد. من با راهنمایی یک دوست هم‌کلاس، برای کپی‌برداری، با کتاب آشنا شدم و از آن خوشم نیامد، زیرا عبارات همه به درد همان اوایل قرن نوزدهم می‌خورد که خشونت انقلاب، سنت فداکاری بازی‌های شوالیه را محو کرده بود ولی آثاری از آن هنوز در کلام شاعران باقی مانده بود.

یکی دو سال بعد بود که با ترجمه «سمفونی پاستورال» آندره ژید و بلافاصله «ترانه‌های بیلیتیس» با شجاع‌الدین شفای دیگری آشنا شدم که نه تنها با چند زبان بیگانه به خوبی آشنا بود، بلکه بر زبان فارسی هم تسلطی احترام‌انگیز داشت. قلم در دستش به نرمی می‌چرخید و ذوق اعجاب‌آوری در انتخاب کتاب برای ترجمه داشت. نثر لطیف وی در نگارش و ترجمه، هر دو، خواننده را همراه خود می‌کشید.

بعد از خدمت نظام، من در بانک اعتبارات که یک بانک فرانسوی بود استخدام شدم و خانم همکاری داشتم که خواهر همسر نصرالله شیفته، روزنامه‌نویس معروف بود و به این ترتیب به نوعی از خانواده‌ی مطبوعات به شمار می‌آمد و از همان طریق، لابد، با شفا آشنا شده بود.

اطاق ما دو نفر، با یک دیوار شیشه‌ای از هم جدا می‌شد. یک روز از پشت شیشه، شجاع‌الدین شفا را دیدم که به دیدن آن خانم

آمده بود و مدتی در اطاق وی نشست و با هم قهوه‌ای خوردند و بعد، او خداحافظی کرد و رفت.

ساعتی بعد وقتی خانم برای کاری پیشم آمد، گفتم این آقا شجاع‌الدین شفا نبود؟ من تقریباً همه‌ی کتاب‌هایش را خوانده‌ام و خیلی از کارهایش خوشم می‌آید. گفت اگر مایل باشید دفعه‌ی دیگر که پیشم می‌آید، می‌آئیم اطاق شما که با هم آشنا بشوید. گفتم خیلی خوشحال می‌شوم آقای شفا نویسنده و مترجم بسیار جالبی است.

یک هفته‌ای بعد شجاع‌الدین شفا دوباره به بانک آمد و به اتفاق خانم همکارم به من سری زدند. من تکرار کردم که همه‌ی کتاب‌های وی را خوانده‌ام و از «افسانه‌ی خدایان» بسیار آموخته‌ام و کتاب «دانته» یک ارداویراف نامه‌ی مسیحی است و کتاب «رنه»‌ی شاتو بریان یک عشق به محارم پنهانی است و و.

شفا خنده‌ای کرد و گفت باورم شد که کتاب‌های مرا خوانده‌اید. حالا من هم باید بگویم که از داستان دو قسمتی «مرد زشت» شما خیلی خوشم آمد ولی قسمت دوم آن به خوبی قسمت اول نبود.

شجاع‌الدین شفا آن روزها هم، کارهای فرهنگی دربار را به عهده داشت ولی به خاطر نمی‌آورم چه سمتی داشت و می‌توان گفت گر چه خیلی جوان بود لیکن در کل مملکت قدرتی به حساب می‌آمد و از آن به بعد هر بار که سری به دوست خویش می‌زد، قهوه‌ای هم با من می‌خورد.

یکبار نه به قصد استمداد، بلکه به عنوان اطلاع گفتم که در نظر دارم سفری به خارج بکنم و شنیده‌ام که سفارت انگلستان در تهران، خیلی سخت ویزا می‌دهد، تصمیم گرفته‌ام بروم و در فرانسه ویزای انگلستان را بگیرم.

شفا گفت نه، این کار را نکنید، آن جا سرگردان می‌شوید. هر وقت به سفارت انگلستان رفتید، این کارت مرا به کنسول

بدهید. همین جا، کار درست می‌شود و کارت خویش را بدون آنکه کلمه‌ای روی آن بنویسد به من داد.

من با ناباوری کارت را گرفتم و دو روز بعد به قسمت کنسولی سفارت انگلستان رفتم. دور تا دور اطاق انتظار متقاضیان ویزا نشسته بودند و کارمندی که آن جا بود شماره‌ای به من داد و گفت که بنشینم و منتظر باشم و من کارت شفا را به وی دادم و خواهش کردم که آن را به کنسول بدهد.

دقیقه‌ای نگذشته بود که در بین اطاق انتظار و دفتر کنسول، باز شد و آقای بلند بالا بیرون آمد و دور تا دور اطاق را ورنداز کرد و وقتی کسی را که انتظار داشت، ندید با لهجه‌ی غلیظ انگلیسی ولی به فارسی گفت آگای شفا؟؟

من از جایم بلند شدم و طرف وی رفتم و گفتم آقای شفا اینجا نیستند، من دوست‌شان هستم و این کارت را به من داده بودند که به شما بدهم. دستش را پشت من گذاشت و گفت بفرومائید. با هم به دفتر وی رفتیم و ویزای مرا بلافاصله صادر کرد.

وقتی شجاع‌الدین شفا به مقام معاونت فرهنگی وزارت دربار منصوب شد، طبیعتاً کمتر و کمتر از پیش دست من به دامان ایشان می‌رسید، ولی گاه به گاه آثاری از محبت وی را احساس می‌کردم، از جمله یک روز مرا به یک جلسه‌ی فرهنگی در حضور شهبانو دعوت کردند که وقتی به آن جا رسیدم گروهی از سنگین‌وزن‌های ادبی محافظه‌کار را دیدم که جز خود آقای شفا که میزبان جلسه بود و زین‌العابدین رهنما و باستانی پاریزی کسی را شخصاً نمی‌شناختم و چند نفری را نیز عکس‌هایشان را این جا و آن جا دیده بودم و بقیه برای من ناشناسان مطلق بودند و معلوم بود که لطف شخصی شفا مرا به آن جا کشیده است.

بعد از ماجراهای تلخ بهمن ۱۳۵۷ ناگهان شجاع‌الدین شفای دیگری خلق شد که خوشبختانه به موقع از ایران خارج شده بود. پیش از آن وی مرد آرامی بود، سراپا لطف و نرمی، که جز از زیبایی

و ظرافت، عشق و مهربانی لفظی بر کام نداشت، ولی ناگهان یله‌مردی شد، سرا پا تند با گروه انیرانی که کمر به نابودی ایران و فرهنگ والایش بسته بودند.

در آغاز و در مبارزه پیگیری که شروع کرده بود و بعداً از طرف اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان ادامه یافت، فقط او بود و تنها او که برغم انبوه شیدایان چشم به ماه دوخته، با حربیه‌ی منطق، به جنگ ویرانگران فرهنگ تابناک ایران برخاست.

شب و روز کوشید و به یاری حافظه‌ی خویش و دانش گسترده و متنوع خویش به جنگ دکان‌داران دین رفت که طمع سیری‌ناپذیر خود را پشت حجاب مذهب پنهان کرده بودند.

حاصل کار، انبوهی کتاب و مقاله بود که همه نیز با اقبال عمومی مواجه شد. جالب آنکه بسیاری از روحانیون نیز جزو ستایشگران آثار او بودند و گفته‌ها و نوشته‌های وی را تصدیق داشتند.

بین همه‌ی رجال ایران تنها او بود که بیش از دین خود به ایران‌زمین، در مبارزه تلاش کرد و پیگیری نشان داد و با همه‌ی توانائی‌های خود در رسوا کردن دکان‌داران آزمند دین کوشید و به همین دلیل بارها مورد تهاجم‌های ناموفق رژیم قرار گرفت که قصد کشتن او را داشتند، لیکن به یاری خداوند عمری دراز کرد و در جنگ فرهنگی خود پیروز شد.

روانش در ملکوت خداوند شاد باد.

**سیروس آموزگار**

## ارثیه پربهای انسانی فداکار

### سبب‌های قابل درک دیرآشنائی

زنده یاد پرفسور شفا را خیلی دیر شناختم، نه این که نشناسمشان، خیلی دیر فهمیدم که ایشان به صف دیگری تعلق دارد و در کنار مردم ایستاده است. این دیرآشنائی بی‌پها نبود و مدت‌ها من را از فرصت تماس با ایشان و خواندن آثارشان محروم کرد. با این وجود، نمی‌توانم خود را برای این داوری و جانبداری پیشداورانه مقصر بشناسم و دلایل قابل درک آن را ندیده بگیرم. ریشه‌های این قضاوت به گذشته‌های دور، به آغاز تحصیل دانشگاهی‌ام در متروپل میلونی تهرانی که کاخ‌ها و کوخ‌ها را با هم همسایه کرده بود، برمی‌گردد. این دوره برای من جوان شهرستانی نیز دوره تکوین ارزش‌های اجتماعی و معیارهای ارزشی بود. دوره تجربیات جدید سیاسی، دوره رشد وجدان اجتماعی، و دوره قضاوت و تشخیص صف‌ها و انتخاب صف‌بندی‌ها بود. این پروسه تکوین، فکر راه انداختن یک نشریه دانشجویی در دانشسرای عالی تهران را در من نورسیده به تهران و دانشگاهش زنده کرد. در آغاز، به عنوان سردبیر نشریه جدیدالتأسیسی که «چیستا» نام گرفت، ساده‌گرایانه فکر می‌کردم که می‌توان حداقل «برخی» از دردها و مشکلات موجود دانشجویی را به بحث کشیده و «در حد و حدودی» در راه تغییر و اصلاح کجی‌ها و کجراهی‌های جاری گام برداشت. اما چندان طول نکشید که سرمای جانکاه واقعیت‌های عریان، من را نیز از خواب خوش «اصلاحگری در رژیم» غیرقابل اصلاح» بیدار کرد. به زودی پی بردم که «هوا بس ناجوانمردانه سرد است» و بیش از آن سرد که رویش دانه‌های پراکنده در مزرعه دانشگاه‌های کشور را امکان دهد.

به زودی معلوم شد که «اداره نگارش» رژیم کلمه به کلمه مقالات نشریه‌های دانشجویی را بازبینی می‌کند و فقط به حذف جملات و کلمات ناخوشایند اکتفا نکرده، از آزمودن شیوه‌های مختلف تفتیش عقیده و حتی تهدید و تنبیه دانشجویان اهل قلم سر باز نمی‌زند. جمع کوچک دانشجویی ما هم از این قاعده مستثنی نبود. ما نیز از همان آغاز، سانسور شدیم و ما نیز یاد گرفتیم که برای سانسور نشدن باید خود را سانسور بکنیم. رفته رفته فهمیدیم که نه فقط نباید مطالب به اصطلاح بودار بنویسیم، بلکه اساساً باید هر نقدی را ممنوع بپنداریم و از مخیله خود خارج سازیم. این بود که به سادگی در یک دور باطل «سانسور و خودسانسوری» گرفتار آمدیم. سانسور شدیم و خودسانسوری کردیم. و هر چه بیشتر سانسور شدیم، بیش از پیش به راه خودسانسوری رفتیم تا جایی که دیگر هر حرف و بحثی را هم که در انشاءهای دوره دبیرستان مان می‌نوشتیم ممنوع پنداشتیم، و بالاخره قانع شدیم که از بحث در مسائل ولو جزئی دانشجویی صرف‌نظر کرده، به کار «صرفاً آکادمیک» و انتشار مقالات «صرفاً علمی» بپردازیم. فکر می‌کردیم که دیگر معادله دو ضرب در دو مساوی چهار، نه جایی برای سانسور دارد و نه تفتیش و تعقیب عقیده را به دنبال خواهد آورد. با این وجود، باورکردنی نبود که باز هم به «اداره نگارش» فراخوانده شدیم. به زودی معلوم شد که این بار نه موضوع بوداری مطرح بوده و نه جمله ناخوش‌آیندی در فیلتر سانسورچی‌ها گیر کرده بوده است.

داستان از این قرار بوده که دانشجویی یک مقاله مربوط به طرز محاسبات معادلات ریاضی مندرج در یک مجله انگلیسی زبان قابل فروش در ایران را از زبان انگلیسی به فارسی ترجمه کرده بود، بدون آن که توجه کند که این معادله ریاضی در اصل به وسیله یک آکادمیسین شوروی نوشته شده و از روسی به انگلیسی ترجمه شده بوده است. فهمیدیم که حتی معادلات انتگرالی که به وسیله آکادمیسین‌های شوروی نگارش یافته‌اند، می‌توانند برای مأموران

ممیزی رژیم سلطنتی بوی کمونیستی بدهند، و انتشار نشریه‌ای را متوقف سازند. این بود که هنوز ۲-۳ شماره از انتشار این نشریه دانشجویی نگذاشته بود که مجبور شدیم «عطایش را به لقایش ببخشیم».

اما تعطیل نشریه دانشجویی به معنی پایان تعقیب مأموران تفتیش دیکتاتوری حاکم نبود. در همین سال‌ها، نمایشنامه من به عنوان «من گور خودم را در خانه خودم می‌کنم» به وسیله گروه دانشجویان دانشسرای عالی تهران در مسابقات هنری دانشگاه‌ها در رامسر به اجرا در آمد. نمایشنامه، نابرابری اقتصادی در یک کلاس درس را به نقد می‌کشید و نشان می‌داد که در جامعه نابرابر و ناعادلانه ما، دانستی‌های پداکوژیکی معلمان، درد شاگردان محروم کلاس‌های درس را درمان نمی‌کنند. نمایشنامه به اجرا درآمد و ما هنوز از صحنه تأثر اردوی دانشجویی پائین نیامده بودیم که وسیله مأموران ممیزی به پشت صحنه فراخوانده شدیم. سین و جیم شروع شد:

« — منظورت این بود که انقلاب سفید موفق نشده؟ »،

« — می‌خواستی تئوری طبقاتی را مطرح بکنی؟ »،

« — نظرت در مورد نظام حاکم...؟ ».

با این وجود، این تجربیات برای ساکت و خاموش کردن من و ما کفایت نمی‌کرد و نکرد. قلب زمان در سینه نسل‌های جوان می‌تپید و هیچ سانسوری قادر به متوقف کردن آن نبود. این بود که من یکی مدتی بعد نمایشنامه‌ای را تحت عنوان «رستم و سهراب» به مسابقه «جشن و هنر شیراز» ارسال کردم. این نمایشنامه دو سیستم اجتماعی مختلف ایران و توران را، که به وسیله این قهرمانان افسانه‌ای تمثیل می‌شدند، به بحث می‌کشید. «سهراب نماینده حال و هوای نظام اجتماعی بس فراخ‌تر توران بود و نظام پادشاهی ایران را به سخره می‌گرفت، در حالی که رستم تبعیت از کاووس شاهی را که حتی از دادن «نوش دارو» برای نجات فرزند

ناجی و حافظ تاج و تختش امتناع می‌ورزید، بر اغماض به جوانی که ممکن بود امنیت نظامش را به خطر بیندازد، ترجیح می‌داد.» وقتی این نمایشنامه را پست می‌کردم، فکر می‌کردم که در «بهترین شرایط» ممکن است نامه تشویق‌آمیزی، و در «بدترین شرایط» هم، نامه‌ای حاکی از مردودی اثر ارسالی‌ام دریافت خواهم کرد. بالاخره جشن و هنر شیراز حرکت فرهنگی بزرگی بود، نام «ملکه» و نهاد فرهنگی «دربار» را یدک می‌کشید، و برای به راه انداختنش، خیلی‌ها را از سراسر جهان خریداری کرده و گرد هم آورده بودند. در این شرایط، تنها واکنشی که به مغزم راه نمی‌یافت، تفتیش، ممیزی و تهدید به خاطر شرکت در یک مسابقهٔ پرآوازهٔ سناریونویسی «جشن و هنر دربار» بود. اما این بار نیز شدت و وسعت سانسور و ممیزی افکار و اندیشه در «ایران شاهنشاهی» در قالب‌های ذهنی من نگنجیده بودند، چرا که چند صباحی نگذشته بود که دو «مأمور معذور تفتیش و ممیزی افکار» را در برابر در خانه‌ام یافتم. این بار نیز مجبور شدم به سین و جیم‌های معمول پاسخ بدهم و به یاد بیاورم که در ایران شاهنشاهی، «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد!». از آن پس «مدتی» دست به قلم نبردم. خودسانسوری‌ام را با ترس، و ترسم را با «پارانویا» پاسخ دادم. ظاهراً تفتیش عقیده و سرکوب فکر و اندیشه در مورد من به هدف خود رسیده بود.

با این وجود، این همه به من یکی نیز آموخته بود که نظام شاهنشاهی به شدت دچار انجماد است و حتی در حوزهٔ فعالیت‌های فرهنگی نیز دو صف بیشتر وجود ندارد:

- صف آنانی که برای حفظ و حراست نظام پوسیدهٔ دیکتاتوری کار می‌کنند و،

- صف آن دیگری که برای نیل به آزادی بیان راهی جز برافتادن با نظام تفتیش اندیشهٔ رژیم ندارند.

صف آنانی که به خاطر نان و مقام، قلم می‌زنند، و در مقابل، صف آن دیگری که به خاطر کار قلمی از نان خوردن می‌افتند،

دستگیر و زندانی می‌شوند، و توان حرف زدن و قلمزدن را از دست می‌دهند.

جای من و نسل من در این صف‌بندی قبلاً تعیین شده بود. باید اضافه کنم که در همین زمان‌ها پای من یکی هم به «دربار شاهنشاهی» باز شده بود! داستان از این قرار بود که به عنوان دانشجویی که نان تحصیلش را از راه آموزگاری مدارس درمی‌آورد، ابتدا به خاطر جرم سیاسی مرتکب نشده‌ای که به نامم نوشته شده بود، از ورامین به بیرجند تبعید شدم، و پس از بازگشت از تبعید نیز، به جای محل کار سابقم به بخش آبیک قزوین انتقال یافتم. در همان روزهای اول کارم فهمیدم که رئیس اداره فرهنگ این بخش، به خاطر موفقیت در امر مبارزه با بیسوادی، طی مراسمی از دست شاه جایزه گرفته، و برای تصدی پست مهم‌تری به وزارتخانه مربوطه فراخوانده شده است. این شخص فرهنگ‌دوست بعداً تعریف می‌کرد که پس از دریافت جایزه، لیستی از پست‌های مختلف دریافت کرده و اجازه یافته که به عنوان تشویق خدماتش هر پست و مقامی را که دوست می‌دارد از لیست مربوطه برگزیند. البته بعداً معلوم شده بود که هر پست و شغلی بهائی دارد، و فقط با پرداخت بهای تعیین شده به مقامات اداری و کارگزینی، قابل تصدی است. او اما، اهل رشوه و این حرف‌ها نبود و مدتی هم به امید واهی برخورداری از «مرحمت شاهانه» صبر کرد، ولی وقتی دید کسی به سراغش نمی‌آید، و فهمید که پرداخت بهای مشاغل و پست‌های اداری، سنتی جاری در نظام اداری حاکم است، تسلیم شد. این بود که با فروش اتومبیل خود ابتدا پست مدیر کلی وزارت آموزش و پرورش واقع در دروازه دولت، و سپس با پرداختی دیگر، پستی را در وزارت دربار خریداری کرد. آخرین دیدار من با این انسان فرهنگ‌دوستی که دیگر قلب و وجدانش را معامله کرده بود، در ساختمان دربار واقع در خیابان کاخ اتفاق افتاد. فرقی که او با دیگران داشت این بود که بدون پرده‌پوشی و حتی با کمی شور و شوق و افتخار در مورد دلالت‌های و حراجی

پست و مقام در قلب نهادهای اداری و سیاسی کشور، از وزارتخانه آموزش و پرورش تا وزارت دربار، داد سخن می‌داد. این تجربیات تلخ از اوضاع کشور و نظام حاکم بر آن، البته نه حوادثی صرفاً منفرد بودند و نه در این حد و حدود فردی باقی ماندند. با این وجود، تا این اندازه‌اش هم کفایت می‌کردند تا من نیز همه انتظارات و امیدهایم را از اصلاح و بهبودی نظام حاکم سلطنتی ببرم، و همه دست اندرکاران و وابستگان به نهاد حکومت و دربار را در صف عوامل سانسور، سرکوب و ممیزی، و خود را محکوم به سرکوبی و خفقان در صف محرومان و سانسورشدگان ببینم. این بود که من یکی مدت‌ها به صف خود وفادار ماندم و از آشنا شدن با آثار زنده‌یاد شجاع‌الدین شفا، که به باور پیشین من به صفی دیگر تعلق داشت، دور ایستادم و حتی از خواندن آثارشان دوری گزیدم.

### سرنوشت مشترک

این قهر فردی، آن هم از کسی که نه می‌شناختمش و نه هوای شناختنش را داشتم، تا سال ۲۰۰۵ میلادی ادامه یافت. در این مدت، نظام حاکم شاه و دربار، دوره اوج و حضيض خود را سپری کرده و سپس فرو ریخته بود. از آن پس، اسلام‌گرایان بنیادگرا، آنگونه که جرج اورول حکومت خوک‌ها را در کتاب قلعه حیوانات خود شرح می‌دهد، «انقلاب مردم» را سلاخی و اسلامی کرده، و نظام خلیفه‌گری اسلامی خود را بر روی ویرانه‌های آرزوها و اتوپیاهای نسل‌های جدید «طبقه متوسط مدرن ایران» بنا کرده بودند.

این بار اما، دیگر سانسور و سرکوب فقط با سین و جیم، و اخطار و تهدید پایان نمی‌یافت و هر خطاری، حبس شدن در زندان‌های قرون وسطائی، شکنجه شدن، مورد انواع تجاوزات قرار گرفتن و حتی اعدام را به دنبال می‌آورد. به زودی من نیز به جرم نامرئی «همکاری با گروهک‌های ضد جمهوری اسلامی» از دانشگاه

تبریز اخراج شدم. کلاس‌های درس‌م تعطیل و انتشار کتاب‌هایم متوقف شدند، و حتی برخی کتاب‌هایم از کتابفروشی‌ها جمع‌آوری و در جلو شهرداری تبریز در جمع کتاب‌های ضاله به آتش کشیده شده و بقیه برای خمیر شدن به کارتون‌سازی‌ها ارسال شدند.

از آن رو، من نیز برای رهیدن از شلاق استبداد دینی جمهوری اسلامی راهی جز فرار به خارج از کشور نیافتم. به زودی خود را در سوئد یافتم و پس از عبور از مبارزه سخت بود و نبود در دانشگاه‌های سوئد، از تحقیق در جامعه‌شناسی جهان سوم به سمت و سوی «جامعه‌شناسی دینی» و از آنجا به تحقیق در ساختار نهاد اسلام بنیادگرا در خاورمیانه و ایران کشانیده شدم. در این رابطه بود که فکر «قرائت قرآن غیردینی» در من شکل گرفت، و برای تنظیم این فکر، مطالعه کتاب‌های دیگران، از جمله کتاب‌های فارسی‌زبان در امور قرآن و اسلام را در برنامه کار خود قرار دادم.

در همین رابطه هم بود که خواهی خواهی با کتاب‌های زنده‌یاد شجاع‌الدین شفا آشنا شدم، و در این کتاب‌ها بود که چهره واقعی این استاد بزرگ، روشنگر و فداکار را شناختم. نه! نویسنده این کتاب‌ها هیچ قربانی با نسل دربار و هیچ پیوندی با صف ممیزان و سانسورگران نداشت. این کتاب‌ها انسان دیگری از نسل دیگری را نشانه می‌رفتند:

- نسل آزادیخواهی که حق بیان ندارد، سانسور می‌شود و آزادی بیان‌ش جرم به حساب آمده و به شدت مجازات می‌شود، ولی با این وجود، «وجدان اجتماعی» بیداری دارد و هیچ فرصتی را برای بیان حقایق موجود از دست نمی‌دهد. نسل آزادیخواهی که برای بنا کردن فرهنگ «عصر نو» در ایران، راهی جز رنسانس فرهنگی و رهانیدن خود و مردمشان از آثار و عواقب فرهنگ پدرسالارانه ایرانی - شیعه‌گری ندارد. نسلی که راهی جز برافتادن با جهالت ته‌نشین شده در ریشه‌های جامعه، و جز شوریدن علیه فرهنگ پوسیده حکمرانی دینی - سنتی ندارد، و برای انجام این مهم، لاجرم مجازات

نمایندگان جهل و جهالت و عقب‌ماندگی تاریخی این کشور و مردم را به هیچ گرفته و حتی به اجبار به جان می‌خرد.

«شفای موجود در این کتاب‌ها» را چنین روشنگر، مبارز و تاریخی یافتیم. شفای موجود در این کتاب‌ها نه عضو دربار برافتاده و نه در هوای بازگرداندن نظام فرتوت سنتی بود. و حتی برعکس، با تمام وجود با سنت‌ها و موانع عقب‌ماندگی این کشور و منشاء دردها و رنج‌های تاریخی این مردم درافتاده بود و می‌جنگید. و نه تنها می‌جنگید، بلکه عمر و جان بر راه این مبارزه بی‌امان رهایی‌طلبانه‌اش می‌گذاشت و گذاشته بود.

جالب آن که او در این کتاب‌ها نه از تز تأیید یا رد دین و اندیشه دینی اسلام دفاع می‌کرد و درگیر جنگ بی‌حاصل دینداری و بی‌دینی بود، و نه دینی را با دینی دیگر و اسلامی را با اسلام و حتی غیراسلامی دیگر پاسخ می‌داد. او پیش از همه، یک «محقق علمی» بود. محقق باوجدانی بود که با تولید دانش و اطلاعات برای رها کردن مردم از استثمار و استعمار دینی، و باز کردن راه تصمیم‌گیری آگاهانه خوانندگان می‌کوشید. می‌خواست خوانندگان به درستی جلو پای خودشان را ببینند و با آگاهی از چاه و چاله‌های پیش پای خود تصمیم بگیرند. - تصمیم بگیرند که خود را از ذلت امت شدن امامان ریز و درشت اسلامی نجات داده، و به شهروندی آزاد و با حق و حقوق برابر شهروندی در جامعه‌ای مدنی ارتقاء دهند.

### شیوه علمی

با کتاب افشاگر و آموزنده «پس از هزار و چهار صد سال» آغاز کردم. کتاب با فهرست بلندی از منابع و مآخذ موضوعات مورد بحث و تحقیق آغاز می‌شود. با «یکصد کتاب کلیدی خاورشناسی» شروع شده و با فهرست کتاب‌ها و نشریات «در ارتباط با محمد، اسلام، قرآن و جهانگشائی» ادامه می‌یابد. این بخش آغازینی که

شاید خیلی‌ها به آسانی ندیده می‌گیرندش، شفا را از بسیاری از نویسندگان ادبیات اجتماعی در زبان فارسی متمایز می‌سازد. این شیوه را نباید دست کم گرفت، چرا که علم جز مجموعه دانستنی‌های نوینی که بر دانستنی‌های پیشین افزوده می‌شوند، نیست. علم از پله‌های متواتر از دانستنی‌های طبقه‌بندی و بر هم افزوده شده تشکیل می‌شود. هم از این رو، کسی که می‌خواهد کار علمی بکند، باید ابتدا بر دانستنی‌های پیشین آن موضوع احاطه پیدا کرده و با روند دست‌آوردهای پیشین آن آشنا شود. آشنا نشود، با گذاشتن یک خشت که هیچ، صد خشت را هم روی همدیگر بگذارد، بر ارتفاع دانش موجود در آن زمینه معین نمی‌افزاید. نمی‌افزاید چونکه در دنیای علم و دانش نیز ضرب‌المثل «هر که آمد عمارتی نو ساخت» مصداق پیدا می‌کند، با این تفاوت که این عمارت‌ها فقط بر اساس ادامه کار عمارت‌ها و بناهای پیشین، و گذاشتن خشت‌های جدید دانش و علم بر روی خشت‌های پیشین و موجود میسر است. کسی که به این پرنسیپ اساسی وقعی نگذارد، راهی ندارد جز آن که یا از خیر کار علمی بگذرد، یا همه دانش بشری در زمینه کار خود را از نو و به دست خود بیافریند. این آخری البته برای هیچ کسی ممکن و میسر نیست.

عدم تعهد به پرنسیپ‌ها و شیوه‌های علمی در جامعه نیمه روستائی - نیمه شهری، نیمه فئودالی - نیمه سرمایه‌داری، و نیمه سنتی - نیمه مدرن ما، از جمله دلایلی است که خیلی‌ها قادر به تولید علم نمی‌شویم. کار تحقیقی می‌کنیم و حتی وقت و عمرمان را هم به پایش می‌ریزیم، اما به خاطر وابسته و دلبسته بودن به باورها، سنت‌ها و شیوه‌های باقیمانده از گذشته‌های تاریک تاریخی، از عهده بالا بردن سطح دانش و آگاهی‌مان بر نمی‌آئیم و به نتیجه «تولید علمی» نایل نمی‌شویم. بسیاری مثل افزارمندان روستائی که هم بیل می‌سازند، هم داروی گیاهی می‌دهند، هم دعا می‌نویسند و هم دندان می‌کشند، و آخرش هم هیچکدام را، نه به

درستی یاد می‌گیرند و نه به درستی به انجام می‌رسانند، استاد همه‌کاره‌ایم. بسیاری خود را نخوانده استاد و قادر به اظهار نظر در هر موضوع و مورد مبتلابه عمومی می‌بینیم. و هم از این رو، نه نیازی به یادگیری سیستماتیک و به کار بردن شیوه‌های علمی می‌بینیم، و نه برای یافتن منابع موضوعات مورد بحث و تحقیق مان وقت و عمر صرف می‌کنیم.

خیلی‌ها هم ابتدا می‌نویسیم و بعداً برای تزئین کار خود، مراجع و منابعی را از اینجا و آنجا یافته، و بی‌سبب و باسبب به عنوان «قسم حضرت عباس» نوشته خود، به اینجا و آنجای کارمان می‌چسبانیم. این همان شیوه بازمانده از کار محدثان، مفسران و متکلمان اسلامی است که ابتدا برای فروش دین و استحمار مردم مسلمان<sup>۱</sup> فتوا صادر می‌کنند و بعدش برای قبولاندن آن به مردم استحمار شده حدیث و روایت ساخته، یا به احادیث و روایات جعلی دیگران مراجعه می‌دهند. اما این سنت جاهلانه به مرور زمان از حد و حدود شریعت‌سازی و شریعت‌سازان گذشته و به عنوان یک ارثیه فرهنگی، خیلی‌ها را در کشور و جامعه ما آلوده، و بسیاری از تلاش‌های ولو بی‌شائبه نویسندگان موضوعات اجتماعی و سیاسی ما را نافرجام می‌سازد.

بسیاری از نویسندگان مدرن و لائیک ما هم به اندازه شعبده‌بازان دینی کشورمان، هر فکر و نظری را به اولیاء علمی و غیرعلمی خود مراجعه داده و از منابع کلاسیک خود شاهد می‌آورند، بدون آن که حتی این آثار، اندیشه‌ها و تئوری‌های مورد مراجعه متقدمان خود را خوانده و فهمیده، و در بوتۀ آزمایش عقلانی و

---

۱ - فرق ترم «مسلمان» با ترم «اسلامی» در آن است که اولی فقط تعلقاتی را با دین اسلام بیان می‌کند. این تعلقات آنان را به مسلمان دینی، مسلمان فاناتیک، مسلمان فرهنگی، مسلمان سنتی، و حتی مسلمان مدرن و مسلمان لائیک (سکولر) تقسیم می‌کند، در حالی که فرد یا نهاد اسلامی فرد و جمع مسلمانی‌اند که برای اجرای «شریعت اسلامی» و برقراری «حکومت اسلامی» پافشاری می‌کنند.

منطقی خود قرار داده باشند، یا با تسلط بر این دانستنی‌های مورد  
مراجعه خود، فکر و نظرشان را بر آنچه منطقی و علمی می‌یابند بنا  
نهند و با کار و تولید علمی خود بر آنها بیفزایند.

این است که هنوز هم بخش مهمی از ادبیات اجتماعی و  
سیاسی ما محصول کار قلمی «انشاء نویسان توانمند و  
متبحر» است تا دانشمندان و محققان متعهد به متدهای و  
پرنسیپ‌های علمی. و هم از این روست که هنوز هم خیلی‌ها  
مطالب سیاسی و اجتماعی خود را با همان انشاء و خط و مشق  
احساسی «ادبیات زیبا» و ژورنالیستی به نگارش درمی‌آورند. این  
است که بسیاری از آثار تحقیقی روشنفکران و نویسندگان ما به  
جای برانگیختن «منطق علمی» خوانندگان‌شان، «احساسات  
عاطفی» آنان را برمی‌انگیزند.

در چنین شرایط انجماد علمی، زنده‌یاد پروفیسور شفا با عرضه  
منابع وسیع موضوعات مورد بحث خود آغاز می‌کند و به این هم قانع  
نشده، این منابع را به اختصار هم شده معرفی کرده، مورد ارزیابی قرار  
می‌دهد. با این شیوه وی به خوانندگان خود می‌آموزد که استناد به  
منابع علمی مانند استناد ایمانی به کتاب‌های مقدس نیست. بلکه باید  
قبل از مراجعه دادن به منابعی، آنها را به درستی خواند، فهمید و از  
کیفیت داده‌های علمی مورد مراجعه خود مطمئن شد.

ملاحظه این شیوه کار، این اطمینان را هم به وجود می‌آورد  
که در پشت سر این مطالب و توضیحاتی که به قلم استادانه‌شان  
نگارش یافته، کار سخت تحقیق و تفحص و یادگیری علمی و  
عالمانه‌ای قرار دارد، و نتیجه کارش با انشاءنویسی‌های معمول ظاهراً  
عالمانه «من آنم که رستم بود پهلوان» فرق می‌کند.

### شیوه فصلبندی

ویژگی مهم دیگر این کتاب بحث در موضوعات مختلف و  
فراوان در حوزه دینی - سیاسی اسلام است. این بحث‌ها اکثراً

مخلوط با هم و گاهی نیز با خطوط نقطه‌چین از همدیگر جدا می‌شوند. شاید برای ما مردمی که به سبب‌های قابل توجیه از نظر فرهنگی به خواندن کتاب عادت نداریم و تازه به وقت مطالعه هم بیشتر به دنبال چند کلمه و جمله کلیدی و شعاری هستیم تا یادگیری عمقی مفاهیم نه چندان آسان آن، بهتر آن می‌بود که تعداد موضوعات مورد بحث این کتاب تقلیل می‌یافتند و جای آنها را توضیح و تعمیق در معدودی موضوع مورد بحث می‌گرفتند.

همچنین شاید برای ما مردمی که به علل قابل درک تاریخی و فرهنگی، حال و حوصله دقت، تمرکز و صرف وقت برای درک و فهم موضوعات دور و دراز را نداریم، بهتر این بود که تک تک موضوعات مورد بحث، نام و عنوانی مستقل به خود می‌گرفتند، و با عنوان و سرفصل مناسب خود مشخص می‌شدند. در آن صورت، خوانندگان کتاب به جای آن که وارد دالانی دور و دراز از بحث‌های به هم پیوسته و مختلف شوند، با پایان هر موضوعی که می‌بایستی با سرفصلی مستقلی مشخص می‌شد، هم فرصت اندیشیدن می‌یافتند، و هم می‌توانستند قبل از آن که وارد بحث در موضوعات دیگر شوند، یادگیری‌های خود را در مغز خود مرور کرده، بیندیشند و به خاطر بسپارند. یک چنین شیوه فصل‌بندی همچنین به خوانندگان کتاب امکان می‌داد تا با مراجعه به فهرست آغازین کتاب، به آسانی موضوعات مورد علاقه خود را یافته و مورد مطالعه قرار دهند.

با این کار لزوماً ساخت کتاب هم تغییر می‌یافت. از آن جمله، همه بحث‌های پراکنده مربوط به موضوعات معین در یکجا گرد می‌آمدند و از تکه‌پاره شدن بحث‌های مختلف مربوط به موضوعات معین در بین فصل‌های مختلف کتاب جلوگیری می‌شد.

### متد موفقیت آمیز

اما چرا شفا یک چنین شیوه‌ای را برای این گزارش تحقیقی انتخاب کرده، سؤالی است که مراجعه به استراتژی و انتظارات ایشان

را طلب می‌کند. ظاهراً ایشان با انتخاب این استراتژی می‌خواسته به جای آن که تک تک موضوعات مختلف را به طور مستقل مورد بحث قرار دهد، ابتدا تصویری تمام‌قد از موضوع مورد تحقیق تهیه و عرضه کند. این مانند گزارشات مونوگرافی در حوزه قوم‌شناسی و انسان‌شناسی (اتنولوژی) از صحنه و میدان تحقیق است. با این کار، محقق قوم‌شناس و مردم‌شناس سعی می‌کند خوانندگان خود را به همراه خود به زمین تحقیق برده و به آنان امکان دهد تا با چشم حرفه‌ای به دور و بر خود نگاه کرده و برای مشاهده و درک و فهم فضای کلی محیط مورد تحقیق بکوشند. بدین وسیله، خوانندگان این گزارشات تحقیقی فرصت آن را پیدا می‌کنند تا کلیات میدان تحقیق خود را دیده، یکسانی‌ها، ویژگی‌ها، برجستگی‌ها و تناقضات موجود را در بافت کلی منظره رو به روی خود تشخیص داده، و برای کند و کاو آن‌ها به سمت و سوی مورد نظر خود پیش بروند.

تحقیقات مردم‌شناس برجسته انگلیسی ب. مالینوسکی (Bronislaw Malinowski)، چهره نامی مکتب فونکسیونالیسم (Funktionialismus) در جریان تحقیق کلاسیک در جزائر تروبریاند (Trobriand) در اقیانوس کبیر (۱۹۱۵-۱۹۱۸) و مونوگرافی‌ها و گزارشات آنها نمونه‌های کلاسیک این شیوه تحقیق را به دست می‌دهد. مالینوسکی در مونوگرافی اول خود ابتدا «تصویری تمام‌قد» از منظره اجتماعی و کلیات جامعه اولیه مورد نظر خود عرضه می‌کند، و سپس با مونوگرافی‌های بعدی، مثل عکاسی که قدم به قدم به منظره مورد نظر خود نزدیک و نزدیک‌تر شده، عکس‌های حاوی جزئیات بیشتری می‌گیرد. و بدین ترتیب، با مطالعه عمیق‌تر موضوعات و ویژگی‌های موجود در آن، دانستنی‌های «کلی» پیشین خود را «جزئی‌تر و دقیق‌تر» کرده و توضیح می‌دهد. این نوع تحقیق بنا شده بر اتنولوژی که بعداً با عناوین اتنوگرافی (Ethnography) و اتنومتدولوژی (Ethnomethodology) نیز وارد رشته‌های مختلف علوم اجتماعی، از مردم‌شناسی، قوم‌شناسی و انسان‌شناسی تا

جامعه‌شناسی (Sociology) و روانشناسی اجتماعی (Psychosociology) شده، به خوانندگان این آثار امکان می‌دهد تا از فاصله‌های مختلف، مناظر مختلف مکان و گروه مورد تحقیق خود را ثبت کنند، و با هر قدم بعدی، به زمین مورد تحقیق خو نزدیک‌تر شده، جزئیات بیشتری را ببینند، بشناسند و تحقیق کرده و توضیح دهند.

به نظر می‌رسد پروفیسور شفا نیز در اینجا یک چنین شیوه‌ای را برگزیده و سعی کرده ابتدا از طریق کتاب «پس از هزار و چهارصد سال» که نقش مونوگرافی اول ایشان را بازی می‌کند، به خوانندگان فرصت دیدن تمام قد «موضوعات و مسائل قرآن و اسلام» را بدهد. وی نیز بعداً با کتابهای دیگرش این مطالعات کلی را جزئی‌تر کرده و تعمیق می‌بخشد. این است که کتاب پرمحتوای «پس از هزار و چهار صد سال» همانند تصویر قوم یا دهکده مورد تحقیق، منظره کلی قرآن و اسلام را نشان می‌دهد. مطالب عرضه شده در آن هنوز کلی و فاقد عمق‌اند، اما به اندازه مکالمات روزمره و مانند «از هر دری سخنی»، آسان و قابل فهم‌اند، و سیری منطقی دارند. با این شیوه، مشکلات ناشی از فراوانی موضوعات و عدم گزینش سرفصل‌های زیرین نیز خود به خود منتفی می‌شود.

این در حالی است که کتاب‌های دیگر، مثلاً کتاب «توضیح المسائل»، که به تعمیق دانش‌های عرضه شده در مورد یکی از تصاویر این منظره کلی، یعنی «حدیث» پرداخته، یکی از مونوگرافی‌های تکمیلی بعدی ایشان را نمایندگی می‌کند. بدین ترتیب اگر فکر کنیم که زنده یاد شفا یک چنین شیوه‌ای را برای ایجاد درک و فهم آسان از قرآن و اسلام در بین توده‌های کتابخوان برگزیده، باید گفت که در این منظور خود - به خصوص در رابطه با موضوعات حساسی که به باور خیلی‌ها مقدس، تابو و غیرقابل تحقیق و تفحص فرض می‌شوند - «موفق شده» است.

## موفقیت متعارض

می‌گوییم «موفق شده»، برای آن که به تجربه معلوم شده که خوانندگان این کتاب‌ها قادر به دیدن و توضیح منظره‌ی رو به روی خود در مورد قرآن و اسلام شده‌اند. برخی از اینان البته بر این باورند که گویا پرفسور شفا این منظره را به عمد برای «رد» دین و اسلام به وجود آورده، در حالی که نگاه یک کمی عمیق‌تر به موضوعات کتاب مذکور نشان می‌دهد که ایشان وارد حوزه‌ی نقد دینی شده، ولی خواندگانش را برای رد دین و اسلام دعوت نکرده است. ایشان تبلیغ دینی یا بی‌دینی نکرده و از مطالب خود نتیجه‌ای دال بر تأیید یا رد الهی بودن قرآن، دین و اسلام نگرفته است.

ظاهراً این حرف که خوانندگان کتاب، خلاف خواست و نیت شفا را به ایشان نسبت می‌دهند، با این ارزیابی که گویا شیوه گزارش و نگارش ایشان «موفق بوده و به هدف خود رسیده»، در تضاد قرار می‌گیرد. چگونه است که هم دریافت خوانندگان از کتاب‌های ایشان غیر از آن بوده که وی به صراحت بیان کرده، و هم همین برداشت‌ها نشان می‌دهند که ایشان در کار گزارش تحقیقی خود «موفق» بوده است؟

برای پاسخ درست به این تعارض کلامی باید از نو به شیوه کار ایشان برگردیم و اهداف و انتظارات ایشان از گزینش این شیوه کار را زیر ذره‌بین قرار دهیم. دیدیم محقق‌ی که شیوه تحقیق معروف به اتنوگرافی را برمی‌گزیند، بر آن است تا دست خواندگانش را گرفته و به صحنه‌ی وسیع تحقیق خود بکشانند. می‌خواهد آنان را وادارد تا چشمان خود را باز کرده و بدون هر منع و مانعی واقعیت‌ها را به چشم خود ببینند. می‌خواهد آنان بتوانند بر تلقینات فرهنگی و موانع اجتماعی - تاریخی خود فائق آمده، و جرأت آن را بیابند تا آن چه را که می‌بینند به مغز خود راه داده، و به زبان خود توضیح داده و مورد ارزیابی قرار دهند. شفا هم توانسته چشمان جستجوگر خواندگانش را برای دیدن

واقعیت‌های ولو ممنوع دینی باز بکند، و به آنان امکان قضاوت و ارزیابی بدهد.

قضاوت‌های خوانندگان کتاب‌های شفا نشان می‌دهند که حالا آنان به اطراف خود نگاه می‌کنند. نشان می‌دهد که آنان تضادها و تعارضات را دیده و چرایی‌ها را مورد بحث قرار می‌دهند. نشان می‌دهد که آنان به سؤالات خود پاسخ داده و با وجود یک عمر بمباران شدید دینی و مذهبی، در مورد بود و نبود صحت کتاب مقدس خود به قضاوت دست می‌زنند. حالا این قضاوت به کدام سو می‌رود، چقدر واقعی و درست است، و به چه کسانی نسبت داده می‌شود، ربطی به کار محقق مردم‌شناس ندارد. **مهم آن است که او خواسته که این مردم بتوانند واقعیت‌ها را ببینند، و آنان می‌بینند!** و بر اساس این دریافت‌های جدید خود تصمیم گرفته و نظر می‌دهند. این است که می‌گوییم شفا در کار خودش «موفق بوده» است.

### شفا و رد باور دینی

البته نه فقط شفا، بلکه هر کس دیگری هم که قرآن و کتاب را از زوررق تقدس خود درآورده و مورد مطالعه قرار می‌دهد، برای خیلی‌ها که ریشه در فرهنگ مالا مال از برچسب‌های اسلامی «کفر و ارتداد» دارند، کافر دین و باور دینی به حساب می‌آید. از این زاویه، این انسان‌های باوجدانی که در فضای سنگین تهدید و ترور اسلامیان فاناتیک و بنیادگرا از تولید آگاهی دینی باز نمی‌ایستند، نه پرچمداران آگاهی و آگاهی‌رسانی، بلکه گویا! مبلغان ضد دین یا پرچمداران خروج از اسلام‌اند. این باور یکسویه به قدری رایج شده که اخیراً جمعی از روشنفکران ایرانی تحت عنوان «پیشنهاددهندگان میثاق جنبش رهائی از اسلام» نیز در بیانیه خود استاد شفا را جزو «پیشتازان رهیدگان از اسلام» قید کرده‌اند. این شهرت عمومی درست آن چیزی است که با شناخت نویسنده این سطور از شفا و کتاب‌هایش نمی‌خواند. نه، با باور من،

- نه شفا مبلغ ضد دینی یا ضد دینی بوده،  
 - نه کتاب‌هایش دست به تبلیغات دینی یا ضد دینی زده‌اند و،  
 - نه ایشان خواستار ایفای چنین نقشی بود.

شفا به عنوان یک محقق متعهد و روشنفکری با وجدان بیدار اجتماعی، سعی کرده عینک تعصب و کوردلی را از چشم خوانندگانش بردارد و بگذارد تا مردم و خوانندگان آثارش،  
 - به چشم خود واقعیت‌های دینی‌ای را که آنان را مورد استثمار و استحمار قرار داده، ببینند،  
 - در مورد آنچه دیده‌اند بیاندیشند، و از آن پس،  
 - بر اساس دریافت‌های خود قضاوت کرده و تصمیم بگیرند.

شفا می‌خواست چشم خوانندگانش را به روی واقعیت‌های دینی باز کند و باز کرده است. در نتیجه، این شفا نبوده که به طور مثال به آنان گفته: «این همه تضاد و تعارض نمی‌بایست در کلامی که منسوب به خدای قادر و تواناست وجود می‌داشت، حالا که وجود دارد، پس یا خدائی وجود ندارد، یا این متون از آن خدا نیستند و مثلاً ساخته و پرداخته بشراند». نه! کاری که شفا کرده و «موفق به انجامش هم شده» آن بوده که این واقعیت‌ها را با همه خوبی و بدی‌هایشان - و البته بدون هرگونه رتوش معمولی یا تبلیغ و تهدید دینی - در برابر چشمان خوانندگانش قرار داده است، همین و بس. حالا اگر خوانندگانش با دیدن این منظره به این یا آن نتیجه رسیده، یا واقعیت‌های موجود کتاب و اسلام را شک‌آمیز یافته و در مورد صحت قرآن و الهی بودن اسلام دچار دودلی و تردید شده‌اند، ربطی به شفا و تحقیقات و تعلیماتش ندارد. این مثل آن است که کسی برای نشان دادن منظره عمومی خیابانی فیلم می‌گیرد. حالا اگر در این فیلم، پاسداری به صورت دخترپچه‌ای که حجاب اسلامی ندارد تیغ می‌کشد، ربطی به فیلمساز ندارد. فیلمساز که نیامده سناریویی از پیش اندیشیده شده‌ای را فیلم بکند، یا از بازبگرانش بخواهد که یک چنین نقشی را به اجرا درآورند. او فقط فیلم خیابان

را گرفته و این تجاوز به حق و حقوق یک زن و دختر هم که در فیلم آمده قسمتی از منظره خیابان است نه کار فیلمبردار. شفا هم اگر به صراحت می‌نوشت که «قرآن الله و دین اسلام بد است و به همین دلایل باید آنها را رد کرد و عطای‌شان را به لقایشان بخشید»، مثل آن فیلمبرداری می‌شد که سناریویی در دست دارد و آن را با بازی بازیگرانی فیلم می‌کند. اما او چنین نکرده، بلکه فیلمی از منظره عمومی قرآن و اسلام گرفته و گذاشته تا خوانندگان منظره موجود را به چشم خود ببینند و قضاوت کنند. این را می‌گویند: «روشنگری».

در این صورت اگر خوانندگان این کتاب‌ها به واسطه تحقیق وی به صحنه دینی آمده، خوب و بد‌ها را به چشم خود دیده، و با این آگاهی به شک دینی رسیده‌اند، به خوانندگان کتاب و ماهیت منظره موجود قرآن و اسلام مربوط می‌شود، و نه نویسنده و فیلمبردار آگاهی‌دهنده. از همین رو، اگر کسی نتیجه گرفته، که می‌بینیم بسیاری هم گرفته‌اند، که مثلاً شفا کتاب‌هایش را برای رد دین و اسلام به نگارش درآورده، باید گفت که نه! شفا چنین کاری نکرده، بلکه فقط منظره عمومی قرآن و اسلام را نشان داده، و بدون دخالت هم نشان داده است. حالا اگر مردم در آن منظره، عیب و ایرادی می‌بینند، و اگر این عیب و ایرادها، مردم را با سؤالات بدون پاسخ رو به رو می‌سازند، مربوط به کتاب و اسلام است، نه محقق و نویسنده‌ای که از این مناظر کتاب و اسلام عکس گرفته است. این است که می‌گوییم لباس «مبلغ» دینی و ضد دینی به تن کار و تلاش علمی، روشنفکرانه و روشنگرانه شفا نمی‌آید.<sup>۱</sup>

---

۱ - این البته به معنی محکوم کردن تبلیغ ضد دینی در ایران اسلامی نیست، چرا که در جایی که دین‌داران و اسلامیان از هزارها رسانه جمعی برای تحمیل باورهای خود به مردم بهره می‌گیرند، ناباوران یه دین و اسلام هم حق دارند (و شاید برای ایجاد موازنه در جامعه و تقلیل فشار مبلغان و حکام دینی لازم هم هست) که برای توضیح دلایل خود بکوشند و تا می‌توانند دست‌آوردهای خود را

## منطق کتاب

برای توضیح این نتیجه‌گیری که پروفیسور شفا یک محقق روشن‌گر بود و نه یک مبلغ ضد دین و اسلام، بهتر است نگاهی دوباره به محتوای کتاب مورد بحث ایشان بیاندازم و تعدادی از عناوین موضوعی جلد اول کتاب «پس از هزار و چهارصد سال» را از روی فهرستی که نگارنده برای مراجعات بعدی خود تهیه کرده بوده، قید کرده و برخی از این موضوعات را یک کمی توضیح دهم. توجه داریم که این عناوین موضوعی فقط براساس موضوعات مورد علائق نگارنده این سطور در زمان مطالعه کتاب یادداشت شده‌اند: منشأ قرآن ص ۹۷؛ بحث چگونگی نزول قرآن ص ۹۸؛ یهودیان و مسیحیان و کاتبان وحی ص ۹۹؛ زبان قرآن و نگارش آن ص ۱۰۰؛ قرآن رسمی امروزی و سایرین ص ۱۰۲؛ سلمان فارسی و سایر منابع قرآنی در قرآن ص ۱۰۴؛ قرآن عثمان و نسخه‌های خطی باقیمانده ص ۱۰۶؛ سابقه تفسیر و ترجمه قرآن ص ۱۰۷؛ آیه‌های مکی و مدنی ص ۱۱۰؛ عناوین و طبقه‌بندی سوره‌ها ص ۱۱۱؛ تعارض بین آیات مکی و مدنی ص ۱۱۷؛ تغییر شرایط و زمینه‌های آیات مغایر و متعارض ص ۱۲۹؛ آیات قتال و غنیمت ص ۱۲۹؛ غزوات و «شأن نزول» ص ۱۳۲؛ سنت‌های عربی در قرآن ص ۱۳۶؛ یهودیگری و جبر و اختیار ص ۱۴۱؛ آیات گم شدن آیشه ص ۱۴۳؛ ازدواج با دختر ابوسفیان ص ۱۵۱؛ شأن نزول ۱۶۲ ص؛ قرآن و یهودیان ص ۱۶۶؛ زمان بازگشت از سنت‌های یهودی ص ۱۷۴؛ آیات متعارض در مورد

به میان مردم تحت بمباران اسلامی‌ها ببرند. در ضمن، با آن که طبق پرنسپ‌های موجود، محققان علمی باید بتوانند تا حد مقدور بی‌طرفی خود را حفظ کرده و پیشداوری یا عقاید خود را در کار تحقیق دخالت ندهند، اما آن‌سان مجازند و حتی به عنوان «روشنفکران متعهد و باوجدان» وظیفه دارند تا نتایج «تحقیقات و یافته‌های بی‌طرفانه خود» را با مردم محروم از این دانش‌ها و اطلاعات تقسیم کنند.

۱ - بدین معنی، غیر از این موارد، عناوین دیگری هم بوده که در زمان مطالعه در محدوده کار تحقیقی نگارنده قرار نداشته و از همین رو، یادداشت نشده‌اند.

یهودیان و مسیحیان ص ۱۸۵؛ همسران محمد و مسأله حجاب ص ۱۹۲؛ ازدواج با زن پسرخوانده ص ۱۹۳، آیات مربوط به همبستری با برده‌اش ماریه ص ۱۹۳؛ تغییر قبله یهودی ص ۱۹۷؛ غافلگیری فوت محمد ص ۲۰۳؛ بازگشت به اسلام عربی ص ۲۱۹؛ محدوده تنگ جغرافیائی، قومی و تاریخی در قرآن ص ۲۲۱؛ ادعاهای «جهانی بودن» آیات قرآن ص ۲۲۱؛ رد ادعای جهانی بودن بر اساس آیات قرآن ص ۲۲۷؛ تأثیر جاهلیت عرب در فقه و سنت‌های اسلامی ص ۲۳۱؛ ماهیت عربی قرآن ص ۲۳۷؛ رد ادعای جهانی آیات ص ۲۴۹؛ آیات سازشکارانه و قتال در مکه و مدینه ص ۲۶۴؛ بازگشت به سنت‌های جاهلیت عربی ص ۲۷۶؛ اسلام همچون اطاعت سیاسی تا باور دینی ص ۲۷۷؛ غنیمت ستانی و توزیع نابرابر آن ص ۳۰۳؛ بازگشت به سنت‌های بت‌پرستی ص ۳۱۷؛ زندگی محمد بر اساس منابع اسلامی ص ۳۲۰؛ اسطوره‌سازی ص ۳۲۳؛ معجزه و رد آن در قرآن ص ۳۳۲...

نظری ولو کوتاه به این فهرست نشان می‌دهد که اکثر موضوعات همان‌هائی هستند که در قرآن آمده، و در کتاب‌های حدیث و تفسیر اسلامیان و شریعت‌سازان اسلامی نیز به کرات نقل شده و مورد بحث و تفسیر قرار گرفته‌اند. جالب آن است که در بین این موضوعات هیچ مورد و سرفصلی در مورد رد دین یا «دین اسلام» وجود ندارد. وجود ندارد چونکه شفا این کتاب‌ها را برای توضیح واضحاتی نوشته که در درازنای تاریخ اسلام - یا بهتر است بگوئیم در طول تاریخی که دین اسلام به مهره بازی قدرت و حکومت، و ابزار اقتدار سیاسی تبدیل شده - سانسور شده و از طریق انواع حیل از جعل اخبار و حدیث تا استفاده از تفسیر و «علم کلام» اسلامی مورد پرده‌پوشی قرار گرفته‌اند. به بیان دیگر، اسلام و قرآن به وسیله اقسام فروشنندگان دین از دسترسی مسلمانان دور نگه داشته شده، و آنچه به عنوان «کلام الله» به خورد مردم مسلمان داده شده، چیزی جز کلام ساخته و پرداخته شده اربابان قدرت و

ثروت، و انواع و اقسام علمای دینی خریداری شده با صله و پاداش‌های این جهانی نبوده است.

تمام هم و غم شفا این بوده که دیوارهای سانسور و جعلیات دینی شریعت‌سازان در بین مردم مسلمان و دین‌شان را فروریزد، و به انسان مسلمان استحمار شده و «چشم بسته و گوش بسته» فرصت دهد تا بتواند آنسوی این دیوارها و واقعیت‌های جعل و سانسور شده را دیده، از محتوای دین و گذر تاریخ دینی سیاسی اسلام مطلع گردد. بدین ترتیب، شفا به عنوان یک عالم علمی و دینی هیچ کاری جز توضیح موضوعات مختلف اسلام انجام نداده، و برای این منظور، در کنار منابع مختلف علمی، از مراجعه به کتاب‌های دینی اسلامی و بیش از همه قرآن هم خودداری نکرده است.

در واقع، تنها فرق عمده‌ای که شفا را از «عالمان دینی مدارس و حوزه‌های اسلامی»، از دانشگاه الازهر مصر تا حوزه علمی قم و مشهد، متمایز می‌کند، آن است که او،

– نه مانند متکلمان اسلامی از هر وسیله مشروع و غیرمشروع برای اثبات نظر خود بهره گرفته؛

– نه مانند محدثان اسلامی به خاطر صله ناچیزی از خود حدیث نبوی و غیرنبوی ساخته و برای فروش به بازار بده و بستان‌های دینی آورده؛

– نه مانند مفسران اسلامی برای تحمیل نظریات دنیوی خودشان به آیات قرآن، هرگونه دستبرد در کلام منسوب به خدا را مباح دیده،

– نه مانند انواع شریعت‌سازان و روحانیون اسلامی برای رد و تأیید حقانیت اربابان مختلف زمانه، حرمت خدای مورد بحث خود را نیز به هیچ فروخته و،

– نه مانند فقها، قضات، حکام، رهبران، علما و مدرسان اسلامی به خاطر حفظ منافع دنیوی خود و اربابان‌شان، دروغ بافته،

و این همه را هم به حساب خدائی گذاشته که گویا! برای حفظ مقام خدائی خود به اندازه هر حاکم و خلیفه اسلامی به هر شیاد طرفدار خود، بهشت و حوری و غلمان پاداش می‌دهد. فرق شفا با این شریعت‌سازان و فروشندگان دین و اسلام، در آن است که وی برای دیندار یا بی‌دین کردن خوانندگانش نکوشیده، تبلیغ نکرده، دروغ نبافته، و به میل خود در واقعیت‌ها و مفاهیم آیات قرآن و اسلام دست نبرده است. در واقع، برخلاف انتظارات و قضاوت‌های یکسویه موجود، شفا نه مبلغ بی‌دینی، بلکه محقق دینی روشنگری است که هیچ حرفی از خود نساخته، و هیچ کاری نکرده جز آن که واقعیت‌های موجود کتاب و سنت را در برابر دید خوانندگانش قرار دهد و از آنان بخواهد تا حقایق را همانگونه که هستند ببینند، بفهمند و قضاوت کنند.

حالا این خوانندگان با تصاویر بدون رتوش و سانسور این محقق وفادار به پرنسپ‌های علمی، دچار تردید یا تأیید دینی می‌شوند، یا نمی‌شوند، پشت به دین و دین‌فروشان می‌کنند یا در پشت سر آنان نماز می‌خوانند، ربطی به او، سلامت کار علمی‌اش، و وفاداری اخلاقی‌اش به دانش و آگاهی‌رسانی ندارد.

### نمونه‌های شک دینی

برای نمونه شفا در این اثر خود نشان می‌دهد (یا به عنوان یک محقق بی‌طرف وظیفه دارد نشان دهد) که قرآن پر از «آیات متناقض» است. این در حالی است که همین قرآن آیه‌ای دارد (آیه ۸۲ سوره النساء) که وجود تضاد و تعارض در کتاب را نشانه عدم تعلق آن به خدا می‌داند. وجود آیات متعارض در مقایسه با این آیه‌ای که اینگونه آیات را از آن خدا و «کلام الله» نمی‌داند، به طور طبیعی خوانندگان کتاب را در برابر سؤالات بی‌پاسخی قرار می‌دهد، و حتی در بین برخی در مورد الهی بودن قرآن، شک و تردید ایجاد می‌کند. اما این نه محقق بی‌نام شفا، بلکه وجود تعارضات در قرآن است که

شک ایجاد می‌کند. شفای محقق جز نشان دادن واقعیت‌های موجود در قرآن، نه نقشی در به وجود آمدن این تعارضات و خطاهای ساختاری ایفا کرده، و نه از این خطاهای ساختاری کتاب، در مورد رد صلاحیت اینگونه آیات نتیجه‌گیری می‌کند.

\* \* \*

باید اضافه کنم که بحث در مورد وجود آیات متعارض و ضد و نقیض<sup>۱</sup> در قرآن نه تازه و نه حتی مخصوص محققین و اسلام‌شناسان لائیک است. بر اساس آیات قرآن، از همان اوان که محمد برای هر موضوع و مسأله‌ای آیه می‌آورد، تضاد و تعارض آیات برای امت وفادار به رسول نیز سؤال‌انگیز بوده، و حتی به نزول آیات دفاعی و توضیحی در قرآن منجر شده بود. این آیات دفاعی و توضیحی نشان می‌دهند که این موضوع که «چرا باید خدای خالق و قادری که از هر گذشته و آینده‌ای آگاه است، آیات متعارض نازل کند»، در زمان محمد نیز در بین مسلمانان حتی مؤمن و معتقد به خدا و رسول، سؤال و بحث ایجاد کرده است. این بود که شریعت‌سازان اسلامی مدت‌ها پس از فوت رسول نهایتاً چاره‌ای جز اعتراف به وجود این تعارضات و راهی جز رفع و رجوع اینگونه سؤالات بی‌پاسخ نیافتند. آنان بالاخره اعتراف کردند که برخی از آیات قرآن در تعارض با برخی دیگر قرار دارند و صحت یا علت وجودی یکی به معنی رد آن دیگری، یا آن دیگری‌هاست. بدین معنی، گویا خداوند ابتدا در موردی آیه‌ای فرستاده و نظری داده، ولی بعداً نظرش را تغییر داده و آن آیه را با آیه و آیه‌های دیگر جایگزین کرده است. در نتیجه، آیه یا آیه‌های پیشین بی‌اعتبار و به اصطلاح «منسوخ» شده، و آیه یا آیات جدیدی به جای آنها نشسته‌اند که به زبان عربی ناسخ (یا نسخ‌کننده آیات قبلی) نامیده می‌شوند.

---

۱ - ر.ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان «قرائت قرآن غیردینی»، جلد ۱، و سایت [www.professor-reza.com](http://www.professor-reza.com)

حالا از تاریخ پذیرش اصل «ناسخ و منسوخ» در قرآن حدود ۱۳۰۰ سال می‌گذرد. در این مدت همهٔ شریعت‌سازان از مفسر و متکلم تا محدث، فقیه، قاضی، حاکم و عالم اسلامی در مورد توضیح این آیات متضاد دود چراغ خورده‌اند، ولی با این وجود، هنوز هم کسی نمی‌تواند نشان دهد که آیا این آیات در اساس به نیت منسوخ کردن آیات قبلی نگارش یافته بودند، یا به تصادف با آیات قبلی در تضاد قرار گرفته‌اند؟ به بیان دیگر، آیا نزول آیه‌هایی که متضادند و پذیرش یکی به معنی رد آن دیگری و دیگری‌ها است،

- عمدی و آگاهانه و الهی بوده‌اند،

- به سبب فراموشی پیامبری بوده که باید کلام خدا را در حفظ داشته باشد یا،

- محصول فراموشکاری خدائی بوده که فراموش نمی‌کند یا نباید فراموش بکند؟

کسی از این لشکر شریعت‌سازان هم نمی‌داند کدام آیهٔ اول آمده و منسوخ و بی‌اعتبار شده، و کدام آخر آمده و اعتبار دینی دارد. تازه این همه تمامی مشکلات این آیات متعارض موجود در قرآن را بیان نمی‌کنند. از آن جمله، کسی از اینهمه شریعت‌ساز و شریعت‌خواه و «عالم دینی» نمی‌داند در قرآن چند آیهٔ متعارض وجود دارد، و کدام ناسخ و منسوخ یکدیگراند و کدام نیستند.<sup>۱</sup> این سؤال هم باقی است که چرا باید آیاتی که همه در منسوخ و بی‌اعتبار بودنشان توافق دارند، هنوز هم همراه با آیاتی که معتبر و «کلام الله» خوانده می‌شوند، در کتاب دینی قرآن ثبت شده باشند.<sup>۲</sup>

\* \* \*

پس آنچه شفا به عنوان آیات ضد و نقیض مثلاً مکی و مدنی مطرح می‌کند، نه حرف تازه‌ای است و نه لزوماً برای رد دین و اسلام عنوان شده است. فرق شفا و محققان اسلام‌شناس دیگر با متکلمان

---

۱ - پیشین، آیات پروسه‌ای.

۲ - پیشین.

اسلامی که وظیفه‌شان راست و ریس کردن کلام منسوب به خدا در قرآن، و اثبات صحت اموری است که صحت ندارند، در آن است که ایشان این تعارضات را بدون پرده‌پوشی و تعبیر و تفسیر نشان می‌دهند، در حالی که آنان در طول این ۱۴۰۰ سال، تمام هم و غم‌شان را معطوف به آن کرده‌اند تا به اصطلاح، با «قسم دروغین حضرت عباسی» «دم خروس» را از دیده‌ها بیپوشانند، و با انواع چشم‌بندی‌های دینی برای پرده‌پوشی تضاد و تعارض موجود در بین آیات معروف به «کلام الله» دلیل و علت بتراشند. هر جا هم موفق به این کار نشده‌اند، بدون آنکه بگذارند کلام قرآنی خدائی که حکیم و داناست در مقام توضیح خود برآید، با استفاده از تهدید بهشت و جهنم این و آن جهانی به تهدید و تفتیش هرگونه فکر و اندیشه جستجوگر دست زده، هرگونه سؤالی را غیرقابل بیان ساخته و می‌سازند.



جالب است که برخی از اسلامیان مفسر و متکلم برای رفع و رجوع مسأله تعارض در بین آیات «کلام الله» مدعی می‌شوند که گویا تضاد نه در حرف و کلام خدا، بلکه ناشی از شرایط مختلف زمان‌های نزول بوده، و هر شرایط جدید، آیه و آیات جدیدتری را لازم می‌شمرده است. این پاسخ در نوع خود «منطقی»، ولی در همان حال به همان اندازه سؤال‌انگیز است، چرا که مگر خود همین‌ها ادعا نمی‌کنند که خداوند از هر گذشته و آینده‌ای باخبر است؟ در آن صورت، آیا خداوند قادر و توانائی که از هر آینده‌ای باخبر بوده، نمی‌بایست به هنگام نازل کردن آیه‌های اولیه می‌دانست که شرایط چنین و چنان تغییر خواهند کرد و این آیات هم به زودی اعتبار خود را از دست خواهند داد؟ اگر نمی‌دانست که این به معنی رد توان و آینده‌نگری و حتی وجود خداست، ولی اگر می‌دانست، در آن صورت چرا خداوندی که از آینده این آیات اطلاع داشته، آنها را به عنوان آیه‌های موقتی مشخص نکرده است؟

در ضمن، خود طرح این رابطه و ضرورت زمانی بین آیات ناسخ و منسوخ نشان می‌دهد که «خداوند قادر و توانا» به هنگام فرو فرستادن این آیات یا از آینده بی‌خبر بوده، یا باخبر بوده و اساساً هر آیه‌ای را فقط برای زمان، مکان و مورد معینی نازل کرده است. می‌بینیم که با فرض اول، اصل الهی بودن قرآن و اسلام زیر سؤال می‌رود، و برای اسلامیان نیز راهی جز پذیرش فرض دوم به معنی موردی، موقتی و تابع زمان و مکان بودن آیات و احکام قرآن باقی نمی‌ماند.

اما این نتیجه‌گیری در تضاد با ادعای همین اسلامیان در مورد ابدی بودن «احکام قرآن» قرار گرفته و آن را رد می‌کند. رد ادعای ابدی بودن آیات قرآن نیز به نوبه خود، به معنی مردود شمردن آن راه و چاه اسلامی‌ای است که همین منابع به عنوان «شریعت اسلامی» ایجاد کرده و با ادعای ابدی بودن احکام قرآن هنوز هم توده‌های میلیونی و صدها میلیونی مسلمانان را مجبور به ادامه راه مورد نظر خود می‌کنند. توجه داریم که با مردود شمردن شدن «شریعت اسلامی»، «حکومت اسلامی» هم علت وجودی و مشروعیت دینی خود را از دست داده و منتفی می‌شود.

بدیهی است در جایی که وجود تضاد و تعارض و «ناسخ و منسوخ» در قرآن قابل انکار نیست و حتی به وسیله اسلامیان هم مورد تأیید قرار می‌گیرد، به وجود آمدن شک و تردید در بین مسلمانان به صحت این یا آن آیه، هم طبیعی و هم منطقی است. اما در همان حال می‌دانیم که شک در مورد فقط یک آیه و رد صحت آن به معنی رد همه آیات و تمامی قرآن است، چرا که فرق «خدا» با «بنده» در این است که «خدا» نه فراموش می‌کند و نه مرتکب اشتباه می‌شود. هم از این رو، خدای قادر و توانا حتی اگر فقط در یک مورد از کتاب خود اشتباهی مرتکب شده باشد، نه فقط آن مورد خاص، بلکه اصل و اساس الهی بودن کتاب و خداوندگاری خدا زیر سؤال می‌رود. می‌بینیم که در مورد آیات

متعارض قرآن، سؤالات فراوان‌اند، و هر سؤالی نیز زنجیره‌ای از سؤالات و لاجرم تردید و شک به ارکان دینی را به دنبال می‌آورد. بدین معنی، سؤالات بی‌پاسخ و شک و تردیدی که این سؤالات بی‌پاسخ در مورد صحت دین اسلام و دین‌سالاران اسلامی می‌آفرینند به طور مستقیم از ساختار کتاب و دخالت منابع دینی و اسلامی ناشی می‌شوند، و نه از نحوه نگارش محققین آکادمیکی مثل زنده یاد شفا.

\* \* \*

شفا در کتاب مورد بحث خود از وجود ۶۰-۵۰ «آیات قتال» نازله در مدینه خبر می‌دهد. این آیات در تعارض با آیات مکی‌ای قرار می‌گیرند که دگراندیشی را تأیید کرده و آزاد اعلام می‌کنند. آنچه شفا در این مورد خاص نوشته نیز همان‌هایی‌اند که اسلامیان هم در طول ۱۴۰۰ سال گذشته گفته، نوشته و تعبیر و تفسیر کرده‌اند. حالا اگر خوانندگان کتاب‌های ایشان در این قرن انقلابات تکنولوژیکی و جهانی‌شدن رسانه‌های گروهی در مقام سؤال برمی‌آیند، مسأله این محقق روشنگر نیست. طبیعی است که مردم مسلمان امروزی سؤال کنند که چرا باید خداوند دموکرات و لیبرال مکه، که حتی آیه می‌فرستد که مسلمانان نباید پاسخ فحش‌های دینی دیگران به مقدسات دینی‌شان را با فحش پاسخ دهند، بعداً در مدینه به توتالیتاریسم سیاسی رسیده باشد؟ چرا خداوند «رحمان و رحیم» مکه بعداً نه فقط حکم قتل مخالفان دینی‌اش را صادر کرده، بلکه به این هم قانع نشده، برای تصاحب زنان و به بردگی کشانیدن فرزندان مخالفان دین مورد حمایتش حکم اجرائی صادر می‌کند؟

ادامه این سؤالات، به بحث در مورد هویت و ذات خداوندگار منجر می‌شود، و به قول جمعیت عقل‌گرای اسلامی «معتزله» این سؤال ثانوی را مطرح می‌سازد که آیا خصلت «توحید» و «عدالت» خداوند، «ذاتی» یا «عارضی»‌اند؟ به بیان دیگر، آیا قانون و قانونمندی‌ای در ذات خدای خالق وجود دارد، یا آنطوری که

شریعت‌سازان اسلامی عنوان می‌کنند، خدای آسمان و زمین در آن بالاها بر تخت خدائی خود نشسته و همانند هر دیکتاتور زمینی به میل لحظه‌ای خود احکامی صادر می‌کند که نه با همدیگر می‌سازند، و نه از قاعده و علت و معلولی را تبعیت می‌کنند؟

توجه داریم که با ردّ ذاتی بودن و قبول لحظه‌ای بودن خواست و حکم خدا، اصل و اساس صحت قرآن از بین می‌رود و به کتابی حاوی نظریات لحظه‌ای و گذشته خدا تبدیل می‌شود. در این صورت، حتی صفت ذاتی «عدالت» خداوندگاری و همچنین داستان «خداوند عادل و رحمان و رحیمی» که باید بهشت و جهنمش را براساس منطقی به تساوی تقسیم کند، زیر سؤال می‌روند.

در ضمن طبیعی است که «مسلمانان» اهل منطق با دیدن این تغییرات در مدینه سؤال کنند که چرا این تغییرات در خط و مشی آیات نازل درست به موازات افزایش قدرت و توان سیاسی و دولتی محمد در مدینه پیش آمده، و آیا موازی بودن تغییر خدای لیبرال مکه به دیکتاتوری قهار در مدینه با روند به قدرت رسیدن محمد نمی‌رساند که انگار این «انسان زمینی» است که این آیات را به «خداوند آسمانی» سفارش داده است؟

قبول داریم که این سؤالات بسیار زیربنائی و توأم با شک و تردید دینی‌اند، اما در اینجا هم می‌بینیم که این سؤالات را «منظره آیات مکی و مدنی» ایجاد کرده‌اند و هیچ ربطی به محقق و نویسنده این امور معروف عام و خاص پیدا نمی‌کند؟

\* \* \*

مسأله «متشابهات و محکّمات» در ادامه این مسائل لاینحل قرآن و اسلام می‌آید. آیاتی از قرآن، تمام قرآن و آیاتش را «محکّمات» و آیات دیگری، برخی آیات را «آیات متشابه»، و آیاتی هم قسمی را «محکّمات» و قسمی را «متشابهات» می‌خوانند.<sup>۱</sup> به بیان مفسران

۱ - ر.ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان «قرائت قرآن غیردینی»، جلد ۱، و

سایت [www.professor-reza.com](http://www.professor-reza.com)

اسلامی، از آن جمله سید محمد حسین طباطبائی مؤلف تفسیرالمیزان، «آیات محکم» یا «محکومات»، برخلاف آیات متشابه، از آیات «عاری از خلل، فساد، نفوذ و تردید تشکیل شده»، و «غیرقابل انکار، توجیه و سوء استفاده‌اند». بر این اعتبار، «آیات متشابه» بر عکس آیات محکومات، آیاتی «واجد خلل، فساد، نفوذ و تردید»، و «قابل انکار، توجیه و سوء استفاده‌اند». می‌بینیم که نه فقط این آیات مغایر همدیگراند، بلکه همچنین در تعارض با آیات فراوانی قرار می‌گیرند که قرآن را به تمامی مبین، صریح و آسان می‌خوانند.

این آیات متعارض و ناظر بر وجود نواقص، تعارضات و ابهامات در قرآن، از آغاز از انگیزه‌هایی بوده که متعصبان دینی را واداشته تا به اشکال مختلف در متونی که «کلام الله» می‌خوانند، دست ببرند و آنچه را که «واجد خلل، فساد، نفوذ و تردید» تشخیص داده‌اند، اصلاح کرده و «فاقد خلل، فساد، نفوذ و تردید» بسازند. از اینجا «علوم» تفسیر، کلام، حدیث، روایت و انواع و اقسام راه و روش‌های پرده‌پوشی و چشم‌پوشی به وجود آمده تا به خیال بنیانگذاران‌شان، کتاب باعیب خدا را بدون عیب و ایراد نشان دهند. این بازی‌های دینی اما، مانند «قسم حضرت عباس» دزدی است که از عهده‌ی قائم کردن «دم خروس» معروف بر نمی‌آید. این است که کار ساختن و پرداختن تفسیر، کلام و حدیث در طول ۱۴۰۰ سال ادامه یافته و هنوز هم ادامه می‌یابد.

یکی از این بازی‌ها و شعبده‌بازی‌های دینی، «ادعای ابدی و الهی بودن قرآن» و حتی آیاتی است که به سبب «شان نزول» و ضرورت معین زمانی و مکانی نگارش یافته و با گذشت آن شرایط و زمان و مکان نیز علت وجودی خود را از دست داده‌اند. این در شرایطی است که حتی یک آیه از بیش از ۶۲۰۰ آیه قرآن به طور صریح، ابدی بودن این احکام ناظر به اتفاقات و ضرورت‌های زمان محمد را ذکر نکرده است. این است که اسلامیان شریعت‌خواه برای اثبات علت وجودی خود و سنت‌های قرون وسطائی معروف به شریعت اسلامی،

۱۴۰۰ سال است که برای ابدی نشان دادن آیاتی که به نظر خود قرآن نیز ابدی نیستند، دلیل می‌تراشند، ولی ۱۴۰۰ سال هم هست که از عهده اثبات ضرورت اجرائی «آیات غیر دینی قرآن»<sup>۱</sup> در دوره پس از رسول و برای این میلیاردها مسلمان امروز و فردا بر نمی‌آیند.

شفا در جاهائی به موضوع ابدی بودن قرآن پرداخته و نشان داده که آیاتی که برای این منظور مورد استفاده شریعت‌سازان قرار می‌گیرند، آیاتی‌اند که بعد از آن آیاتی آمده‌اند که وظیفه محمد و قرآن را فقط به هدایت مردم عربی زبان مکه و حومه محدود می‌کنند. البته کسی به درستی نمی‌داند که واقعاً کدام آیه، به خصوص آیات سوره‌های بزرگ، اول آمده و کدام آخر<sup>۲</sup>، ولی شفا به ادعای خود شریعت‌سازان اسلامی مراجعه کرده و با مقایسه‌ای ساده، این نتیجه را به دست می‌دهد که اگر حرف این اسلامیان پذیرفته شده و این آیات به همان معنای جهانی و ابدی مورد ادعای آنان به کار روند، در آن صورت، یک پروسه سفت کن و شل کن در دستگاه خداوند راه می‌افتد. بدین معنی معلوم می‌شود که خداوند بارها آیه‌های ضد و نقیض فرستاده، در یکی گفته «وظیفه تو پیامبری به قوم عرب ساکن مکه و حومه است»، در دیگری آیه فرستاده که «به رسالت جهانی منسوب می‌شوی»، در سومی مجدداً حکم به پیامبری محلی مکه و حومه داده، و در چهارمی، از نو «روز از نو روزی از نو». این مثال فرماندهی است که امروز سربازی را به سرداری، فردا از سرداری به سربازی و روز سوم از نو از سربازی به سرداری و و و ترفیع و تنزل درجه می‌دهد.

خوانندگان شفا می‌توانند بپرسند و می‌پرسند که آیا این کار شل کن و سفت کن برازنده «بنده‌ای» عاقل و عادل است تا چه رسد به خدائی که باید حکیم و منطقی باشد؟

\* \* \*

---

۱ - ر.ک. به کتاب‌های نویسنده تحت عنوان «قرائت قرآن غیردینی»، پیشین.

۲ - پیشین.

از این نوع موضوعات و مسائل سؤال‌انگیز که در اسلام و تفسیرات مفسران اسلامی فراوان‌اند، خیلی‌ها را به سؤالات بدون پاسخ در مورد صحت ارکان دینی سوق می‌دهند، ولی می‌بینیم که در هیچ‌کدام از این موارد، هیچ‌کدام از این قضاوت‌ها و تردیدها از این یا آن محقق دینی که فقط به نقل این نوع واقعیت‌های دینی و اسلامی می‌پردازند، ناشی نمی‌شود. کار این محققین روشنفکر، روشنگری دینی و نشان دادن واقعیت‌هایی است که:

- نه جدیداند،

- نه فقط حرف محققان لائیک‌اند و،

- نه برای منظور خاصی غیر از روشنگری دینی ساخته و پرداخته شده‌اند.

کاری که شفا و شفاها می‌کنند این است که با نشان دادن واقعیت‌ها و منظره موجود دینی اسلام این مسائل اکثراً کتمان شده را قابل رؤیت می‌کنند. مسائل را بدون رتوش، سانسور، دست یازیدن و تزئینات مختلفی که مفسران و متکلمان برای وارونه نشان دادن موضوعات دینی انجام می‌دهند، در برابر دید مردم قرار می‌دهند. کاری که شفا و دیگران می‌کنند،

- دادن آگاهی،

- تقویت توانمندی منطق و،

- به تعقل واداشتن مردم در موضوعات دینی و دینی -

سیاسی است.

کار آنان تشویق کردن مردم به دیدن، شناختن، ارزیابی و قضاوت کردن و بالاخره تقسیم دست‌آوردهایشان با دیگران است. حالا اگر آگاهی از این موضوعات باعث شک می‌شود و روی مردم مسلمان گرفتار استعمار دینی اثر دافعه می‌گذارد، نه به این محققان ربط پیدا می‌کند، و نه باید به عنوان منظور نظر آنان ثبت شود. از این روست که شفا به عنوان عالمی آگاهی‌دهنده و محقق دینی - سیاسی مطرح می‌شود و نه به عنوان مبلغی دینی یا بی‌دینی.

## علل قضاوت های فرافکنانه

در اینجا این سؤال مطرح می شود که چرا مردم و خوانندگان این کتاب ها، شفای محقق را با نتیجه گیری های خودشان از منظره دینی ای که شفا نشان داده، مخلوط می کنند و به جای آن که بگویند و جرأت بکنند بگویند که کتاب و تاریخ اسلام در باور دینی آنان تردید به وجود آورده، فکر می کنند که انگار این شفا بوده که به جای آنان واقعیت های تردیدآمیز در کتاب و سنت اسلامی را دیده، مورد قضاوت قرار داده، و با استدلال و منطق ضد دینی و ضداسلامی خود در باور دینی آنان دخالت کرده است. این فرافکنی البته طبیعی ای مردم محروم شدیداً تهدید شده ای است که حتی یک خیال معصومانه در مورد دین و خدا که نه، بلکه حتی در مورد اولیاء و رهبران دینی و مذهبی شان را گناهی کبیره پنداشته، برای جبران دست به خودآزاری و شکنجه خود می زنند. بسیاری گناه خیال و رؤیای ساده و معصومانه خود را با خودآزاری های عبادی، گرسنگی کشیدن، طلب استغفار و احساس گناه و یأس پاسخ می دهند. لای انگشتان شان را گاز می گیرند، گوش هایشان را می کشند، به خود سیلی می زنند و به اطراف خود تف می اندازند، تا به خیال خود از بار گناه یک سؤال ساده و معصومانه، یا شکی منطقی و تردیدی عقلانی برهند. حالا وقتی این مردم با یک چنین فرهنگ تندروانه دینی و آن چنان باور تسلیم طلبانه مذهبی در برابر سؤالات بی پاسخ و تردیدهای دینی قرار گرفته و مجبور به اعتراف می شوند، به طور طبیعی دچار فشار روحی و روانی شده، از عهده حمل بار سنگین منطق و «آگاهی» خود بر نمی آیند. واقعیت ها را می بینند، ولی دیدن آنها را گناهی بزرگ، و خود را مستوجب جزای این و آن جهانی ارزیابی می کنند. می بینند، ولی می ترسند ببینند! از این رو، برای رهائی از فشار روحی و روانی ناشی از آگاهی از نواقص و تعارضات کتاب و احکام مقدس دینی خود، به دنبال کسی می گردند تا بار گناهی را که نابخشودنی شان می پندارند، به گردن

بگیرد. اینجاست که در اندیشهٔ این انسان‌های به شدت وحشت زده، نقش عیسی مسیح برای مسیحیان باورمند، به نویسندگان، اندیشمندان و روشنفکران متعهد داده می‌شود، تا با فدا کردن خود، آنان را از بار «گناه آگاهی»، گناه کبیره‌ای که به خاطرش آدم و حوا از بهشت خدا رانده شدند، برهانند.

علت دیگر این نوع قضاوت‌های فرافکنانه هم برمی‌گردد به پاره شدن زرورق‌های تقدس از روی منابع دینی. محققان اسلام‌شناس مجبورند برای پیش بردن تحقیق علمی خود ابتدا غلاف تقدس را از روی قرآن و سایر منابع مقدس دینی و مذهبی بردارند. آنان می‌دانند که تا این زرورق‌های تقدس باقی‌اند تحقیق علمی و اصولاً درک و فهم موضوعات و استخراج منطق موجود در این کتاب‌ها ناممکن است. کسانی که بدون انجام غسل و تیمم به قرآن دست نمی‌زنند، و هر صفحهٔ قرآن را مگر با خواندن دعا و طلب استغفار ورق نمی‌زنند، قادر به فهم ساده‌ترین پیام‌های قرآن نیستند. کسانی که معانی عینی آیات را ظاهری پنداشته و خدا را شعبده‌بازی فرض می‌کنند که در پشت هر آیهٔ خود ده‌ها معنای باطنی مخفی ساخته، از عهدهٔ درک و فهم محتوای قرآن برنمی‌آیند. نمی‌آیند چونکه درک و فهم هر موضوعی جز از راه گذر از یک پروسهٔ یادگیری مادی - از تماس بلاواسطه با موضوع مورد نظر و انتقال داده‌های آن به مغز انسان تا مقایسهٔ آنها با دانش و دانائی‌های انبارشده در مغز، و بالاخره شناخت، و نقد و ارزیابی موضوع مورد نظر ممکن نیست. تا زمانی که زرورق‌های تقدس باقی‌اند، نه این تماس بلاواسطه با موضوع کتاب دینی و استخراج داده‌های آن ممکن، و نه پروسهٔ شناسائی در مغز قابل انجام است. هم از آن رو، بدون برداشتن هاله‌های تقدس دینی هیچ شناختی حاصل نیامده و نمی‌آید.

فراموش نکنیم که علم لائیک است و از نظر تاریخی نیز جز از راه شدن از کنترل دین و جادو تکامل نیافته است. عالم

دینی، چه بی دین یا دیندارا، باید بتواند به وقت تحقیق، خود را از مرزبندی‌های هاله‌های تقدس برهاند. باید بتواند برای ایجاد دانش و دانائی در مورد کتاب‌ها و مقدسات دینی، آنها را بی هیچ تمایزی بر روی تخت جراحی خود بخواباند، و بدون آن که بیرسد چیست، کیست و چه سابقه‌ای دارد، به جراحی تک تک اندامشان دست بزند. دست نزند یا به خاطر وابستگی دینی خود قادر به دست زدن و جراحی کردن نشود، به جای دانش و دانائی، «عبادت و تسلیم» خلق می‌کند. این است که در طول این ۱۴۰۰ سال گذشته، هزاران نفر از اسلامیان برای درک و فهم قرآن دود چراغ خورده‌اند، اما نتیجه کارشان به جای دانش و اندیشه فلسفی، به «علم» کلام، تفسیر و شریعت اسلامی منجر شده است.

هم از این رو نیز، همه دانشمندان و فیلسوفان ایرانی و اسلامی در یک دوره کوتاه دوره اولیه حکومت عباسی که تقدس دینی گامی به عقب رفته بود، پا به عرصه وجود نهادند، ولی پس از آن دوره و بازگشت تعصبات دینی و کنترل صحنه اندیشمندی و فلسفه در جوامع اسلامی، دیگر نه فیلسوف، اندیشمند و دانشمندی از کشورهای مسلمان‌نشین بلند شد، و نه اساساً در این کشورها دانش، اندیشه، فلسفه و علمی به وجود آمد.

این است که از طرفی هیچ اصلاح دینی در اسلام بدون اصلاح و دست بردن در کتاب دینی قرآن انجام‌پذیر نیست، ولی از طرف دیگر، برای اصلاح قرآن نیز هیچ راهی جز برداشتن آن هاله تقدس دروغینی که فروشندگان دین و حکومت‌های اسلامی بر این کتاب دینی تحمیل کرده‌اند، وجود ندارد. با وجود این هاله تقدس، حتی اگر این کتاب مورد مطالعه تحقیقی هم قرار بگیرد، نه درک و فهم می‌شود، و نه این نوع تحقیقات به دانش و آگاهی علمی منجر می‌شود. نه واقعیت‌های موجود در «کتاب مقدس» به درستی قابل رؤیت می‌شوند و نه می‌شود با عقل و منطق خود، این واقعیت‌های تقدیس شده را ارزیابی و نقادی کرده، و از این همه، فکر و

اندیشه‌ای فراهم آورد. در عمل نیز مردم مسلمان در طول ۱۴۰۰ سال، کتاب قرآن را خوانده و حتی از بر کرده‌اند، ولی این همه به هیچ دردی جز قرائت صوری آیاتی عربی بر سر قبور، به نیت رزرو تختی در باغ بهشت، پیش‌خرید کردن شتری در روز قیامت، یا گرفتن جایزه‌ای در مسابقات خوش‌صدائی بزمگاه‌های رهبران اسلامی نخورده، و در هر حال، به هیچ درک و فهمی منجر نشده است.

هم از این رو، مردم در حرف، بر اساس اعتقادشان به قرآن و مفاهیم قرآنی مسلمان می‌شوند، ولی در عمل، به جای آن که از محتوای قرآنی که کلام الله خوانده می‌شود اطلاع یافته و بدان ایمان بیاورند، از شریعتی که دست‌پخت شریعت‌سازان و اربابان فروشندگان دینی اعم از مفسر، متکلم، محدث، قاضی، حاکم و روحانی دینی است تبعیت می‌کنند.

این سابقه تاریخی و عادت‌های فرهنگی ناشی از آن باعث شده که خیلی‌ها قادر به پاره کردن این زوررق‌های تقدس از روی کتاب دینی قرآن برنیایند، و هر کسی را هم که این هاله تقدس را بردارد، مرتد و کافر لقب داده، و به عنوان کافر تفسیرات رایج اربابان دینی حاکم، گناهکار، مجرم و قابل مجازات تلقی کنند. به همین خاطر هم هست که خیلی‌ها بسیاری از «محققین اسلامی» ما را در ردیف «بی‌دینان یا مبلغان بی‌دینی» قلمداد می‌کنند و قادر به درک و فهم تفاوت عمده بین «محقق دینی» با «مبلغ دینی و بی‌دینی» نمی‌شوند. این است که پروفیسور شفا هم که به اقتضای حرفه علمی و تحقیقی خود این زوررق تقدس را از قرآن و منابع و مفاهیم اسلامی برداشته تا آنها را با معیارهای عقلانی، علمی و منطقی مورد شناخت و ارزیابی قرار دهد، درست به همین سبب، به آسانی به عنوان «مبلغ بی‌دینی» و نه «محقق اسلام‌شناس» برچسب می‌خورد.

## شاهکار شفا

حالا اگر از این بررسیهای خُرد (میکرو - Micro) به دآوری کلان (ماکرو - Macro) در مورد کتاب‌های مربوط به اسلام‌شناسی ایشان برسیم، باید بگویم که مهمترین دست‌آورد زنده یاد شفا نوشتن یک تاریخ جدید از اسلام و قرآن در برابر هزاران تاریخ تعصب‌آمیز، تحریف‌شده و سودجویانه فروشندگان دین از مفسر، متکلم، قاضی، فقیه و عالم دینی است. به بیان علی دشتی، «صدها کتاب چون بحارالانوار، حلیۃ المتقین، جنات الخلود، انور نعمانی، مرصاد العباد، قصص الانبیاء و قصص العلماء در ایران هست که تنها یکی از آنها برای مسموم کردن و تباه کردن افکار ملتی کافی است»<sup>۱</sup>. این مسمومیت بسیار عمیق است، و فرهنگی از خرافات زائیده، و فکر و ذکر ما مردم ایران از دین و دینداری را با خرافات و جعلیات تاریخی پر کرده است. در چنین شرایط سخت انجماد فکری، استاد شفا واقعیت‌های تاریخ تکوین دینی و سیاسی اسلام را در برابر مردم و انسان مسلمان ما قرار می‌دهد، و می‌گذارد تا هر کس به نسبت توان خود نتیجه منطقی خود را از منظره بدون رتوش دینی - سیاسی اسلام استخراج کند.

این نگارش تاریخی از عملکرد اسلام سیاسی به خصوص از آن جهت بسیار مهم و تاریخی است که بسیاری از مردم مسلمان ما به جای آن که دین خود را مستقیماً از کتاب‌ها و مراجع دینی‌شان دریافت کنند، به واسطه شریعت‌سازان، واعظان و رهبران و حاکمان دینی می‌آموزند. هم از این رو، در جامعه ما خط فاصله بین «دین و دنیا» از میان رفته و پرستش خدای واحدی که باید «در خلوت قلب مؤمن جای داشته باشد»، به آسانی توده‌های محروم را تا قربانگاه تبعیت مطلق از اربابان دینی کشانیده و می‌کشاند. این است که به تکرار یادآوری می‌کنم که نویسنده این تاریخ روشنگرانه نه فقط محقق با وجدان انسانی و اخلاق اجتماعی، بلکه در همان حال، مبارز

۱ - علی دشتی، ۲۳ سال، ص ۴۰۶.

روشنگری است که آگاهانه برای دریدن این پرده تاریکی و ظلمت جهالت از روی جامعه و از برابر دیدگان انسان ایرانی کوشیده و می‌کوشد.

این مهم البته به فدا کردن یک عمر در راه تحقیق و قلم‌زنی می‌ارزد!

## شناخت مستقیم فردی به جای قضاوت با واسطه

### صفبندی

در هر صورت، با خواندن این کتاب‌ها، دنیای قضاوت‌های قبلی من به یکباره فرو ریخت و صف‌بندی ذهنی‌ام در مورد ایشان از این رو به آن رو شد. «شناخت مستقیم و فردی» از محقق و عالمی بزرگ جای «قضاوت جمعی پیشین ناشی از صف‌بندی‌ها» را گرفت. فکر کردم کسی را که می‌گشتم یافته‌ام. «گفتم که یافت می‌نشود، گشته‌ایم ما - گفت آن که یافت می‌نشود، آنم آرزوست». چرا که در آن زمان در فکر ارسال یادداشت‌های چرکنویس کتاب‌های «قرائت قرآن غیر دینی» به ۲-۳ نفر محقق ایرانی بودم تا مطمئن شوم که این کار قبلاً انجام نشده و می‌ارزد که برای بار آوردنش وقت و عمر صرف کنم. نام این بزرگان را در ابتدای جلد اول این کتاب آورده‌ام. این بود که بدون هرگونه تردید به ایشان زنگ زدم و خود و کارم را معرفی کردم. می‌خواستم از ایشان خواهش کنم که وقتی برای مطالعه چرکنویس‌های من اختصاص داده و نظرش را در مورد کلیات موضوع مورد بحث من بگوید، ولی ایشان با بزرگواری تمام فرصتی برای بیان خواهش من باقی نگذاشت، و با قطع حرف من با صدائی حاکی از تصمیم و اطمینان پاسخ داد: «البته این وظیفه من است!».

بعداً بارها در مورد این پاسخ فکر می‌کنم. می‌پرسم چرا ایشان این کار را وظیفه خود می‌دید و اساساً این وظیفه از کجا می‌آمد؟ سؤال می‌کنم و هیچ پاسخی نمی‌یابم جز آن که فکر کنم ایشان

اساساً پرداختن به هر کار علمی در حوزه تحقیقات خود، و در راستای روشنگری دینی‌اش را وظیفه خود می‌دید. اگر وظیفه نمی‌دید حتی به وقت بیماری روزهای آخر عمر خود دست به کار تحقیق و نگارش نمی‌زد و با این موضوعات حیاتی درگیر نمی‌شد.

بعداً چندین بار به ایشان زنگ می‌زنم. یکبار در مورد مریضی خود گلایه می‌کند، ولی مطمئن است که به زودی بهبودی یافته و به کارش ادامه خواهد داد. یک بار دیگر، به سبب‌هائی که همه تجربه می‌کنیم، از انتشار به زبان فارسی خسته شده و می‌گوید بعد از این به زبان انگلیسی خواهم نوشت. یک بار در مورد دعوت من برای واکنش در برابر انحراف مردم به خاطر دنباله‌روی از کسان سابقه‌داری همچون سید حسین موسوی، می‌گوید: «با آنکه آنان (رژیمیان) به اندازه کافی از دست من دلخوراند، ولی با این وجود، من هم در نقد این‌های و هوی حمایت‌گرانه از این آدم‌های سابقه‌دار توضیحی نوشته و در راه بیرون دادنش هستم». یک بار دیگر هم به طور خلاصه در مورد محتوای کتاب‌های خود تحت عنوان «قرائت قرآن غیردینی» توضیح داده، یادآوری می‌کنم که در دنیای ایده‌آلی من هر انسانی حق «با دینی» و «بی دینی» دارد و آزاد است که به مفهومی که قرآن دوره مکه هم تعریف کرده، «باوری قلبی به خدا یا هر منبع دینی دیگر» داشته باشد، و هر دین و بی‌دینی‌ای را که خواست برگزیند، می‌گویم آن چه ما را به عنوان انسان‌های روشنگر و مسئول به مبارزه فرامی‌خواند نه ممانعت از دیندار بودن یا نبودن مردم، بلکه جلوگیری از تعرض تاریخی اسلامیان و دین‌سازان به حق و حقوق انسان‌ها، و استعمار، استثمار و استثمار مردم با استفاده از دین و باور ایمانی مردم است. جلوگیری از تبدیل کردن «شهروندان آزاد» به «امت برده و بنده» است. از این رو، باید از طرفی آزادی دین و وجدان را پذیرفت، و از طرف دیگر، با تقبل بار دین در جامعه، دین را به خلوت پستوی خصوصی فردی برگردانید. «باید دین را از دنیا جدا کرد» و دست

دین و دینداران را از امور دنیوی و نهادهای جامعه دور کرده، امور دنیوی را به دخالت مسئولان انسان‌ها و مردم واگذاشت.

توضیح می‌دهم که کتاب‌های «قرائت قرآن غیردینی» من می‌خواهند با مراجعه به قرآن نشان دهند که چرا حتی از زاویه انسان مسلمان مؤمن به قرآن و اسلام، «نیمه دنیوی قرآن» فاقد اعتبار دینی است، و به چه عللی «شریعت و حکومت اسلامی» نه فقط دینی نیستند، بلکه حتی ضد دینی‌اند. پاسخ می‌دهد که وی نیز درست چنین می‌اندیشد و حتی این جمله را به نحوی بیان می‌کند که به نظر می‌رسد که حتی باور دینی شخصی‌اش را هم دربرمی‌گیرد. در این مورد خاص سؤالی مطرح نمی‌کنم، چرا که پرسش در مورد باور دینی، که امری شخصی و قلبی است، نه موردی دارد و نه درست است، و حتی ممکن است به عنوان یک نوع ممیزی افکار تعبیر شود. از همان رو در جوامع آزاد و در نظام‌های لائیک که هم دین و هم بی‌دینی آزاداند، نه کسی از دیگران در مورد اعتقاد دینی‌اش سؤالی کرده و تفتیش می‌کند، و نه کسی خود را مجبور می‌بیند به چنین سؤالاتی پاسخ بدهد.

\* \* \*

این همه می‌گذرد تا ناگهان خبر فوت‌شان را می‌شنوم. این خبر را با تمام دردها و فقدان‌شان با دوستان و آشنایانم قسمت می‌کنم و هزار انتقاد از «فرهنگ مرده‌پرستی‌مان»، که چرا این احساسات گرم و دوستانه را به وقت زنده بودن‌شان به ایشان نرساندیم. بعدش هم می‌بینم که در «شهر نی سواران» حتی سنت مرده‌پرستی در مورد آنانی که سوار نی نمی‌شوند، به اجرا در نمی‌آید! با تألم شاهد می‌شوم که خیلی‌ها از این مردمی که شفا برای آگاه کردن‌شان، نه فقط سلامتی دوره بازنشستگی‌اش، بلکه حتی امنیت و آرامش خود و وابستگانش را به خطر انداخته بود، نه جای خالی این انسان محقق روشنگر را احساس می‌کنند، نه در صورت احساس، یادبودی برای بزرگداشتش تدارک دیده، و این ضایعه علمی - اجتماعی را به

فرصتی برای بردن آثار روشننگرانهٔ این انسان مسئول بین مردم تحت استحمار دینی تبدیل می‌کنند. می‌دانم که فرهنگ ایرانی - شیعه‌گری ما مالا مال از عادت‌های عقب‌ماندگی تاریخی است. از این رو هم ما ملت ایران عموماً هم حافظهٔ تاریخی ضعیفی داریم، و هم از آن رو، مردمی قدرشناس نیستیم. این است که خود را با انداختن گناه اینگونه رفتارهای غیرمدنی به گردن آثار و بازمانده‌های عقب‌ماندگی و جهالت در افکار و اندیشه‌های مردم کشور و جامعه‌مان، تسلی می‌دهم. به خود می‌گوییم: «در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی به تراجع نهاده و همت مردم از تقدیم حسنات قاصر گشته»<sup>۱</sup> بسیار طبیعی است که غنیمت وجود و مصیبت فقدان عالمی مثل پرفسور شجاع الدین شفا توجه عمومی مردم مبتلا به «فراموشی تاریخی» و گرفتار زمانهٔ تسلط اربابان جهل و جهالت را برنیاگزید.

یادش را به گرمی گرامی می‌دارم، مطالعهٔ آثار و ادامهٔ راهش را سفارش می‌کنم، و رسانیدن این ارثیهٔ با ارزش علمی به مردم اسلام‌زده و تحت استحمار دینی را وظیفهٔ هر انسان روشنفکر و روشنگر می‌دانم.

## رضا آیرملو

پرفسور جامعه‌شناسی در دانشگاه های سوئد

---

۱ - برزویه طبیب در کتاب کلیله و دمنه.

## میراث فرهنگی شفا

شجاع‌الدین شفا دارای شخصیت چندگانه سیاسی و اجتماعی است که اهم آنها شخصیت فرهنگی اوست. در یک کلمه می‌توان شفا را مرد خستگی‌ناپذیر عرصه ادبیات و فرهنگ توصیف کرد.

من، با شفا از طریق ترجمه‌هایش در «اطلاعات ماهانه» آشنا شدم. هنوز محصل بودم ولی بیش از کتاب‌های درسی، در کتاب‌ها و نشریات ادبی سر فرو می‌بردم. یکی از نشریات مورد علاقه‌ام «اطلاعات ماهانه» بود که آن زمان، به دلیل نفاست چاپ و غنای مطالبش رقیب نداشت. با اطلاعات ماهانه گروهی از برجسته‌ترین فضلا و ادبا و شعرا همکاری داشتند و یکی از همکاران ثابت آن شجاع‌الدین شفا بود که در هر شماره داستان دلنشینی از نویسندگان خارجی گزینه و ترجمه می‌کرد و من، شیفته این داستان‌ها بودم.

قضا را در دفتر سردبیر «اطلاعات ماهانه»، شادروان احمد شهیدی بود که برای اولین بار با شجاع‌الدین شفا روبرو شدم. آن زمان، خود من هم به دنیای مطبوعات قدم گذاشته بودم و از جمله، برای اطلاعات ماهانه مطلب تهیه می‌کردم. غرورانگیز بود که وقتی مجله منتشر می‌شد، در فهرست مطالب آن شماره اسم خود را در کنار اسامی استادانی می‌یافتم که نوجوانی مثل من می‌توانست به شاگردی هر کدام مباهات کند.

شفا در خیابان شاهرضا، چند قدمی میدان فردوسی، منزل داشت و بسیاری شب‌ها، وقتی من از آن حدود می‌گذشتم، او را می‌دیدم که با انبوهی از کتاب و کاغذ در پای مجسمه فردوسی،

وسط باغچه، کنج دنجی یافته و روی نیمکتی در زیر چراغ نشسته و تا دیروقت غرق خواندن و نوشتن است.

آری، این عطش کم‌نظیر به تحقیق و تألیف بود که تا آخرین روزهای عمر، در حالی که شفا را بر اثر بیماری و کسپه‌لر رمقی در بدن نمانده بود، درون وی می‌جوشید و موجب شد میراث بزرگی از تحقیق و تألیف و ترجمه بر جای بگذارد.

در سال‌های اخیر، هر چه موعد سفر واپسین نزدیک‌تر می‌شد شفا حس می‌کرد که فرصت زیادی برایش باقی نمانده است و می‌کوشید از این فرصت کوتاه، هر چه بیشتر برای بیان مافی‌الضمیر و رساندن پیامش به ایرانیان بهره گیرد. آدمی نبود که بگوید «دنیا پس مرگ من چه دریا، چه سراب». می‌خواست پس از مرگ نیز زنده باشد و بر زندگی زندگان اثر بگذارد.

آخرین مقالاتش، که حاوی آخرین پیام‌ها - و می‌توان گفت وصیت‌نامهٔ سیاسی و فرهنگی اوست - در کیهان (لندن) به چاپ رسید. از آن جمله، مقاله‌ای با این عنوان:

در ایران فردای سپیده آوران

جایی برای این خفاشان نیمه شب وجود ندارد

و ضحاکان ماردوش امروز، خواه ناخواه جای خود را به کاوه‌های ضحاک‌کش فردا خواهند سپرد.

مقاله را در روی تخت بیمارستان و در حالی که با دردهای جانکاه دست به گریبان بود، با دست لرزان نوشته و توسط پسرش یا همسر نازنینش «کلودین» برای من فرستاده بود همراه با یادداشتی به شرح زیر:

۲۳ اوت ۲۰۰۹

جناب احرار عزیز

لطف شما در نحوه ارائهٔ نامه سرگشاده من در کیهان، باعث شد که این نامه بازتاب گسترده‌ای در خارج و داخل کشور پیدا کند و مورد استقبال قرار گیرد. ولی همانطور که یقیناً خودتان هم توجه دارید هدف،

این نوع استقبال‌ها نیست بلکه پیشرفت مبارزه‌ای است که کیهان از جانب خود به بهترین صورتی در جریان آن است.  
نامه‌ای که امروز به ضمیمه برایتان می‌فرستم (چون در اینجا که هستم امکان ماشین شدن آن را ندارم) در همین زمینه نوشته شده است و به طوری که خواهید خواند حاوی پیشنهادی است که به نظر من اهمیت بسیار دارد. به این جهت امیدوارم که اگر محتوای آن را بپسندید، لطف خود را شامل حُسن ارائه آن نیز بکنید و آن را به بهترین صورتی که مقتضی بدانید در کیهان منتشر فرمایید.  
در صورتی که تماس تلفنی با مرا لازم بدانید، شماره تلفن من ..... است.

با بهترین مراتب دوستی  
شجاع الدین شفا

احمد احرار

## دیدار در پاریس

آشنایی با نام شجاع‌الدین شفا و خاطره خواندن و داشتن کتاب‌های خواندنی و داشتنی او از دوران نو جوانی، همانطوری که خودش در مقدمه مصاحبه و گفتگویش در میراث ایران «شجاع‌الدین شفا از زبان خودش» نوشته:

«بسیاری از هموطنان ما از خلال ترجمه‌های او، از شاهکارهای ادبیات جهان با بهترین آثار نظم و نثر سخنوران و نویسندگان سرزمین‌های دیگر آشنا شده‌اند و گاه نیز دل‌های‌شان با خواندن آثار اینان با همان شور و شوقی تپیده است که با شنیدن غزل‌های بدیع سعدی و حافظ خودمان تپیده است.»

بایستی اعتراف کنم که چه زیبا و درست نوشته است و خوب به یاد دارم، هر نوشته و ترجمه‌ای از شجاع‌الدین شفا به دستان می‌رسید ما آن را دست به دست چرخانده و با رغبت زیادی به خواندن و حفظ کردن آن نوشته می‌پرداختیم.

سال‌ها گذشت و شجاع‌الدین شفا را در امور اداره سیستم تبلیغاتی حکومت دکتر مصدق و پس از آن به عنوان رایزن فرهنگی و معاون فرهنگی وزارت دربار شاهنشاهی، رییس کتابخانه پهلوی و بسیاری مشاغل و عناوین گوناگون از طریق مطبوعات و رسانه‌ها دنبال می‌کردم، تا اینکه پس از انقلاب دوباره در امریکا با نوشته‌هایی از نوع متفاوت، بیشتر در زمینه روشنگری و آگاه ساختن ایرانیان در باره مذهب و مذهب‌یون اسلامی و بالاخره با چاپ کتاب «تولد دیگر» و توسعه نوشته‌ها و گفتارش به طور کلی در باره مذاهب، او را یکی از پرچم‌دارترین شخصیت‌ها و کتاب‌ها و نوشته‌هایش را پرخواننده‌ترین کتاب‌های ۳۰-۲۰ سال اخیر نمود.

روانی و سهولت تفهیم نوشته‌های شجاع‌الدین شفا همیشه مرا در حیرت و بهت گذاشته بود و تصور آنکه روزی بتوانم به دیدارش نایل گردم و از نزدیک به سخنان او گوش دهم گاهی بسیار دور و غیرممکن به نظر می‌رسید.

تا اینکه ۴ سالی از انتشار میراث ایران می‌گذشت و در نمایشگاهی در پاریس، در یونسکو که نگار احکامی نیز کارهایش به نمایش گذاشته شده بود، به دیدارش نایل و با کمال تعجب، وی را شخصیتی بسیار فروتن و متواضع یافته و ساعت‌ها در حضورش مفتون سخنان روان و شیرین‌اش شدم.

همانطوریکه سخن می‌گفت، همانگونه نیز به سادگی و روانی می‌نوشت. با فروتنی پذیرفت که تن به مصاحبه دهد.

با ابتکاری خاص سئوالاتی را مطرح و از وی درخواست کردم که نوشته‌هایش را «شجاع‌الدین شفا از زبان خودش» به صورت زندگی‌نامه‌ای در سه بخش: دوران نویسندگی، دوران سیاسی و دوران تبعید و نویسندگی و روشنگری تدوین نماید.

بزرگوارانه چنان کرد و نوشته‌هایش در میراث ایران خواستاران زیادی پیدا کرد.

از آن پس هر بار که به پاریس می‌رفتم اولین برنامه‌ام دیدار این شخصیت فرهنگی و انسان والا و متهور بود که از مرگ و حمله‌های شخصی ترس و واهمه‌ای نداشت و آنچه را که به صلاح ایران و ایرانیان که از جان و دل دوستشان داشت، بود می‌نوشت و می‌گفت.

برنامه‌ای به اتفاق در دانشگاه سوربن داشتیم. آرزویش چاپ کتاب‌هایی بود که هر جلد آن متعلق به کشوری بود که بزرگان آن کشورها در باره ایران عزیزش نوشته بودند. یک جلد آن، در باره تأثیر و نفوذ فرهنگ ایران در اسپانیا به چاپ رسید ولی متأسفانه اجل مرگ به وی شانس اتمام آن مجموعه گرانبها را که می‌خواست در دانشگاه معتبری جای بگیرد، نداد.

با دلسوزی زیادی «میراث ایران» و کارها و نقاشی‌های نگار احکامی و فعالیت‌های فرهنگی ناهید احکامی را دنبال می‌کرد. در آخرین نامه‌اش که در تاریخ ۱۶ اگوست ۲۰۰۹ با دریافت شماره ۵۴ تابستان ۱۳۳۸ میراث ایران نوشته بود:

«شما در این نوشته (سرمقاله) بسیار جذابان همه خوانندگان خویش و از جمله آنها خود مرا به طوری گام به گام همراه خودتان و بانوی نازنین‌تان از دنیای کهن به دنیای نو و از دیار فردوسی به زادگاه امرسون می‌برید که گویی خود خواننده شما است که از دیدگاه عاطفی با هم‌سفری صاحب‌دل بدین سفر رفته است و به همراه این هم‌سفران هزاران ایرانی دیگر ساکن آمریکا نیز از طریق میراث ایران که سال‌ها است با همت شما و بانوی گرامی‌تان منتشر می‌شود و با وجود زیان مالی هنگفتی که فقط عشق شما به «مرز و بوم پرگهر» توانایی تحمل آن را به شما می‌دهد، به همین سفر معنوی می‌روند و به گفته شیرین حافظ «حدیث سحر فریب خوشش را تا حد چین و شام و به اقصای روم و ری می‌رسانند...»

در پایان نامه پرمحبت‌اش می‌نویسد: «در انتظار روزهایی هستم که جانفشانی‌های «نداها» نتیجه مثبت و درخشانی را به دنبال آورد...»

افسوس که عمرش وفا نکرد که آن روز را ببیند. همانگونه که از این نامه برمی‌آید، شجاع‌الدین شفا تا آخرین لحظات حیات دمی از فکر ایران غافل نبود و تا آخرین ساعات حیاتش دست از نوشتن و روشنگری برنداشت.

شجاع‌الدین شفا در آخر کتاب «تولد دیگری» می‌نویسد:

«اساسی‌ترین مساله جهان امروز ما درآمیختن شرق و غرب برای دستیابی به یک واقعیت جهانی بر مبنای یک تفاهم جهانی است و سرمشقی که فرهنگ ایران در همه تاریخ خود ارائه کرده است نمایانگر این واقعیت است که چنین تفاهمی تحقق‌پذیر است زیرا این فرهنگ با

نبوغ اندیشه خویش، خود به خود مظهر آمیزش موزونی از شرق و غرب و ادغام این هر دو، در یک واحد بزرگ جهانی است».

شجاع‌الدین شفا، کاشکی هنوز در میان ما بود و با نهایت تأسف، شاهد آن می‌شد که این آرزویش با شرایط کنونی و درهم‌ریختگی‌های سیاسی، اجتماعی، راه درازی به رسیدن مقصود و آمال او دارد.

یادش همیشه در دل‌ها و خاطره و نام و آثارش در خانه‌ها، کتابخانه‌ها و مؤسسات فرهنگی در سطح جهانی باقی خواهد ماند. سپاس از بانو کلودین شفا همسر فداکار و وفادارش و فرزند گرامی ایشان آقای داریوش شفا که جهت بزرگداشت این بزرگ‌مرد ادب و فرهنگ ایران، دست به چنین کار مهمی زده‌اند.

### **شاهرخ احکامی**

سردبیر مجله میراث ایران

نیوجرسی، آمریکا، ۳۰ نوامبر ۲۰۱۱

## باید به خانه برگردیم

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز  
مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

دکتر شجاع‌الدین شفا، یکی از چهره‌های پویا و نویسنده‌ای بزرگ در تاریخ معاصر ایران بود که دیدگاه‌های سیاسی و فرهنگی او در نوشته‌هایش به مانند باغی بود که برهوت نادانی و ستم را گام به گام پس می‌نشاند.

او همیشه به ایران می‌اندیشید و فروتنانه به آن عشق می‌ورزید و شخصیتی خستگی‌ناپذیر و واقع‌بین بود که هیچگاه ناامید نمی‌شد. او گوهری بسیار گرانبها بود که چراغ وجودش با نسیم مژه بر هم زدنی خاموش شد و دیگر در میان ما نیست.

چندی پیش در اندیشهٔ مروّری بر آثار استاد بزرگوار بودم که همسر ایشان طی تماس تلفنی از من خواستند تا چنانچه مطلبی یا خاطره‌ای در مورد این شخصیت علمی و فرهنگی به نظر می‌رسد برایشان نوشته و ارسال دارم. ضمن سپاس از پیشنهاد ایشان در پاسخ به این بانوی وارسته در نهایت اشتیاق و شور گفتم، من نمی‌توانم آنطور که درخور شأن استاد است چیزی بنویسم اما خاطرات بسیاری با او دارم که یکی از آنها برایم جالب و فراموش نشدنی است.

او چند خصیصهٔ اصلی داشت که یکی از آنها دشمنی بی‌پروای وی با ابتذال، انحطاط، دروغ، ریا و ستم بود که مدت‌ها او را رنج می‌داد و آسیب‌پذیر کرده بود ولی هرگز از پای نمی‌ایستاد و همچنان می‌نوشت.

به یاد دارم زمانی که برای تحصیل در اروپا عازم کشور آلمان شدم، هیچگونه آشنائی با این شخصیت بزرگ نداشتم تا اینکه بعد از پایان تحصیلاتم برای تدریس به دانشگاه اصفهان دعوت شدم. در مدت چهار سال و شش ماهی که آنجا مشغول تدریس و پژوهش بودم بارها در نشست‌های گوناگون نام زنده‌یاد را می‌شنیدم و همیشه آرزو داشتم که با وی از نزدیک آشنا شوم تا اینکه پس از طوفان و فتنه ۱۳۵۷ و آشوب در ایران، دوباره راهی اروپا شده و بین سال‌های ۹۰-۱۹۸۰ با دکتر شجاع‌الدین شفا از نزدیک آشنا گشتم که این دوستی ما سال‌ها ادامه داشت. گفتگوهای بسیاری با او داشتم که هیچگاه فراموش نمی‌کنم. هر فردی که با او آشنا می‌شد در مدت کوتاهی مجذوب اخلاق انسان‌دوستانه و روشنگرانه او می‌گردید.

روزی با هم در کنار رود ماین «Main» قدم می‌زدیم. دلم خیلی گرفته و تنگ بود و می‌خواستم با استاد درد دل کنم اما از طرفی تحمل رنجش ایشان را نداشتم. با خود سروده‌ای از «پری سکندری» شیربانوی آزاده ایران را زمزمه می‌کردم که دکتر شفا متوجه شد و از من خواست که آن را برایش بخوانم. گفتم: باید به خانه برگردیم... با شروع این بیت، روی نیمکتی در کنار رودخانه نشستیم و من اشک در چشمانم حلقه زد و بی‌اختیار با صدائی لرزان ادامه دادم:

اینجا هوا همیشه ابری است،

اینجا زمان چو قلب مرده است،

اینجا، نگاه‌ها بی‌رنگ است،

اینجا، در سرزمین غربت،

دل، غمگین، دل، تنگ است.

\* \* \*

باید برگردیم،

باید که آفتاب دوباره،

از سرزمین شرقی ما برخیزد.  
باید یک روز صبح، مادر هوشنگ،  
خواهر ایراندخت،  
رخت عزا از تن برون کنند،  
روزی که دیگر در هیچ خانه‌ای،  
عکس‌های وارونه نباشد.  
روزی که دیگر در هیچ کوچه‌ای،  
حجله نباشد.

باید خانه را سفیدکاری کرد،  
باید دوباره نام دختر همسایه،  
ناهید باشد یا که فرنگیس،  
باید اجاق‌ها را روشن کرد  
باید ایرانی ماند

\* \* \*

باید به خانه برگردیم،  
با مرده‌ها مان، یا زنده‌ها مان،  
و با خوب و بد خاک بلاخیزمان سر کنیم،  
و کارت‌های اقامت را،  
و کارت کمک هزینه و بیکاری را،  
و کارت غربت را،  
در رود «سن» بریزیم.  
باید به خانه برگردیم،  
و خانه را با هم، دوباره بسازیم.

دست‌های مهربانش را آرام روی شانه‌هایم فشرد و گفت: دل  
من هم خیلی برای خانه «ایران» تنگ شده و با نهایت امیدواری و  
خوشروئی ادامه داد ما حتماً به خانه برمی‌گردیم... و گفته‌های وی  
مرا به یاد جمله زیبای «در نومیدی بسی امید است، پایان شب سیه  
سپید است» انداخت و آرامم کرد. مدتی از آن روز گذشت تا زمانی

که کتاب تولدی دیگر را خواندم، پاسخ مسئله‌های زیادی را که هنوز برابیم روشن نبودند از این کتاب دریافت داشتم و امیدوارم که نسل جوان نیز با مطالعه نوشته‌های دکتر شفا به پاسخ‌های مسائل حل نشده خود دست یابد. در این کتاب‌ها مطالبی بیان شده که روشنگر حقایق تلخی است که بر سر ما ملت ایران آمده است. ناگفته نماند که باید عرض کنم که من از نقطه‌نظر اعتقادات، به پروردگار اعتقاد راسخ دارم اما نمی‌توانم بپذیرم خواسته‌ها و موارد بعضی از افراد ناآگاه را که می‌خواهند مرا به سوی «الله»‌شان هدایت کنند. من در باره‌ی واژه‌های الله، خدا و دیگر نام‌های گوناگون بسیار مطالعه کرده‌ام و نتیجه گرفتم که الله نام همان بتی است که اعراب قبل از آمدن و ظهور پیامبر اسلام آن را در خانه کعبه می‌پرستیدند و یا اینکه واژه «خدا» که به روایتی در زبان پارسی مفهوم و معنای به «خود آ» و به وجدان بیدار خود رجوع کن را می‌دهد، پس دریافتیم که برای شناخت پروردگار خود دیگر نیازی به «واسطه» ندارم. همانگونه که در بین پیروان دین مسیحیت بعضی از افراد نیازی نمی‌بینند که برای دیدار با پروردگار خود به کلیسا نزد کشیش رفته و اعتراف کنند و به عبارتی شخص کشیش را رابط بین خود و مسیح یا خدای خود قرار دهند تا شاید توسط این فرد و یا افراد وجدان‌شان آسوده گشته و آرامش بگیرند.

هر کسی می‌تواند با اندکی اندیشه و ارتباط معنوی، به پروردگار خود دسترسی یافته و در نهایت، دست سودجویان را از این موقعیت کوتاه کند.

کتاب تولدی دیگر چنین مطالبی را روشنگرانه گفته و انسان را از گمراهی درمی‌آورد و هر چیز را شفاف و آگاهانه مطرح می‌کند. من تمام کتاب‌ها، نوشته‌ها، مقالات و سخنرانی‌های زنده یاد دکتر شفا را بارها مطالعه کرده‌ام و هنوز هم آنها را مرور می‌کنم و به همین جهت همیشه یادها و خاطره‌های او را در ذهن و سینه‌ام نگهداشته و هیچگاه فراموش نخواهم کرد.

کمبود شفا، این یار همیشه یاور را در خود احساس می‌کنم و هرگاه به فکر ایران و پرچم سه رنگ سبز و سفید و سرخ با آرم شیر و خورشیدش می‌افتم بی‌اختیار یاد او در ذهنم زنده می‌شود و به یاد قطعه شعر زیبائی از سخن‌سرای شیراز، «حافظ» می‌افتم که می‌فرمایند:

سخن بگوی که پیش لب تو جان بدهم  
رها مکن که در این حسرت از جهان بروم  
نشان وصل به ما ده بهر طریق که هست  
که باری از پی وصل تو پرکشان بروم  
درگذشت او برای من و همهٔ دوستان، آشنایان و یاران  
بی‌شمارش بسیار تلخ و دردآور است. زیرا او شخصیتی علمی،  
فرهنگی و اداری ممتاز و انسانی آزاداندیش و وطن‌پرست بود که  
بزرگترین آرزویش دیدن دوبارهٔ خانه «ایران» و بازگشت افتخارات از  
دست رفته میهن عزیزمان بود. در برابر عظمت روحش سر تعظیم  
فرود می‌آورم و برای همسر وفادار و گرامی او و کلیهٔ بازماندگان و  
دوستدارانش صبر و بردباری آرزو دارم.  
روانش شاد و یادش جاودان باد

**دکتر ایرج ارجمند**

## از کنار دریاچه بورژه...!

به دبستان می‌رفتم که یک روز سر راه مدرسه، جلد آبی رنگ و طلاکوب «نغمه‌های شاعرانه» ترجمه عاشقانه‌های آلفونس دو لامارتین را پشت شیشه یک کتابفروشی دیدم، و نخستین بار نام شجاع‌الدین شفا را که مترجم آن بود. یازده سالم بود، و هنوز از هیجان‌های نوجوانی در سینه‌ام خبری نبود، و کتاب خریدن و کتاب خواندن هم فضای خاصی در زندگی من نیافته بود، اما عنوان نغمه‌های شاعرانه و اسم شاعر و مترجم در خاطرم ماند. چند سال بعد که عصرها در بازگشت از دبیرستان، گذارم از کنار کتابفروشی عقلانی اراک بود، هر روز چند لحظه می‌ایستادم و کتاب‌های پشت شیشه را نگاه می‌کردم. کنجکاو شده بودم و گاه به اقتضای موجودی ته جیبم کتابی می‌خریدم. مدرسه کتابخانه نداشت و امانت گرفتن کتاب هم رایج نبود. به ترجمه داستان‌های خارجی، نگاهی آروزمندانه می‌کردم و برای خریدن دو جلد بینوایان و یک‌تور هوگو ترجمه مستعان، یا برای ترجمه میراث ماکسیم گورکی، می‌بایست چند هفته صبر می‌کردم و از مختصر «وجوهات مرحمتی ابوی» درهمی چند در زیر کتاب‌ها و جزوه‌های جبر و مثلثات و حل‌المسائل فیزیک و ریاضیات پنهان می‌ساختم، تا در ادامه پرداخت مستمری خللی پدید نیاید. همان روزها یک باره دیدم که نغمه‌های شاعرانه لامارتین را بیشتر کتابفروش‌ها می‌آورند، و زود هم ناپدید می‌شود، و کتاب به چاپ هفتم رسیده بود. با خریدن دو جلد بینوایان هوگو، ذخیره وجوهاتم ته کشیده بود و اگر مادرم از کیسه خودش انفاق نمی‌کرد، می‌بایست در انتظار چاپ هشتم بمانم. رو به روی دبیرستان صمصامیه اراک، کتابفروشی دیگری بود که

یک نسخه برایش مانده بود، با همان جلد آبی رنگ و طلاکوب که در چاپ‌های پیش دیده بودم. شاید می‌خواست برای مشتری خاصی نگه دارد، که با تردید، آن را از پشت شیشه برداشت و به من داد. آن روز، کارهای مدرسه زیاد بود، و ساعت هشت و نیم شب توانستم نغمه‌های شاعرانه را باز کنم و بخوانم. اما مضامین لطیف لامارتین و تعبیرهای شاعرانه شفا، چنان با عواطف ناشناخته جوان شانزده ساله درآمیخت که نیاز به گوشه خلوتی داشتم تا بخوانم و اشک بریزم، و در خانه ما ممکن نبود که آن از چشم مادری هشیار و مهربان پنهان بماند. انگار می‌خواستم به کنار دریاچه بورژ سفر کنم، آنجا که لامارتین شعر دلاویز «دریاچه» را سروده بود، بنشینم و سرودی سر کنم! آن روزها با همه بچه‌ها از «نغمه‌های شاعرانه» حرف می‌زدیم، و یکی از آنها به طنز اسم مرا لامارتین گذاشته بود، اما وقتی که کتاب را به امانت گرفت تا دو هفته نگران بازگرداندن آن بودم، که به خیر گذشت، و همان جلد آبی رنگ طلاکوب اینجا پیش چشم من است و کهنگی پنجاه ساله را هم نشان نمی‌دهد...

مترجمی که در هیجده سالگی «نغمه‌های شاعرانه» را عرضه کرده بود، پس از چند سال با ترجمه شاهکارهای دیگری از ادبیات مغرب زمین، و با نثر دل‌نشین و آشنای خود، به شهرتی رسید که ناشران تهران، برای نشر ترجمه «دیوان شرقی» گوته و «بهشت گم شده» میلتن، و برای کارگردان سنگ ترجمه «کمدی الهی» دانته آلیگیری به رقابت برخاستند. در سال‌هایی که من تازه پا به دانشگاه تهران گذاشته بودم، سه جلد دوزخ و برزخ و بهشت «کمدی الهی» را، یکی از یاران مدرسه به امانت به من سپرد، اما با درگیری درس و مشق و امتحان، آرزوی خواندن آن و با حوصله خواندن آن، به دلم ماند. چندین سال دیگر هم گذشت تا یکی از عزیزی که در دانشگاه پای درس من می‌نشست، چاپ چهارم مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر را به من هدیه کرد. این چاپ شسته و رفته هم، چند سالی در کنار کتاب‌های «عزیز و ناخوانده» در خانه من مانده بود، تا

این اواخر که با دانشگاه مک‌گیل خداحافظی کردم، دو هفته از خوش‌ترین روزهای زندگی‌ام در دوزخ و برزخ و بهشت دانته گذشت، و دیدم که اگر روان‌شاد شفا، فقط همین یک اثر را هم عرضه کرده بود، از بزرگان فرهنگ امروز ما بود. هزار و هفتصد صفحه دوزخ و برزخ و بهشت «کمدی الهی» با نثر خوش‌خوان و شیرین، با زیرنویس‌های سودمند و آموزنده، با توضیحی که پیش از هر سرود، زمینه فهم درست آن را به ذهن خواننده القاء می‌کند، و با مقدمه‌های پرمایه‌یی که با هر سه جلد آن همراه است، اگر به عنوان یک رساله دکتری ادبیات عرضه می‌شد، شایسته اعطای دکترایی با قید «ممتاز» بود، و گویا در چنان مسیری واقع نشد، و نیاز هم به چنان امتیازی نداشت. کمدی الهی با صرف‌نظر از پاره‌یی نقاط ضعف حروف چینی و خطاهای چاپی، جای خود را باز کرده بود و اثری بسیار موفق بود.

تا اینجا سخن از آشنائی من با آثار روان‌شاد شجاع‌الدین شفا بود. اما در سال‌هایی که من هم سری توی سرها درآوردم و به گفته خیام «یک چند به استادی خود شاد شدم!» همان روزهایی که او با دربار پهلوی پیوسته بود و برای پی‌ریزی کتابخانه پهلوی و گسترش ایران‌شناسی در این سوی و آن سوی عالم، تلاش می‌کرد، یکی از سفرهای من به آمریکا، مقدمه دوستی ما شد: در سال ۱۳۵۳/۱۹۷۴ من برای آشنائی با دانشگاه‌هایی که در آمریکا روی ایران کار می‌کردند، با یک برنامه چهل روزه به چهارده ایالت آمریکا سفر کردم و با همکاران ایرانی و آمریکائی که در آن دانشگاه‌ها عهده‌دار پژوهش و تدریس مباحث ایران‌شناسی و زبان و تاریخ ایران بودند، آشنائی و دوستی پیدا کردم که هنوز کسانی از آنها هستند و دوستان من‌اند. پیش از آن سفر چهل روزه، روان‌شاد زین‌العابدین رهنما شماری از بزرگان را به یک میهمانی خداحافظی برای من دعوت کرد، و در خانه بزرگ و قدیمی رهنما، در باغ دوقلو، سر راه نیاوران، نخستین دیدار من با روان‌شاد شفا مقدمه یک دوستی

نزدیک فرهنگی شد، که نه از دربار پهلوی سر درآورد و نه از دنیای سیاست‌زده بزرگان. پیش از سفر، او نشانی کتابخانه‌ها و مراکز دیدنی مربوط با برنامه من، و سراغ چند تن از عاشقان آزاده ایران را به من داد که در سفر دور و دراز خود از آنها بسیار آموختم و بسیار محبت دیدم، و خاصه از استاد ابراهیم پورهادی که فراهم کردن چند صد هزار عنوان کتاب و مراجع و اسناد مطالعات ایرانی در کتابخانه کنگره آمریکا، ثمره نیم قرن تلاش عاشقانه او برای وطنی است که هرگز قدر او را نشناخته است. در همان سال‌های معاونت فرهنگی دربار شاهنشاهی و ریاست کتابخانه پهلوی بود که شفا دست به گردآوری حاصل مطالعات ایران‌شناسان در کشورهای دیگر زد، و آنچه به دست آورد، ذخیره گرانبهایی بود که می‌توانست مرجع بزرگی با عنوان «فرهنگ‌نامه ایران‌شناسی» را پدید آورد. انتخابی از آن با عنوان «جهان ایران‌شناسی» در همان سال‌ها منتشر شد، اما کار، بزرگ‌تر از آن بود که به دست یک تن پایان پذیرد. در این سال‌ها در غربت غرب، او به فکر نشر تمامی آن ذخیره افتاد، و با این که هفتاد سال کار، توانائی و خاصه توانائی چشمانش را کاسته بود، کوشید که سرمایه و امکان نشر مجلدهایی از این مجموعه را با ترتیب الفبائی نام کشورهای دوست فراهم کند. به ترتیب الفبای فارسی، از اسپانیا آغاز کرد، نخستین جلد را با عنوان «ایران و اسپانیا/ فرهنگ‌نامه جهان ایران‌شناسی، جلد اول» تدوین کرد، و با توجه به این که من از همان دهه هزار و سیصد و پنجاه در جریان کار بودم، اما باز باید بگویم به لطف و بزرگواری، نام مرا هم در شمار مشاوران عالی این کار بزرگ آورد و شرمندهام کرد. در این سال‌های غربت، او یک سلسله دیگر از پژوهش‌های خود را نیز منتشر کرد که با مسائل سیاسی ایران پس از سال ۱۳۵۷ و آنچه در ایران گذشته بود و به هر حال جای سؤال و تأمل داشت، مربوط می‌شد، و داوری در باره آنها، مناسبتی با این «یاد دوست» ندارد، و این سخن بگذار تا وقت دگر! اما من که با کارهایی چون ترجمه «کمدی الهی» دانته

آشنا بودم، پشت این نقدهای مذهبی، همان شفائی را می‌دیدم که با ترجمه کمدی الهی، می‌خواست جامعه‌ای با چند هزار سال فرهنگ و تمدن را از اسارت خرافات دور کند.

در همین سال‌های غربت، در دفتر دوستی ما صفحه دیگری گشوده شد که با کارهای من روی آثار عطار و مولانا و حافظ مربوط بود: روان‌شاد شفا از هفت جلد نقد و تحلیل و تصحیح و تعلیقات و فهرست‌های مثنوی مولانا جلال‌الدین، از تصحیح و تعلیق و پیوست‌های تذکرةالاولیاء عطار، و از دو جلد «درس حافظ» من که در آن تمام غزل‌های حافظ با شرحی روشن و منطقی و با چهار مقدمه کلیدی عرضه شده، با تحسین و قدردانی یاد می‌کرد، و نامه‌ها و گفتگوهای تلفنی او، صادقانه بگویم که مایه ترغیب من برای کارهای بیشتر و تازه‌تر بود، و این آخرها، که نسخه‌یی از کتاب «حافظ به گفته حافظ» را برای او فرستادم، تکیه بر شناخت منطقی حافظ، و استناد مکرر من به آنچه حافظ در باره خود گفته است، سخت مورد تحسین او واقع شد، و در یک گفتگوی تلفنی به من گفت: «چشم خیلی ضعیف شده، اما حافظ به گفته حافظ را با خودم به جنوب فرانسه برده بودم و بسیاری از صفحات را دو بار خواندم...» یاد همه عزیزانی به خیر که لحظه‌های این زندگی را بی‌حاصل به پایان نبردند و خاصه آنها که همه عمر به روشن کردن ذهن دیگران اندیشیدند!

**محمد استعلامی**

مون‌رال کانادا - نوروز ۱۳۹۰

## سخن در یادبود استاد شجاع‌الدین شفا

هم‌میهنان ارجمند، به من پروانه بدهید سخن امروز را از کهن‌ترین ریشه‌ی فرهنگ اهورائی ایران آغاز کنم. از نیایشی که بنیاد فرهنگ آدمی را بر پایه‌ی راستی می‌گذارد، فرهنگی خردگرای که در زبان اوستای کهن می‌گوید:

**راستی بهترین نکویست، خوشبختیست، خوشبخت  
آنانکه بهترین نکویشان راستیست.**

به فروهر اشو زرتشت اسپنتمان درود می‌فرستم، به فروهر شاهان ایران زمین درود می‌فرستم از کورش تا پهلوی، و به فروهر نگهبانان فرهنگ ایران درود می‌فرستم از فردوسی تا شجاع‌الدین شفا.

امروز در سوگ استاد شجاع‌الدین شفا از او یاد می‌کنیم. از مردی فرهیخته و ایران‌دوست. پژوهشگری یگانه که بیش از هر چیز به دنبال راستی بود. از نوشته‌های نخستین او در ایران و نوشته‌های او در سال‌های تنهای زندگی برون‌مرزی. برون از خانمان میهنی، در خاک بیگانه. او در همه‌ی نوشته‌های خود به ویژه در «پیکار با اهریمن» و در «تولد دیگر» توانست ریشه‌های نادرستی‌ها و ویرانگری‌هایی را که با خواست آسیب به فرهنگ ایرانی به کار رفته‌اند انگشت نمایانه بشناساند. او مانند هر ایرانی عاشق ایران و فرهنگ ایران، دو رنج جانکاه را به دل و به جان کشید، نخست شکنجه‌ی از دست دادن بنیادها، بنیادهای میهنی راستین، و سپس رنج رزمی که باید به هر بهایی بود در برابر اهریمن و آیین اهریمنی او به خود هموار می‌کرد و از آن سرفراز بیرون می‌آمد. او در این رزم پیروز بود و امروز، تاریخ، همان تاریخی که می‌دانیم:

تاریخ داوربست فرا سوی مهر و کین

آینه‌ی نشانگر نفرین و آفرین

از او به نیکی و با سپاس یاد می‌کند. این نه آن تاریخ دست‌برده است که اهریمنان می‌کوشند جایگزین تاریخ راستین کنند و در آن به دروغ بزرگان ایران را ناچیز نشان دهند. امروز بزرگترین گزند اهریمنی زدودن تاریخ دوران هخامنشی از برنامه‌ی آموزشیست به دست دین‌بازان اسلامی. ای دریغ که دیگر فرهیخته‌یی چون شجاع‌الدین شفا را نداریم که با این دستبردهای اهریمنی که امروز در تاریخ میهن اهورایی رخ می‌دهد پیکار با اهریمن را دنبال کند. رنجی که او کشید به راستی داستان آوارگی و دردمندی هر ایرانی عاشق ایران و فرهنگ شکوهمندان ایران اهوراییست. هر آنکه از بنیادهای فرهنگی و زادمانی خود بریده شده، نوایی از این درد را بشنود.

### یادها

یادها از من گریزانند و من از یادها  
می‌گریزند از زبان یادها فریادها  
من نه یادم نه فراموشم ز خویش  
خویشتن گم کرده‌یی ببریده از بنیادها  
یادها افسانه‌های عشق‌ها و آه‌ها  
سوخت در فریادها و دود شد بر بادها  
دفتر عشقم، پریشان، رشته رشته، برگ برگ  
بگسلیده بندها گم گشته با آزادها  
در درونم آتش عشق است و می‌سوزد هنوز  
هر شرارش زخمه زن چون تیشه‌ی فرهادها  
آتشی سوزان که می‌سوزد ز ننگ رنگ‌ها  
رنگ زرد تازیان و خون فرخزادها  
آتش عشق است تنها راز هستی در سرشت  
سرنوشتش مانده در خاکستر بیدادها

تا نسوزد نگذراند آزمون عشق را  
 کمترین شاگردها یا برترین استادها  
 سوختن در عشق از گوهر پدید آرد هنر  
 وین هنر از گوهری ناید مگر از رادها  
 ریشه‌ی بنیادها را آتش بیداد سوخت  
 باش تا روزی بسوزد ریشه‌ی بی‌دادها  
 و نوایی هم از یک سوگوار ایرانی بشنوید که می‌داند  
 هم‌میهنی دانشمند و رزمگر چون استاد شفا را از دست داده است:

### به استاد روشنگر رهنما نماینده‌ی نام ایران «شفا»

در ایران زمین از بزرگان ما	سران بیشمارند در سروری
در این بوم زر خیز دانشوران	بزرگست در نام دانشوری
تنی چند استاد از این گروه	گزیدند راه پژوهشگری
از ایشان «شفا» را بنامم به نام	که کاوید ژرفاری هر باوری
فرا تر ز مرز خود می‌نوشت	تراویده از کلک افسونگری
به ترفند تاریخ آگاه بود	بسی برتر از هر گزارشگری
نوشتار او راستی بود و بس	تهی از دروغ و ستایشگری
بدان بهره بخشید خواننده را	چنان کش گشایند پنهان دری
دری از پژوهیده ناگفته‌ها	دری سوی باور ز ناباوری
نوشتار او شد شناساگری	شناساگری خوست در داوری
نبودی در آن یاد کردی گزاف	همه روشنی بود و تابشگری
بسی راز تاریک تاریخ را	پژوهید و بخشید روشنگری
زسنجیده گفتار او هرچه هست	شکوه خرد گشت هر دفتری
از او آنچه مانده است گنجینه‌ایست	ز دانش به گفتار بینشوری
شفا مرد گفتار سنجیده بود	سخندان نفزآور از هر دری
چنو در بزرگان ایران نبود	چنین راز گوی سخن‌پروری

به «پیکار اهریمن» دد سرشت      برافراشت پیکارگر پیکری  
از او «زادمانی دگر» گوهریست      که برناید از دست هر گوهری  
**شفا** مرد دانشور روزگار      فروغ خرد بود در اختری

«در پیکار اهریمن» و «زادمانی دگر» (تولدی دیگر) دو  
نوشته‌ی خردورز ارزشمند استاد شفاست در آگاهاندن ایرانیان از  
فرهنگ راستین ایران. بر روان خردورز و فروهر جاودانش درود.

**دکتر اشا کورش امیر جاهد**

سپندار مذ روز اردیبهشت ماه سه هزار و هفتصد و چهل و هشت زرتشتی

April 24, 2010

## در ستایش شجاع‌الدین شفا که بلاغتی در حقیقت‌گوئی به یادگار گذاشت

شجاع‌الدین شفا با خدمت چشم‌گیر بی‌وقفه‌ای که در سراسر زندگی‌اش کرد و به مسائل روز، محیط و زمان بی‌اعتنا نبود، اسطوره‌ای بود که خود را در میان افکار جامعه شخصیتی نمادین معرفی کرد، چون توانست با گفتارها و نوشته‌های بی‌شمارش ناگفته‌ها را بخصوص در چند دهه گذشته گفته کند، و به ثبت رساندن و جلوه دادن کژی‌ها و دروغ‌ها و دروغ جلوه دادن راستی‌ها بپردازد. او با آن افق و دید شاخصی که داشت بدون ترس از مرگ و دشمن کردن قشر زیادی از جامعه متعصب، کلنگ را بر ریشه تمام خرافات و تشریح عدم صحت آنها زد، و سنگ بنای حقیقت‌گوئی را بنیان گذارد، چرا که معتقد بود هیچ عبادتی از روشن کردن جامعه بالاتر نیست. او تا توانست تصویر داستان‌ها و نظام پنهان جامعه را برای همه با گفتارهای مستند و مدارک ثبت شده ترسیم کرد و نوشته‌هایش سرمشقی شد برای همه بخصوص قشر جوان.

محققاً آنچه کاشت به تدریج جوانه خواهد زد، و صراحت و عمق اندیشه‌هایش که با دید و چراغی روشن بود در آینده روشن‌تر خواهد شد، هیچ واژه‌ای جوابگوی ارج نهادن به این خادم بزرگ نیست، فقط او را انسانی فرهیخته خطاب کنیم که دین خود را به وطن و فرد فرد ایرانیان به نحو احسن ادا کرد.  
روحش شاد.

عبدالحمید اشراق

پاریس، دی ماه ۱۳۸۹

## دکانداران دین و افشاگری شفا

کار نقد کاری نیست که هدف از آن سرکوب و مهیار باشد (آنطور که منظور هگل بود)، بل کاری است جهت گسترش فضاهای تداخل اندیشه و انتشار آن در امور اجتماعی. و این در صورتی ممکن است که نقد از مناقشات نپرهیزد، بلکه برعکس مضامین متناقض آنها را مد نظر قرار داده تا خطوط نیروهای متقابل، بین سلطه‌گران و آنان که تحت سلطه‌اند، بین استثمارگران و آنان که تحت استثمارند از یکدیگر تشخیص دهد. بدین معنی که عمل نظری نقد، از دیدگاه مارکس، شکستن امور ظاهراً اثبات شده اجتماعی است، تخریب آنچه که روابط سلطه و سرکوب را عادی و معمولی می‌کند، تخریب بدیهیات روزمره و تکراری.

ژان ماری ونسان.

نشریه نقد نو، شماره صفر - چاپ تهران مرداد ۱۳۸۳

توضیح المسائل - پاسخهائی به پرسشهای هزارساله - از کلینی تا خمینی، اثر شجاع الدین شفا، چاپ پنجم، نشر فرزاد، ۱۳۷۸  
در دیباچه کتاب آمده است:

«کتاب حاضر برای نخستین بار در سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) در پاریس

به چاپ رسید».

کتاب را از دوستی به امانت گرفتم سرگرم مطالعه‌اش بودم که خبر درگذشت نویسنده‌اش را شنیدم. متأسف شدم از درگذشت این پژوهشگر آشنا با معارف اسلام، که با اشراف به فرهنگ مغرب زمین، با دیدی باز، در فضای امروزه حاکم بر نیازهای جامعه بشری، یکی از بزرگترین معضلات ریشه دار چند قرنی ایران را مطرح کرده

و با پژوهش جدّی و استوار خدمت کم‌نظیری به فرهنگ و هموطنانش انجام داده است.

دیباچه شش برگی کتاب با اطلاعات مفید، خواننده را با آهنگ هشیار دهنده نویسنده آشنا می‌کند. این حس که شفا دریچه تازه‌ای گشوده برای آگاه کردن مردم از رفتار فقها، نظر مخاطبین را جلب می‌کند، از پشت سیاهی‌های هزار ساله، مکتب حدیث گویان دینی قد می‌کشد. عریان می‌شود. همانگونه که در پیشانی اثر آمده: «پژوهشی مستند در مبانی تاریخی و فکری و مذهبی مکتب هزار و صد ساله دکانداران دین» است.

شفا، با توجه به سابقه فرهنگی، و از آنجایی که شیوه برخورد با مکتب روحانیت را می‌شناسد و با رفتارهای فرهنگی - اجتماعی آنها الفت دیرینه‌ای دارد، مدبرانه، با اتخاذ روش کاملاً حساب شده و گزینش راه درست، پژوهش کتاب‌ها و اسناد و مدارک فقها و تاریخ هزار ساله را با صبر و حوصله زیر و رو کرده، با مطالعه دقیق، ضعف‌ها را مستند کرده است. هر برگ از این دفتر پربار، گواهی از یک تلاش صبورانه و ماندنی‌ست، در نوع خود کم‌نظیر.

«برای تألیف این کتاب احتیاج به گردآوری و طبقه‌بندی و تنظیم مطالب بسیار بود. زیرا اصل بر این بود که کوچکترین مطلب و اشاره غیرمستندی در آن وجود نداشته باشد، و این کار نیاز به بررسی صدها کتاب و رساله و تحقیق و مراجعه به نشریات فراوان ایرانی و خارجی داشت... بدین جهت منابع تازه‌ای مورد مطالعه و بررسی من قرار گرفت که در درجه اول آثار معتبر فقه و حدیث بود که در طول هزار سال گذشته از «اصول کافی» کلینی در آغاز قرن چهارم هجری گرفته تا «تحریرالوسیله» خمینی در پایان قرن چهاردهم توسط «اعظام» رجال دین تألیف شده و مبنای کار مؤمنین قرار گرفته است.» (ص ۶).

نویسنده با نقبی به گذشته‌های دور و دراز، برخورد علمای دین با دانشمندان و متفکران را در جامعه ایران بررسی می‌کند. فرهنگ‌ستیزی‌ها و کجروی‌ها را یادآور می‌شود.

«مکتب آخوند در طول بیش از هزار سال نه تنها سهمی در تکوین و اعتلای این فرهنگ نداشته بلکه بطور بی‌وقفه با آن مبارزه و در برابر آن صف‌آرایی کرده است... حلاج‌ها و سهروردی‌ها به فتوای آنان کشته شدند. ابوعلی سیناها و رازی‌ها تکفیر شدند. عراقی‌ها و ملاصدراها راه فرار پیش گرفتند. به فردوسی اجازه دفن در گورستان مسلمین داده نشد. آرامگاه‌های خیام و حافظ به کرات دستخوش ویرانگری شدند. فتوای شرعی صادر شد که مثنوی مولانا و دیوان حافظ را باید با انبر جابجا کرد. از زمان صفویه به بعد اصولاً و به صورتی آشکارا و رسمی با هرگونه کوششی در راه رسوخ دانش جهان خارج به درون جامعه ایرانی مخالفت و کارشکنی شد.» (ص ۴۸)

نویسنده، دل خونی دارد از جعل حدیث و خبر.

می‌نویسد:

«از روش‌های مکتب آخوندی، جعل ساده و آسان هر خبر و مطلب مورد نظر از قول هر مرجع گذشته و حال است، بی آنکه از این بابت احساس مسئولیتی داشته باشد.

«می‌دانیم که میلیون‌ها غیب‌گوئی به وسیله تنویم [خواب کردن] مغناطیسی در کتب طب امروزی نوشته شده» (آیت‌الله خمینی، کشف الاسرار).

«علمای طب ثابت کرده‌اند که در بدن آدمی ۳۶۰ رگ است که نصف آنها می‌جنبند و نصف دیگر نمی‌جنبند» (آیت‌الله دستغیب، کتاب معراج، در تکوین و تشریح انسان).

«اخیراً دانشمندان کمونیست به وجود جن پی برده و آن را تصدیق کرده‌اند» (آیت‌الله مشکینی در خطبه نماز جمعه قم).

«یکی از دانشمندان بزرگ غرب می‌گوید اگر علی علیه‌السلام به دست ابن‌ملجم شهید نمی‌شد ممکن بود برای همیشه زنده بماند. زیرا اعتدال در تمام جنبه‌های حیاتی بر وجود او حکومت می‌کرد» (آل کاشف الغطاء: آئین ما).

«اما در باره اینکه جن چون از آتش آفریده که جسم است، چرا خودش جسم نیست، امروز علما رسیده‌اند به اینکه ما فقط یک نوع جسم نداریم که جسم سه بعدی باشد، بلکه امکان دارد اجسامی با ابعادی بیشتر یا کمتر وجود داشته باشد در کرات آتشین» (علامه مطهری، شهید محراب: خطابه و منبر، ص ۵۰).

خواننده حیرت می‌کند از این مغزهای خیال‌پرور بی‌پایه با سخنان بیهوده. و شگفت از پیروان، که قرن‌هاست در این فرهنگ دوام آورده و هنوز در نقش «اشرف مخلوقات» نفس می‌کشند!

### بخش اول: نگاهی به تاریخ تشیع در ایران

شفا، دست خواننده را می‌گیرد و با خود به اعماق تاریخ می‌کشاند. با اشاره به حوادث چهارده قرن پیش، یورش اعراب به ایران و به‌هم‌ریختن نظام شاهنشاهی را مطرح می‌کند و به درستی عوامل فروپاشی را یادآور می‌شود:

«امتیازات گسترده طبقاتی، تبعیضات اشرافی، بی‌عدالتی‌های اجتماعی، همراه با فرسودگی نظامی که زاده جنگ‌های بیزانس بود، و به خصوص همراه با کابوس نفوذ بی‌حساب آخوندان زرتشتی در همه امور مملکت با زنجیر تکفیرها و مجازات‌ها و تفتیش عقیده‌های مذهبی آنان، از دیرباز کاسه صبر مردم این شاهنشاهی بزرگ را لبریز کرده بود.» (ص ۵۷)

در اوایل انقلاب ۱۳۵۷ شایعه «حمله دوم اعراب به ایران» بر سر زبان‌ها افتاد که نخست به طنز بیشتر شبیه بود و ظاهراً جدی گرفته نشد، اما کم‌کم آثار این حمله و این بار از درون، به نام حکومت مذهبی در کشور نمایان شد. مبارزه هوشمندانه مردم و به ویژه مقاومت سرسختانه زنان و جوانان نسل بعد از انقلاب، آرزوهای واپسگرایان را نقش بر آب کرد. با این حال، روحانیت پس از هزار و خرده‌ای سال با تشکیل سلطنت فقها، به آرزوهای دیرینه خود رسید. سرآغاز تلخ‌ترین دوران برای مردمی که هشت دهه پیش نخستین پرچمدار جنبش

مشروطه‌خواهی در منطقه بودند، فصل خنبار و هراسناکی در تاریخ پیرانه ایران گشود.

شفا می‌نویسد :

«با پایان گرفتن عصر امامان دوره طلائى احادیث و محدثان در جهان تشیع آغاز شد... در همان زمان گفته شد که در دوران حضرت صادق گفته‌های وی توسط شاگردانش در چهار صد مجلد گردآوری شده بود، و محدثان غالباً منبع خود را همین مجلدات نادیده می‌دانستند.» (ص ۶۶)

این روایت هم شنیدن دارد:

«از حضرت امام صادق پرسیدم چه می‌شود که شما در گفتگو با اشخاص مختلف در برابر یک پرسش واحد جواب‌های متفاوت می‌فرمائید؟ فرمود ما مردم را به اندازه زیادی و کمی عقلشان جواب می‌گوئیم. عرض کردم: عقل اصحاب پیغمبر که کم نبود، اگر از قول آن حضرت راست می‌گفتند چرا آنها نیز در نقل این اقوال اختلاف پیدا کردند؟ فرمود: نه، اختلاف پیدا نکردند، این خود رسول‌الله بود که فرمایشات خودش را عوض می‌کرد... به حضرت عرض کردم: حالا که رسول‌الله نیستند، چرا خود شما گاهی خلاف آنچه را که از ایشان نقل شده به ما می‌گوئید؟ فرمود آخر حدیث هم مانند قرآن ناسخ و منسوخ دارد.» (ص ۶۹)

در این گفتگو، انگار که طرفین سر به سر هم گذاشته دارند با هم مزاح می‌گویند. نه تنها صحبت‌ها جدی نیست، بلکه آدم‌ها نیز جدی نیستند. بیشتر دست انداختن مردم را می‌ماند. نباید فراموش کرد که نقالی برای سرگرمی و جلب عوام از عناصر پایه‌ای ادیان الهی‌ست، که توسط پیشوایان دینی تبلیغ و رواج اجتماعی پیدا کرده است. تسری این فرهنگ از یهودیت به اسلام، موهبتی بزرگ برای محدثین بوده است که با خوانش تازه‌ای گسترش آن را دنبال کرده‌اند. هشیارانه، در همان اوان دریافتند که نقالی ضرورت حیاتیست در حفظ موقعیت و پایداری قدرت. طرح سخنان بی‌مایه

به عنوان حدیث و روایت از زبان پیامبر و ائمه، ذهنیت ساده و عامیانه مؤمن شیفته را لبریز از صفای پاک خدایی می‌کند. گروه حدیث‌گویان در بازیگری صحنه‌ها تا آنجا پیش تاختند که هر حدیث و روایت دست چندم به گوش هر کس خورد، بدون کمترین حس مسئولیت وجدانی همه را به رسول خدا نسبت داد. به نقل از کشف‌الاسرار امام خمینی صص ۸۷ و ۸۸ آورده است:

«خدای عالم تصمیم گرفته بود که حسین بن علی در سال ۷۰ هجری قیام کند و عالم را مسخر کند. لیکن چون آن فتنه واقع شد کار عقب افتاد و خداوند آن را به سال ۱۴۰ هجری محول فرمود و اگر مردم در این موقع سرّ امامان را فاش نمی‌کردند...» (ص ۷۳)

سرّ امامان را چه کسی کشف کرده معلوم نیست. مگر خدای عالم بر سرّوالخفیات از قبل نمی‌دانسته در آینده چه اتفاقی در کره خاکی رخ می‌دهد؟ چرا اصلاً اجازه داد سرّ امامان کشف شود؟ در برگ مقابل این خبر صحبت از علم نهان و بداء [ظاهر] است و از قول امام صادق علیه‌السلام آمده که خداوند علم نهان را «به فرشتگان و رسولان و پیامبران آموخت و ما نیز از آن علم برخورداریم.»

تزلزل تصمیم‌های پروردگار جهان، و نسبت دادن این‌گونه حرکت‌های سست انسانی به خداوند آیا کفر نیست؟

شفا، که به کنجکاوی، اندیشه‌های سست و بی‌مایه محدثان بی‌مسئولیت را، با رو در رو گذاشتن ناهمگونی‌ها به چالش گرفته چنین نتیجه می‌گیرد:

«... با برخورداری از کرامات اصول بنیادی دیگری چون اجتهاد و تقلید، تقیه، شک، ناسخ و منسوخ، بداء به صورت پربرکت‌ترین بازار سودای تاریخ ایران، یعنی بازار «دکانداران دین» درآمد.» (ص ۷۶)

دنبال می‌کنیم:

«ابوحنیفه معروف به «امام اعظم» و مؤسس فقه حنفی، که از فقه‌های درجه اول عصر خود بود و فقط چند دهه پس از محمد[ص] می‌زیست با وسواس خاصی که بعداً به صورت ضرب‌المثل در آمد، از میان ۷۰۰۰۰۰ (هفتصد هزار) حدیث رایج عصر خود فقط ۱۰۶۷ حدیث را صحیح دانست... ولی به تصریح «ابن خلدون» مورخ معروف عرب، تعداد احادیثی که مورد تأیید قطعی ابوحنیفه قرار گرفت فقط ۱۷ عدد بود.» (ص ۷۷)

نزول جبرئیل به عایشه هفت ساله برای نشان دادن تصویر رسول‌الله، از بی‌مزه‌ترین حدیث‌هاست در این باره. انگاری که شهر مکه در آن زمان گرفتار ترافیک سنگین بوده و اجازه نمی‌داده عایشه حضرت رسول را در چند قدمی شهر مکه ببیند. شفا، در اثبات نادرستی روایت‌های محدثان، با استناد به مدارک مکتوب علمای دین مبین، برگ‌های ۷۶ تا ۱۰۰ کتاب را به «تاریخچه‌ای از حدیث و حدیث‌سازان» اختصاص داده، که گوشه‌ای از دقت و وسواس کم‌سابقه این پژوهشگر آگاه را تأیید می‌کند.

### دکانداران دین در عصر صفوی

شفا، سیاهه‌ای از جنایت‌های هولناک آن خاندان که چند «کلب علی» را در دامان خونین و متظاهر به دین پرورانده بود به مخاطبین معرفی می‌کند. به کوتاهی، جنایت هر یک از پادشاهان را یادآور می‌شود. به دو نمونه از جنایت‌های کم‌سابقه آن خاندان بسنده می‌کنم: «شاه اسماعیل دوم، در طول سلطنت یک ساله خویش تقریباً همه شاهزادگان صفوی از برادران و برادرزادگان و عموها و عموزاده‌های خود، حتی محمد باقر میرزای دو ساله را با ساطور و طناب و زه و کمان به قتل رسانید، و تنها در یک روز به دستور او ۵۰۰ نفر از صوفیان را در قزوین سر بریدند.» (ص ۱۰۲)

در همین دوران است «که ملا محمد باقر مجلسی که به فرمان شاه لقب «شیخ‌الاسلام» گرفته بود از او [شاه سلیمان] در

عالم مستی اجازه گرفت که زرتشتیان و ارامنه و کلیمی‌های اصفهان را «که با عقاید ضاله خود به اسلام لطمه می‌زنند» به قتل برساند، و در نتیجه بسیاری از کلیمیان و ارمنیان به هلاکت رسیدند. عده‌ای نیز با پرداخت رشوه‌های کلان جان خود را خریدند... به تحریک ملا محمد باقر آخرین آتشکده‌های زرتشتی را ویران کردند.» (صص ۱۰۵-۱۰۴)

با این جنایت‌های وحشتناک صفویه، مذهب تشیع رسمیت پیدا می‌کند و فرصت طلایی برای محدثان پیش می‌آید. زمانه‌ای که با چهره گشودن بزرگترین عالم شیعی مذهب در اصفهان، ده‌ها مؤلفه‌روائی راویان بی‌مسئولیت، مذهب را آلوده می‌کند. دروغ، ریا، خشونت، فساد اخلاقی و اخذ مالیات از فواحش شهر، با رشد موزون در هاله‌ای از فریب پنهانی در ردیف مناسک مذهبی قرار می‌گیرد.

### **بخش دوم: مبانی فکری و مذهبی مکتب دکانداران دین**

شفا، در تحلیل و بررسی مدارک روایت‌های محدثان، ده‌ها حدیث از کتب معتبر اسلامی را نقل می‌کند که در این جا به دو سه روایت از آنها اشاره می‌کنم. به نقل از کتاب «اصول کافی» اثر کلینی، از نامه‌ای سخن می‌گوید که خداوند متعال برای حضرت علی ابن ابی‌طالب نوشته است که جبرئیل به حضرت محمد می‌دهد:

«آنگاه جبرئیل گفت ای محمد! پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید این همان مکتوبست که (برای فرستادن آن) با تو پیمان کردم...» (ص ۱۵۴)

و حضرت محمد نامه را می‌گیرد و علی علیه‌السلام را خبر می‌کند و رسول خدا حضرت فاطمه و حسن و حسین را می‌خواند و «سپس آن نامه با مهرهائی از طلا با مهرهائی که آتش به آن نرسیده بود [خلق الخالق] مهر شد و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام تحویل داده شد.» (ص ۱۵۵)

از قول ثقة الاسلام کلینی باز هم می‌خوانیم:

«... گروهی از شیعیان از شهرهای دور آمدند و از حضرت امام جواد علیه السلام اجازه تشریف گرفتند و به خدمتش رسیدند و در یک مجلس ۳۰۰۰۰ [سی هزار] مسئله از او پرسیدند که حضرت به آنها جواب داد. و در آن زمان حضرت علیه السلام ده ساله بود.» (ص ۱۶۵)

سر خواننده سوت می کشد از این همه مبالغه. این تازه از قول کلینی است و ملقب به ثقة الاسلام. از امام خمینی می پرسند که «اگر خداوند به استقرار امامت در خاندان علی اراده فرموده بود چرا این موضوع را صریحاً در قرآن بیان نفرموده؟...»

پاسخ امام شنیدن دارد:

«پیغمبر از اینکه امام را با اسم و رسم در قرآن ذکر کند می ترسید، که مبدا پس از خودش قرآن را دست بزنند و اختلاف بین مسلمان ها شدیدتر شود.

خدا هم در قرآن در اظهار امامت با اسم و رسم محافظه کاری می کرده و از منافقان ترس داشته است.

به واسطه احادیث کثیره معلوم می شود که پیغمبر در تبلیغ امامت خوف از مردم داشته است.» (ص ۱۹۵)

گوینده این سخنان حیرت آور یا به قول آقای شفا «کدام حاکم واقعی شرع، می تواند بیان کننده چنین مطالبی را مرتکب کفر آشکار و مستوجب حدّ اشد مجازات شرعی نشمارد؟»، حضرت امام خمینی است که در کتاب کشف الاسرار صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ ثبت و ضبط شده است.

شگفت آور، داستان ولادت باسعادت امام دوازدهم است که آقای دستغیب شهید محراب نوشته و باید به دقت خواند. پیش بینی خبر ولادت امام زمان آن هم از قول دختر قیصر رومی و خواب دیدنش مریم و حضرت زهرا و صحبتش با آن دو، که الحق شاهکار قصه نویسی است و در نوع خود خواندنی (صفحات ۲۰۰ - ۲۰۴).

در حادثه طوفان نوح عقب را به کشتی راه نمی دهند که مبادا دیگر مخلوقات را بگذرد. عقب با زبان عربی با حضرت نوح صحبت می کند.

«عقب گفت من عهد می کنم با تو که نگزم هر کسی را که اسلام بیاورد و بگویند صل علی محمد و آل محمد و علی نوح فی العالمین.» (ص ۲۰۴)

از کتاب معراج آیت الله دستغیب، شهید محراب نقل می شود که:

«حضرت محمد اولین باری که جبرئیل را در صورت اصلی او با ۶۰۰۰ سال مشاهده نمود غش کرد. با این وجود ملائکی هم هستند که طبق روایت آیت الله شهید ۱۶۰۰۰ سال دارند.» (ص ۲۲۶)

در باره شب معراج، نماز خواندن خدا و نقل و قول ها شنیدنی است:

حضرت رسول اکرم میفرماید: «چون به ملاء اعلی رسیدم، جبرئیل به من گفت که توقف کنم و پیشتر نروم. گفتم چرا؟ گفت برای اینکه پروردگارت در نماز است. پرسیدم: ای جبرئیل، چگونه نمازی می کند؟ جواب داد که می فرماید: سبح! قدوس! منم پروردگار بزرگ، و پروردگاری به جز من نیست.» (ص ۲۲۷)

روایت های زیادی در این دفتر آمده از: جهیدن سگ به گوسفند و زائیدن گوسفند از همان حرکت، زنا کردن مرغ ها. ملاقات جبرئیل با حضرت یوسف در زندان مصر و دعانویسی عیسی بن مریم برای ادای قرض، آمدن روح الامین از آسمان برای دمیدن روح خدا در مریم و ساعت زادروز تولد عیسی و «هر که پنجشنبه ناخن بگیرد فرزندان بسیار شود و درد چشم نبیند... و حضرت امام جعفر صادق فرمود اگر صدای عطسه کسی را شنیدی حمد و صلوات بگو؛ اگر چه میان تو و آن کس دریا فاصله باشد.»

انگار که راوی دریا را ندیده حتا اگر نهری هم باشد بین دو کس، شنیدن صدای عطسه سخت و بعید است.

هدیه فرستادن خدا به رسول الله برای تقویت قوهٔ باء.

خداوند متعال هریسه‌ای به حضرت محمد می‌فرستد از بهشت که «حوران بهشت به دست خود عمل آورده بودند.» حضرت بعد از تناول آن قوت چهل مرد پیدا می‌کند. (ص ۲۳۲)

این حدیث معتبر از کتاب «کافی» نقل شده. خداوند متعال سه دختر زیبا می‌فرستد به خانهٔ حضرت فاطمه علیهم السلام :

«... در جواب پرسش آن حضرت توضیح می‌دهند که آنها سه حوری بهشتی به نام مقدوده و ازاره و سلمی هستند که خداوند ایشان را برای همخوابگی با مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی مأمور فرموده است.» (ص ۲۳۳)

از روئیدن مو در صورت مرد و نروئیدن آن در صورت زن، و اینکه آلت تناسلی انسان اگر از استخوان می‌بود، که واویلا... «پس طوری آلت را قرار داد که در موقع خود بخوابد و در موقع خود قائم شود.» (ص ۲۳۵)

«از خصائص امام به هنگام تولد این است که ناف بریده باشد و ختنه شده باشد... هرگز دهن دره نکند، در خواب محتلم نشود مدفوعش معطر باشد و بوی مشک دهد... ائمه در قنடை خود ازدها را بدرانند، و می‌توانند دشمنانشان را با یک فوت کردن تبدیل به سگ یا سوسک یا شغال و خرس کنند.» (ص ۲۴۰)

شفا، پس از اشاره به علاقهٔ علمای شیعه به آداب روضه‌خوانی و حفظ و تداوم آن تا حدی که یکی از بنیان‌های اصلی مذهب درآمده است از قول امام خمینی می‌نویسد:

«آنهائی که با روضه و گریه مخالفت می‌کنند می‌خواهند شیعه را از میان ببرند. اگر این عزاداری‌ها نبود نمی‌دانستیم بر سر قرآن کریم و اسلام عزیز چه می‌آمد!» (ص ۲۷۷)

چه کسی جرأت دارد بپرسد : در کجای قرآن کریم عزاداری برای امام حسین علیهم‌السلام، برای مسلمان‌ها توصیه شده است و انبوه میلیون مسلمانانی که این مراسم را اجرا نمی‌کنند چه صدمه‌ای دیده‌اند؟

تکفیر با شمشیر آخته، توضیح زیادی را سد کرده و پرسش را حرام. اما با این روایت‌های مستند چه باید کرد؟ و چگونه پاسخگو شد؟ در خاطرات سر آرتور هاردینگ، وزیر مختار بریتانیا در دربار ایران، که در ایران هم منتشر شده، مطالبی در بارهٔ موقوفهٔ «oude» عود، آمده که حکایت از روابط حسنه با روحانیان ایران و اعمال نفوذ در میان علمای طراز اول ایران دارد. به صراحت می‌نویسد:

«عده‌ای از دوستان پیشنماز من، که جزو علما و روحانیان ایران بودند، مکرراً از من تقاضا می‌کردند که جوانان جامع‌الشرایط ایرانی را که با خود آنها نسبت و قرابت داشتند مشمول استفاده از این موقوفهٔ فرهنگی کنم... تا پس از دوران تحصیل... به علمای مذهبی و در صورت داشتن استعداد و لیاقت استثنائی به مجتهدان طراز اول شیعی تبدیل شوند.» (ص ۱۰۴، خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیا در دربار ایران، ترجمهٔ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، مرکز نشر دانشگاهی تهران، ۱۳۶۳)

سنگر گرفتن فقیهان در پشت خروارها روایت‌های بی‌پایه، گذشته از آنکه مریدان خواب‌آلود را با جهل و غفلت به فلاکت‌های فزاینده معتاد کرده، پاکی و تقدس مذهب را نیز به شدت آلوده کرده است. به ظن قوی، عقب‌ماندگی‌های گستردهٔ جامعه‌های اسلامی، نمایش دردناکی از چیرگی و نفوذِ نکبت‌بار اندیشهٔ فقهی‌ست که هرگونه تحول فکری را از پیروان اسلام سلب می‌کند.

تقیه: دروغ واجب، و بی‌غیرتی مستحب. شک مشکل‌گشای شرع. شیعه و سنی: استحمار بزرگ. سادات عزیزان بی‌جهت. امامزاده: دکانی پربرکت... صیغه: فحشای اسلامی و... همگی از میراث‌های فلاکت‌باریست که دکانداران دین بر مردم ساده‌دل مسلمان تحمیل کرده‌اند و شفا با بررسی عارضه‌های هر یک، آسیب‌های مهلک آنها را توضیح داده است.

در مقام والای زن، پس از نقل قول‌های مستند، سرا پا اهانت

و توهین به «مادران» با این سرودهٔ مثنوی، مکتب فقها را برای مخاطبین توضیح می‌دهد:

«چون حقیقت پیش او فرج و گلو است

کم بیان کن نزد او اسرار دوست.» (ص ۳۰۴)

علامهٔ مجلسی در بحارالانوار و حلیه المتقین از قول حضرت سیدالشهداء نقل می‌کند:

«هر پرنده و چهارپائی بیانی دارد، اردک می‌گوید خداوند من گناهکار را ببخش و بیمارز و سزه‌قبا می‌گوید خدایا مرا آزاد کن از آتش جهنم!... و بزغاله می‌گوید خدایا مرگ چه زود به من رسید در حالیکه گناهم بسیار سنگین است.» (ص ۳۱۴)

انتساب این گونه سخنان سبک به ائمه اطهار، توهین به مقدسات نیست؟ آن هم از قول محدثان که خود را اعلم و اصلح در مسائل دین اسلام می‌دانند و ظاهراً، به معاد و بازخواست روز رستخیز اعتقاد دارند!

اما از نظرگاه خرد اجتماعی، استناد فقهی به این قبیل سخنان پرده‌ها را کنار می‌زند. آگاهی درست و میزان فهم و شعور علمای دین مبین و رسالت بنیادی را توضیح می‌دهد. و اما در باره آخرالزمان:

آنگونه که در کتاب آمده از قول حضرت امام باقر علیه السلام «پس از وفات آن حضرت [امام زمان] هرج و مرج و فتنه بسیار خواهد بود تا پنجاه سال...» حضرت امام حسین شهید کربلا به اتفاق دوازده امام زنده شده و با تجدید حیات، دوران امامت چند قرنی گذشته را تکرار خواهند کرد. (ص ۳۱۶)

خیال پردازی‌های بیمارگونه و پریشان‌گوئی‌ها ادامه دارد.

### بخش سوم گنجینهٔ احادیث

گنجینهٔ احادیث با «نقل از معتبرترین کتاب‌های حدیث و فقه مکتب دکانداران دین از اصول کافی تا توضیح المسائل» شروع می‌شود.

شفا، به مانند بخش‌های پیشین، در این بخش نیز با استفاده از معتبرترین کتاب‌ها و اسناد محدثان و فقها، راه هرگونه عذر و بهانه عوام‌پسند را به قول خودش به روی «دکانداران دین» بسته است.

در این بخش صفحات زیادی از احادیث مربوط به خدا، پیغمبر، ائمه، اجنه، و احکام دخول در حیوانات و احکام جماع و نکاح، محاسن ذکر دعا، و دعانویسی و زیارت، از راندن ابلیس در هر غروب گرفته تا طلب رزق و روزی فراوان و مداوای هرگونه مشکلات زندگی و معالجه هر نوع مرض، آمده است، که به چند نمونه بسنده می‌کنم:

در باره اجنه باید گفت که طبق آیات قرآنی، اعتقاد به اجنه دور از عقل زمانه نبوده و نیست، با اخلاق مصلحت‌اندیشی آن حضرت همخوانی دارد. به یقین پذیرفتن نظریه رایج عوام و وارد کردن آن به قرآن مبین وابستگی قبیله‌ای و آشنایی با فرهنگ مسلط بوده است. بقول مولوی:

«چون که با کودک سر و کارت فتاد / پس زبان کودکی باید

گشاد.»

را به کار گرفته و داستان‌هایی برطبق رسوم فرهنگی ساخته برای جلب و رضایت عموم مردم، در راه رسالت بزرگ.

اجنه، در صورت ملخ‌های زرد، در سیمای سیاه‌پوستان سودانی عمامه بسر با جهاز شتر، حتی در شکل ازدهایی هولناک ظاهر می‌شوند و با حضور در خدمت ائمه اطهار، برای وظائف شرعی کسب تکلیف می‌کنند. (صص ۶-۴۰۲)

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود هرگاه به درنده‌ای برخورد کردی، رو در روی او بایست و آیت‌الکرسی را بتمام بخوان و بعد بگو که انشاءالله آن درنده روی از تو برگرداند. پس زمانی از شهر بیرون رفتم و ناگاه درنده‌ای سر راه مرا گرفت. پس من همچنان کردم که حضرت علیه‌السلام فرموده بود، و گفتم از سر راه ما باز گرد و ما را میازار. پس دیدم که سرش را به زیر انداخت و دمش را میان دو پایش برد و برگشت. (ص ۴۳۲)

مأمون خلیفه دچار سردرد شدید می‌شود. قیصر روم کلاهی برای او می‌فرستد و می‌گوید به سرش بگذارد خوب می‌شود. با تمهیدات و آزمایش روی دیگران برای اطمینان و رعایت امور امنیتی، کلاه را سرش می‌گذارد و سردرد خلیفه رفع می‌شود. «تعجب نمود و او را شکافت و دید قیصر روم در آن نوشته است: بسم الله الرحمن الرحیم، کم من نعمة الله فی عرق ساکن هم عسق لا یصدعون عنها.» (ص ۴۴۰)

حضرت صادق (ع) به کسی که نوزده حج کرده بود و نوزده عمره، فرمود که یکی دیگر بجای آوری که بیست تمام باشد و آنوقت برابر یک زیارت امام حسین (ع) خواهد بود.» (ص ۴۴۴)

در احادیث مربوط به آخرالزمان سخنان هولناکی آمده است به نقل از بحارالانوار علامه مجلسی که خواننده از خیال آن صحنه‌های خونین تنش می‌لرزد. برحسب روایت، امام غایب بعد از ظهور، به خونخواهی خون حضرت سیدالشهدا آنقدر آدم خواهد کشت که:

«کعبه دریای خون گردد، و چون مردم بگویند این خونریزی بی‌حساب برای چیست؟ آن حضرت به منبر رفته با دیدگان اشک‌آلود، لنگه کفش خون‌آلود علی اکبر را بدانه‌ها نشان دهد و گویند: اگر تمام مردم زمین را بکشم، تقاص این لنگه کفش نخواهد بود.» (ص ۴۶۱)

خواننده، قبلاً در صفحات پیش از قول امام حسین (ع) خوانده است که:

«چون در آخرالزمان بازگردم هر که را دشمن خدا باشد خونس را بریزم و بسوزانم تا به زمین هند رسم و جمیع بلاد را فتح کنم.» پس از آن بصره و بلاد روم را گرفته و همه دشمنان خدا را قلع و قمع کردند. بعد از تصفیة حساب با یهود و نصارا و اطمینان از سکونت شیعیان در بهشت، «آنقدر پادشاهی کند که موهای ابرویش به چشم مبارکش افتد.» (ص ۳۱۷)

آیا این سخنان بی‌مایه، سیدالشهدا را سیزد که با آن شهادت و جانبختگی کم‌نظیرش به او نسبت داده شده است؟! و دیگر اینکه راویان اینگونه یاوه‌ها چه بهره‌ای از سپهر گستردهٔ وجدان و شرف انسانی نصیبشان شده است که اولاد حضرت رسول اکرم را این قدر تشنهٔ خون و خونخواهی معرفی می‌کنند؟!

در احکام ریش می‌فرمایند:

«... پرسید یا امیرالمؤمنین، لشکر بنی مروان کیانند؟ فرمود: مردمی که ریش‌ها را می‌تراشیدند و سبیل‌ها را تاب می‌دادند، و لاجرم به امر الهی مسخ شدند و به صورت ماهی‌های بی‌فلس و حرام گوشت درآمدند.» (ص ۵۳۸)

باز هم در بارهٔ ریش:

«و فرمود ریش را شانه کردن دندان‌ها را محکم می‌کند و فقر را برطرف می‌کند و پشت را محکم می‌کند و بلغم را قطع می‌کند و قوت جماع را زیاد می‌کند.» (ص ۵۳۹)

اما در بارهٔ اهل طرب:

«امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: در شبی که بر طایفه‌ای از بنی اسرائیل وارد آمد صبح که برخاستند چهار صنف را در میان خود نیافتند. که دو طایفه از آنها طبل‌زنان و دیگری آوازخوانان بودند.» شفا، وقتی به اینجا می‌رسد با ظرافت خاصی در زیرنویس ص ۵۳۹ از خردِ جمعی می‌پرسد:

«در حدیث مشخص نشده که حضرت داود پیغمبر که آواز بسیار خوش او در تورات و قرآن یاد شده جزو این غیب‌شدگان بوده است یا خیر؟»

آیا نوحه‌خوان‌ها، مثلاً همین تازگی‌ها یکی از آن‌ها که می‌گویند نوحه‌خوان بیت رهبر است و واقعاً صدای تکان‌دهنده‌ای دارد که اگر در فضای آزادی بزرگ شده بود، شایستگی آوازخوانی در صحنه‌های بزرگترین اپراهای جهان را داشت، گرچه صورت خشن و

کریه‌ی دارد، (همان که شعر و آهنگ بانو هایده را به نوای مرثیه بدل کرده، اشک از شنوندگان می‌گیرد. [هنوز همان خراباتی هستیم... سبوی ما شکسته امید در میکده بسته] اما از آنجائی که شکوه وعظمت هنر عیب‌های ظاهری را می‌پوشاند، و اسمش حاح سعید حدادیان است را می‌توان در آن ردیف به حساب آورد؟ یا سنج‌زنان و طبل‌زنان مراسم عزاداری سیدالشهداء شامل این عقوبت‌های خدای عادل خواهند بود؟ و اگر خواهند بود، چرا به جای جلوگیری از گسترش آن مراسم معصیت‌زای فسادانگیز، علمای دین مبین مردم را به برگزاری هرچه باشکوه‌تر مراسم عزاداری تشویق می‌کنند. تا جائیکه امام خمینی چنانچه قبلاً اشاره رفت توصیه می‌کند:

«اگر این عزاداری‌ها نبود نمی‌دانستیم بر سر قرآن کریم و اسلام عزیز چه می‌آمد!»

صورتگری و شعر و شطرنج و شرط‌بندی حرام است. اما از قول رسول خدا می‌فرمایند که «عبادت ذکر حضرت علی (ع) است» چرا در قرآن ذکر نکرده اگر عبادت بود. (ص ۵۴۸)

اگر این سخنان را اعتباری هست، با این همه نقش آقای خمینی روی اسکناس‌ها چه باید کرد؟ اینجاست که روایت‌ها بی‌اعتبار می‌شود، هر گفته فقها در هر مقامی که بودند و هستند از سکه می‌افتد و مهم‌تر این که دروغ و بی‌اعتقادی خودشان به مبانی دینی، بین مردم رواج پیدا می‌کند.

می‌خواهم بررسی را تمام کنم، اما روایت‌ها پشت سرهم، هر یک یاه‌تر از دیگری صف بسته رهایم نمی‌کند. این روایت نیز شنیدن دارد:

در باره حیوانات:

«از حضرت امام موسی کاظم (ع) در حدیث معتبر منقول است که دوازده صنف حیوانات که از جانب خداوند مسخ شده‌اند: پس فیل پادشاهی بود که زنا و لواطه می‌کرد. خرس عرب بادیه‌نشینی بود که دیوثی می‌کرد. و خرگوش زنی بود که هم به

شوهر خود خیانت می‌کرد و هم غسل حیض و جنابت نمی‌کرد. و شب‌پره خرمای مردم را می‌دزدید. و میمون و خوک جماعتی بودند از بنی‌اسرائیل که در روز شنبه ماهی شکار می‌کردند و سوسمار و چلپاسه گروهی بودند از بنی‌اسرائیل که در زمان حضرت موسی (ع) به مائدهٔ آسمانی ایمان نیاوردند و مسخ شدند، پس گروهی از ایشان به دریا رفتند و گروه دیگر به صحرا. و عقرب مرد سخن‌چینی بود و زنبور قصابی بود که از ترازو دزدی می‌کرد. و کرگدن مردی بود که مردم با او عمل قبیح می‌کردند.» (حلیۃ المتقین، باب سیزدهم فصل هشتم) (ص ۵۵۳)

آدمی حیرت می‌کند از قدرت تخیل فقها که فکرشان تا کجاها کار کرده و دایرهٔ اندیشه‌های ویرانگرشان به کجاها کشیده می‌شود؟

رفتارهای ضد قرآنی در سراسر روایت‌ها و احادیث این اثر قابل تأمل است. کثرت اباطیل و اراجیف که سر به خروارها کتب پوچ و من‌درآورده زده را نمی‌توان به همه‌شان پرداخت. یادآوری چند نمونهٔ مستند سبب می‌شود که علاقمندان با مطالعهٔ اینگونه آثار افشاگرانه، با ویژگی‌هایی عوام‌فریبی و بی‌مایگی پیشوایان مذهب آشنا شوند و عاملان جهل و منادیان عقب‌ماندگی جوامع اسلامی را بشناسند.

تحقیر ارزش‌ها، با آرایش و زیور کلام، پیشینهٔ کهنی دارد. فقیه و محدث برای فریب عوام در پایداری دکان پر از ریب و ریای خود حد و مرزی نمی‌شناسد. به مفهوم سخنان نسنجیدهٔ خود اهمیت نمی‌دهد. مسئولیت را درک نمی‌کند. از قبح کلام و نقل و قول‌های سرشار از گزافه و مبالغه باکش نیست. و خواننده حق دارد که در سلامت نفس راویان شک و تردید کند. به ماهیت رسالت بنیادی و تاریخی‌شان که عوام‌پروری و پاسداری جهل و نادانیست بدبین باشد.

و کتاب به پایان می‌رسد. با اندوه فراوان از سنگینی باری که پس از خواندن کتاب بر دلم نشست و سپاسگزار از تلاش‌های پیگیر نویسندهٔ آگاه و دقیق که چهره در خاک کشیده است. روانش شاد باد.

ناصر خسرو، هزار سال پیش گفته: «بلیس فقیه است گر اینها فقهایند.»

در پایان اشاره به این نکته ضروریست که در شکل‌گیری صفویه، نارضائی برخی از سران و فرماندهان جنگی که در خدمت نظام عثمانی بودند، به سهولت کار صفویه انجامید. جدا شدن هیجده - نوزده ایل ساکن قلمرو عثمانی و پیوستن آنها به صفویه، موهبت بزرگی بود که نصیب مرشد اعظم گردید. تمایل برای تشکیل قدرت سیاسی با برافراشتن پرچم تشیع با انبوه مریدان، در اذهان قدرتمندان نوپا پیدا شد. تلاش شاه اسماعیل جوان سرمست از پیروزی خون‌آلود در تبریز، برای تحقق آن آرزو به بار نشست. شکست شاه اسماعیل در دشت چالدران، و جانبازی حماسه‌آفرین مریدان جنگجو، فرماندهان کشور غالب را دچار شگفتی کرد. گفته شد که سلحشوران، تنها در جنگ مذهبی چنین عاشقانه می‌جنگند.

غرض اینست که اقتدار دولت صفوی با توسل به بالا کشیدن تشیع، برای حفظ استقلال کشور و حدود جغرافیائی، یک ضرورت تاریخی - سیاسی بود.

طمع عثمانی به ایران، از چشم حاکمان صفوی پنهان نبود. دولت عثمانی که خود را پرچمدار «امپراتوری اسلامی» قلمداد می‌کرد، برحسب نخستین سنن دینی، تصرف کشورهای اسلامی را حق مسلم خود می‌دانست. از نظرگاه عثمانی، استقرار تشیع صفویه، گردنکشی و طغیان در تقابل با اسلام بود که فتوای علمای دینی و تکفیر شیعه‌گری را به دنبال داشت.

صفویه با همه آن فجایع داخلی و نفاق افکندن و به‌هم‌ریختن در روابط مذاهب اسلام و بدعت‌های ناروا و پیریزی رسوم جهالت‌بار موجب شدند در دورانی که عثمانی بخش بزرگی از اروپای شرقی و عراق و مصر و فلسطین و حجاز را زیر سلطه و اقتدار ستمگرانه خود داشت، نتوانست در ایران رخنه کند. آن هم چسبیده به آذربایجان و کردستان و نزدیک‌ترین همسایه‌ای که در تیررسش بود. اگر هم

چند دهه‌ای آذربایجان و برخی دیگر از نقاط مرزی را به اشغال درآورد، در تلهٔ فرسایشی به دام افتاد و در موقعیتی مناسب با دادن تلفات مجبور به تخلیهٔ خاک ایران گردید. در کوران این تجربه‌ها بود که در نظر آن دودمان ظاهراً صوفی مسلک، تقویت تشیع جز با واگذاری اختیارات گسترده به ملایان و بالاکشیدن آن طبقه مقدور نبود. ملایان طبقه‌ای بودند که درون جامعه بین مردم می‌لولیدند و از آمال و خواسته‌ها آگاه بودند. از تنعم و صدرنشینی هم لذت می‌بردند. طبع ثناگویی و کاسه‌لیسی آن جماعت، راه مراوده با درباریان را فراهم ساخته بود. در این رابطه‌ها بود که مداحی، روضه‌خوانی، شبیه‌سازی و علم و کتل و نقل روایت‌های مذهبی ابزار تقرب ملایان گردید.

در رهگذر این حوادث و تحول مذهب نوپای تشیع، با توسعهٔ قدرت علمای دینی، بازار مهملات و قصه‌گوئی‌های مذهبی رونق گرفت. تولید روزافزون محدثان بی‌مسئولیت در مدارس دینی سبب شکل‌گیری طبقهٔ روایت‌گویان شد؛ و هر آنچه که دلخواه بود، به عنوان حدیث و روایت با انتساب به درگذشتگان نسبت دادند و مکتوب کردند. میدان خالی بود، به کسی جوابگو نبودند. صدها فقیه امروزی که حوزه‌ها را در اختیار دارند حاصل آن حوادث بحران‌زاست.

مطالعهٔ کتاب فوق از این جهت قابل تأمل است که مبارزه با رسولانِ جهل، افق‌های تازه‌ای می‌گشاید. با عریان شدن نقش اصلی دلالان دین، جامعه با هویتِ «دکانداران دین» آشنا می‌شود. عاملان عقب‌ماندگی جامعه‌های اسلامی را می‌شناسد. اندیشه‌ها و خرد جمعی از غل و زنجیر تکفیر رها می‌شود. سلامت و پاکی دین چهره می‌گشاید.

**رضا اغنمی**

## یادی از شجاع‌الدین شفا

اولین بار در سال ۱۹۴۶ بود که در پاریس با شجاع‌الدین شفا آشنا شدم. بهرام شاهرخ که در زمان جنگ جهانی دوم مسئول بخش فارسی رادیو برلن آلمان بود پس از جنگ در پاریس اقامت داشت. شجاع‌الدین شفا را با من آشنا کرد. من که تمام سال‌های جنگ را زیر بمباران‌های متفقین گذرانده بودم توانستم پس از خاتمه تحصیلات ابتدا به سوئیس و سپس به پاریس بروم. آقای شاهرخ به من گفت شجاع‌الدین شفا مشغول تکمیل دستگاهی است که خود اختراع کرده است تا مانع تصادف اتومبیل به هم بشود و بعداً که بیشتر با آقای شفا محشور و دوست شدم گفت این اختراع روزی عملی خواهد شد ولی در حال حاضر احتیاج به سرمایه زیادی است که فعلاً مقدور نیست.

در زمانی که به سمت آجودان کشوری اعلیحضرت منصوب شدم و در اکثر سفرهای اعلیحضرت به خارج در رکاب شاه بودم شفا همیشه در این سفرها حضور داشت و نطق‌های حاضر شده را که قبلاً مذاکره کرده بودند و بسیار دقیق و استادانه بود مجدداً با شاه در هواپیما مذاکره می‌کرد. آنچه که در این نطق‌های شاه جالب و شنیدنی بود این بود که استاد شجاع‌الدین شفا به انواع مختلف ارتباط نفوذ ایران را در کشور میزبان عرضه می‌کرد خواه از طریق مسائل فرهنگی و تاریخی و نقطه نظرهای گوناگون از جمله اینکه در هلند اشاره به این شد که گل‌های لاله هلند از ایران به آن کشور آمده، مارکوپولو بستنی را از ایران آورده، معماری اسپانیا و موسیقی آن کشور از معماری و موسیقی ایرانی است.

زمانی که در اطریش در مقام سفارت انجام وظیفه می‌کردم مجله‌ای منتشر می‌کردم به زبان آلمانی و فارسی به نام Vox Persica یعنی صدای ایران که از استاد شجاع‌الدین شفا خواهش کردم ایشان اولین کسی باشند در کنار افرادی مانند کاردینال «کونینگ» اسقف بزرگ اطریش که مقاله بسیار جالبی در باره زرتشت نوشتند و با محبتی که به من داشتند مرا بسیار مورد تشویق قرار دادند. با تغییر مأموریتم این مجله را در ایالات متحده آمریکا به همین اسم ادامه دادم.

این مسائل همچنین با پیش آمدن برگزاری جشن شاهنشاهی ایران روابط دوستانه و همکاری فرهنگی من با ایشان را بیشتر از پیش کرد. هر چه دوستی ما ادامه می‌یافت علاقه و ارادت من به ایشان فزون‌تر از پیش می‌شد. در دوران انقلاب نیز استاد شفا پرچمدار مبارزه با تعصب و واپسگرایی بود و در این ایام سخت و دشوار، از نوشته‌ها و مقالات و کتبی که از این محقق و نویسنده مبارز و گرانقدر منتشر می‌شد درس‌های بسیار آموختم. می‌توانم بگویم خدمتی که استاد شفا در روشن کردن افکار و عقاید ایرانیان قشر متعصب نمود در نوع خود بی‌نظیر و بی‌مانند است که به روح پرفتوح این استاد بزرگ درود می‌فرستم و از همه کسانی که استاد شفا را در این مسیر سخت و طولانی یاری دادند بویژه همسر گرامی و فرزند خلفش داریوش شفا سپاس فراوان دارم.

در پایان ذکر خاطره‌ای که پنج سال پیش در وین اطریش برایم رخ داد را در اینجا ضروری می‌دانم.

شب‌ی که به عیادت دوستی به بیمارستانی رفته بودم برای رفتن به هتل در ایستگاه تاکسی، در یک تاکسی که راننده در نور چراغ اتومبیل کتاب می‌خواند سوار شدم. به محض سوار شدن راننده کتاب را بست و راه افتاد. در بین راه به او گفتم متأسفم که مطالعه شما را به هم زدم (البته به زبان آلمانی) اگر می‌خواهید کتاب را به من بدهید تا دنباله مطلب را برایتان بخوانم. گفت آخر

کتاب به زبانی است که شما قادر به خواندن آن نیستید. گفتم چه زبانی است؟ جواب داد فارسی. گفتم من فارسی می‌خوانم و ایرانی هستم. اسم کتاب چیست؟ گفت «تولد دی دیگر از شجاع‌الدین شفا».

روانش شاد باد.

**دکتر امیر اصلان افشار قاسملو**

نوامبر ۲۰۱۱

## به یاد شجاع الدین شفا

وقتی خانم شفا از من خواستند که چند خطی در باره جناب شجاع‌الدین شفا بنویسم، هنوز باورم نمی‌شد که این استاد گرامی و دوست نازنینم را از دست داده‌ام و هنوز هم باورش را سخت می‌دانم.

آشنایی من با شفا به بیش از ۲۵ سال پیش می‌رسد. بیست ساله بودم و در اصل هیچ اتفاق منطقی نمی‌توانست او و مرا، رو در رو قرار دهد و باعث آشنایی‌مان و بعیدتر، دوستی نزدیک‌مان گردد. در جلسه‌ای سیاسی که به دعوت یکی از وزرای سابق دولت شاهنشاهی در پاریس انجام گرفته بود شرکت کردم. با وجود جوانی، یکی از اولین سخنرانان جلسه بودم. همین چند کلام باعث آشنایی من با حاضران شد و از آن میان یکی از هم‌زمان پس از آشنایی و صحبتی کوتاه به من گفت «بیایید تا با شجاع‌الدین شفا آشنایتان کنم». این جمله برای من، درست مثل این بود که یکی به من می‌گفت «بیایید تا با حافظ و سعدی و یا با ویکتور هوگو آشنایتان کنم».

شجاع‌الدین شفا را اسماً می‌شناختم. همه او را می‌شناختند. هر کسی که اهل قلم بود، نام او را شنیده بود و آثارش را خوانده بود.

جدا از آثاری که در ایران خوانده بودم، کتاب «ایران در چهارراه سرنوشت» و «توضیح المسایل» او را، در بدو رسیدن به فرانسه «بلعیده بودم». شجاع‌الدین شفا برایم قهرمان شجاعی بود که در مقابل جمهوری اسلامی، شمشیر روشنگری و سپر فرهنگ را در دست داشت و بی‌باکانه برای آزادی ایران‌زمین می‌جنگید. دیرتر

با انتشار مجموعه «جنایت و مکافات» و «تولد دی دیگر» و... او «پیکار با اهریمن» را گسترده‌تر کرد.

شفا شاید خیلی زودتر از دیگران به این نتیجه رسیده بود که جنگ با سیاهی، تنها با توپ و تانک و مسلسل امکان‌پذیر نیست و در مقابله با تزویر و دروغ و خرافات، «روشنگری» از هر شمشیر و گلوله‌ای کارسازتر است و مهم‌تر از آن، بادوام‌تر.

بسیار گرم دست مرا فشرد و از چند کلامی که پشت تربیون گفته بودم، به رسم ادب تعریف کرد. مردی بود شصت و اندی ساله با نگاهی بسیار مهربان و بیانی شمرده و صدایی آرام و محضری آرام‌بخش، با درجه‌ای از تواضع که شاید تنها در داستان‌ها خوانده بودم. این معرفی و آشنایی کوتاه سپس با صحبت‌ها و جلسات و شام‌ها و ناهارها و نامه‌های بسیار و ملاقات‌های پی‌درپی و سفرهای متعدد به دوستی باریشه و بادوامی انجامید بین دو نسلی که، هرچند تفاوت بیش از چهل سال از هم جدا می‌کرد، اما عشق به ایران، پایدار پیوندش می‌داد.

هستند دوستان و یاران بسیاری که از شخصیت سیاسی و یا فرهنگی شجاع‌الدین شفا سخن بگویند و بی شک در این مجموعه نیز سخن بسیار خواهد رفت. من به سهم خود می‌خواهم بیشتر با بیان چند خاطره از خصوصیات شخصی او سخن بگویم.

شجاع‌الدین شفا عاشق زیبایی بود و زندگی را دوست می‌داشت. از هر آنچه زیبایی بود لذت می‌برد و این خود فلسفه جالبی بود. در جنوب فرانسه از رنگ گل‌ها به ذوق می‌آمد و از رنگ آبی دریا لذت می‌برد. هنر بزرگ او این بود که کوچکترین زیبایی‌ها را نیز می‌دید و از هر لحظه زیبای زندگی شادمان بود. ساختمان زیبا، روی زیبا، لباس زیبا، رنگ زیبا و حتی غذایی که زیبا زینت داده شده بود، شفا را به شغف می‌آورد. در جنوب اسپانیا نیز همانند یک راهنمای فرهنگی، از هر سنگ خرابه‌ای که در هر کوی و برزنی بود با چنان شوقی سخن می‌گفت و کلاً در هر کجای این دنیای

پهناور، زیبایی‌هایی می‌یافت که ایران قدیم، مستقیماً و یا بطور غیرمستقیم، در به وجود آوردن و یا ترمیم و یا حفظ آن نقش داشته و با افتخار و دقت از آن سخن می‌گفت.

شفا عاشق زیبایی و دانش بود و دشمن خرافات و نادانی.

شجاع‌الدین شفا رابطه‌ای استثنایی با کتاب داشت. به خاطر دارم در یکی از سفرها به شهر نیس به اتفاق به کتاب‌فروشی سُورُبُن رفتیم. از لحظه ورود مثل کودکی که به اسباب‌بازی‌فروشی راه یافته با چنان ذوقی به سمت کتاب‌ها می‌رفت و با ولع بسیار هر کدام را برمی‌داشت و ورق می‌زد که باورنکردنی بود. پس از چند دقیقه بررسی کتاب‌های دیگر، نزد او برگشتم دیدم به اصطلاح یک بغل کتاب با خود دارد (نزدیک به ده، دوازده جلد) که حمل آنها برایش دشوار بود. گفتم این همه کتاب می‌خواهید چکار کنید؟ گفت این کتاب‌ها عالی هستند و همه جا گیر نمی‌آیند، فقط مرا کمک کنید که نمی‌توانم همه را یکجا حمل کنم. پس از خرید کتاب‌ها، این بار سنگین را با اتوبوس به هتل رساندیم. هنگام خداحافظی، دو کتاب از آن میان را به من هدیه کردند و گفتند که این کتاب‌ها را برای شما گرفتم. بسیار تشکر کردم، اما پیش از بیرون آمدن از اتاق هتل بمن گفتند، هر دو کتاب را که شما امشب نمی‌خوانید، پس فعلاً یکی را ببرید و من خودم امشب یک نگاهی به این کتاب می‌اندازم و فردا برای شما میارم. عشق او به کتاب به حدی بود که فردای آن روز که به سراغ من آمدم، کتاب دوم را هم بردند که بخوانند و بعداً به من بدهند.

اصلاً داستان کتاب و شجاع‌الدین شفا، داستان دیگری بود. واقعاً وقتی او را کتاب بدست می‌دیدید دنیایی بود. با چنان دقت و ظرافتی کتاب را ورق می‌زد، انگار که موجود زنده‌ای را نوازش می‌کند و چنان به کتاب‌هایش وابسته بود، انگار که رابطه‌ای احساسی بین او و کتاب برقرار است.

خوانندگان گرامی درک می‌کنند زمانی که کامیون باربری بیش از سی کارتن از کتاب‌های انتخابی شجاع‌الدین شفا را به

آدرس من منتقل کرد، نگهداری یک ساله از آنها تا چه حد برای من مسئولیت سنگینی بود. در هر تماس تلفنی آقای شفا از کتاب‌ها سوال می‌کردند و من نیز برای خنده می‌گفتم حالشان خوب هست و هر شب برایشان لالایی می‌خوانم. او نیز می‌خندید و با تمسخر می‌گفت «خیلی کار خوبی می‌کنید، مراقبشان باشید».

شجاع‌الدین شفا این دقت تا حد وسواس را، در نوشته‌هایش نیز داشت. در نوشتن نیز به حد خواندن با احساس بود. او اینقدر جملات را دوباره‌نویسی می‌کرد تا به اصطلاح به حد نهایی برساند. بیش از پانزده سال پیش با جمعی از مبارزین و فعالان سیاسی در اسپانیا گرد هم آمده بودیم و قصد در این بود که پس از چندین روز بحث و در صورت توافق، آغاز کار سیاسی جدیدی را اعلام کنیم.

مسئلاً نوشتن اطلاعیه و بیانیه این کار، به شجاع‌الدین شفا محول شد و البته با تاریخ و ساعت معینی برای اتمام کار و ارسال به نشریات. شفا پس از گفتگو این اطلاعیه را تهیه کرد و ساختار این نوشته را برای همگی خواند و پس از پیشنهادات و تصحیحات قرار شد که برای غروب همان روز آماده باشد تا صبح روز بعد برای نشریات ارسال گردد. چون شفا به آرامش و سکوت احتیاج داشت و این دو چیزی بود که در جمع سیاسی امکان‌پذیر نبود، لازمه کار ایشان را به همراه نوشیدنی و میوه و تنقلات در ایوان محل ملاقات فراهم کردند و او مشغول کار شد و ما در داخل منزل به مجادله و مباحثه ادامه دادیم.

طبیعتاً ایشان را از پشت در شیشه‌ای ایوان مشغول کار و تصحیح و چرک‌نویسی و پاک‌نویسی می‌دیدیم. پس از تقریباً چهار ساعت آمدند و نتیجه کار را برایمان خواندند. واقعا بی‌نقص و به نظر من عالی بود. همه دوستان راضی بودند، الا خود او که پیش از تحویل نوشته گفت، حالا فردا صبح هم چند دقیقه روی این کار می‌کنم، چند جمله را باید بازنویسی کنم.

چند دقیقه فردا صبح، تبدیل شد به سه ساعت دیگر کار تا ظهر و مجدداً موکول شد به ادامه کار در بعد از ظهر. به صورتی که میزبان

نازنین‌مان که مرد شوخی هم بود، در شیشه‌ای ایوان را بست و گفت، شما در ایوان حبس هستید و تا نوشته را از لای در تحویل ندهید، نه در را باز می‌کنم و نه از نوشیدنی و غذا خبری خواهد بود. خلاصه با خنده و تهدید و زور، نوشته را خیلی دیر، ولی بالاخره تحویل دادند.

شفا واقعاً تا ساعتی که نوشته‌هایش به زیر چاپ می‌رفت، مشغول ترمیم و تغییر بود و همیشه می‌گفت که «می‌شود اینکار را بهتر کرد». درست مثل داستانی که از «رامبراند» شنیده بودم که در نمایش کارهایش در موزه انگلستان توسط گارد (که او را نمی‌شناخت) به جرم خرابکاری توقیف شده بود، چون قلم‌مو از جیب در آورده بود تا تابلو آویزان شده در موزه را ترمیم کند.

افسوس که از جمع ما در اسپانیا تنها بهروز صوراصرافیل و من زنده مانده‌ایم. میزبان عزیزمان منوچهر فرهنگی که بدست دژخیمان رژیم اسلامی ترور شد، سیاوش بشیری و تیمسار ورهرام و شجاع‌الدین شفا نیز یک به یک، چشم به امید آزادی ایران، زندگی را ترک گفتند.

شجاع‌الدین شفا به جوانان میهنش عشق می‌ورزید. بزرگترین انگیزه‌اش (و به گفته خود او بزرگترین افتخارش) این بود که بتواند امانت فرهنگی خود را به نسل جوان ایران انتقال بدهد و آنها را «آگاه» سازد و در این راه شفا، نهایتاً جوانان ایرانی را تشویق می‌کرد.

وقتی در اوایل آشنایی از مطالبی که در کتاب‌هایشان خوانده بودم صحبت می‌کردم و بحث می‌کردیم، با توافقی خارج از تصور اما درست همانند استادی که مشتاقانه و با دلسوزی با شاگرد خود ارتباط دارد کم و کاستی‌ها را ترمیم می‌کرد و همیشه، همیشه با تشویق و امید سخن را پایان می‌داد.

شجاع‌الدین شفا از معدود کسانی بود که احتیاجی به منم منم گویی نداشت و با استغنا، همیشه دیگران را به اصطلاح جلو می‌انداخت و مطرح می‌کرد.

به خاطر دارم زمانی که از او اجازه گرفتم که از کتاب‌هایش برای پایان‌نامه تحصیلی خود استفاده کنم با تواضع زیاد گفت «این باعث افتخار من است» و پس از پایان کار و موفقیت، پس از تماس و توافق با روسای دانشگاه، از او خواهش کردم که برای سخنرانی در باره ایران به دانشگاه بیاید اما او با جدیت و با تواضع «شفا وار» گفت «با صحبت‌هایی که در این سال‌ها با هم داشتیم، می‌دانم که امروز کمتر از من در این رابطه نمی‌دانید، امروز دیگر نوبت نسل شماست که به دانشگاه‌ها بروید و با سخنرانی‌های خود دنیا را از حقایق ایران آگاه کنید».

شفا دلسوز ایران بود و برای همین نیز، دلسوز نسل جوان ایران. همیشه نگران بود که مبادا جوانان ایرانی به اندازه کافی تشویق نشوند و به اصطلاح دلسرد شوند. در همین راستا همیشه تلاش می‌کرد و بسیار بیش از اندازه نیز دقت داشت. به یاد دارم پس از اتمام و موفقیت در یک کار طولانی تحقیقاتی یک روز در محل کار من، تلفن به صدا درآمد و به رسم معمول به زبان فرانسه پاسخ دادم. صدای بسیار مشخص و آشنایی را از پشت تلفن به زبان فارسی شنیدم «آقای انصاری؟»... فوراً شناختم و با دستپاچگی گفتم «علیاحضرت تعظیم عرض می‌کنم». از این افتخار و توجه و از فرمایشاتشان غرق در افتخار شدم. می‌دانستم و می‌دانم که شهبانوی ایران، بانویی استثنایی هستند و توجه و لطف همیشگی به ایران و ایرانیان دارند و نیز می‌دانستم که حتماً این شجاع‌الدین شفا بوده که به این سرعت نتیجه کار مرا به شرف‌عرض شهبانو فرح رسانیده و ایشان نیز مرا قرین مرحمت و تشویق خاص خویش قرار داده‌اند.

و به همین سان بار دیگر شفا که برای آغاز کار فرهنگی بزرگ انجمن **جهان‌ایران‌شناسی** قرار بود حضور علیاحضرت شرفیاب شود تلفنی با من تماس گرفت و به دلیل این که من نیز افتخار داشتم در کنار او در این کار مسئولیتی عهده‌دار باشم، از من نیز دعوت نمود که در این شرفیابی حاضر باشم.

این دو خاطره را در رابطه با خاندان پهلوی مخصوصاً مطرح کردم که خوانندگان بدانند تا چه حد شفا دلسوز جوانان بود و تا چه حد می‌خواست جوانان مملکت مطرح بشوند و تا چه حد از روابط خود برای تشویق جوانان استفاده می‌کرد و نه چون بسیاری تنها برای خود مطرح کردن‌ها.

خاطره و گفتنی از این نازنین مرد بسیار دارم اما بیان آنها بیش از این از حوصله این نوشتار خارج خواهد بود. بگذارید در پایان این کوتاه، سپاس قلبی خود را از همسر بسیار نازنین ایشان، خانم کلودین شفا بجا بیاورم که با عشق بسیار، یاور و همدم همیشگی و وفادار استاد بودند و اگر شانس این را داشتیم که از محضر شجاع‌الدین شفا تا نود و یک سالگی بهره بجویم به اصطلاح از برکت سر خانم شفا بود که با حوصله زیاد هر لحظه در کنار او، بدون ابراز کوچکترین احساس خستگی، پایه‌پای همسر استثنایی خود همیشه حاضر بودند و همیشه با نهایت خوش اخلاقی نه تنها در پژوهش‌های علمی، بلکه آنچه برای سلامتی او لازم بود را نیز انجام می‌دادند. صدای شفا را همچنان می‌شنوم که با شکایت به من می‌گفت «خانم دایم به من می‌گویند آب بخور، هر چه به ایشان می‌گم تشنه‌ام نیست و دیگر آب نمی‌خوام، فایده ندارد» و پاسخ خانم با ملایمت این بود که «آقا، دکتر گفته باید آب بنوشید و باید این شیشه را تمام کنید» و بالاخره با ناخشنودی شیشه تا به آخر نوشیده می‌شد.

یک دنیا سپاس از شما خانم گرامی که دُرْدانهٔ ادب و سیاست ایران‌زمین را یار و غمخوار بودید و از او تا آخرین دقایق به خوبی و با احترام زیاد پرستاری کردید. دست شما را برای این خدمات می‌بوسم.

پروردگار را سپاس می‌گویم که این امکان و شانس و افتخار را داشتم که سال‌ها در کنار این ابرمرد ادب ایران باشم و از او یک دنیا بیاموزم.

یاد شجاع‌الدین شفا همیشه گرمی است و باشد که نسل  
جوان ایران نیز با استفاده از روشنگری‌های شفا، شفای عاجلی برای  
ایران‌زمین‌مان بیابد و در ایران نیز نام فرهیختگانی چون شجاع‌الدین  
شفا را با حروف زرین به تاریخ افتخارات میهن آزادمان بیافزایند.  
به امید آنروز.

### ایمان انصاری

نیس، شهریور ۱۳۹۰

## پیشگام مبارزه با واپس‌گرایی

همبودگاه (جامعه) بدون اندیشمند را باید همانند بیابانی بدون آب و امید زندگی پویا به شمار آورد. همینگونه که آب سبب رشد و بازدهی زمین می‌شود، وجود اندیشمند نیز سبب پیشروی و شکوفائی همبودگاه بشری و والائی زندگی او خواهد شد، به گونه‌ای که همبودگاه بشر را می‌توان پدیده بدون جان و روانی به شمار آورد که اندیشمندان و فرهیختگان به آن جان و روان دهش می‌کنند. هر اندازه که همبودگاهی بیشتر از وجود اندیشمندان بهره داشته باشد، شکوفاتر و پربارتر خواهد بود و هرگاه همبودگاهی از وجود اندیشمندان تهی باشد، همانند بیابان خشک و بدون آب، جسم مانده و فرتاش بدون روحی است که انتظار هیچگونه باردهی و فراگشتی از آن نمی‌رود.

این تئوری ساده سبب و فرتود واپس‌ماندگی ما را از یک هزار و چهار صد سال پیش به این سو به خوبی آشکار می‌کند. دلیل اینکه امروز گروهی ملای خودستیز، بدون فرهنگ، میهن ناشناس و خالی از ارزش‌های انسانی بر کشور ما چیره شده و بر کرسی حکومت تکیه زده‌اند، تنها وجود همین فلسفه شوم و ذرنگ بار تاریخی بوده است.

در درازنای یک هزار و چهار صد سالی که از تهاجم تازی‌ها به فرهنگ و ارزش‌های تاریخی، ملی و میهنی ما می‌گذرد، ما کمتر به اندیشه و دانش پژوهشی برمی‌خوریم که افراد همبودگاه خود را از خرافه‌پرستی و افسون‌شدگی به واقع‌بینی و خردگرایی رهنمون شده باشد. مدت یک هزار و چهار صد سال است زنگار شرم‌آور واپس‌گرایی اسلام، همبودگاه ما را که پیش از آن بنیان‌گذار فرهنگ و تمدن جهان

بود با رختی مرگبار پوشانده و چنین به نظر می‌رسد که همبودگاه ما در این سال‌های دراز از وجود اندیشمندان و فرهیختگان ما به سبب فرودمانی که نیاز به جستار گسترده دارد، از انجام این خویش‌گاری انسانی و میهنی باز مانده است.

ولی برای ما جای بسیار خوشبختی است که در زمان ما بزرگان‌دیش و ابر روشنگری همچون شجاع‌الدین شفا دست از آستین جنبش‌های روشنگری به در آورد و در همبودگاه واپس مانده و روان مرده ما جانی تازه و امیدی تاریخ‌ساز بخشید. شجاع‌الدین شفا را به راستی باید بزرگ اندیشمندی به شمار آورد که کشتی در گل مانده فرهنگ خرافات‌زده ما را به سوی جنبشی سازنده و آزادی‌بخش رهنمون شد. شاید پدر و مادر فروهیده‌ای که برای این شجاع مرد تاریخ روشنگری ایران نام «شجاع‌الدین» را برگزیدند، ناخودآگاهانه فرتاب‌زده شده بودند که او دلیرانه در برابر خرافات دینی انسان‌ستیزانه خیزش خواهد کرد و با شجاعتی کم مانند، آئین خردگرایی را جایگزین خرافه‌پرستی‌های دینی و دژپنداری‌های اسلامی خواهد نمود و به همین جهت او را «شجاع‌الدین» نام نهادند. شجاعی که دین‌خواهی و بیهوده‌پرستی را با خامه فرجودگرش درهم شکست و هم‌میهنانش را به سوی خردگرایی و آزادمنشی رهنمون شد. بدیهی است که تاریخ جنبش روشنگری میهن ما به وجود این پرچم‌افروز خردگرایی خواهد بالید و اگر چه ایران و ایرانی از وجود گهر تابناک وجودش بی‌بهره شده، ولی آثار و نوشتارهای فرجودگرش پیوسته چراغ راه درستی، راستی، آزادی و والائی هم‌میهنان ما خواهد بود.

**مسعود انصاری**

## «استاد شفا» نمرده است که برایش سوگ نامه بنویسیم

سخن گفتن و نوشتن، در باره روان شاد استاد شجاع‌الدین شفا، هم بسیار آسان است و هم بسیار دشوار. آسان است بدان انگیزه که این بزرگ‌مرد کسی نبود که مردم شناسندش، از کوشش‌های ارزشمندش در زمینه ترجمه اثرهای ادبیات گیتی، از نوشته‌های ژرف خود وی، از خستگی‌ناپذیری‌هایش در ستیز با سیاهی، سیاه‌اندیشی، ستمگری و نادان‌پروری. از دلاوری‌ها و استواری‌هایش در برابر تهدیدهای نادانان و نادان‌پروران و خشک‌اندیشان.

دشوار است از این دیدگاه که سال‌ها و سال‌ها بررسی می‌خواهد تا بدانیم استاد شجاع‌الدین شفا برآستی چه خدمت‌های پر ارزشی به آگاهی مردم، به روشنگری نسل جوان، به شناساندن مفت‌خور و ستمگر کرده است.

او مردی بود بی‌اندازه فروتن، آرام، بی‌تکبر و خوش‌روی، و من ناچیز به خودم می‌بالم که وی هم در برخی از برنامه‌های تلویزیونی من (تلفنی از فرانسه) شرکت می‌کرد، و من و بینندگان را درس می‌داد، و هم در زمان‌های دیگر، تلفنی از او در زمینه‌های گوناگون راهنمایی می‌خواستیم و او بزرگوارانه راهنمایی می‌کرد.

هنگامی که تازیانه‌ی بی‌رحم زمان بر گرده‌ی من فرود آمد، و فرزند برومندم دکتر پیمان انقطاع به انگیزه‌ی یک حادثه رانندگی درگذشت، استاد شفا هنوز زنده بود (دو ماه پس از مرگ پسر من و درگذشت) در روز پس از پرواز فرزندم به آسمان‌ها، تلفن خانها م زنگ زد، استاد بود که از فرانسه مرا زیر باران مهر خود گرفته بود. تسلیتی را که او به من داد همانند خود وی که با

دیگران فرق داشت تسلیتش نیز بجز تسلیت‌های دیگر بود. استاد گفت: توتاکنون چند کتاب در باره زندگی قهرمانان ملی ایران مانند: جلال‌الدین خوارزمشاه، امیر کبیر، نادر شاه، و بابک نوشته، و در همه‌ی آنها موشکافانه دردها و رنج‌های دشوار آنها را برای آگاهی مردم هم‌میهن خود، باز گفته‌ای، بویژه سرانجام دردناک همه‌ی آن دلاوران را بررسی کرده و بگونه‌ای خواسته‌ای که به مردم بفهمانی که آنانکه در راه سربلندی و آزادی سرزمین خود می‌کوشند، استوارانه اندوه، رنج، ناملایمات، و حتا مرگ دردآور را بپذیرا می‌شوند. بگفته‌ی دیگر:

هر که در این بزم مُقَرَّب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند  
اکنون گردش روزگار خواسته است تو را نیز همانند آنان،  
آزمایش کند و ببیند به آنچه که نوشته‌ای باور داری. در برابر این  
بلای عظیم، همانند قهرمانان مورد علاقه خود استوار و پابرجا  
هستی؟

سخنان استاد در گوشم زنگ می‌زد. به یاد ندارم در پاسخ او چه گفتم. تنها می‌دانم که گفته‌های دانشورانه‌اش بسان اهرمی نیرومند، بار سنگین و کشنده‌ای را که داشت مرا «له» می‌کرد، از دوشم برداشت. دریغا که دو ماه پس از این اندرز، استاد چهره در رخ‌پوش خاک کشید. و ملت ایران را از راهنمائی‌ها و دانش و آگاهی‌های خود، محروم کرد.

بی‌گمان، و بی‌هیچ چون و چرائی، استاد شجاع‌الدین شفا، از آن نادره مردانی است که هر چند ده سال شاید هر چند صد سال یکبار، مانندش پیدا می‌شود.

تنها دلخوشی دوستداران این بزرگ‌مرد، پس از مرگ وی، بودن کتاب‌ها، ترجمه‌ها و پژوهش‌های او است که سال‌ها و سال‌ها، راهنمای آیندگان خواهند بود.

روانش شاد باد، که شاد هست. من نمی‌خواهم در باره‌ی این دانشمند بزرگ بعنوان کسی که درگذشته است سخن بگویم، زیرا

اینگونه کسان نمی‌میرند، و نمردنی‌اند. درود بر تو استاد. درود بر تو  
که همیشه زنده‌ای.

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز  
مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

ناصر انقطاع

## در نبرد با تاریکی

دست نوشته‌هایش را پارینه سالی پیش در روزنامه کیهان لندن خوانده بودم. با نثر والا و قلم وزین او آشنائی داشتم تا اینکه زمانی بعد او را در نشستی که جمعی دیگر از صاحب‌نظران در مکانی در شهر پاریس گرد هم آمده بودیم دیدم و به گپی و گفتگوئی در باب موضوع‌های روز دل‌مشغول. دیدار اولین او بی اندازه بر من اثرگذار بود چون دقیقاً وزن و آهنگ سنگینی که در آرامش دریاگونه قلمش دیده بودم به رای‌العین در وقار ذاتی و منش جبلی او مشاهده می‌شد که این صفت ناخودآگاه انسان را بخویش جلب می‌نمود. بعدها بکرات به دیدارش رفتم و هر از گاهی که کتاب تازه‌ای منتشر می‌کرد و یا مقاله مهمی برشته تحریر درمی‌آورد با کمال بزرگ‌منشی نسخه‌ای از آن را برایم ارسال می‌داشت. بی‌اغراق من ازین نوشتارها بسیار آموختم و مانند دانشجوئی که مشتاق فراگیر است سر بدنبال سطر سطر نوشته‌هایش داشتم و انگار با هر سطر و هر کلامش دری تازه از اندیشه‌ای ناب و سترگ که روشنی فکر و بلاغت کلام را پیشکش مخاطب می‌نمود به روی من گشوده می‌شد.

از دیدگاه من استاد شجاع‌الدین شفا یکی از اولین‌ها و معدود کسانی است که قل و زنجیرهای خرافه ۱۴۰۰ ساله‌ای که مارا به خود پیچانده بود باز و با بهره‌گیری از دانش وسیع‌اش به ما آموخت که خرد را جانشین ایمان کور و تعقل را به جای احساس بکار ببریم. ناگفته‌هایش از اسطوره‌های آمیخته با رمز و رازهای ناملموس و جاهلانه مذهبی و دین‌مدارانه را بی‌آنکه قلمش به زهر لاطائلات نوشتاری آغشته شود به خدمت گرفته بود تا به میدان نبردی وارد شود که یک سویش انباشته از خیل سواران جهل و تاریکی و در سوی دیگرش چابک‌سواران اندیشه و تعقل با یکدیگر به رزم آزمائی می‌پرداختند که صد

البته او بود همیشه از این میدان سرافراز و پیروز به پا برمی‌خاست و مردانه به رزمگاهی دیگر و مصافی بی‌پایان با تاریکی‌های هزاران ساله می‌شتافت که از این منظر باید شجاعتش را ستود و به (اوی) همیشه زنده هزاران آفرین گفت.

یادش گرامی و روانش انوشه باد.

**دکتر ایرج پروین**

## ظریفه پردازی، این همه در جستجوی حقیقت شجاع و دلاور!؟

من و امثال من در عنفوان جوانی، از جناب «شفا» شوریدگی و آشفتگی و شیدایی و عاشقی، آموختیم. با توجه ترجمه و قلم او با آثار لطیف و تخیل برانگیز شاعران و نویسندگانی اروپایی، ما قد می کشیدیم که سری توی سرها دریاوریم.

«آگاهی» و «آگاه شدن» به ما جوانان غرور می بخشید، لذت می داد، شخصیت می داد.

در آن همه داستان های عاشقانه و آثار پرارزش جهان، رمان ها و نمایشنامه ها و ترانه و سایر نوشته های شاعرانه غربی - که حاکی از قصه عشق و دلدادگی، انسانیت و مهربانی و محبت بود و «شفا» در دسترسمان می گذاشت - همه و همه «ناشنیدنی» هایی بود که ولع آموختن و لذت بردن را در ما تسکین می داد. کهکشانی از نام هایی که از جوانی های دورمان، به خاطر مانده است و حتی آن نمره های خوب کلاس و مدرسه اجتماع - که اگر بخواهیم چند درصدی را پای استعداد خود بگذاریم - بیشترین حاصل خواندن، فراگیری و حفظ کردن، به ذهن سپردن و ملکه شدن آن ترجمه ها و آثار والای جهان ادبیات و هنر و معلمی او بود.

اولین دریچه فهم و شعور ادبی و ظرافت شعر و رمان و نمایشنامه و ناول - خاصه از نام آوران جهان - که «شفا» دامن همت شناسایی آنان را به جوانان به کمر زد، گرچه موجب به وجود آمدن اولین سیاه مشق های ما شد ولی خوشحالیم همه ی آن چه که چندین دهه بعد خواندیم. پرده از سیاهی جهل و تعصب و گمراهی بسیاری از ما برداشت. آن چه که در مورد اسلام، دین اسلام و خزعبلات وعاظ،

حجت‌الاسلام‌ها و آیات عظام و روضه‌خوان‌ها از «کلینی» تا «خمینی» نوشت نه تنها نقش مؤثری در ایجاد و تحول نسل تازه در میان ایرانیان و جوانان شد بلکه «پیران گمراه» را هم بر سر عقل آورد. فقط در این میان شاید جوانانی که از گنگنه و حاج منیزی تعصب مذهبی، نجات پیدا کردند نظیر ما «دوران جوانی» پرخاطره و لطیفی از «شفا» نداشته باشند. اثر خوبی از او نخوانده، قطعه مؤثری بر ذهنشان نقش نبسته و داستان شیرینی از ادبیات جهان قلبشان را مجذوب نکرده باشد و نمی‌دانند آن چه اکنون در دست «شفا» به صورت یک شمشیر در جدال با «مدعیان» خرافات مذهبی است، روز و روزگاری قلمی شیرین و توانا و دلنواز بود که روح ما را، قلب ما را صیقل می‌داد و از آنها لذت می‌بردیم.

اکنون برای ما شاگردان او، خوانندگان آثارش، آن شجاع‌الدین شفا، عاشق و شیدا و شیفته‌ی دوران جوانی ما تا «شفا»ی «کلاه خود» بر سر و زره بر تن و شمشیر قلم در کف، در هر حالتی تحسین‌کردنی است، ستودنی است، افتخار کردنی است.

هرچند کف‌زدن‌ها و ستایش‌های آن روزگاران، در دل استاد و معلم خردمند ما قند آب می‌کرد که نسلی را به سوی گلزارها و گلستان‌های جهان به سوی دشت‌های صفا و مردمی راهنماست با آینده‌ای خوش و دورنمایی فرحبخش...

اما این فریادهایی که در سه دهه اخیر با قلم و نوشته‌های او در افشاگری «دین‌رهایی» و گریز از «مذهب زر و تزویر»، کنکاش و نکته‌سنجی و دقت او در آیه‌های آسمانی است، شک نکنید که دروازه‌های «ستر و عفاف ملکوت» را به روی میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان بازمی‌گشاید و ساکنان ملکوت را به استقبال کسانی می‌کشاند که با کلام «شفا» و در کنار «شفا» باده مستانه زدند و دیگر این بار مورد شماتت قرار نمی‌گیرند که: «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند!»

شجاع‌الدین شفا «حقیقت گویا و بارز زمان ماست!»

**عباس پهلوان**

## ملاقات‌های من با شفا\*

صداهائی که از عمق دوران‌های کهن به گوش می‌رسید ندا می‌داد که این آمپیر دیگر مرده است ولی این ادعا باطل بود و همانطور که گوینو گفته است این امپراتوری هرگز نخواهد مرد.

ملاقات‌های من با شجاع‌الدین شفا، این مرد عالیقدر جهان‌شناس، برای مدت نیم قرن ادامه داشت و بعضی اوقات به اوج خود می‌رسید. در پائیز ۱۹۷۰ من و برتران فسار دوفوکو که نهضت جوانان طرفدار ژنرال دوگل را رهبری می‌کرد به دیدن شفا که رئیس کتابخانه پهلوی بود رفتیم. برتران از شباهت نظریات شاه و دوگل بسیار متعجب بود و می‌خواست اطلاعات بیشتری در این زمینه‌ها بدست آورد. هر دو این رهبران معتقد بودند شرکت کارگران در کارخانه‌ها امری ضروری است و همه از آن بهره‌مند خواهند شد. شفا در همانجا بلافاصله ترتیب ملاقات ما را با وزیر امور اجتماعی داد. متأسفانه سرنوشت وقایع بعدی را به طرز دیگری قلم زده بود و برتران به محض آنکه خبر درگذشت ژنرال را شنید عازم کولومبی شد.

دومین ملاقات من با شفا در یکی از روزهای شوم اواخر دوره امپراتوری صورت گرفت که فاجعه هر آن نزدیک‌تر می‌شد. شفا از من خواست نامه‌ای را که وی به روزنامه لوموند نوشته بود بار دیگر بررسی کنم. شفا عنوان نامه را «آخرین روزهای اتلانتید دوم» نوشته بود و همانطور که انتظار می‌رفت لوموند هیچوقت آن را به چاپ نرساند.

---

\* ترجمه از زبان فرانسه، متن اصلی به زبان فرانسه در پایان کتاب ضمیمه است.

آخرین ملاقات ما در هتل آمباسادور در نیس صورت گرفت که برای من اندکی امیدبخش بود. وی در حالی که چشم‌هایش از شادی برق می‌زد گفت مدارکی که تصور می‌کرد برای همیشه نابود شده است توسط یک دیپلمات خارجی که دوست او بوده از جهنم نجات پیدا کرده و به دست او رسیده است، ولی وی اضافه کرد این جهنم دانتته نیست که از آن صحبت می‌کند بلکه جهنم خمینی است. شفا خوشحال بود که می‌تواند بقیه عمر را برای اجرای برنامه‌هایی که مربوط به نقش ایران در فرهنگ جهانی بوده است صرف کند. شفا از من خواست بعضی از ترجمه‌های استاد را برایش انجام دهم و این خدمت کوچک من در بعضی از آثار جاودانی او نیز منعکس شده است که من از بابت آن احساس غرور می‌کنم.

### **کریستیان پهلوان**

روزنامه‌نگار

نیس، ۱۷ نوامبر ۲۰۱۱

## تقدیم به روان ابرمرد تاریخ و فرهنگ ایران شجاع‌الدین شفا را چگونه شناختیم؟

دوران درس و تحصیل برای شخص وقت اضافی نمی‌گذارد که فرصت خواندن کتاب‌های غیردرسی را داشته باشد، به همین علت من تا پایان تحصیلاتم، جز اسم، شناختی از نوشته‌های روان شاد آقای دکتر شجاع‌الدین شفا نداشتم. بعد از پایان تحصیلات و ورود به اجتماع و شروع به کار احساس کردم که احتیاج دارم اطلاعاتی در زمینه‌های تاریخ و فرهنگ و تمدن، شعر و ادبیات و هنر و... ایران و تا حدودی سایر کشورها را بدست بیاورم، بنابراین با تهیه کتاب‌های مختلف در ساعات فراغت شروع به مطالعه می‌کردم. چون بعضی نشریات نوشته‌ها و مقالاتی از زنده یاد دکتر شجاع‌الدین شفا را منتشر می‌کردند، با اسم و شهرت ایشان بعنوان یک نویسنده و مترجم توانا بیشتر آشنا شده و در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی چند نوشته ایشان از قبیل کتاب‌های:

«ترجمه بهترین اشعار نیچه (چنین گفت زرتشت)، ترجمه کتاب (برف‌های کلیمانجارو) نوشته ارنست همینگوی، ترجمه کتاب (کمدی الهی) نوشته دانته آلیگیری را تهیه کرده و خواندم و بدون اغراق جذب طرز تفکر و قدرت نویسندگی و قلم شیوای ایشان شدم و آرزو داشتم که روزی این شخصیت علمی را از نزدیک ببینم و با وی آشنا بشوم. این آرزوی من در سال ۱۳۵۶ خورشیدی برابر با ۱۹۷۷ بدون هیچگونه مقدمه و پیش‌بینی به شرح زیر انجام شد:

دوستی داشتم بنام آقای اسدالله صوفی، ایشان وکیل دادگستری و سهام‌دار چند کارخانه قند و شخص ثروتمندی بود و با خیلی از رجال از قبیل دکتر منوچهر اقبال، امیرعباس هویدا،

مهندس جعفر شریف امامی، مهندس کاظم جفرودی، سناتور علی دشتی، عباس مسعودی، عبدالرحمن فرامرزی، شجاع‌الدین شفا و... آشنائی و دوستی داشت، در اوائل سال ۱۳۵۶ روزی قرار بود به اتفاق هم به جایی برویم. موقع رفتن گفت، آقای شجاع‌الدین شفا دنبال کتابی می‌گشت، چون در ایران پیدا نشد من از دوستم که در لندن است خواستم که سعی کند بلکه کتاب را بیابد، او، کتاب را پیدا کرده و برای من فرستاده است، برویم کتاب را به آقای دکتر شفا بدهیم. به اتفاق به دفتر آقای شفا که در خیابان پاستور بود رفتیم. آقای دکتر شفا با روی خندان و با نهایت گرمی ما را پذیرفت و آقای صوفی من را به ایشان معرفی کرد، بعد از مدتی نشستن و چای خوردن، خداحافظی کردیم و رفتیم. این دیدار به قدری برای من با ارزش و گیرا بود که از آقای صوفی تشکر کردم که وسیله‌ای شد که من با چنین شخصیت علمی آشنا بشوم. آقای صوفی گفت من با آقای شفا و چند نفر از دوستانمان برای دیدار همدیگر یک روز در هر ماه در محلی جمع می‌شویم و با هم ناهار می‌خوریم. حالا که تو این اندازه از آشنائی با آقای دکتر شفا خوشحال شدی در آینده بعنوان مهمان ترا هم دعوت خواهم کرد. چون من اواخر سال ۱۳۵۶ از ایران خارج شدم، درست بخاطر ندارم شاید طی سال ۱۳۵۶ دو بار و یا سه بار در کلوپ فرانسه و کلوپ شاهنشاهی در دوره ماهانه آن دوستان شرکت داشتم. چون اواخر سال ۱۳۵۷ خورشیدی برابر با اوائل سال ۱۹۷۹ میلادی فاجعه‌ای بنام انقلاب اسلامی اتفاق افتاد و من در ایران نبودم، بنابراین دیگر هیچگونه اطلاعی از آقای شفا نداشتم. اواخر سال ۲۰۰۰ میلادی با یکی از دوستانم که مقیم پاریس بود تلفنی صحبت می‌کردم، از من پرسید که کتاب تولدی دیگر نوشته آقای دکتر شجاع‌الدین شفا را خوانده‌ای؟ گفتم نه، گفت کتاب فوق‌العاده‌ای است برایت می‌فرستم. گفتم با ایشان آشنا هستم. اگر شماره تلفن ایشان را به من بدهی بسیار سپاسگزار خواهم شد.

چندی بعد کتاب تولدی دیگر را دریافت کردم. با خواندن کتاب بیشتر به عظمت شخصیت و وسعت معلومات و تحقیقات و قدرت قلم آن شادروان پی بردم.

## ارتباط من با روان شاد دکتر شجاع‌الدین شفا بیرون از ایران

با بدست آوردن شماره تلفن به ایشان تلفن کرده و از اینکه با سلامتی در کنار خانواده بسر می‌برند خوشحالی خودم را ابراز داشتم و مخصوصاً از اینکه با صرف وقت و انجام تحقیقات عالمانه چنان اثر پر ارزشی را تحویل جامعه ایرانی نموده بعنوان یک ایرانی سپاس خود را در حد ستایش به عرضشان رساندم.

ارتباط من با ایشان با رد و بدل کردن چند نامه و چند بار تلفن ادامه پیدا کرد. در یکی از گفتگوهای تلفنی، اظهار داشتم که نوشته ایشان تا چه اندازه در من اثرگذار بوده، و توضیح دادم همانطوری که می‌دانید تحصیلات و کار من در رشته فنی بوده و هیچگونه سابقه نویسندگی و یا تاریخ‌نگاری نداشتم، ولی فاجعه‌ای که در سال ۱۳۵۷ بوجود آمد من را به تفکر واداشت! از خود پرسیدم ملتی که دارای چند هزار سال سابقه تمدن و حکومت و بیش از ۲۵۰۰ سال تاریخ نوشته دارد و در چند دهه اخیر با سرعت گام در راه ترقی و پیشرفت گذاشته و در منطقه دارای یکی از ارتش‌های قوی بود، چگونه بدست یک مشت آخوند متحجرالفکر و ماجراجوهای چپ‌گرا و اراذل و اوباش از پا درآمد؟! و امروز یک حکومت مذهبی فاشیستی و قرون وسطائی به چنان ملت و مملکت با فرهنگ و تمدنی حکومت می‌کند. چون شوربختانه از تاریخ کشورم اطلاعات کامل و درستی نداشتم، و از مذهب خودم (مسلمان شیعه) بی‌خبر بودم. بنابراین در هر دو مورد شروع به مطالعه و تحقیق کرده‌ام و چند سالی است که مشغول این کار هستم. خوشبختانه در باره تاریخ و تمدن کشورم

هر چقدر خواندم بر اطلاعاتم و افتخاراتم افزوده شد، ولی بدبختانه در باره مذهبم هر چقدر خواندم و تحقیق کردم بر حیرتم و نفرتم افزوده گردید!! چون در قرآن، خدا بارها و بارها حضرت موسی و حضرت عیسی را پیغمبران خود خوانده و کتاب‌های تورات و انجیل را هم تأیید کرده، پس لازم دانستم آن دو دین را هم مورد مطالعه قرار بدهم، برای اینکه کاملاً از نوشته‌های سه دین سامی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) مطلع بشوم، هر سه کتاب را که متجاوز از چند هزار صفحه است چندین سال مورد مطالعه قرار داده و نکات اساسی و تشابهاتی را که آنها با یکدیگر داشتند بدون هیچگونه کم و زیاد و یا تغییر یادداشت کردم. نتیجه بررسی چند ساله‌ام را بطور خلاصه در حدود ۹۸۰ صفحه تحت عنوان «بررسی ادیان سه گانه سامی» تهیه کرده و در سال ۱۹۹۲ در کتابخانه کنگره آمریکا به ثبت رسانیدم. آقای دکتر شفا از من سؤال کردند، آیا نوشته‌ات را منتشر کرده‌ای؟ گفتم خیر. همانطوری که گفتم من نه محقق و مورخ و نه نویسنده‌ام، فکر کردم شاید موضوعی را که انتخاب کرده‌ام و یا مطالبی را که نوشته‌ام زیاد مورد قبول جامعه ایرانی نباشد، ولی با خواندن نوشته شما و از اینکه می‌بینم کتاب تولدی دیگر چگونه با استقبال بی‌نظیر مردم روبرو شده و کتاب دست بدست می‌گردد، امیدوارم موضوعی که انتخاب و چند سال برای آن وقت صرف کرده‌ام انتخاب درستی بوده باشد ولی نمی‌دانم تنظیم مطالب و طرح سئوالات و طرز نوشته‌ام قابل قبول است یا نه؟ با بزرگواری فرمودند اگر لازم می‌دانی یک نسخه برای من بفرست تا نظرم را برایت بنویسم. من یک نسخه از نوشته‌ام را به پاریس برای ایشان فرستادم و با رد و بدل شدن چند نامه و چند گفتگوی تلفنی، ایشان نامه‌ای را به تاریخ ۶ بهمن ۱۳۷۹ برابر با ۲۵ ژانویه ۲۰۰۱ به همراه مقدمه‌ای که برای کتاب من نوشته بودند فرستادند. نمی‌توانم به درستی شرح بدهم که از دریافت

این دو نامه تا چه حد خوشحال و مفتخر شدم، چون یک شخصیت بزرگ علمی و ادبی و تاریخی بر نوشته‌ام مهر تأیید زده بود، من این سند گرانبها را به یادگار حفظ کرده و مطالبی را که در معرفی کتابم مرقوم داشته‌اند تحت عنوان مقدمه زینت‌بخش اولین صفحه کتابم کرده‌ام. هر دو نامه (پیوست شماره یک و پیوست شماره دو) همراه این نوشته است.

### **خدمات دکتر شجاع‌الدین شفا به جلمعه ایرانی:**

ملت و کشور ایران طی قرون گذشته نشیب و فرازهای فراوانی دیده و خسارات جانی و مالی زیادی را متحمل شده است، که یکی از بدترین و مخربترین آن‌ها ۱۴۰۰ سال قبل با حمله تازیان به ایران اتفاق افتاد. در آن تهاجم نه تنها کشتند و سوزاندند و ویران و غارت کردند، بلکه تا آنجا که می‌توانستند برای نیست و نابود کردن ایران و از بین بردن زبان و مذهب و تاریخ و فرهنگ و تمدن ایرانی از هیچ کاری دریغ نکردند. خوشبختانه طی چندین سده گذشته مردان و زنانی پیدا شده‌اند که در راه حفظ فرهنگ، تاریخ، تمدن و استقلال ایران با جان و دل کوشیده‌اند که یکی از بزرگترین آن‌ها استاد شعر و ادب پارسی حکیم ابوالقاسم فردوسی است که طی چند دهه با صرف وقت و تحمل زحمات طاقت‌فرسا کتاب شاهنامه را برای حفظ زبان و تاریخ و فرهنگ نوشت و بعنوان شناسنامه ملت ایران به یادگار گذاشت.

خدمات دکتر شجاع‌الدین شفا و کشور ایران شامل دو بخش است: قبل از فاجعه سال ۱۳۵۷ و بعد از انقلاب به اصطلاح اسلامی. صرف‌نظر از صدها مقاله و نوشته‌های مختلف، تعداد کتاب‌ها و عناوین و مطالب آن‌ها که از طرف دکتر شفا ترجمه و یا تألیف شده نشان دهنده اهمیت کار او است. مجموعه آثار تألیف و ترجمه شده قبل از سال ۱۳۵۷ به شرح زیر است:

۱ - نغمه‌های شاعرانه

- ۲ - دیوان شرقی
- ۳ - بهترین اشعار بایرن
- ۴ - بهترین اشعار هاینه
- ۵ - بهترین اشعار نیچه
- ۶ - بهترین اشعار موسه
- ۷ - بهترین اشعار کنتس دو نو آی
- ۸ - ترانه‌های بیلی تیس
- ۹ - نغمه‌های یونانی
- ۱۰ - نغمه‌های چینی
- ۱۱ - نغمه‌های ایرانی
- ۱۲ - برگزیده‌هایی از شاهکارهای شعر جهان
- ۱۳ - بهترین اشعار آمریکائی
- ۱۴ - شاعرها
- ۱۵ - برگ‌های زرین ادبیات جهان
- ۱۶ - ایران در ادبیات فرانسه
- ۱۷ - رنه
- ۱۸ - افسانه‌های راز و خیال
- ۱۹ - کونیگسمارک
- ۲۰ - داستان یک مومیائی
- ۲۱ - پل سن لوئی
- ۲۲ - برف‌های کلیمانجارو
- ۲۳ - «کاندید» و «مرد تقدیر»
- ۲۴ - داستان‌های کوتاه از یکصد نویسنده بزرگ پنجاه کشور
- ۲۵ - افسانه خدایان
- ۲۶ - خدا را بشناس
- ۲۷ - باورها و اندیشه‌ها
- ۲۸ - دلدادگان، مجموعه شش داستان
- ۲۹ - بررسی‌های تاریخی، ادبی و هنری ایران

۳۰ - کمدی الهی

۳۱ - بهشت گمشده

۳۲ - جهان ایران‌شناسی، فرهنگ‌نامه (دائرةالمعارف)

بزرگترین و پرارزش‌ترین خدمت دکتر شجاع‌الدین شفا در سال‌های قبل از فاجعه ۱۳۵۷ که دارای سمت معاونت فرهنگی وزارت دربار و مدیریت عامل کتابخانه پهلوی بود، به جهت گسترش روابط فرهنگی بین ایران و سایر کشورها و یا بنا به دعوت مجامع علمی و دانشگاهی برای سخنرانی و شرکت در جلسات و سمینارها و کنفرانس‌های علمی و فرهنگی شرکت می‌کرد تا آنجا که می‌توانست مدارک و اسناد تاریخی، شعر و ادبیات و هنر، شرح حال دانشمندان و نامداران ایران را جمع‌آوری نموده و به ایران می‌آورد، و یا با تماس و مکاتبه با مراکز عملی و فرهنگی و هنری کشورهای مختلف جهان از آنها می‌خواست که هر نوع مدرکی در زمینه‌های علمی، هنری، فرهنگی و تاریخی در باره ایران دارند آن‌ها را به ایران بفرستند، نمی‌دانم این کار چند سال طول کشیده ولی در همایشی که در تاریخ بیست و دوم فروردین ۱۳۸۳ برابر با یازدهم آوریل ۲۰۰۴ در دانشگاه سوربن پاریس تشکیل شده بود با ارائه مدارکی اظهار داشتند که تا وقوع فاجعه سال ۱۳۵۷ در حدود ۳۰۰۰۰ سند از یکصد کشور جهان جمع‌آوری و اسناد هر کشور به اسم همان کشور جلد شده بود (پیوست شماره سه) و قرار بوده که این اسناد ترجمه و بر حسب موضوعات تنظیم و به صورت کتاب‌های مختلف چاپ و منتشر بشوند. قبل از سال ۱۳۵۷ یک جلد آماده انتشار شد ولی با وقوع فاجعه کار ناتمام ماند. افرادی که با روان‌شاد دکتر شجاع‌الدین شفا آشنائی دارند خوب می‌دانند که آن مرد بزرگ تا چه حد به مال دنیا بی‌اعتنا بود. بنابراین موقع وقوع فاجعه بعد از نجات خود و خانواده‌اش، تنها چیزی که از مال دنیا برایش بزرگترین ارزش مادی و معنوی داشت همانا حفظ آن گنجینه گرانبها بود که توانسته آن اسناد را بدست یک دوست مورد اعتماد خود بسپارد. ظاهراً در

حدود بیست و چهار سال این گنجینه پربها نزد آن انسان وارسته و ایرانی پاک نهاد به امانت نگهداری و در سال ۲۰۰۳ با زحمات و خطرات به نحوی از ایران خارج شد و بدست دکتر شجاع‌الدین شفا رسید. روزی که بعد از رسیدن اسناد با آن روان‌شاد تلفنی گفتگو می‌کردم و چنین خبری را به من دادند چنان ذوق‌زده و خوشحال بودند مثل اینکه زن و فرزندانش از اسارت آزاد شده‌اند. می‌گفتند که این اسناد بزرگترین و گویاترین شناسنامه تاریخ و فرهنگ و تمدن ما ملت ایران است که باید تنظیم و منتشر بشود و اظهار داشتند با ضعف و ناتوانی جسمی که من دارم این کار از من ساخته نیست و چون کار فوق‌العاده مشکل و وقت‌گیر و پرخرجی است باید یک هیئت امناء انتخاب شود و تحت نظر آن هیئت، مترجمین و محققین و نویسندگان ورزیده اقدام به تهیه فرهنگ‌نامه ایران یا «فرهنگ ایرانشناسی» بکنند.

به نظر من همان طوری که بعد از حمله اول تازیان استاد ابوالقاسم فردوسی با نوشتن شاهنامه، تاریخ و فرهنگ و زبان و هویت ایرانی را حفظ کرد، دکتر شجاع‌الدین شفا هم با جمع‌آوری چنین اسناد گرانبها و حفظ آنها از دست تازی‌زادگان و غارتگران جمهوری اسلامی که می‌شود گفت عملاً حمله دوم تازیان بود، در جهت حفظ تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران خدمت بزرگی را به ملت ایران انجام داد.

بعد از وقوع فاجعه سال ۱۹۷۹ و اقامت دکتر شجاع‌الدین شفا در پاریس، با توجه به اوضاع روز و نیاز جامعه ایرانی، طرز نگارش دکتر شفا از مطالب تاریخی و ادبی، به مطالب فلسفی و اجتماعی و روشنگری در باره خرافات و موهومات ادیان مخصوصاً دین اسلام که ملت و کشور ایران از این بابت در گذشته و حال لطمات و صدمات جبران‌ناپذیری را متحمل شده تغییر جهت داد و طی سی و یک سال دوران خارج از ایران، با نهایت شهامت و قدرت، چندین اثر تحقیقی و علمی و تاریخی به شرح زیر را بوجود آورد:

- ۱ - ایران در چهار راه سرنوشت
  - ۲ - در پیکار اهریمن
  - ۳ - توضیح المسائل، از کلینی تا خمینی
  - ۴ - جنایت و مکافات
  - ۵ - تولدی دیگر
  - ۶ - سی گفتار (برگزیده‌ای از مقالات دکتر شفا منتشر شده در نشریات)
  - ۷ - فروغ‌هائی در تاریکی
  - ۸ - پس از هزار و چهار صد سال
  - ۹ - پیام‌هائی از دوران ظلمت
  - ۱۰ - حقوق بشر، قانون بیضه و بمب اتمی
  - ۱۱ - معمای ادیان، سیری تحقیقی در باره ادیان توحیدی و در باره منشاء الهی قرآن
- این دانشمند و اندیشمند بزرگ و ایرانی پاک نهاد که واقعاً عاشق ایران بود در تاریخ هفدهم آوریل ۲۰۱۰ دنیا را بدورد گفت و از خود آثار پرارزشی را برای ملت ایران به یادگار گذاشت. نامش جاوید و روانش شاد باد.

### **نادر پیمائی**

کالیفرنیا - سندیگو

به تاریخ هفدهم آوریل ۲۰۱۱

## یاد یار مهربان - شجاع‌الدین شفا - آید همی

من در سال ۱۳۳۵ خورشیدی برابر ۱۹۵۶ ترسایی، پس از سی سال، از کودکان تا دکتر، در شهر کراچی، در آن زمان در هند و سپس پاکستان، با همسر و سه فرزند، به ایران بازگشتم و به تهران آمدم و جویای کار شدم. به زودی دریافتم که از یک سوی، با آمدن شمار بزرگی از امریکائیان و دیگر انگلیسی‌زبانان، گرایش ویژه‌ای به انگلیسی و از سوی دیگر، انگلیسی‌دانان ایرانی انگشت‌شمار بودند. پس در اندک زمانی دارالترجمه همگانی را به نام بنیاد نهادم و خود چون جز فارسی، انگلیسی، عربی و چند زبان هندی زنده نمی‌دانم، در پس ترجمان دیگر شدم تا هر کس هر برگردانی را از زبانی به زبانی بخواهد، من آن را انجام دهم. این بود که با شادروان شفا آشنا شدم.

در همان نخستین دیدار دریافتم که با یک ایران‌پرست دانشمند آشنا شده‌ام و نه با یک ترجمان زبان فرانسوی. این بود که دوستی ما دو هرگز بر کار ترجمه نشد و آن ایران و فرهنگ والا و پربارش بود که گفت و گو و جست و جوی ما دو تن را به دیدار بیدارکننده می‌کشاند.

با گذشت گام به گام زمان، ایشان به دربار شاهنشاهی راه یافتند و به بایسته‌های فرهنگی خود بیش از پیش پرداختند و من هم در وزارت فرهنگ و هنر جایگاهی یافتم و دیدارها و گفتارهایمان همچنان برپا بود.

اینک در این نوشتار کوتاه، برخی از رخداد‌های وابسته به ایشان را یاد می‌کنم. آری، یاد یار مهربان آید همی:

در یکی از این دیدارها، ایشان دو جلدی از یک کتاب بزرگی دادند که به خانه بردن و یا بهتر خواندن. دریافتم که ایشان از همه

سفارتخانه‌های ایران در جهان خواسته بودند که از ایران‌شناسی کشورهای وابسته خود، ایشان را آگاه سازند و این کتاب دارای همه آن آگاهی‌ها بود. کاری بی‌مانند که تاکنون ندیده‌ام که کسی در باره میهن خود بکند. شگفت این که من از دوستان دانشمند خود کمتر در باره این شاهکار ایشان شنیده‌ام.

همه در باره این که ایشان بودند که در باره جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی نخستین پیشنهاد کردند که سال‌ها پس برگزار شد. ایشان از مردم‌شناسی من، بویژه بلوچ‌شناسی، آگاه بودند. ناگهان روزی مرا به دفتر والاسر مهرداد پهلبد، وزیر فرهنگ فرا خواندند و فرمودند که من به سیستان و بلوچستان بروم و مردمان آنجا را در باره گذشته درخشان ایران و چگونگی جشن آگاه سازم. سپس دانستم که یکی از کسانی که این پیشنهاد را کرده بودند، ایشان بودند.

اما شاهکاری که آن را همه می‌ستایند این است که ایشان از پژوهش‌های فراوان، نشان داده‌اند که آن استادان و هنرمندان ایرانی بودند که زیر فرمان بنی‌امیه فرهنگ و هنر ایران را در اسپانیا بنیاد نهادند و امروز ما آن را نه تنها در اسپانیا و همسایگان می‌بینیم بلکه در آمریکای جنوبی از همان آثار و سپس در آمریکای شمالی به نام اسپانیائی و مکزیکی هم می‌یابیم، این شاهکار ایشان نیست. این شاهکار شاهکارهای ایشان است. این یکی از بهترین گواه‌های فرهنگ ایرانی است که کسانی به نام خود می‌خوانند و می‌بالند.

روزی با ایشان و شادروان ناتل خانلری با هم گفت و گویی داشتیم. من، مانند چندین بار پیش، سخن از فرهنگ و زبان فارسی هشتصد ساله هند به میان آوردم و از آن که انگلیسیان آن را از زبان رسمی آن سرزمین برچیدند، ولی هم فرهنگ و هم زبان همچنان جایگاه خود را دارند و فارسی در بسیاری از دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها آموخته می‌شود، هر سه بر آن شدیم که تا با هزینه ایران، همایشی از استادان فارسی در هند برگزار شود و آن با سی و هشت استاد

فارسی ار سراسر هند در سرینگر، پایتخت استان کشمیر که به نام «ایران صغیر» خوانده شده، برای یک هفته با سخنرانی هر یک از استادان پیرامون نقش فارسی برگزار شد. رایزن فرهنگی سفارت ایران در هند، شادروان برهان ابن یوسف و من از ایران بودیم. نقش فارسی در هند به اندازه‌ای باارزش است که پارسال خود دولت هند، یا به گفته فارسی، سرکار هند، آن همایش را خود برگزار کرد و استادان سخن راندند و خواستند که سرکار آموزش فارسی را فروغ بخشد.

دو بار هم در همایش جهانی شرق‌شناسی، یک در دهلی، هند در ۱۹۶۵ و دیگری در پایتخت مکزیک در ۱۹۷۵، با دیگر استادان ایرانی همراه بودیم که بسی سودمند و شادی‌بخش گذشت. یکی از شاهکارهای ایشان، گفتگو و همکاری با دانشمندان ایران‌شناس اروپایی بود. دانشمندان اروپایی خواستند که همایش‌های مهرشناسی را برگزار کنند. ایشان پذیرفتند. آن در سال ۱۹۷۰ در دانشگاه مانچستر، انگلستان برگزار شد و تنها سخنران ایرانی من بودم. من از همان آغاز دریافتم که اروپائیان می‌خواهند که آن مهرشناسی تنها بسته به مهرپرستی اروپایی باشد و هنگامی که من از آنچه که در باره مهر در مهر یشت آمده گفتم و در این میان گفتم که مانند همه یشت‌ها، این یشت هم یک سرود بلند نیست و دارای چندین سروده‌های کوتاه می‌باشد، همین گفته بر همه دانشمندان سخت افتاد و گفتند: «ما می‌گوییم که مهر یشت یک سرود بلندی است و تو می‌گویی نه، پس بیا و آن را روشن بساز.» گفتم: «چشم، جستار خود را در همایش آینده که در تهران برگزار می‌شود، پیشکش خواهم کرد.» ناگفته نماند که سرپرست گرداندگی همایش جان هنلز «Prof. John Hinnels» بود.

زمان گذشت و روزی در دفتر ایشان بودم، پرسیدند که آیا من خود را برای همایش مهرشناسی آماده کرده‌ام؟ گفتم: «من از برگزاری آن آگاه نیستم.» پرسیدند که آیا فراخوانی بدستم نرسیده؟

گفتم: نرسیده. بی‌درنگ دفتردار خود را گفتند که به استاد هنلز در مانچستر تلفن بکند و انگیزه‌اش را بپرسد. او به زودی آن را انجام داد و آمد و گفت که هنلز پوزش می‌خواهد که نام من از فهرست فراخوانی افتاده بود و اکنون آن فراخوانی را پیش می‌کند. باری، در گفتگو در باره مهرپرستی، من از ایشان خواستم که استادان محمد مقدم و صادق کیا را فراخوانند زیرا آنان و استادشان ذبیح بهروز در باره مهر دید و داوری ویژه‌ای دارند و از آنان هم بشنویم. گفتند چرا که نه. و به دفتردار فرمودند که از آنان فراخوانی شود. سرانجام همایش در تهران برگزار شد و من نه تنها جستار خود خواندم بلکه به استاد هنلز و دو تن دیگر از گردانندگان اروپائی جدا جدا نوشته جستار را دادم و پس از آن دیدم که آن در گزارش‌نامه همایش چاپ نشد. نخواستم که ایشان را از آن آگاه و ناآرام کنم. همایش پسین آن در روم برگزار شد و چون تنها در باره مهرپرستی رومی بود، گردانندگان اروپائی ایشان را که سرپرست هزینه بودند، دیگر هیچ ایرانی را فراخواندند. پس از آن اروپائیان همایش‌ها مهرشناسی رومی را خود برگزار می‌کنند و بس.

من از ایشان از بسی یادهایی دارم زیرا این یادهایی از رادمردی است که من از نزدیک او را ایران‌پرست، ایرانی‌دوست، جهان‌پرست و جهانیان دوست دریافتم. رادمردی آرام، ساده، رادمردی که از ترجمانی به جایگاه بس بلند دربار شاهنشاهی رسیده بود و سادگی و آرامش و پیش از آن، فروتنی خود را نگاه داشته بود. دانشمندی که به سخنان دانش‌آموزان چنان گوش می‌داد که از آنان دانش می‌آموزد. پژوهنده نویسنده‌ای که من هنوز درمانده‌ام که چگونه با همه کارهای روزانه خود، به پژوهش پرداخته و این همه نوشته‌های گرانبها و ارزنده از خود جای گذاشته است. مردم‌شناسی که می‌دانست با چه کسی چه گفتگویی بدارد. آری، مردم‌شناسی که خودی خود دریافته بود که من تنها فرهنگی و دور از سیاست هستم و برای همین در این پنجاه و اندی سال که بارها و بارها، چه

در ایران و چه در اروپا، با هم گفتگوهای فراوانی داشتیم. یک بار هم سیاست را در میان نیاورد و همه و همه از فرهنگ‌های ایران و همسایگان سخن می‌داشتیم.

آری، ایشان بیگمان «شجاع‌الدین شفا» یا به فرهنگ ایرانی «دلیر دید درمان» بودند و هستند که با دید و درمان خود، فرهنگ ایران را نه تنها به ایرانیان بلکه جهانیان شناسانده، شادان در گذشتند که جاودان بمانند و ما همچنان بگوییم: یاد یار مهربان آید همی.

علی اکبر جعفری

## به یاد شجاع‌الدین شفا\*

توجه شجاع‌الدین شفا که متأسفانه در ۲۰۱۰ ما را برای همیشه ترک کرد معطوف به مسائل فرهنگی کشورش بود. وی به عنوان روزنامه‌نگار، دیپلمات و مسئول اجرای طرح کتابخانه بزرگ ملی و همچنین به عنوان مترجم، مورخ و نویسنده در مرحله اول به مسائل فرهنگی فکر می‌کرد ولی حوادث زمانه او را به سوی مبارزات سیاسی و میهنی سوق داد.

می‌توان زندگی شفا را به دو مرحله مجزا از یکدیگر تقسیم کرد. به طوری که گفته شد وی در دوره اول زندگانی خویش که از جوانی شروع شد و تا انقلاب ۱۹۷۹ ادامه یافت هدف خاصی را تعقیب می‌کرد و آن آشنائی هم‌میهنان خود با شاهکارهای ادبی جهان و ترجمه آثار نویسندگان غربی از قبیل لامارتین، بایرن، دانته، گوته، میلتون، هین، هوگو، موسه، شاتوبریان و دیگر متفکرین جهان بود. این ترجمه‌ها دید مردم فارسی‌زبان را با طرز تفکر مردمان بزرگ مغرب‌زمین آشنا ساخت و بخصوص به روشنگری جوانان که همیشه طالب آشنائی با فرهنگ جهانی بودند کمک شایانی کرد.

دومین مرحله زندگی شفا در دوره دوری او از میهن و نگرانی‌های عمیق او از سرنوشت ایران آغاز شد و تا پایان عمر او ادامه یافت. شفا در این دوره تمام انرژی و امکانات مغزی خود را در راه مبارزه‌ای که برای او مقدس بود قرار داد و با جلب توجه هم‌میهنان به خطری که به علت منفی‌بافی و تاریک‌اندیشی

---

\* ترجمه از زبان فرانسه، متن اصلی به زبان فرانسه در پایان کتاب ضمیمه است.

گروه‌های مذهبی آنان را تهدید می‌کند تمام امکانات خویش را برای رهایی آنان از عوام‌فریبی و واپس‌گرایی به کار گرفت. وی در عین حال با استفاده از فرصت به تدوین یک اثر عالی به نام ایران و اسپانیای مسلمان پرداخت.

من نمی‌خواهم زیاد در باره آثار شجاع‌الدین شفا صحبت کنم زیرا می‌دانم همه مردم خیلی بهتر از من با آنها آشنائی دارند و فقط مایلیم در اینجا از چند رویداد شخصی چند کلمه‌ای بگویم. من در طول زندگی فقط دو مرتبه با شفا ملاقات کردم و چندین بار نیز تلفنی با او تماس گرفتم.

اولین ملاقات ما در سال‌های دهه ۱۹۷۰ میلادی صورت گرفت و آن زمانی بود که من به دفتر شفا رفته بودم تا به او سلامی بکنم. وی خیلی با گرمی مرا پذیرفت و مذاکرات ما خیلی زود معطوف به پروژه ابتکاری او در باره ایجاد کتابخانه بزرگ ملی شد. امروز وقتی به این ملاقات فکر می‌کنم چهره شفا را به یاد می‌آورم که چگونه با شادمانی و علاقه خاص از این طرح بزرگ صحبت می‌کرد و من چنین علاقه‌ای را در چهره هیچیک از مسئولین دیگر ندیده بودم. با کمال تأسف باید گفت که این پروژه در اثر انقلاب اسلامی هیچوقت به مرحله اجرا نرسید. شفا نه تنها بنای کتابخانه را برایم شرح داد بلکه از محتویات آینده آن که عبارت از آثار درجه یک فرهنگی جهان بود با حرارت و شادمانی بسیار سخن می‌گفت و من رضایت باطنی او را آشکارا در چهره‌اش می‌دیدم.

ملاقات دوم ما در ۲۰۰۵ در پاریس صورت گرفت و آن زمانی بود که من از طرف اتحادیه ایرانیان برای شرکت در کنفرانس موقعیت جغرافیائی و سیاسی ایران دعوت شده بودم و شجاع‌الدین شفا به من این افتخار را داد که در کنفرانس فوق شرکت کند و به مطالب من گوش کند.

پس از خاتمه کنفرانس ما به اتفاق چند تن دیگر در میز کوچکی جمع شدیم و ضمن صرف چای در باره مسائل کشور به

بحث پرداختیم. موضوعی که مرا بیش از پیش تحت تأثیر قرار داد آگاهی شفا از مسائل سیاسی بین‌المللی و منطقه‌ای و برداشت‌های وی از وضعیت ایران بود. وی دیگر آن مرد فرهنگی دیروز نبود بلکه مبارزی بود که به تمام فنون سیاسی جهان آشنائی داشت و می‌خواست از آنها برای رهائی کشورش بهره‌گیری کند. مرد فرهنگی دیروز می‌دانست تاریخ چیست و نظریات خود را نیز بر آن قرار داده بود. شفا فقط یک سلاح برای مبارزه در دست داشت آنهم قلم توانای او بود.

**محمدرضا جلیلی - ژنو**

## استاد شجاع الدین شفا و من تقدیم به خانم کلودین شفا

سبب آشنائی و سپس دوستی من با استاد شجاع الدین شفا از زمانی که هر دو در هفته نامه «پردیس» با صاحب امتیازی و به سردبیری دکتر روشنیان که یادش بخیر باد، می‌نوشتیم آغاز شد. استاد شجاع الدین شفا و من هر هفته برای این هفته‌نامه، مقاله می‌نوشتیم و مقالاتمان در وسط این هفته‌نامه، در کنار هم چاپ و منتشر می‌شد و اکنون بیش از سه دهه از آن تاریخ گذشته است.

اولین بار همراه با دوست مبارز و جان باخته‌ام، دکتر رضا مظلومان که یادش همیشه گرامی باد. به دیدار استاد شجاع الدین شفا در پاریس شتافتم. این آشنائی که بعدها به دوستی و در حقیقت به یک رابطه استاد و شاگردی عمیقی تبدیل شد، تا آخرین لحظات حیات ایشان ادامه یافت.

ایشان بارها مهمان من در آلمان بودند و من در پاریس به کرات و به مراتب مورد محبت و لطف ایشان و همسر گرامیشان قرار گرفتم.

او مترجم و نویسنده‌ای چیره دست بود. شاهکارهای ادبی ایران و جهان را به خوبی می‌شناخت و به چند زبان احاطه کامل داشت. بی‌شمارند ایرانیانی که از طریق ترجمه‌های شیرین و روان او با آثار مشهور شاعران و ادیبان جهان که هنوز بگونه‌ای روشنی‌بخش دل‌های شاعرانه مردمان دیار ما می‌باشد، آشنا گشته‌اند.

او فرهنگی بسیار والا داشت. مردی ذاتاً مهربان و خوش‌نیت و صلح‌جو بود. اوقاتی که با چنین شخصی سپری شود اوقاتی‌ست پربها و ارزشمند و من افتخار می‌کنم که زمان‌های طولانی در کنار این مرد

دانشمند و متخصص بودم و بی‌نهایت از خرمن دانش او بهره گرفته‌ام. در جوانی شیفته ترجمه‌های استاد شفا از شاهکارهای ادبی جهان بودم و از ذوق، مهارت و چیره‌دستی او شگفت زده می‌شدم.

کسی که روزگاری از دالان‌های آئینه‌کاری و تالارهای مجلل، زیر نور چلچراغ‌ها با وقار و سرفرازی گذر کرده بود... اکنون فروتنانه به نویسندگی روی آورده و شادمانی و خوشبختی خود را در اثری جدید و تألیفی بدیع می‌جست. شاید پس از انقلاب نکبت‌بار اسلامی در ایران، او خود را در آئینه تاریخ ایران می‌دید و به چین و چروک‌های خاطره‌ها، نگاهی دیگر چنانی می‌انداخت.

دولت‌ها و فرمانروایان ارابه و حامل ناپایدار فرهنگ و تمدن ایرانی تا به امروز بوده‌اند. ظهور و سقوط آنان، شرحی هیجان‌انگیز و التهاب‌آور است. اما فراموش نکنیم که فرهنگ و تمدن دیرپای ایرانی همه آنان را به کار گرفته و به پیش رانده است و این راز پایداری این سرزمین است.

این فرهنگ و تمدن رنگارنگ هرگز نمی‌میرد بلکه به «کوچ» مستمر خود ادامه می‌دهد. به همین خاطر هم شجاع‌الدین شفا را عزیز و گرامی می‌داشتیم زیرا که هر دو عاشق این گوناگونی و بزرگی فرهنگ و تمدن ایرانی بودیم.

هرگاه از ایران و ادبیات و تاریخ ایران نغمه‌ای سر می‌داد، واژه‌ها چون رقاصه‌ای بر لبان او به رقص و پایکوبی می‌آمدند و در چهره او رضایت و شادی هویدا می‌شد و گرمی و شگفتی در سخنان او موج می‌زد و بی‌امان به ماجراهای تاریخی، ادبی، معماری و توانائی‌های علمی و فرهنگی ایرانیان اشاره مستند می‌کرد و شنوندگان را غرق تحیر و سرور می‌نمود.

تقریباً یکصد و پنجاه سال پیش در ایران، بانگ و آهنگ «دوران فرا اسلامی» آشکار شد و بیداری در ایران به کوچ مستمر خود ادامه داد و همچنان این کار در نهان جامعه ایرانی ادامه دارد و هنوز کوچ به کوچ می‌شود.

به گمان من استاد شجاع‌الدین شفا این آگاهی را یافته بود که سرزمین ایران که از دیرزمان مه‌د و گاهواره پیامبران بوده، اکنون «در هزاره نو»، ایرانیان دینی را آرزو می‌کنند که اسطوره‌های بادیه‌نشینان را نداشته و یا اگر اسطوره‌ای دارد با فرهنگ و تمدن ایران پیوستگی عمیق و لطیفی داشته باشد. ایرانیان با قافله تجدد و خردگرایی به سادگی همراه نگردیدند، به همین سبب ایرانی بیم آن دارد که هر دین و آئینی که با خرد و دانش جهان نو مخالف باشد، بازدارنده اراه فرهنگ و تمدن ایران به پیش خواهد شد.

هر چه یک آئین اسطوره، معجزه و عبادات اجباری و اساطیری نداشته باشد، بیشتر احتمال دارد که به نیازهای عاطفی و زیباشناختی توده مردم ایران هماهنگ و سازنده باشد. دین برای ما ایرانیان به مانند شعر، تزیین خیالی واقعیت، همراه با لطافت و زیبایی است. تلاشی‌ست تا طبیعت سخت را به یآوری و همدردی و همدلی انسان ایرانی بدل نماید.

به گمان من استاد شجاع‌الدین شفا این راز را دریافته بود و اندرز بزرگان و فرهیختگان باختر را آوازه گوش کرده بود که آنان که ما ۱۴۰۰ سال در باره‌شان پرس و جو می‌کردیم و هنوز می‌کنیم، همراه استخوان‌هایشان در شوره‌زارهای حجاز و کربلا در خاک خفته‌اند و بجز مرثیه‌خوانی و تعزیه‌داری چیزی از آنان بجا نمانده است.

شجاع‌الدین شفا در همه آثار و تألیفات متأخر خود نسل جوان را هشدار می‌دهد که نمایانگر یافته‌های خردمندانه خود باشد و «تولد دیگری» بیابد و به پاسداری فرهنگ «فراجاهانی» مشغول گردد و از اسطوره‌های بیگانه با جهان نو دست و دل هر دو بردارد و به «دوران فراالسلامی» قدم گذارد.

آثاری چون «توضیح‌المسائل»، «از کلینی تا خمینی»، «پاسخ‌هایی به پرسش‌های هزار ساله»، «درپیکار اهریمن»، «مبارزه هزار ساله فرهنگ ایران با مکتب دکانداران دین»، «جنایت و

مکافات»، «سیری در نخستین انقلاب سیاه تاریخ جهان»، «تولد دی دیگر»؛ «ایران کهن در هزاره نو» و «پس از هزار و چهار صد سال» و دیگر آثار و مقالات او شاهد عینی زحمات طاقت‌فرسا و کوشش و خلاقیت فکری و علمی اوست در این سی سال اخیر.

در تاریخ معاصر ایران چهره‌های سرشناس فراوان یافت می‌شوند. اما شجاع‌الدین شفا از چهره‌های پرکار و متشخص این دوران است. عناوین و منصب‌های او در گذشته او را از خدمت به ایران و ایرانی محروم نساخت و آثار و تألیفات او مددکار همه کوششگران راه ترقی و تجدد و رهایی از غول خرافات و سرگشتگی اجتماعی است.

از کمتر کسی انتظار می‌رود همه کارتحقیق را خود به تنهایی انجام دهد، اما با در نظر گرفتن وسعت مطالعات استاد شجاع‌الدین شفا تردیدی نیست که او کتاب‌های قابل اعتباری را برای تألیفات خود مطالعه کرده و در ذکر وقایع سهل‌انگاری نکرده است. نقل قول‌ها و روایت‌هایش را از هر گوشه‌ای خوشه‌چینی کرده، تا آنجا که تمامی کتاب‌هایش برای یک مطالعه جدی و علمی نزد عالمان و فرهیختگان ایرانی و غربی اعتباری جهانی دارد. در همه آثار متأخر او هیبت کتاب‌شناسی و منابع به تألیفات او آرایشی محققانه می‌دهد. اسناد بی‌شماری در کتاب‌های خود گرد آورده است که بخش عظیمی و بسیاری از آنها درست و دقیق و نشانگر آن است که با وسواس به سنجش انتقادی اسناد و ارزیابی دقیق آنها پرداخته است.

شجاع‌الدین شفا در آخر عمر مردی رنجیده و دل‌شکسته از وقایع میهنش خاموشانه عمر می‌گذراند. کمتر شکوه می‌کرد و بیشتر وقت و توان خود را صرف نوشتن و راهنمایی فرهیختگان ایران می‌نمود. شیفتگان آثارش او را رها نمی‌کردند و گاهی چنان سرشار از تعریف و تمجید می‌شد که حتا شجاع‌الدین شفا را به شرم و شادی هر دو گرفتار می‌کرد و لرزه بر اندامش می‌انداخت و جام پیروزی او لبریز می‌شد. تنها دغدغه او تا آخرین لحظه‌های

زندگیش، آینده مرز و بوم ایران بود و آرزوئی جز سربلندی ایران و ایرانی را در قلب نمی‌داشت.

دلبستگی او را به شاهنشاهی و به ویژه خاندان پهلوی نمی‌توان انکار کرد و انتقادکنندگان بی‌انصاف را دوستانه و صمیمانه سرزنش می‌نمود. دیدار طولانی او در شهر کلن آلمان با بزرگ علوی که خود شاهدش بودم، نمونه‌ای از رفتار انسان‌دوستانه و روح صلح‌جویانه او داشت. همه کس می‌توانست در گرد با او بنشیند و صمیمانه و بی‌پرده به بحث و مبادله افکار بپردازد.

افسوس که جای خالی او را کسی به این زودی، یا شاید هیچگاه پر نخواهد کرد. اکنون خورشید حیات این اندیشمند بزرگ بساط شامگاهی خود را از دور و زمانه ما برچیده است.

اما هشدارهای او آگاهی‌هایی‌ست به «هر ایرانی آغاز هزاره سوم که می‌باید در باره واقعیت‌های ناشناخته چهارده قرن تاریخ اسلامی کشورش داشته باشد».

من افتخار می‌کنم که شاگرد چنین استادی بودم و هیچگاه خاطره بزرگ و فراموش نشدنی این استاد عالی‌مقدار را فراموش نمی‌کنم...

یادش همیشه گرامی باد.

**بهرام چوبینه**

## شجاع‌الدین شفا و زبان و ادب فارسی معاصر

در بررسی تحول زبان و ادب فارسی معاصر، به نقش داستان‌نویسی که بویژه با جمال‌زاده و هدایت آغاز می‌گردد، پرداخته شده و اهمیت آن کمابیش بر همگان روشن گردیده است. در مقابل، به اهمیت بزرگی که کار ترجمه از زبان‌های غربی به فارسی در این تحول، و آن نیز در همه زمینه‌های ادبیات و علوم و علوم انسانی داشته است، تاکنون توجه بایسته‌ای نشده است، در حالیکه این ترجمه‌ها در تحول زبان و ادب فارسی معاصر از دو نظر شدیداً تأثیرگذار بوده‌اند. یکی از نظر ساخت زبان فارسی، یعنی ساده کردن این زبان و ترک الفاظ مترادف و عبارت‌پردازی‌های زائد از یکسو، و گسترش واژگان آن از سوی دیگر. و دوم از نظر پذیرفتن بسیاری از مفاهیم نو در زمینه‌های ادبی، هنری، علمی، فلسفی و دیگر رشته‌های علوم نظری.

یکی از کسانی که در آغاز دوره دوم ترجمه از زبان‌های غربی به فارسی، در زمینه ادبیات به سهم خود در این تحول تأثیرگذار بوده است، شادروان شجاع‌الدین شفاست که هر چند این خدمت او در زیر تأثیر نوشته‌های اجتماعی - سیاسی او در ایام مهاجرت، تا حدی پنهان گشته است، ولی نگارنده تردیدی ندارد که در آینده توجه اهل تحقیق را دوباره به خود معطوف خواهد داشت.

از کارهای دیگر شادروان شفا کتاب «جهان ایران‌شناسی» است که زیر سرپرستی او و با همکاری گروهی از پژوهندگان در ۱۵۰۰ صفحه انتشار یافت (تهران ۱۳۵۵ خورشیدی).

آن مرحوم قصد داشت تا بر اساس تکمیل آرشیوی که در سال‌های دهه ۱۳۵۰ خورشیدی در کتابخانه پهلوی فراهم آمده بود،

«فرهنگ‌نامهٔ جهان ایران‌شناسی» را با همکاری تنی چند از پژوهندگان در ۲۱ مجلد بیرون دهد که تمام پژوهش‌های بیش از هشتاد کشور جهان را در بارهٔ ایران در بر می‌گرفت. از این برنامهٔ سترگ، نخستین مجلد آن با عنوان «ایران‌شناسی در اسپانیا» در ۷۵۸ صفحه به قلم خود او انتشار یافت، ولی برای ادامهٔ کار اجل دیگر بدو مهلت نداد:

همه کارهای جهان را در است مگر مرگ کان را دری دیگر است  
ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم به ناچار گردن بدو داده‌ایم

روان او در مینو شاد باد!

**جلال خالقی مطلق**

هامبورگ، ژانویه ۲۰۱۱

## شجاع الدین شفا

در حکایات آمده است که اسب شاهزاده‌ای رم کرد و شاهزاده از اسب به چاه افتاد. پیشکار شاهزاده به نجات جان او طنابی انداخت و آمرانه از بالا به شاهزاده به چاه افتاده گفت: «بیگیر سر این طنافو تا بکشمت بالا!»

این طرز حرف زدن پیشکار بر شاهزاده گران آمد. از ته چاه ملوکانه فریاد زد: «مردک! درست حرف بزن. من از اسب افتاده‌ام، از اصل نیفتاده‌ام!»

در ماجرای ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شمسی، شجاع‌الدین شفا، برعکس بسیاری از دولتمردان شاه، از اسب افتاد اما از اصل نیفتاد. حتی بلکه بیش از پیش به اصل خود بازگشت. به فراغت کتاب و پژوهش.

تحقیقات او در این سی سال، بسیاری از نادانی‌های ما را جبران کرد. او چهره دکانداران دین را به روشنی به ما نشان داد. من برای مستند کردن بسیار از نوشته‌ها و سروده‌هایم از کتاب‌های آقای شفا کمک گرفته‌ام و همانطور که در مجلس سالگرد او در پاریس گفتم اگر باقی انتخاب‌های محمدرضا شاه مانند انتخاب شفا، خوب و درست و دقیق می‌بود، حکومت او سرانجامی خوش می‌داشت.

یاد شجاع‌الدین شفا به صورت چند کتاب باارزش در کتابخانه تاریخ تا همیشه خواهد ماند و نسل ایرانیان و فارسی‌زبانان تا روزگار بی‌پایان نام او را به احترام خواهد برد.

**هادی خرسندی**

لندن - تیرماه ۱۳۹۰

«ماده ۳۰۰ - قانون مجازات اسلامی - دیات:  
خون‌بهای یک زن مسلمان خواه این قتل عمداً صورت گرفته  
باشد، خواه غیرعمد، ۵۰ شتر است.  
ماده ۴۳۵ - خون‌بهای قطع بیضه چپ یک مرد مسلمان ۶۶  
شتر است و خون‌بهای قطع بیضه راست او ۳۴ شتر و خون‌بهای  
قطع هر دو بیضه چپ و راست یک مرد مسلمان ۱۰۰ شتر است.»  
کتاب تازه‌ی آقای شجاع‌الدین شفا در باره‌ی قانون بیضه و بمب  
اتمی، بار دیگر اهمیت شتر را در قوانین اسلامی در ذهنم زنده کرد.  
این سروده‌ی تازه را با احترام، به آقای شفا تقدیم می‌کنم.

### مقام شتر در سرزمین مادری

ارج و قربی را که در ایران ما دارد شتر  
در زمین و آسمان دیگر کجا دارد شتر؟

گر شتر داری برو هر کار می‌خواهی بکن  
ای مسلمان، معجزی مشکل‌گشا دارد شتر!

محض خنده، بیضه‌های یک مسلمان را ببر!  
صد شتر تاوان بده، کامت روا دارد شتر

بیضه‌ی مستضعفان، مستکبران، در دست توست  
تیغ تیز از بهر قطع هر دو تا دارد شتر

بیضه را چون می‌بری، ای میوه‌چین انقلاب  
باغت آبادی بگو! چشم دعا دارد شتر

جزو دستاوردهای انقلاب است این یکی!  
شکر حق کرده، تشکر از خدا دارد شتر

گر شتر کافی نداری، پس قناعت پیشه کن  
قطع کن یک بیضه را، نرخ جدا دارد شتر

بیضه‌ی چپ را به شصت و شش شتر بتوان برید  
تاجرش بیچاره شد، بهرش عزا دارد شتر!

کمتر از این گر شتر داری، زنی مسلم بکش  
چونکه پنجاهش جواب خون‌بها دارد شتر

نرخ یک زن، نصف نرخ بیضه‌های مرد شد!  
سنجه‌ای در امر قانون و قضا دارد شتر

دشنه‌ها را تیز کن ای ناجی مستکبران  
چون هوایت را به هنگام جزا دارد شتر

کاروان قتل و غارت را بگو سستی مکن  
ساربان، یک عالمه بهر شما دارد: شتر

غیر از اینها هم شتر را دست کم نتوان گرفت  
بابت ارجی که در اُم‌القرا دارد شتر

اشترالاسلام قبراق است و مثل جمبوجت  
رفت و برگشتی ز قم تا کربلا دارد شتر

گوشتش را دزدکی در رستوران‌ها می‌پزند  
دست، هم در آن قضا، هم این غذا دارد شتر

باب منسوجات مرغوب است پشم حضرتش  
بهتر از جیر و بَرک، شال و قبا دارد شتر

دیدم آقای که از پشم شتر دارد عبا  
اولش پنداشتم بر تن عبا دارد شتر!

خانمی با مانتوی پشم شتر می داد قر  
از عقب گفتم عجب عور و ادا دارد شتر!

از نمدمالی ببین کارش چه خوش بالا گرفت  
در فلان مجمع گمانم آشنا دارد شتر

نقش بازی کرده در تعزیه‌ی ابن عقیل  
عکس با فرمانده کل قوا دارد شتر!

بسکه خواب پنبه‌دانه دیده در دوران شاه  
در رژیم شیخ اینسان اشتها دارد شتر

شاه قدر این شترها را نمی دانست و رفت  
از جیمی کارتر، سپاسی بی‌ریا دارد شتر

بعد از این وقتی سوارش می‌شوی دولا نشو  
سرفرازی بین که در قانون ما دارد شتر

گرچه طبع سرکش هادی چنین شعری سرود  
این قصیده را، ز آقای شفا دارد شتر

آذر ۱۳۸۶ - لندن

## آشنائی من با یک پژوهشگر استثنائی : شجاع الدین شفا

در شامگاه آدینه ۲۷ فروردین یا ۱۶ آوریل ۲۰۱۰ به من خبر رسید که دوست ارجمند من و استاد فرهیخته شجاع‌الدین شفا در پاریس درگذشت. با اینکه دیرزمانی بود که می‌دانستم استاد با بیماری دردآوری دست و پنجه نرم می‌کند و در سن ۹۱ سالگی هیچگونه عمل جراحی برای ایشان میسر نیست ولی گوئی برای من خبر درگذشت ایشان ناگهانی و غیرمنتظره و حتی باورنکردنی بود. زمانی که کم کم این خبر از سوی نزدیکان ایشان و دوستان مشترک تأیید شد اندوه بزرگی مرا فراگرفت. این غم سنگین نه تنها برای از دست دادن دوست ارجمندی که همیشه از گفتگو با ایشان لذت می‌بردم بلکه برای کشور ایران هم بود، کشوری که یکی از ستارگان فرهنگی خود را در این سال‌های تاریکی از دست می‌داد.

من نخستین بار با دکتر شجاع‌الدین شفا در ۱۹۷۶ در کنگره ایران‌شناسی در هامبورگ آشنا شدم. ایشان بعنوان سفیر بین‌المللی ایران در امور فرهنگی یکی از سرپرستان این گنگره بود و من بعنوان پژوهشگر علمی در زمینه باستان‌شناسی و تاریخ تمدن ایران از سوی دانشگاه‌های بروکسل و گنت در بلژیک در این کنگره شرکت می‌کردم. نزدیک به یک هفته که این همایش به درازا کشید فرصت‌های گوناگونی پیش آمد تا در باره جایگاه فرهنگی و تاریخی ایران در جهان و بهتر شناساندن آن به ملت‌های دیگر با ایشان گفتگو کنم و بیشتر به دیدگاه‌های ایشان در این زمینه آشنا شوم. پس از این همایش من دیگر ایشان را ندیدم. چون محل کار ایشان در ایران بود و محل کار من در کشور بلژیک.

از آن زمان سال‌ها گذشت. در ایران نظام شاهنشاهی فروپاشید و هیولای اسلام برای دومین بار بر ایران سایه افکند. کشتار و ویرانگی و تاریکی سراسر کشور را فراگرفت و سرآمدان و خردگرایان جامعه ایرانی گروه گروه و هزاران هزار ناچار به ترک میهن شدند. یکی از فرهیختگان شجاع‌الدین شفا بود که با همسر خود بانو کلودین شفا به فرانسه آمد و در پاریس مستقر شد. من هم که چند ماه پیش از انقلاب تازه در دانشگاه پهلوی شیراز برای آموزش در رشته باستان‌شناسی استخدام شده بودم یک هفته پس از آمدن خمینی به ایران از دانشگاه استعفا کردم و به بروکسل بازگشتم. از آن پس، ارتباط من که با شجاع‌الدین شفا گسسته شده بود پس از سال‌ها دوباره از سرگرفته شد.

در آن زمان شناخت من از استاد شفا دورادور و بیشتر در رابطه با کارهای فرهنگی و سمت‌های ایشان پیش از انقلاب بود. می‌دانستم که ایشان سمت‌های مهمی از جمله معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی، سفیر بین‌المللی ایران در امور فرهنگی، رئیس کتابخانه ملی پهلوی، دبیر کل شورای فرهنگی سلطنتی، دبیر کل انجمن بین‌المللی ایران‌شناسان... را به عهده داشتند و چندین کتاب کلاسیک از نویسندگان اروپائی را به فارسی برگردان کرده بودند ولی چیزی را که من نمی‌دانستم آگاهی گسترده ایشان در باره بیماری و درد هولناکی بنام اسلام بود که در ۱۴۰۰ سال گذشته مانند بختک به مغز و روان ایرانیان چسبیده است. این زمینه اندیشه‌ای و بنیادینی مشترکی بود که سبب شد تا من با ایشان همراه و هم‌رزم شوم. بویژه که در آن زمان با اندیشمند خردگرا و دلاور دیگری یعنی دکتر کورش آریامنش که بازگشت به فرهنگ راستین ایران و سرکوب اسلام را با بی‌باکی بی‌مانندی در سازمان پاسداران فرهنگ ایران در پاریس رهبری می‌کرد آشنا و سپس همکار شدم.

شاید بد نیست که برای آگاهی آیندگان و ثبت در تاریخ و بهتر شناختن اندیشه‌های شفا یک گفتگوی فراموش نشدنی را که

یک شب گرم تابستان در یکی از سال‌های پایانی ۱۹۸۰ در پاریس میان دکتر شجاع‌الدین شفا، دکتر کورش آریامنش و نویسنده این نوشتار انجام شد بازگو کنم. این گفتگو که دور و بر ساعت ۸ شب آغاز شده بود در نزدیکی‌های ساعت ۲ پس از نیمه‌شب به پایان رسید. گفتگو در باره بهترین شیوه یک نبرد فرهنگی در برابر فرهنگ تازیان در ایران که بنام اسلام معروف شده است بود. هر سه نفر ما در این که اسلام بزرگترین عامل ویرانگی و پس‌ماندگی ایران است اختلافی نداشتیم، ولی گفتگو برای گزینش و پیش گرفتن «بهترین» شیوه نبرد در برابر این ویروس مزمن بود. در این زمینه هر یک از ما دیدگاه گوناگونی داشتیم که با دلایل تاریخی و جامعه‌شناسی از آن دفاع می‌کردیم، غافل از اینکه هر سه دیدگاه مکمل یکدیگر بودند و در نهایت کمابیش بهم می‌رسیدند. سال‌ها بعد این نکته مهم به گونه طبیعی برای ما روشن شد.

آقای شفا به این عقیده بود که باید در باره دین اسلام روشنگرایی کرد، دکان‌داران دین یعنی آخوندان را از خود دین جدا کرد و ماهیت زبان‌آور آنها را با داده‌های تاریخی به مردم نشان داد ولی در شرایط کنونی نباید به خود دین حمله مستقیم کرد. برعکس کورش آریامنش به این باور بود که باید به اسلام در ایران به عنوان یک بیماری بسیار خطرناک که اندیشه و خرد ایرانیان را ۱۴۰۰ سال است فلج کرده نگاه کرد و در سرکوب کردن آن در ایران نباید یک دم از دست داد. موضع من در این زمینه با اینکه با دو نظریه دیگر در یک جوی روان بود ولی از دید من می‌بایست یک بُعد دیگری هم به این دو نظریه افزود. من می‌گفتم از اینکه اسلام در ایران یک فرهنگ استعماری، تحمیلی و یک بیماری مزمن است گفتگوئی در آن نیست ولی برای سرکوب کردن آن باید نخست ابزارهائی پیدا کنیم که بتواند این سرکوبی را انجام دهد. به باور من این ابزار نمی‌توانست نه نظامی باشد، نه سیاسی و نه اقتصادی. این ابزار تنها و تنها می‌بایست فرهنگی باشد و بس. ما باید با بازسازی فرهنگ ایران که از سینه‌های چهار هزار سال تاریخ این کشور به دوران

ما آورده شده و در یک سیستم نیرومند ارزش‌های پیش‌رونده، پیش‌برنده و انسان‌گرای آن به یکدیگر محکم به هم پیوند خورده باشند فرهنگ استعماری عرب را سرکوب کنیم. چون ما در برابر فرهنگ عرب شکست خوردیم برای اینکه فرهنگ ما در این ۱۴۰۰ سال گذشته درهم شکسته شده بود. برای من نخستین پایه بنیادین این سیستم گات‌های آموزگار بزرگ زرتشت بود و سپس شاهنامه فردوسی و خیام و حافظ و دیگر اندیشمندان ایران در این سیستم فرهنگی جایگاه خود را خواهند داشت. همچنین زنده کردن جشن‌ها و بویژه پالایش زبان پارسی و بیرون ریختن واژه‌های تازی که شادروان آریامنش روی آن بسیار انگشت می‌گذاشت همه می‌توانستند در این سیستم پیاده شوند.

آن شب این گفتگوی پرمحتوا که همانگونه که گفتم در یک جوی حرکت می‌کرد و پیشنهادها مکمل یکدیگر بودند ولی به نقطه‌ای که باید به هم برخورد کنند نرسیدند. ولی همگی می‌دانستیم که سرانجام زمان این سه راه را به هم خواهد رسانید.

شجاع الدین شفا از نادر کسان شناخته شده‌ای از رژیم شاهنشاهی بود که با بی‌باکی بلند شد و با ابزاری که خوب می‌شناخت یعنی ابزار فرهنگی به مبارزه با آخوندان و ملایان پرداخت. هدف او همانگونه که پیش از این در گفتگوی آن شب ما بیان شد روشن کردن مردم در باره «دکان‌داران دین» یعنی ملایان بود. در این زمینه چند کتاب بسیار خوب نوشت از جمله «پس از ۱۴۰۰ سال یا تاریخ هزار و چهار صد ساله ایران پس از اسلام»، «توضیح المسائل از کلینی تا خمینی»، «در پیکار اهریمن» و «جنایات و مکافات». ولی کتابی که بیش از همه سر صدا بر پا کرد و تأثیرپذیر بود کتاب معروف «**تولد دی‌دیگر**» درباره نقد دین‌های سامی بویژه (دین و تاریخ اسلام از آغاز آن تا امروز) بود. زمانی که این کتاب منتشر شد من در استرالیا بودم و در دانشگاه سیدنی رشته زرتشت‌شناسی را تدریس می‌کردم.

یک روز و یک شب گذاشتم تا سرانجام این کتاب را به پایان رساندم. بسیار شادمان شدم چون می‌دیدم که با این کتاب به نقطه برخوردی که در آن شب فراموش نشدنی با ایشان و شادروان کورش آریامنش داشتیم نزدیک شده‌ایم. روز پس از آن به آقای شفا تلفن کردم. به ایشان شادباش گفتم و در میان گفت و شنود تلفنی برخورد اندیشه‌هایی را که اکنون بهم می‌رسیدند به یاد ایشان آوردم و ایشان این ضرب‌المثل فرانسوی را گفتند: «بهتر دیر که هرگز». پس از پایان گفتگوی تلفنی ما، ناگهان در این لحظه خشنودی غم‌سنگینی تمام وجود مرا در خود گرفت. یاد دکتر کورش آریامنش افتادم که چندی پیش به دست آدمکشان جمهوری اسلامی ترور شده بود.

به هر روی پس از اینکه من از سیدنی به بروکسل برگشتم چندین بار استاد شفا را به این شهر برای سخنرانی فراخوانی کردم که در دانشگاه بروکسل انجام گرفت و من افتخار میزبانی ایشان را داشتم. آخرین بار که ایشان به بروکسل آمدند نوامبر سال ۲۰۰۴ بود که برای سخنرانی با هشتاد سخنران دیگر که از بیست و سه کشور جهان به وسیله کانون ما یعنی «کانون اروپائی برای آموزش جهان‌بینی زرتشت» به مناسبت «هفتمین کنگره جهانی فرهنگ زرتشت و ایران» فراخوانی شده بودند شرکت کردند. روانشان شاد و نامشان همیشه بلند آوازه باد

**دکتر خسرو خزاعی پردیس**

## در ستایش استاد جاودانیاد، دکتر شجاع الدین شفا

اگرچند کم نیست جای دگر،  
نخواهم جز ایران سرای دگر.  
چو آن خاک بوده‌ست گهواره‌ام،  
چرا باشدم گور جای دگر؟!  
از آن آب بالیده‌ام و آن هوا:  
نمی‌خواهم آب وهوای دگر.  
همه شور شیرین‌ام از آن نواست.  
نیایم به شور از نوای دگر.  
پیمبر یکی بود و زرتشت بود:  
نخواهم پیمبرنمای دگر.  
«سه نیک» اش بُنِ هر چه نیکی بُود:  
چرا، پس، گرایم به رای دگر.  
به جز رای و گفتار و کردارِ نیک،  
بگو چیست نیکی‌فزای دگر؟  
به پیش اهورای زرتشت، دیو  
نماید مرا هر خدای دگر.  
به ویژه خدایی که جز بهر خون،  
نیایی در او اشتهای دگر.  
خدایی که مهرش دروغ است و کین  
سرچشمه‌ی هر بلای دگر:  
خدایی که دین‌اش نباشد مگر  
دغایی فزون بر دغای دگر.  
خدایی که خستوست هم خود که او

ندارد به مکر ایچ تایی دگر.  
و که بی نیازند جبر آوران  
ابا او زهر رهنمای دگر.  
مرا باید ایرانی آزاد از این  
خدا وز هر ناخدای دگر.

زهی اوستادی که آموزه‌هاش  
رهاندم ز آموزه‌های دگر.  
برزگاپزشکی گرامی که یافت  
کهن دردِ ما را دواي دگر.  
دلیری که با دین در افتاد و با  
هر آموزه‌ی ناروای دگر.  
شناساند ایرانِ بیمار را  
و بیماری‌اش را شفای دگر.  
صدای‌اش به تندر رساد و برآن  
فزایاد هر دم صدای دگر.  
ندای‌اش به پژواک ، باز آوراد  
ندا در ندا در ندای دگر.

دکتر اسماعیل خوئی  
یازدهم تیرماه ۱۳۹۰

## استاد بزرگ شجاع‌الدین شفا و دقایقی کوتاه از زندگی پرثمر وی

استاد شفا افتخار جهانیان و متعلق به همه مردم جهان است نمی‌دانم از کجا شروع کنم و از چه زمانی. آنچه در خاطره خود دارم از ابرمرد تاریخ معاصر ادبیات و اخلاقیات ایران، روان‌شاد شجاع‌الدین شفا سخن گویم. گرچه حتی تصور نمی‌کردم همسر نازنین و در غم فرورفته وی روزی از من بخواهد چند سطر پی‌رامون آنچه در گذشته از استاد بخاطر دارم نقش بر کاغذ کنم، نقشی که نمی‌تواند در مقابل زندگی این مرد بزرگ چندان بزرگ باشد، اما این نقش ولو کوچک باز هم افتخاری برای من است که ستایش خود را تا حد امکان با تجربیات قلم و افکارم، در این چند سطر بنویسم و این را نیز می‌دانم کسی نیست نام شفا را آراسته به کمال، وطن‌پرستی و انسانیت اخلاقی و فرهنگی وی نشنیده باشد. بنابراین با خود اندیشیدم چه بنویسم و چه نکته تازه‌ای در زندگی گذشته این بزرگ‌مرد تاریخ ایران طی سال‌های دولت شاهنشاهی ایران که مملو از خدمت و کوشش برای نشان دادن و یا بهتر بگوئیم تفسیر فرهنگ ایران‌زمین که نموداری از نگاه عمیق وی به جامعه ادبیات و اخلاق بود، روشن کنم.

شجاع‌الدین شفا این مرد شجاع، مبارز خستگی‌ناپذیر که برای شناساندن ارزش‌های والای فرهنگ ایران برای برون و درون مرز ایران‌زمین یکی از مهره‌های حساس و غنی تاریخ فرهنگ ایران در زمان شکوفایی آن، هنگامی که محمد رضا شاه فقید بر آن تأکید می‌کرد، بود، زندگی خود را در این راه گذاشت و خدمت وی به جامعه ایران آن‌چنان عمیق و غیرقابل جایگزینی است که تصور آن مشکل است.

طی سال‌های گذشته، زمانی که ابرمرد شفا غرق در خدمت فرهنگی برای ایران بود، شادروان دکتر مهدی سمسار که او نیز خود پدر مطبوعات نو و مدرن ایران بشمار می‌رود از من که در نشریه بعنوان روزنامه‌نگار فعالیت می‌کردم، خواست برای مصاحبه با بزرگ علوی که در آن زمان فراری و در آلمان شرقی بسر می‌برد، به برلین بروم.

در آن زمان کار سفارت آلمان سوسیالیستی و یا به عبارتی آلمان شرقی در ایران شروع شده بود و سفیر آن ولف (Wulf) نام داشت، بعد از مدتی گفتگو با وی توانستم موافقت او را برای سفر چند روزه به برلین جلب کنم و بعد از مدت کوتاهی روانه برلین شرقی شدم.

من برای اولین بار بود که بزرگ علوی را می‌دیدم. بعد از مصاحبه با من از شجاع‌الدین شفا پرسید، می‌خواست بداند حالش چگونه است. او که خود در تاریخ ادب ایران چهره‌ای شناخته شده و برجسته بود و هنوز هم بعد از مرگ هست، از شفا سخن گفت و از او آن‌چنان تجلیل کرد که من تعجب کردم زیرا شفا در زمان سلسله سلطنتی پهلوی در ایران کار می‌کرد و سخت مشغول بررسی فرهنگ ایران‌زمین بود. برای من عجیب بود، یک فرد کمونیست که سیستم سلطنتی را قبول ندارد و به همین علت به حزب کمونیست پیوسته و فراری است، از فردی که در سیستم سلطنتی کار می‌کند، از دوستان شاه فقید محمد رضا شاه است، بجای تفسیرهای چپی و فلسفه مارکسیسم و چه باید کرد لنین از روشنایی تاریخ فرهنگ ایران سخن می‌راند، ایران را به جهانیان می‌شناساند، با فرهنگ غرب از در دوستی درآمده آن را به ایرانیان می‌شناساند، این چنین تمجید می‌کند.

علوی طی چند ساعتی که با وی در منزلش صحبت داشتم و با هم چای قند پهلوی نوشیدیم، کار شفا را برای مردم ایران‌زمین یکی از بزرگترین خدمات‌ها می‌دانست.

آنچه بزرگ علوی در بزرگداشت شفا به من گفت، تأثیر عمیقی در من داشت زیرا خارج از محدوده تصورم بود. بعد از بازگشت به ایران متأسفانه من با دکتر شجاع‌الدین شفا تماس نگرفتم تا آنچه از بزرگ علوی شنیده بودم برای وی بازگو کنم و اگر هم می‌خواستم، امکان نداشت زیرا شفا گرم کار و فعالیت برای فرهنگ ایران در زمان سلسله پهلوی بود. در واقع به عقیده من سال‌های گذشته زمان دودمان پهلوی، سال‌های درخشندگی ادب و زبان پارسی بود که بیشتر آن را مدیون استاد بزرگ شجاع‌الدین شفا هستیم.

اما گذشت زمان و دست‌های غریب و ناآشنا رفتار خشن و هجوم خود را به فرهنگ ایران آغاز کردند که ادامه این بحث ناگوار در این مقاله نمی‌گنجد زیرا شفا در خارج از کشور با پشتیبانی از بزرگ‌منشی و قدرت خلاقه خود که همسر فرانسوی‌اش نقش بزرگی در آن داشت، از پای ننشست و به روش خود که هدفی جز آشنا کردن مردم جهان به فرهنگ غنی ایران نبود، ادامه داد. رابطه من با شفا در خارج از ایران از هنگامی شروع شد که او اثر جاودانی خود بنام تولدی دیگر را منتشر کرد. این اثر که خارج از هرگونه تنش‌های مخالفت با افراد و یا مذهب و عقیده‌ای با تحقیق زیاد نوشته و منتشر شده، گویای حقایق غیرقابل انکاری از آنچه که ما نمی‌دانستیم است. به همین علت توجه چندین نفر از فرهیختگان و استادان دانشگاه‌های اروپا، بویژه کشورهای آلمانی زبان، آلمان، سوئیس و اتریش را بخود جلب کرد.

در یکی از روزهای سرد زمستان سال انتشار این اثر، من خواندن آن را به پایان رسانیدم و برای چند تن از قضات اداره کل پناهندگی سیاسی آلمان، گوشه‌هایی از آن را برای اظهار نظر ترجمه کردم.

یکی از قضات بعد از چند دقیقه تأمل چنین گفت: «آقای ربیعی اگر وقت، حوصله، زمان برای دوراندیشی و تفکر دارید، این

اثر را حتماً برای آلمانی‌زبان‌ها ترجمه کنید.» تعجب کرده گفتم این اثر می‌تواند به هر زبانی که ترجمه شود، جاودانی شده و از جمله آثار بزرگ تاریخ شود و پرسیدم، حال چرا در وهله نخست به زبان آلمانی ترجمه شود؟

در جواب گفتم، زبان آلمانی زبان فلسفه است، اثر آقای شفا یک اثر عمیق اجتماعی است که گوشه‌های زیاد فلسفی دارد، در واقع انسان را وادار به تفکر می‌کند و تفکر نقطه عطف فلسفه است و اگر این اثر به زبان آلمانی ترجمه شود، می‌توان از ترجمه آلمانی، آن را بهتر به زبان‌های دیگر ترجمه کرد.

گفته این قاضی فرهیخته در من شوری ایجاد کرد که کمتر از شور عشق نبود.

از آلمان به استاد شفا تلفن زده نظر قاضی مزبور و خودم را گفتم و اضافه کردم، استاد شما تنها متعلق به مردم ایران نیستید، شما متعلق به کلیه انسان‌های روی زمین هستید. پای تلفن مکث کوتاهی کرد و گفت، صرف‌نظر از گفته شما و آن قاضی، نظر من هم همین است، اگر اثر من به زبان آلمانی ترجمه شود، تأثیر زیادی در جهان خواهد داشت و می‌توان آن را از روی نسخه ترجمه آلمانی راحت‌تر به زبان‌های دیگر ترجمه کرد.

مایل نیستم بیشتر به مکالمات خود و نسرين دخترم با استاد شفا که ماه‌ها به طول انجامید ادامه دهم. فقط می‌خواستم بگویم شفا حتی بین فرهیختگان خارجی طرفدار زیاد داشت و گرچه وی باعث افتخار هر ایرانی می‌باشد، بیشتر یک مرد جهانی است. شفا متعلق به همه مردم جهان است و با کمی دقت در آثار و ترجمه‌های وی پی می‌بریم از چه نیروی شگرفی برای شناساندن زبان و فرهنگ ایران برخوردار بوده است.

هستند ایرانیانی که با همین هدف برای شناساندن زبان و فرهنگ ایران در غربت به مردم جهان و نسل دوم ایرانیانی که از کشور گریخته‌اند در تلاشند، زبان و فرهنگ ایران را پاس می‌دارند و

از آن سلاح انسانی برعلیه جمهوری اسلامی استفاده می‌کنند که قابل ستایش‌اند اما کمتر ایرانی پیدا شده که بتواند نفوذ زبان و فرهنگ ایران را در زبان و فرهنگ دیگر کشورهای جهان بگونه‌ای که استاد شفا آن را بررسی و سپس منتشر کرده موفق شده باشد. استاد شفا نمونه بارز یک ایرانی واقع‌بین و وفادار به کشورش است. شفا هنگامی که تلفنی به وی گفتم ۴۰ صفحه از اثرش (تولدی دیگر) را ترجمه کرده‌ام، از من خواست فوراً صفحات ترجمه شده را برایش فاکس کنم. یک روز بعد از ارسال فاکس به من تلفن زد، دخترم نسرين که برای ترجمه کمک بزرگی بود اتفاقی در منزل من بود، به استاد گفتم سهم بیشتر ترجمه‌ای که از آن تعریف می‌کنید، نصیب دخترم می‌شود، فوراً از من خواست گوشی را به او بدهم، دخترم مدتی با او صحبت کرد و سپس گفت، افتخار می‌کنم با مرد بزرگی مثل آقای شفا اجازه داشتم صحبت کنم. از آن روز طنین گفتگوی کوتاه دخترم با استاد شفا در محافل ایرانی پیچید و گفته شد افتخار نصیب وی شده در حالیکه در جواب می‌گفت، استاد شفا افتخار جهانیان و متعلق به همه مردم جهان است.

## دکتر ایرج ربیعی

روزنامه نگار، سردبیر و نویسنده تارنمای جار نیوز

خبرنگار سرویس خارجی تلویزیون پارس آمریکا لس آنجلس

## مبارز جان بر کف

زمان زود می‌گذرد. یک سال پیش در چنین روزهایی ایران مثل همیشه در مراحل دشوار تاریخش یکی از مردان خدمتگزار خود را از دست داد.

ادیب، نویسنده، فیلسوف، پژوهشگر، تاریخ‌شناس و دیپلماتی بسیار ارزشمند، زنده‌یاد شادروان دکتر شجاع‌الدین شفا، او دارای تمامی این محسنات و مشخصات بود. او چند سال قبل از انقلاب اسفناک و فاجعه‌آمیز ۵۸-۱۳۵۷ مجموعه‌ای از کتاب‌ها و آثار بزرگ تاریخی و مقالات ارزشمند تدوین و منتشر نموده بود که مورد استقبال شایانی در ایران و ممالک دیگر واقع شده بودند.

شادروان شجاع‌الدین شفا با چنین ارزش‌هایی که داشت مورد توجه شاه فقید قرار گرفت و با عنوان سفیر سیار و مشاور مطبوعاتی و ادبی و فرهنگی انتخاب شد. در تمام مسافرت‌های رسمی همراه شاه فقید و شهبانو بود و بیانات ایشان را به نحو شایسته تهیه می‌نمود.

یکی از مأموریت‌های مهمی که به فرمان شاه به انجام رسانید، تأسیس مرکز بسیار منظم فرهنگی و کتابخانه سلطنتی بود. او موفق شد در این مرکز مجموعه‌ای از اسناد و کتاب‌های معتبر تاریخی جمع‌آوری نماید.

متأسفانه در ۱۳۵۷ (۷۹-۱۹۷۸) انقلاب خانمانسوز اسلامیست بوجود آمد و برای دومین بار پس از ۱۴۰۰ سال ایران برای بار دوم مورد تهاجم و تجاوز خشن اسلام بنیادگرا قرار گرفت و قربانی ویرانگرای و کشتار شد.

شجاع‌الدین شفا چون بسیاری از زنان و مردان دانشمند و ارزشمند مجبور به ترک ایران شد و به فرانسه عزیمت نمود و در پاریس مستقر گردید. خوشبختانه قبل از ترک ایران موفق شد که قسمتی از مجموعه مرکز فرهنگی و کتابخانه و اسناد سلطنتی را در مراحل پیش از انقلاب از دستبرد اسلامیت‌ها حفظ نماید و به فرانسه بفرستد.

او در پاریس پیش‌تاز و در صف مقدم اوپوزیسیون قرار گرفت و بارها از طرف آدم‌کشان جمهوری اسلامی تهدید به کشته شدن گردید ولی تا آخرین لحظه زندگی دست از مبارزه نکشید.

نشر کتاب‌های متعدد و درج مقالات ارزشمند در روزنامه‌های بزرگ فرانسه و حتی مدتی انتشار یک ماه‌نامه به زبان فارسی برای ایرانیان، حاصل زندگی ۳۰ سال این مرد بزرگ، دانشمند و وطن‌پرست بود.

ولی شاهکار عظیم نوشته‌هایش، نشر کتاب‌های تاریخی، فلسفی و بررسی در مورد سه آئین بزرگ یکتاپرستی (Monotheist) یهودی، عیسوی و اسلام می‌باشد.

قبل از شفا پژوهشگران و نویسندگانی بزرگ چون علی دشتی و کسروی و صادق هدایت اسلام و صدماتش را کالبد شکافی نموده بودند و آنها هم مورد خشم اسلامیت‌ها قرار گرفتند تا آنجا که شادروان کسروی در دادگاه توسط یکی از آدمکشان فدائیان اسلام کشته شد.

در ۳۰ سال پیش سلمان رشدی نیز در آیه‌های شیطانی کتاب مفصلی نوشت که مورد حمله و فتوای خمینی قرار گرفت ولی بایستی اذعان نمود که هیچ یک از نشریات به اهمیت و مقیاس نوشته‌های شجاع‌الدین شفا نیستند.

در این آثار سه مجموعه بزرگ: جنایات و مکافات، از کلینی تا خمینی و تولدی دیگر شاهکار شفا هستند. در این مجموعه شادروان شجاع‌الدین شفا چون جراحی معتبر این مجموعه غده سرطانی را باز نموده و تشریح می‌نماید. به نظر من این هدیه تاریخی این مرد بزرگ به ملت ایران و مسلمانان دنیا می‌باشد.

آخرین اقدام شجاع‌الدین شفا جمع‌آوری ۳۶ مجموعه بزرگ: اثرات تمدن و فرهنگ ایران در دنیا می‌باشد. او توانست مدت ۲۵ سال این مجموعه را در ایران حفظ نماید و محرمانه توسط دوستانش از ایران خارج کند. در سال ۲۰۰۶ میلادی در تالار بزرگ دانشگاه سوربن این مجموعه را طی سخنرانی مبسوطی عرضه نمود که بسیار مورد توجه قرار گرفت. ولی همانطور که در این مراسم یادآور شد که به علت خستگی و مسائل سلامتی موفق به انجام کامل آن نخواهد شد، امید است شخص دیگری این مشعل بزرگ فرهنگی را بدست گیرد و آخرین اقدام این مرد بزرگ را جامه عمل بپوشاند.

من در طول سال‌های ۲۰۰۰-۱۹۸۰ اقبال دیدار و گفتگو با شادروان شجاع‌الدین شفا را داشتم. از او بسیار آموختم و با خواندن اثراتش و آنچه که شخصاً از ماهیت نکبت‌بار انقلاب اسلامی می‌دانستم به کراهت اسلام و خصوصاً اسلام سیاسی بیشتر پی بردم. شخصاً وظیفه خود می‌دانم که مراتب فداکاری بانو کلودین شفا که بیش از ۳۰ سال با مهر و محبت این مرد بزرگ را همراهی نمودند و مسلماً سهم بزرگی در ایجاد این انبوه شاهکار نویسندگی دارند خاطرنشان نمایم و از ایشان تجلیل کنم.

استاد دکتر شجاع‌الدین شفا مردی بزرگ و خدمتگزار، مصمم و معتمد ایران بود.

روانش شاد. یادش جاویدان.

**دکتر منوچهر رزم‌آرا**

پاریس، سوم اسفند ماه ۱۳۸۹

نهم مارس ۲۰۱۱

## به یاد بزرگ‌مرد نویسنده، اندیشمند و پژوهشگر ایرانی جناب آقای پروفیسور شجاع‌الدین شفا

هرگز تاریخ فرهنگ و ادبیات ایران زمین به یاد ندارد چنین فرزندی  
دلاوری که جان بر کف، بدون هراس از کشتار جنایتکاران رژیم جمهوری  
اسلامی که حداقل دویست نفر از وطن پرست‌ترین افسران، نویسندگان،  
روشنفکران و آزادیخواهان ایران را در حضور مردم در کشورهای مختلف  
جهان به قتل رسانیده و دول غرب بواسطه حفظ منافع خود از تعقیب و  
مجازات قاتلان خودداری کردند قلم بدست گرفته با شجاعت تمام حقایق  
انکار نشدنی از آنچه در این سی سال حکومت ملایان بر کشور ما گذشته و  
هم چنین کارنامه ۱۴۰۰ ساله ننگین حکمرانان ایران مسلمان از حجاج بن  
یوسف ثقفی تا روح‌الله خمینی را با بهترین وجه و عالیترین درجه استادی  
به جهانیان بخصوص به ایرانیان عرضه نمود.

پرفیسور شجاع‌الدین شفا بدون مداهنه یکی از پرکارترین و  
موفق‌ترین نویسندگان و پژوهشگران دوران خود در جهان بوده و  
علاوه بر آنکه ۶۴ کتاب ارزنده و تحقیقی تألیف نموده است، کمدی  
الهی دانت، بهشت گمشده میلتن، دیوان شرقی گوته و نغمه‌های  
شاعرانه لامارتین را ترجمه نموده است.

پروفیسور شجاع‌الدین شفا سوابق اداری درخشانی دارد که  
آخرین آن معاون فرهنگی وزارت دربار شاهنشاهی و دارای  
سمت‌های افتخاری از قبیل دکترای افتخاری از دانشگاه مسکو و هم  
چنین برنده جایزه بین‌المللی سال ۱۹۷۱ فلورانس بود. بعلاوه ایشان  
دارای ۱۸ نشان فرهنگی از ممالک مختلف جهان از جمله نشان  
لژیون دُنور از پالم آکادمیک هنر و ادب «فرانسه» و نشان سلطنتی  
ویکتوریا «انگلستان» و نشان سلطنتی ستاره شمالی «سوئد».

هیچ نویسنده یا پژوهشگری تاکنون نتوانسته بود این چنین با معیارهای علمی و فرهنگی چهره حقیقی اسلام ناب محمدی را که در طی ۱۴۰۰ سال مملکت و ملت ایران را با خرافات و موهومات مذهبی از پیشرفت در راه علم و دانش باز داشته و با اجرای قوانین واپسگرایی ۱۴۰۰ سال پیش ملتی، زبون، بی‌دانش و فقیر و دولتی جنایتکار، ضد ایرانی، ضد حقوق انسانی بنیان نهاده به مردم ایران نشان بدهد.

بدون تردید فعالیت‌های پژوهشی، علمی و فرهنگی این استاد قرن‌ها در طی ۷۰ سال نویسندگی که سی سال آن در خارج از کشور بوده اثرات بسیار عمیق در قلب و روح ایرانیان بجای گذاشته و مردم ایران پس از قرن‌ها بالاخره متوجه شده‌اند که ریشه این همه بدبختی و فقر و بیچارگی از کجا آب می‌خورد، این بار برای همیشه پس از نجات وطن بدست آزادیخواهان بساط حکومت دینی و فرمانفرمائی آخوندها برچیده خواهد شد چون ملت ایران بر اثر خواندن کتاب‌های استاد شجاع‌الدین شفا و هم‌فکران و یاران او آگاهی کامل کسب کرده‌اند که چگونه اسلام ناب محمدی در طی چهارده قرن، جز عقب ماندگی، نکبت و فقر و بیچارگی چیز دیگری برای ملت ایران به ارمغان نیاورده است.

اعراب تحت عنوان خدمت به اسلام: مملکت و وطن ما را ویران و شهرهای ما را با خاک یکسان کردند، کتابخانه‌های ما را سوزاندند و به آب ریختند، زندگی و دارائی ما را به تاراج بردند، مردان ما را گردن زدند، زن‌های ما را بعنوان کنیز اول تجاوز کرده و سپس در بازار برده‌فروشان به فروش رساندند، بچه‌های ما را اسیر کردند و بنام غلام بچه به خدمت گرفتند.

پرفسور شجاع‌الدین شفا علاوه بر مطالب بالا که در طی نوشته‌های خود با مدارک ارائه می‌دهند از ایران‌ستیزی اعراب و دشمنی با فرهنگ و تمدن ایران حکایت‌ها می‌نویسد ولی اعراب هرگز نتوانستند فرهنگ و تمدن پرافتخار ایران‌زمین را از بین ببرند، چون فرزندانانی چون پروفیسور شجاع‌الدین شفا و پروفیسور مسعود انصاری و دیگران هرگز این اجازه را به آنان نخواهند داد.

برای من که یکی از هزاران پیرو مکتب این استاد قرن‌ها هستم، هرگز پروفیسور شجاع‌الدین شفا نمرده و همیشه زنده و جاویدان می‌باشد چون کتاب‌های پرارزش او تزئین‌کننده و افتخاربخش کتابخانه کوچکی می‌باشد که در راهی که برای مبارزه با دین فروشان در پیش گرفته‌ام مرا یاری و همراهی می‌کند و همیشه از افکار و نوشته‌های او الهام می‌گیرم و به پیش می‌روم. آرزو دارم، روزی که وطن آزاد شود و به ایران برگردم، مجسمه‌ای از این نویسنده نامی و بزرگ پژوهشگر ایرانی که توانست کمر اسلام و دین ناب محمدی را بشکند در جلوی دانشگاه تهران برپا خواهم ساخت.

به امید آن روز - با بهترین آرزوها برای سرکار خانم کلودیا

شفا

**دکتر حسن رهنوردی - ۸/۰۳/۱۱**

## شفا، یک انسان آینده‌نگر\*

دکتر شجاع‌الدین شفا در ۱۹۱۸ متولد شد و در ۲۰۱۰ جهان را وداع گفت. وی از زمره ایرانیانی بود که در یک دوره سخت و پیراشوب کشورش ارزش والای فرهنگ ایرانی را به عنوان یک ارثیه پربها به جهانیان نشان داد. تحصیلات وی در تهران و بیروت و پاریس مبنای مبداء فرهنگ بسیار عمیق و دید جهان‌بین و آینده‌نگر او شده بود، ولی افسوس که روزگار به وی اجازه نداد قسمت مهمی از برنامه‌های خود را به مرحله عمل درآورد.

اولین اثری که شجاع‌الدین شفا بر روی ما می‌گذاشت آشنائی عاشقانه وی با فرهنگ ایرانی بود که به نظرش مقدس و توأم با ارزش‌های ابدی محسوب می‌شد. وی این عشق و علاقه را ضمن بررسی مطالب تاریخی به هم‌میهنان خویش عرضه کرد و نشان داد که کشورشان وارث چه میراث فرهنگی باشکوهی است و مردم جهان تا چه اندازه مدیون تمدن و فرهنگ ایرانی هستند. این امپراتوری قدیمی که در چهارراه بین قاره‌ها قرار گرفته و آنها را به یکدیگر پیوند زده است شاهد جنگ‌ها، آشوب‌ها و ناآرامی‌های متعدد بوده است ولی طی همه این تغییرات هوش و استعداد ایرانی توأم با پیشرفت‌های علمی و نظریات فلسفی باعث شده است تا این ملت موجودیت خود را حفظ کند.

بزرگان ایران زمین ارزش‌های والای یک تمدن ظریف پر از شعر و رمز و هنر را حفظ کردند و آنها را به آیندگان خود منتقل ساختند، به همین دلیل افکار شاعرانه و شور و هیجان فرهنگی و عشق به علم و دانش در نهاد هر ایرانی نهفته است.

---

\* ترجمه از زبان فرانسه، متن اصلی به زبان فرانسه در پایان کتاب ضمیمه است.

نقش شجاع‌الدین شفا به عنوان یک فرد متمدن و معتقد به سنت‌های ایرانی از اهمیت بسیاری برخوردار است. وی در تمام مدت زندگی کوشش کرد تا آنچه را می‌داند به نسل‌های بعدی هم‌میهنان خود تحویل دهد و سرمایه‌های علمی و ادبی و سیاسی وی این امکان را به وجود آورده بود که به عنوان یک انسان آینده‌نگر این وظیفه را به خوبی انجام دهد.

اهمیت کارهای او در زمینه شناساندن روابط بین‌المللی ایران از قرن شانزدهم به بعد بر همه روشن است. صحبت از فرهنگ ایرانی است که موجب حیرت دنیای خارج شد و روابطی که موجب آشنائی‌های بیشتر با اروپا گردید که در عین نزدیکی جغرافیائی با ایران دارای فرهنگی متفاوت بود. شجاع‌الدین شفا با این امر آشنائی کامل داشت و می‌دانست که ایران می‌تواند نقش‌های سیاسی مهمی را در روابط بین‌المللی به عهده بگیرد منتهی روزگار چنین خواست که این نقش به طور موقت هم که شده دچار وقفه گردد.

شجاع‌الدین شفا قصد داشت برنامه بزرگی را به ثمر برساند که عبارت از تأسیس یک کتابخانه ملی با توانائی بسیار زیاد برای جلوه دادن فرهنگ ایرانی و ارتباط هرچه بیشتر آن با خارج بود، ولی متأسفانه به دلایل گوناگون سیاسی و اجتماعی که باعث تغییرات شگرف در کشور شد نتوانست این طرح را عملی سازد. با وجود این باید توجه داشت که کتابخانه ملی ایران در حال حاضر علیرغم آنکه توسط افراد دیگری طرح‌ریزی و بنا شده و تفاوت زیادی با اهداف او دارد بهر حال از برنامه‌های او الهام گرفته است. وی می‌دانست که ایران احتیاج به یک کتابخانه مدرن دارد تا در تازه‌ای به سوی علوم و فنون امروزی باز شود زیرا کتابخانه جائی است که تمدن‌های مختلف بیشتر می‌توانند با یکدیگر مربوط شوند. این کتابخانه می‌توانست چیزی شبیه «بیبلیوتکا الکساندریه» باشد که ایران در آن نقش الکساندر را به عهده بگیرد. نگهداری و توسعه زبان پارسی به عنوان یک زبان بین‌المللی و دیپلماتیک و علمی می‌توانست در آن کتابخانه نقطه عطفی برای مبادلات جهانی باشد و شجاع‌الدین شفا معتقد

بود این مطلب از وظایف ملی اوست و حتی وقتی از کشورش دور شد می‌دانست که در خارج نیز در راه عملی شدن این فکر کوشش کند. کسانی که شجاع‌الدین شفا را می‌شناختند به این برنامه‌ها احترام می‌گذاشتند و طرز فکر میهن‌پرستانه او را می‌پسندیدند. وی برای دوستان و اطرافیان یک انسان واقعی بود و مسلماً نامش همیشه جاویدان خواهد ماند، زیرا افراد دیگری مانند او حتی در غربت وارث تمدن بزرگ ایرانی خواهند بود.

### **فرانسیس ریشارد**

فرانسیس ریشارد محافظ کل کتابخانه‌ها، سرپرست گنجینه کتاب‌ها و آثار دستنویس فارسی در کتابخانه ملی فرانسه از ۱۹۷۴ تا ۲۰۰۳ مدیر قسمت هنرهای اسلامی در موزه لوور از ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶ مدیر علمی کتابخانه دانشگاه زبان‌ها و تمدن‌ها از سال ۲۰۰۶.

## شفا و دکانداران دین

شجاع‌الدین شفا نویسنده‌ای بود متعهد و روشنگر، من در حدود شصت سال پیش با خواندن «ترانه‌های بیلیتیس»، کتابی که حاوی مضامین عاشقانه بود و از زبان ایتالیائی به فارسی روان و شیرین ترجمه شده بود با آثار او آشنائی پیدا کردم.

شفا دارای استعداد فوق‌العاده و سنتز مسائل اجتماعی بود، به دلیل ارتباط با محافل سیاسی از طریق خانوادگی و نشان دادن لیاقت و کارسازی در مسائل اجتماعی مصدر خدمات بسیار مهم شد. تصدی امور تبلیغاتی کشور را به عهده وی واگذار کردند و همراه دکتر مصدق به دادگاه لاهه رفت و در احقاق حقوق ایران به هر روی همکاری داشت.

زمانی که به ریاست کتابخانه پهلوی و معاونت وزارت دربار منصوب شد با این که وظایف اداری برای او وقت زیادی باقی نمی‌گذاشت ولی از هر فرصتی استفاده کرده و کتاب‌ها و نوشته‌های بسیاری را که در اختیار داشت مرتباً مرور می‌کرد و به آنها حاشیه می‌نوشت، تمام یک کتاب قطور را از اول تا آخر نمی‌خواند بلکه از هر نوشته، آن قسمت که مورد نیازش بود بررسی می‌کرد و یادداشت برمی‌داشت، بدین ترتیب هر روز بیش از سه کتاب را مرور می‌کرد و مطالب لازم را از آن بیرون می‌کشید.

شفا به دقت نظر و پرکاری معروف بود و این شیوه تحقیق و بررسی را پس از انقلاب اسلامی به بهترین صورت ادامه داد.

تسلط همه جانبه مکتب اسلامی و دیکتاتوری دین‌سالاری او را وادار کرد با اطلاعات گسترده خود به روشن کردن مسائل اجتماعی که ناشی از تحمیل عقاید مذهبی با شکنجه و زور بود بپردازد.

نخستین نوشته او پس از انقلاب، کتاب کم حجمی بود به نام «چهارراه سرنوشت» که بدون نام نویسنده منتشر شد و پس از آن در مدتی بیش از سی سال به ادامه روشنگری و نشان دادن حقیقت دین از هیچ کوششی فروگذار نکرد. شفا مردی ملی‌گرا، دمکرات و ایران‌دوست بود با هر گونه خرافات و کج‌اندیشی که زائیده نادانی عوام‌الناس و پیروی از تلقینات اساس دینی بود به سختی مبارزه می‌کرد.

هدف اصلی او آگاه کردن مردم به مضار اعتقادات و تعصبات افراطی بود. در سال‌های نخستین پس از انقلاب همه مفاسد اجتماعی و عقب‌ماندگی فکری و اقتصادی مردم را زائیده و نتیجه شیادی و فساد طبقه ملا و آخوند می‌دانست، آنها را به عنوان دکانداران دین مسئول همه بدبختی‌ها و فقر روحی مردم قلمداد می‌کرد ولی به دین و دکان دین حمله نمی‌کرد.

پس از بررسی‌های بیشتر به این نتیجه رسید که ملا و آخوند نیز دست‌پرورده همان اصول و آموزش‌های دینی هستند و نمی‌توان اساس دکان و دکانداران را از هم جدا کرد. در این مرحله از تکامل فکری آثار گرانبهایی از خود به جا گذاشت که جا دارد به عنوان کتاب‌های درسی و آموزشی در مدارس تدریس شود.

کتاب «تولد دیگری» یک مانیفست سیاسی و اجتماعی است که مخاطب آن نسل‌های جوان جامعه ایرانی است برای آنکه تحولات اجتماعی و تاریخ آن را از گذشته‌های دور بدانند و برای آینده خود با دیدی روشن تصمیم بگیرند.

در این هنگام که دوران دین‌ستیزی شفا بود نوشته‌های او هواداران بی‌شماری در ایران پیدا کرد و نوشته‌هایش بارها به صورت فتوکپی و چایی به طور پنهانی منتشر می‌شد و در کتاب‌فروشی‌ها، در محلی که دیده نمی‌شد، برای مشتریان نگهداری می‌کردند.

پیدا شدن نویسندگان و گویندگان بلندپایه ایرانی در چهار گوشه جهان برای روشنگری و نشان دادن مفاسد و تعصبات دینی

در این دوره از تاریخ ایران آثاری بسیار گسترده و نشان‌دار بوجود آورده که پس از سقوط این رژیم سالیان دراز مورد بحث و تحقیق پژوهشگران قرار خواهد گرفت.

در این ماجرا که اکثریت مردم دشمن مفسد دینی شده‌اند زمینه مساعدی برای نویسندگان و گویندگان به وجود آمده که از خواست و احساسات مردم استفاده کنند و از مشتریان این بازار برای گفته‌ها و نوشته‌های خود بهره‌مند شوند ولی می‌توان آنها را به دو دسته کاملاً مجزا از یکدیگر بخش نمود.

نخست گروهی که از بغض و دشمنی شدید مردم در آثار خود با حربه فحش و ناسزا به پیشوایان دینی اقدام می‌کردند و پاره‌ای از مردم نیز احساسات و هیجانات خود را از این راه تسکین می‌دادند ولی گروهی دیگر از نویسندگان مخالفت خود را با دین اسلام و افراط‌گرایان با شیوه‌ای منطقی و دور از بدگوئی ارائه می‌کردند.

بدیهی است که سخن سنجیده و بر اساس منطق درست و متکی به واقعیات تاریخی چنان اثری خواهد داشت که رفته رفته حتی طرفداران دین نیز از مواضع افراطی خارج می‌شوند و مباحث منطقی را می‌پذیرند.

شجاع‌الدین شفا از آن گروه نویسندگان و پژوهشگرانی بود که سخنش بر پایه‌های درست تاریخی و منطقی استوار است و اثری نافذ و دیرپا در ذهن مردم و جامعه ایرانی بجا گذاشته است. این دو عامل، یعنی خواست مردم ضد استبداد دینی از یکسو و نویسندگان و گویندگان صاحب‌نظر از سوی دیگر، موجب نیرو گرفتن یک موج عظیم اجتماعی شد.

وقتی فشار و کشتار دگراندیشان که از سوی رژیم اعمال می‌شود برطرف شود و مردم در بیان اندیشه و عقاید خود آزاد باشند مطمئناً اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان خواهان آزادی و جدائی دین از دولت خواهند بود که دست‌آورد کوشش مبارزانی نظیر

شجاع‌الدین شفاست که نوشته‌های آنها از ارزش‌های علمی و منطقی برخوردار است.

افزون بر نوشته‌های سیاسی، شجاع‌الدین شفا در ردیف بزرگترین پژوهشگران و نویسندگان تاریخی بود. بهترین نمونه کار او در این زمینه کتاب «ایران و اسپانیا» است که نخستین بار به زبان فرانسه از سوی دانشگاه خوئلوا (Huelva) در اسپانیا به چاپ رسید و ترجمه آن به فارسی توسط مترجم و نویسنده نامدار شادروان مهدی سمسار منتشر شد.

شفا در کتاب مزبور تقریباً از نهصد منبع مورد اعتماد استفاده کرد و برای نشان دادن بی‌طرفی و انتقال درست رویدادهای تاریخی تنها از منابعی استفاده کرد که از سوی مورخین و نویسندگان غیرایرانی وجود دارد. در این کتاب که نمونه بهترین کار و اثر تحقیقی شفاست نشان داده شده که تمدن مغرب زمین در زمینه‌های فرهنگی، علمی و حتی زندگی روزمره از قبیل چگونگی خوراک و پوشاک از تمدن ایرانی تأثیر گرفته که توسط ایرانیان از راه آندلس به سراسر اروپا راه یافته است. این شاهکار بی‌نظیر علمی و تاریخی باید از سوی ایرانیان و نیز کسانی که خواهان حقایق مسلم تاریخی در تاریخ تمدن جهان هستند تقدیس شود و هر چه بیشتر در انتشار آن به زبان‌های مختلف کوشش به عمل آید.

شادروان شفا که در مقام ریاست کتابخانه پهلوی برگزار کننده بیشتر کنگره‌ها و مبادلات ایران‌شناسی بود، در نظر داشت روابط فرهنگی میان ایران و سایر کشورها را که در کنگره‌های بین‌المللی ایران‌شناسی مطرح شده است گردآوری و منتشر کند.

کتاب ایران و اسپانیا بر حسب حروف الفبا نخستین اثر در حوزه این کوشش بسیار باارزش بود که در مجموعه «فرهنگ‌نامه جهان ایران‌شناسی» منتشر شده است. در حدود سی پرونده کامل در دنبال کتاب ایران و اسپانیا در ارتباط با سایر تمدن‌ها نظیر فرانسه، آلمان، روسیه، انگلستان و سایر کشورها در آرشیو نگهداری

شده که امیدست در آینده‌ای بهتر از سوی دانشگاه‌های ایرانی  
تنظیم و منتشر شود.

در ارزش این کتاب، شخصی که متصدی امور فرهنگی بود و  
از لحاظ سیاسی میانه مناسبی با شفا نداشت پس از دیدن و خواندن  
آن اظهار می‌کرد «اگر شفا هر گناهی هم در زندگی مرتکب شده  
باشد با نوشتن این کتاب جزء معصومین است». روانش شاد و یادش پاینده باد.

**آبتین ساسانفر**

## شجاع بود، اما شجاع‌الدین نبود

همسر شجاع‌الدین شفا از پاریس زنگ زد که داریم یادنامه‌ای به نامش درمی‌آوریم، تو چیزی داری که بنویسی. گفتم ها، بله: من نام آن بزرگوار را از دیگران شنیده اما ایشان را ندیده بودم تا اینکه سال ۴۶ یا ۴۷ بود که طاهر یحیی نخست‌وزیر آن زمان عراق به ایران آمد و عبدالناصر تهدید کرده بود که طاهر یحیی را خواهد کشت. لذا به قول اینجایی‌ها سکیوریتی شدید بود و حتی به اسکورت او گفته بودند که در خیابان‌های تهران به سرعت برانند که مبدا به سوی او تیراندازی شود. و اما ایشان را در ساختمان بزرگی که به قصر می‌مانست و تیمور بختیار بنا کرده بود جای داده بودند و بنده و افسر دیگری یک شب در میان با تعدادی پلیس مراقب جان طاهر یحیی بودیم و قرار بود از ورود غریبه‌ها به کاخ جلوگیری کنیم.

فراموش نکنیم که کتابخانه سلطنتی هم در همین ساختمان قرار داشت و به همین دلیل رئیس کتابخانه که آقای شجاع‌الدین شفا باشد، آمده بود که وارد دفترش شود و مأموران جلوگیری کرده بودند و داد ایشان را درآورده بودند که «برو به رئیس‌ات بگو بیاید.» من رفتم، چون ایشان را نمی‌شناختم پرسیدم «شما کی هستید؟» گفت: «من رئیس کتابخانه سلطنتی هستم.» و اتفاقاً یکی از افسران اداره اطلاعات به نام رفیع کیان جلو دوید و با کمال احترام ایشان را وارد کرد.

شجاع‌الدین شفا بسیار شیک‌پوش و خوش‌چهره بود و وقتی سال‌ها بعد ایشان را در پاریس در یک مهمانی دیدم باورم نمی‌شد که این همان شجاع‌الدین شفا باشد.

اما چند روزی که به خاطر حضور طاهر یحیی از آن ساختمان مراقبت می‌کردیم به علت اینکه روز اول افراد گارد شهربانی جلوگیری ایشان شده بودند با اخم وارد ساختمان می‌شدند و با اخم و تخم هم به خانه می‌رفتند و این داستان مأمور و معذور را هم گویا باور نداشتند. این نخستین بار بود که من چشمم به دیدار شجاع‌الدین شفا روشن شد و از آن به بعد به نوشته‌های ایشان دقت بیشتری می‌کردم.

نخستین کتابی که از ایشان خواندم بنام «شاعره‌ها» بود که در سال ۱۳۳۳ منتشر شده و از چند شاعره انگلیسی و آلمانی، یونانی و رومی و چند کشور دیگر بود. اولین صفحه مربوط به سافو شاعره یونانی بود که شش قرن پیش از میلاد مسیح می‌زیست و بعدها ترجمه‌هایی از ایشان دیدم، تا اینکه با عماد خراسانی رفاقتی پیدا کردم و عماد تعریف می‌کرد که شجاع‌الدین شفا به ایشان محبت فراوان داشته و کمک‌هایی هم به او کرده بود.

و دیگر خبری از شجاع‌الدین شفا نداشتم تا اینکه بعد از انقلاب کتاب‌های معروف «در پیکار اهریمن» و «تولد دیگری» که بسیار تحقیقی و بسیار ارزشمند هستند از استاد به چاپ رسید که در خارج از کشور مانند توپ صدا کرد و بیشتر رادیو تلویزیون‌ها از آن به عنوان منبع بزرگی برای رسوایی دین‌مداران و دین‌سالاران استفاده می‌کردند.

و اما یادم نیست چه سالی، شاید ده دوازده سال پیش به پاریس رفتم و میهمان خانم غیائی همسر مهندس معروف و سازنده ساختمان مجلس سنا بودم که گروهی را دعوت کرده بود از جمله شجاع‌الدین شفا و بسیار کسان دیگر که اهل شعر و ادب بودند.

آنجا که بودم دیدم آن سرو بلند قامت راستین چگونه لاغر و ناتندرست روی صندلی نشسته و حتی از نشستن روی صندلی هم ناراحت است. به او پیشنهاد کردند که برود در اتاق مجاور روی تختی دراز بکشد و ایشان هم که پاهایش درد می‌کرد رفت بر روی تختی دراز کشید. و وقتی شعر خواندن من آغاز شد گفتند بلندتر بخوان تا استاد هم بشنود، لذا با صدای بلند خواندم:

بیا تا ظلمت آباد دل زاهد براندازیم  
ز غیرت آتشی بر چوب خشک منبر اندازیم  
شرر بر حال دیو و دد ز اشعار تر اندازیم  
سلیمان را به حیرت خانه انگشتر اندازیم  
«بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم  
فلک را سقف بگشائیم و طرحی نو در اندازیم»

و عجب که با هر مصرعی که می خواندم صدای به به گفتن  
استاد از اتاق مجاور به گوش می رسید و من مست می تعریف و  
تمجید استاد سر از پای نمی شناختم و شگفت انگیزتر اینکه برای  
شنیدن غزل بعدی، استاد آمد توی اتاق نشست و تا آخر برنامه که  
پاسی از نیمه شب گذشته بود به اشعار من و دیگران گوش فرا داد و  
در واقع درد پا و کمر را فراموش کرد.

آن شب یکی از زیباترین شب های زندگی من بود چرا که آذر  
پژوهش، استاد احمد احرار، ناصر صبوری و چند تن دیگر از بزرگان  
شعر و ادب حضور داشتند و به به گفتن های آنان به من انرژی  
بیشتری می داد.

و اما سومین باری که این مرد بزرگ را که بسیار کوچک  
اندام شده بود، در همایش بلژیک دیدم فکر کردم با این سن و سال  
مرا فراموش کرده است اما به محض اینکه گفتم سپند هستم گفت  
بله می شناسمت و او را در آغوش گرفتم و فکر کردم دارم تخت  
جمشید را بغل می کنم.

استاد در یک سخنرانی که بعد کتابی شد، مسیر حرکت یکی  
از اقوام آریائی را به سوی اروپا و اسپانیا و ماندگاری این قوم را در  
اروپا با روشنائی کامل از قسمت های نیمه تاریک تاریخ به وضوح  
بیان کرد و چه زیبا هم بیان کرد. و همانجا پیشنهاد کرد که باید  
شب شعر برقرار کنیم که البته می خواست من شعر بخوانم و اگر چه  
باز هم حال ندار بود اما مغز قوی و گیرنده ایشان کلمه به کلمه و  
بیت به بیت اشعار مرا تأیید می کرد. نمی دانم شما می دانید که خود

شاعر جماعت می‌داند که کجای شعرش فراز دارد و کجایش فرود و به قول زنده یاد محبوب در جائی شاعر مجبور است با پاره آجر ساختمان غزل را تکمیل کند و این پاره آجرها را خواندن، به به ندارد و بسیار دیده شده آنها اهل صحبت دل نیستند مثل اینکه دارند زولبیا بامیه می‌خورند. در جاهائی از شعرخوانی که اصلاً ارزش به به و چه چه ندارد شروع می‌کنند به تمجید از شعر و شاعر، اما عجیب نبود که دکتر شجاع‌الدین شفا ادیب بزرگی بود که در جائی که باید به به گفت با آن صدای خسته و تبادارش از شعر من تعریف می‌کرد.

و اما آخرین باری که به همت دوستی در پاریس به دیدار شجاع‌الدین شفا شتافتم چهار پنج سال پیش بود که قرار گذاشت در رستورانی ایشان را ملاقات کنم و وقتی ایشان را دیدم همان شعر سعدی در ذهنم اوج گرفت:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم غم از دل برود چون تو بیایی

دکتر شجاع‌الدین شفا مانند بسیار کسانی نبود که نمک خوردند و نمکدان را یا دزدیدند یا شکستند. او که از خوان بی‌دریغ دولت و ملت ایران بهره‌مند بود، وظیفه خود می‌دانست که دست به شمشیر قلم ببرد و پرده‌های رنگارنگ دین‌فروشان را که بر دیوار حماقت رهگذران نادان آویخته بودند بر درد و آبروی این جماعت مزور و دروغ‌پرداز را ببرد. این روزها می‌بینم که آنها که از آن دوران به خوبی برخوردار بودند و نام روشنگر بر خود نهاده بودند و علیه آن دم و دستگاه برخاسته بودند، اینک اگر از کرده خود پشیمان نیستند، رفته‌اند در گوشه‌ای نشسته و دم فرو بسته‌اند و حتی می‌بینم روشنفکران دزد و دزدان روشنفکر نیز با سرمایه‌ای که از آن سرزمین اهورائی به غارت برده‌اند، حتی از بردن نام ایران خودداری می‌کنند، اما شجاع‌الدین شفا تا آخرین لحظه زندگی از ایران گفت و از ایران نوشت و از ایران خواند. بدون شک نام دکتر شجاع‌الدین شفا

در ردیف آزادگان و آزادمردان ایرانی در تاریخ مبارزات سیاسی بر  
جای خواهد ماند و مردم او را در حافظه تاریخی خود به یادگار نگه  
خواهند داشت.

### ای رفته چون بهار

ای رفته چون بهار به دنبال بادهای  
بر جان نشسته‌ای  
از دل نرفته‌ای که نمایی به بادهای  
یادت مگر به همره جانم ز دل رود

زاندم که رفته‌ای  
شب‌های بی‌قرار  
لبریز از غمند  
خورشیدهای پیر دوباره سحرگهان  
از پشت‌بام شرق به تکرار می‌دمند

دیدار...  
غیر دیدن یاران ندیدنیست  
پیوند  
جز به دوست به هر کس بریدنی است

ای مانده چون امید در اندیشه‌های من  
نقش تو زنده است  
در جام‌های من و شیشه‌های من

هر چند رفته‌ای  
اینجا به هر بهار  
به هر روز روزگار

پیک نسیم این نفس پاک بی‌قرار  
هر شام و هر پگاه  
تن شسته در نسیم سحرگه ز گرد راه  
بویی ز خاک پاک تو می‌آورد مرا  
می‌پاشدم به سر  
می‌پرورد مرا  
وانگاه

می‌دمی تو در اندوه جام من  
جان می‌دهی به شعر و سرود و کلام من

ای رفته چون بهار به همراه بادها  
یادت همیشه در دل من نقش بسته است  
نامت که زندگیست  
در هر کجای خاطره‌هایم نشسته است

نوشته از: م. سپند

## یادی از شجاع‌الدین شفا

در سفر بودم که خبر مرگ شفا را شنیدم. بسیار متأثر شدم، هم از دست دادن آن عزیز عاشق و خدمتگزار فرهنگ و ادب ایران و هم از اینکه نتوانستم در مراسم یادبود شرکت کنم.

شادروان شفا فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی‌اش را از حزب میهن‌پرستان آغاز کرد. وی همراه با علی جلالی، مجید یکتائی، منوچهر ظلی و خان ملک ساسانی عضو کمیته‌ی مرکزی این حزب بودند. بعدها این حزب با حزب پیکار جهانگیر تفضلی و حزب استقلال عبدالقدیر آزاد در حزب میهن گرد آمدند. حزب میهن نیز با حزب ایران درآمیخت و نام حزب ایران به قید قرعه تعیین شد.

شفا فعالیت مطبوعاتی را از ارگان حزب میهن‌پرستان و سپس در ارگان حزب ایران ادامه داد. مقالاتش تند و آتشین بود و من عاشق نوشته‌های او بودم. در ائتلاف حزب توده با حزب ایران که به اصرار قوام برای پیشبرد نظراتش در چارچوب پافشاری شوروی در بدست آوردن امتیاز نفت شمال به حزب ایران تحمیل شد، او با عده‌ای دیگر از حزب ایران رفتند. بعدها او در دربار مشغول شد و طبعاً رشته‌ی محبت گسست و سال‌ها به خاطر این مسائل و دوری من از مرکز دیداری نداشتیم. خوشبختانه در پاریس این رشته گره خورد و به هم نزدیک شدیم. مدت‌ها با شفا و حسین ملک در کافه‌ی «مولن» در «پلاس دیتالی» نشستی داشتیم. هر دو همفکر بودند و درد بی‌درمان سیه‌روزی و فلاکت جامعه‌ی ایرانی را در مذهب و بخصوص مذهب شیعه و خرافات آن می‌دیدند.

در اولین دیدار، ملک نقطه‌نظرهایش را مطرح کرد و گفت ایرانی‌ها سر اعراب کلاه گذاشتند، هیچگاه الله را قبول نکردند و خدا

را به جایش گذاشتند که از دو کلمه‌ی «خود» و «آ» درست شده و به معنی انسان است و به خود آمدن و به خود آگاه شدن، فلسفه‌ای را که نخبگان ایرانی امثال خیام و حافظ و مولوی از برجسته‌هایند و اضافه کرد که محمد الله را آفرید، همه‌ی بت‌ها را شکست و بت بزرگ را که آلات نام داشت الله نامید و به آسمان فرستاد و ترس را اساس کار خود قرار داد، بهشت و جهنم خیالی را هم برای فریب مردم عنوان کرد و آتشی را برافروخت که هزار و چهار صد و اندی سال است که دنیا را به خاک و خون کشیده و بهم ریخته است. شفا رشته‌ی سخن را در دست گرفت و گفت جاننا سخن از زبان ما می‌گویی و نظر داد که نه تنها اسلام که تمام ادیان به جای اینکه مرهمی برای دردهای جامعه باشند آفتی شدند که هنوز هم دنیا را دچار گرفتاری کرده‌اند.

شفا جزو انگشت‌شمار کسانی بود که درد جامعه ایرانی را شناخت و برای آگاهی ایرانیان بخصوص نسل جوان حدود ۱۲ کتاب و چندین مقاله نوشت که چراغی بوده و هستند روشنی‌بخش جامعه ایرانی که تا ایران و ایرانی و فرهنگ دیرپای این دیار پابرجاست هم‌چنان راهنما و روشنگر راه ملت ایران خواهد بود.

متأسفانه با مرگ ملک دیدارها به علت اشتغال شفا در نوشتن کتاب‌ها قطع شد. گهگاه دیداری دست می‌داد ولی مستمر نبود. تلفنی تماس برقرار بود. سهند را برایش می‌فرستادم. هر زمان که به دستش می‌رسید تجلیل و تشویق می‌کرد. آخرین بار در دفتر آقای آذربا که برای غلط‌گیری آخرین کتابش آمده بود دیدار داشتیم.

نگارنده آرزویم این بوده و هست که این نوشته‌ها در کتابخانه‌ها مدفون نشوند و تلاش شود که در دسترس همگان قرار گیرد، در سخنرانی‌ها که گهگاه در کشورهای مختلف بخصوص آمریکا پیش می‌آید، سخنم با رسانه‌های گروهی اعم از نوشتاری و گفتاری این است که به جای چاپ و انتشار رطب و یابس و سخنان تکراری که ۳۳ سال است به عنوان روشنگری به خورد مردم داده می‌شود، هر شب ۲

صفحه از کتاب‌های شفا را مطرح نمایند. کتاب توضیح المسائل ۹۶۰ صفحه است، طبیعی است که نمی‌تواند در دسترس مردم قرار بگیرد و این وظیفه‌ی رسانه‌هاست که اگر به ایران و رهایی مردم از چنگال جهل و خرافات و جنایت و آدم‌کشی فکر می‌کنند از رساندن پیام شفا و دیگرانی که در این راه قدم برمی‌دارند دریغ ننمایند.

این را هم ناگفته نگذاریم، گرچه از نظر روش سیاسی نتوانستم همفکر و همراه او باشم، ولی خدمات او را در دوره محمد رضا شاه به فرهنگ و شناسائی ایران و گذشته‌ی پرافتخار آن نمی‌توانم نادیده بگیرم.

روانش شاد و راهش پایدار باد

**رحیم شریفی**

پاریس، اکتبر ۲۰۱۱

## به یاد شفا

در باره‌ی مرد بزرگی چون شجاع‌الدین شفا چه می‌توان گفت و چه می‌توان نوشت؟ بزرگمردی که نام وی با فرهنگ و ادب معاصر ایران همراه و مترادف شده است. مردی که از عنفوان جوانی تا دیر باز عمر دراز و پرثمر خویش در غنای ادبیات وطن خویش ایران کوشیده است.

وقتی حادثه‌ی بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۵۷ رخ داد شجاع‌الدین شفا سال‌های پر جوش و خروش جوانی را پشت سر گذاشته بود و در سنینی می‌زیست که بسیاری، از کار و فعالیت بازمی‌مانند و به بهانه‌ی بازنشستگی خود را به انزوای اجتماعی می‌کشند ولی شفا مرد ادب که تا عمق جانش از شراب فرهنگ ملی ما سرشار بود، در آغاز، یک تنه به مقابله با حادثه برخاست.

وی می‌دانست که دین و باورهای مذهبی در دست دکان‌داران دین وسیله‌ای بیش نیست تا سلطه خویش را بر مردم ساده‌دل میهن‌مان حفظ کنند. وی با حافظه‌ی توانا و وسعت عرصه‌ی تحقیق خویش صدها دلیل و مدرک در این باره به دست آورده بود و همه‌ی آن‌ها را در اختیار هر صاحب‌دلی که دلش برای وطن می‌تپید می‌گذاشت و از کسی نیز باکی نداشت.

شادروان شجاع‌الدین شفا و شادروان همسر من حسن شهباز، دو دوست نزدیک بودند و هر بار که وی به لوس‌آنجلس می‌آمد یا ما به پاریس سفر می‌کردیم، من شاهد ملاقات‌های مملو از اشتیاق آن دو بودم که ساعت‌ها در کنار هم می‌نشستند و از خاطرات گذشته و برنامه‌های آینده‌ی خود با هم سخن می‌گفتند و من با کنجکاوی و میل شدید حتی با لذت، به حرف‌هایشان گوش می‌کردم.

یک بار در سفری به پاریس در کافه‌ای روبروی سانتر پمپیدو سه نفری نشسته بودیم و کلودین، همسر شجاع‌الدین شفا به سفر کوتاهی رفته بود و حضور نداشت. شجاع‌الدین شفا در باره‌ی کتاب بعدی خویش حرف می‌زد و در باره‌ی بعضی مطالب آن با همسرم حسن شهباز مشورت می‌کرد. در آن روزها شایع بود چند تن برای کشتن وی به فرانسه آمده‌اند و حتی در این مورد، ظاهراً، پلیس به وی هشدار نیز داده بود. من متحیر از شجاعت و آرامش شفا که بدون واهمه از ادامه‌ی درگیری‌های خویش با، به قول خود او، دکانداران دین سخن می‌گفت، گفتم آقای شفا شما نمی‌ترسید که بلائی به سرتان بیاورند؟

شجاع‌الدین شفا به من نگاهی کرد و با آن صدای آرام و نافذ خود گفت آدم یک جان بیشتر ندارد که امانتی بیش نیست و دوباره از وی پس خواهند گرفت، شما کدام را ترجیح می‌دهید اینکه آنرا مفت و رایگان پس بدهید یا به خاطر سرزمینی که شما را پرورده است؟ سوال وی جوابی نداشت زیرا هیچکس تن به معامله‌ی رایگان نمی‌دهد.

چه مردان بزرگی بودند و جهان بدون آنان چه خالی می‌نماید.

### شعله شمس شهباز

سردبیر فصلنامه «ره آورد»

## عکس های فوری با شجاع الدین شفا

آب دریا را اگر نتوان کشید  
هم به قدر تشنگی باید چشید

### عکس فوری ۱

گمان می‌کنم در مراسم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود که در شیراز دوستی مرا به او معرفی کرد. در دانشگاه درس می‌خواندم. شجاع‌الدین شفا مدیریت یک نمایشگاه کتاب را بر عهده گرفته بود. از من هم دعوت کرد که در تنظیم و برگزاری نمایشگاه همکاری کنم. با او از طریق نوشته‌هایش آشنا بودم. آن وقت‌ها برخلاف حالا کتاب زیاد می‌خواندم حتی کتاب‌های جدی و کت و کلفتی مثل «کمدی الهی» دانته را که شفا از ایتالیائی به فارسی ترجمه کرده بود. از داستان دانته اندکی به یادمانده، و فقط فراموش نکرده‌ام که نسخه فارسی در سه جلد مفصل بود و گراورهای متعددی داشت که آدم را نه فقط از دوزخ و برزخ که از بهشت هم می‌ترساند. اما در جریان آن نمایشگاه، با خصوصیات بیشتر و دیگری از ایشان آشنا شدم که مقام دولتی مهمش در مقابلشان به زودی رنگ باخت. ویژگی‌هایی که در او برجسته‌تر از هر چیز بود دلبستگی به ایران و فرهنگ آن بود. از همان ملاقات شیراز آشنائی با ایشان به دوستی انجامید و در سال‌های بعد بسیار صمیمانه شد.

### عکس فوری ۲

روزگار گذشت و دوره انقلاب و اغتشاش‌هایش رسید. به تدریج خرد از جامعه رخت برپست، و چنان که رسم انقلاب‌هاست،

جنون جایش را گرفت. روانشناسی انقلاب و خاصیتی که در بیرون ریختن ذات پنهان آدم‌ها دارد، مقوله پیچیده‌ای است که من به حکم جبر رویدادها، بسیار به آن اندیشیده‌ام اما چیز زیادی نفهمیده‌ام.

یادم هست، در ماه‌هایی که تازه سر و کله دیو انقلاب داشت در ایران پیدا می‌شد، و پدیده‌های گنگ و ناشناخته‌ای به صورت غیرمحسوس در جامعه نفوذ می‌کرد، روزی در تهران به دیدن فیلم «تخم افعی» ساخته «اینگمار برگمن» رفتم. موضوع فیلم به جامعه آلمان در آستانه ظهور نازیسم برمی‌گشت و دگرذیسی هولناک جامعه‌ای متمدن به مجموعه‌ای از شیطان صفتانی که شرم و جوانمردی و هر ملاحظه انسانی دیگری را به شادمانی در پای ایدئولوژی اعتیادآورشان قربانی می‌کردند. وقتی از سینما بیرون آمدم، انگار عرق سردی از تیره پشتم به پائین می‌چکید. سرنوشت خودم، سرزمینم و همه چیزهایی را که به آنها دلبستگی داشتم انگار به چشم می‌دیدم. و بعداً، هم به چشم دیدم و هم در پوست و استخوانم حس کردم.

در روزهای نفرت‌انگیز انقلاب، خوشبختانه شفا در ایران نبود. اما اعلامیه‌های انقلابیون، روزنامه‌های عنان‌گسیخته هتاک و سخنرانان بی‌شرم، به او نیز مثل همه کسانی که به اقتصاد و فرهنگ و دانش و آب و خاکشان کوچکترین خدمتی کرده بودند، رحم نمی‌کردند. می‌گفتند در خدمت بیگانه بوده، رقم‌های افسانه‌ای از مال مملکت دزدیده، نوکری طاغوت کرده و خونس باید ریخته شود. روزی در پمپ بنزین داریوش شفا پسر شجاع الدین را دیدم و به من گفت سخت در تلاش مقابله با اتهامات بی‌شماری است که به پدرش زده‌اند و دفاع از نام او و حیثیت خانوادگی.

این هنوز از نتایج سحر انقلابی بود که شفا اندکی بعد آن را انقلاب سیاه نامید. به زودی صبح دولت خون‌آلود انقلاب نیز دمید. پس از قربانیان دولتمرد و سپاهی و فرهیخته و مرفه، نوبت انقلابیون

و «زحمت‌کشان» و فقرا و کینه‌توزان چپ و راست بود که در چاه خود کنده بیفتند.

بخت ایران بلند بود که شفا از مهلکه انقلاب جان به در برد.

### عکس فوری ۳

دو کیسه پلاستیکی بزرگ سوپرمارکت همراه داشتم پر از کاغذ و بریده روزنامه و فتوکپی. قرار بود آنها را برای آقای شفا به دفتر کار کوچکش در محله پانزدهم پاریس ببرم. اما یک مسابقه دو چند هزار نفره در جریان بود و خیابان‌ها و پل‌های روی رودخانه سن بسته. چاره ای نبود. ماشین را گوشه‌ای پارک کردم و پیاده راه افتادم. کیسه‌ها سنگین بود. گرم شده بود و عرق می‌ریختم. اما خوشحال بودم. مدارکی را که با آقای شفا در باره‌شان گفتگو کرده بودم و به نظرم کتابی را که می‌نوشت کامل‌تر می‌کرد برای او می‌بردم. بحث‌هایم با او در مورد همه مسائل، و بخصوص تاریخ معاصر ایران، از دریچه‌های روشن من به دنیای آگاهی بود. تجربه‌ها و دانشش، غنیمت‌های بزرگی بود. به همدیگر احترام می‌گذاشتیم، و از هم می‌آموختیم. مطالعات او بسیار گسترده بود و عطش من به جذب آنچه می‌گوید خیلی زیاد. معاشرت با او لذت‌بخش بود و فزاینده.

هیچوقت آنقدر با رضایت عرق نریخته بودم.

### عکس فوری ۴

قرار بود چند نفری از فعالان سیاسی، از جاهای مختلف اروپا، در شهر استراسبورگ فرانسه جمع بشویم و تبادل نظر کنیم. باید تصمیماتی می‌گرفتیم. آن روزها مبارزه با رژیم لعنتی برای همه ما بسیار جدی بود و همگی بخش‌هایی از زندگی‌مان را در راهش گذاشته بودیم... بعدها زمان از دست رفت و خودمانی‌ها عرض خود بردند و زحمت ما، که «شرح این... بگذار تا وقت دگر».

در پاریس، بعد از ظهر زمستانی سردی بود، باد بی‌رحمی می‌وزید و دست و صورت آدم را می‌خراشید. شفا و من از پاریس به استراسبورگ می‌رفتیم تا دوستان را ببینیم. راستش، و بیشتر به دلیل سردی هوا و برفی که می‌بارید، نگران شفا بودم. پانزده شانزده سال پیش بود و گذر عمر بر شفا، اثر خود را گذاشته بود. در ایستگاه قطار منتظر ایستاده بودم. خانم شفا او را آورد. خیلی چیزها یادم رفته است اما آن صحنه را مثل دیروز به یاد دارم. «کلودین»، همسر زیبا و مهربان، شوهرش را آماده سفر کرده بود. به او لباس گرم و پالتو کشمیر پوشانده بود، و شال گردنش را مرتب می‌کرد. عاشقانه، با ستایش و در عین حال با نگرانی مادرانه.

به من گفت او را به شما می‌سپارم. مواظبش باشید. و من به راستی احساس وظیفه کردم و در آن سفر مواظبش بودم تا برگشتیم و باز در ایستگاه قطار «گار دو نور» خانم شفا، که خیالش راحت شده بود او را تحویل گرفت و برد.

تا آنجا که می‌دانم، مرحوم شفا زندگی خصوصی پر زیر و بالائی داشت. اما ظهور خانم «کلودین» در زندگی او، که از تهران و در همکاری اداری آغاز شد و تا پایان عمر شفا ادامه یافت، شاید بلندترین بخت زندگی او بود. به خصوص وقتی که انقلاب کذائی پیش آمد و هر کس که در غربت بود و تیماردار عاشق و وفاداری نداشت، روزگار سختی را گذراند.

شاید همه ندانند، اما من می‌دانم که شفا و همه ما، بخش بزرگی از گنجینه پژوهش‌ها و آثار پرارزش فرهنگی او را در روزگار تبعید، مدیون همسر او هستیم که آسایش شفا را در حد نادری تأمین کرد و یاریش کرد وظیفه‌ای را که برای روشنگری مردم ره گم کرده برای خود قائل بود، انجام دهد.

## عکس فوری ۵

اپوزیسیون (که آن روزها تعریفش روشن و معنایش مجموعه‌ای از دشمنان رژیم جمهوری اسلامی بود)، دچار یکی از

بحران‌های سیاسی و تشکیلاتیش شده بود. و گروهی از ما، که درست یا غلط احساس می‌کردیم وامدار ایرانییم و در این مهلکه باید هرچه از دستان برمی‌آید برای نجاتش از شر انقلاب و رژیمش بکنیم، باز گرد هم آمده بودیم.

گروه کوچکی بودیم از نویسندگان و روزنامه‌نگاران و نظامیان و فعالان سیاسی و... که به دعوت مرحوم «م.ف.» - که او نیز قربانی وطن‌پرستیش شد و به دست تروریست‌های اسلامی جان باخت - در خانه او در یکی از جزایر کوچک اسپانیا جمع شده بودیم. آنها که از آمریکا آمده بودند ملایم‌تر بودند و ما تبعیدیان اروپا که زیر تیغ تهدید و ترور اعزامیان از تهران بودیم، آتشین‌تر و قاطع‌تر. از آن جمع، امروز فقط دو نفر زنده‌ایم. بعد از دو روز بحث‌های گاه پرهیجان، همه به توافق رسیدند جز من. با این حال وقتی من با نظر جمع مخالفت کردم و دلایلم را گفتم، شفا تغییر عقیده داد و بی هیچ غرور بیجا یا بهانه آوردن، با وزن و احترامی که در میان ما داشت، فضای جلسه را دگرگون کرد. از معدود بزرگانی بود که به کوچکترها گوش می‌داد، آنها را راهنمایی می‌کرد و اگر می‌دید حرف حساب می‌زنند، می‌پذیرفت. از این نظر ما پس از شفا، در این دنیا بسیار تنها مانده‌ایم.

## عکس فوری ۶

برای چاپ ماهنامه صوراسرافیل مدتی بود در مادرید بودم. خانم و آقای شفا نیز مدتی بود بیشتر وقت خود را در اسپانیا می‌گذراندند. همه ما از یاری‌ها و محبت‌های آقای «م.ف.» - و یارانش، به نهایت برخوردار بودیم. شفا سرگرم پژوهش و مطالعه در مورد دوران سلطه اسلام بر اسپانیا، و به ویژه حکومت ایرانیان در اسپانیا بود. اولین بار از او شنیدم که ایرانی‌ها بر اسپانیا حکومت کرده‌اند. روزها به کتابخانه‌های مادرید سر می‌زد، یادداشت برمی‌داشت، از مدارک نسخه چایی می‌گرفت. و بقیه اوقاتش هم به

خواندن و سرهم کردن و تفسیر و نگارش نتیجه تحقیقاتش می‌گذشت. پژوهش‌های ژرف و طولانی‌ش بالاخره به صورت کتاب ارزنده‌ای در آمد با نام «ایران و اسپانیا - جای پای ۲۵۰۰ ساله فرهنگ ایران در اسپانیای باستانی، اسپانیای مسلمان و اسپانیای نو».

## عکس فوری ۷

اولین کتابی که شفا در غربت نوشت و نخستین چاپش را به زحمت منتشر کرد، «ایران در چهار راه سرنوشت» بود. یادمان نرود که آن زمان هنوز نه اینترنت برای تحقیق و گرد آوردن مدارک وجود داشت، و نه برنامه‌های پیشرفته کامپیوتری برای حروفچینی و غلط‌گیری و صفحه‌بندی. این کتاب هنوز هم از بهترین روایت‌ها و مدارک علیه انقلاب اسلامی ایران است. روایت گویائی از سقوط یک کشور و یک ملت در منجلاب تحجر و جهل، و خودکشی یک تمدن.

کتاب با این بیت شروع می‌شد «تا بداند کافر و گبر و یهود - کندر این صندوق جز لعنت نبود». این دو مصرع مثل داغ مهر ریائی آخوندها و زاهدان، بر پیشانی اندیشه من حک شده است.

اما بزرگترین حادثه‌ای که شفا با کتاب در ایران آفرید، وقتی بود که «توضیح المسائل» را نوشت و در فرانسه منتشر کرد. کتابی سترگ بود با مطالعه‌ای عمیق و گسترده. شاید برای اولین بار بود که نویسنده‌ای «طاغوتی» و «ملحد» کتاب می‌نوشت که نه تنها پته اسلام را روی آب می‌ریخت، بلکه حتی عنوان آن هم تجاوزی بود به ساحت تقدس ساختگی و عوام‌فریبانه دکانداران دین.

از آن پس، سلسله کتاب‌های روشنگرانه او پیرامون اسلام و دیگر ادیان، ایران و پیشینه و فضایل فرهنگی‌اش، و لطمه‌هایی که دکانداران دین به ما و دیگران زده‌اند، یکی پس از دیگری منتشر شد. و البته هر بار به فحاشی‌ها، تکفیرها، تهدیدهای قصاص از سوی حکومت جمهوری اسلامی ایران هم افزوده می‌شد.

خبر انتشار توضیح المسائل شفا، و استقبال کم سابقه ای که از آن شد ظاهراً به خمینی هم رسید و او را خشمگین و کلافه کرد. البته نمی دانست در آن کتاب چه نوشته شده، اما نام نویسنده زنگ خطر را برایش به صدا درآورد. و همین، کنجکاوی اش را چنان تحریک کرده بود که از «پسندیده» برادرش خواسته بود بی سروصدا نسخه ای از آن را برایش تهیه کند. پسندیده، که گویا با مهندس مهدی بازرگان دوستی و خصوصیت داشت، به او گفته بود اگر می تواند، بی سر و صدا و بی آن که کسی بفهمد کتاب را برای که می خواهد، نسخه ای از آن را از خارج از کشور تهیه کند. بازرگان هم گویا با یکی از بستگان سببی داریوش شفا، پسر بزرگ شجاع الدین آشنائی داشت. بنابراین از او خواسته بود یک نسخه «توضیح المسائل» تهیه کند و به او بدهد. این کار انجام شد و نسخه ای از کتاب جنجالی و پر خواستار شفا به تهران ارسال شد. تا آنجا می دانم که «توضیح المسائل» به روح الله خمینی رسید. اما نمی دانم از خواندنش چه حالی به آیت الله دست داد. لابد خیلی خشمگین شده بود.

باز نمی دانم ارتباطی با واکنش خمینی داشت یا نه، ولی به زودی حملات و توهین ها به شفا در دارالخلافه شروع شد. در نشریات و تلویزیون و غیره. یک آخوند لات و عربده کش، که از تعزیه گردان های خمینی در نوفل لوشاتو بود و نسل دوم یک تروریست اسلامی، به نام هادی غفاری، که آن موقع نماینده مجلس شورای اسلامی هم بود، در همان تالار مجلس شروع به فحاشی به شفا و کتابش کرد. او را کافر و مرتد و صهیونیست و مهدورالدم خواند که خونس مباح است و قتلش واجب.

واکنش شفا نوشتن چندین کتاب دیگر در همان زمینه تقدس زدائی از دکانداران دین بود و تلاش در روشن کردن مغزهای شستشو شده مؤمنان و مَرکده خمینی.

سلسله کتاب های روشنگرانه او پیرامون اسلام و دیگر ادیان، ایران و پیشینه و فضایل فرهنگی اش، و لطمه هایی که دکانداران

دین به ما و دیگران زده‌اند، یکی پس از دیگری منتشر می‌شد. البته هر بار فحاشی‌ها، تکفیرها، تهدیدهای قصاص از سوی حکومت جمهوری اسلامی ایران هم افزایش می‌یافت. اما شفا دست برنمی‌داشت و تا آخر هم از نبرد با شیادان اسلام پناه دست نکشید. عنوان آخرین کتابش گویای این آشتی‌ناپذیریش با آئین ضدایرانی اصحاب ولایت فقیه است: «حقوق بشر، قانون بیضه و بمب اتمی - اسلام ناب محمدی در ایران سال ۲۰۰۷».

## عکس فوری ۸

هربار شفا را در حال کار بر روی مقالات یا کتاب‌هایش می‌دیدم، محو شیوه پژوهش و پشتکار و نظم و ترتیبش می‌شدم. یادم است، چه در دفتر کوچک کارش در محله پانزدهم پاریس، یا بعداً در دفتر کوچکتش در همسایگی پرازدحام سینمائی در محله هیجدهم، همیشه انبوه منظمی از یادداشت‌هایش، به صورت ستون‌های بلند روی میز کارش قرار داشت. آدم می‌ترسید با کوچکترین حرکت یا لرزه‌ای کاغذها بر زمین بریزند و نظمشان به کلی به هم بخورد. آن اوایل، هنوز از کامپیوتر برای نوشتن استفاده نمی‌شد. بعد هم که شد، هنوز ما به عصر حجر قلم و کاغذ و کتاب و روزنامه‌های تکه پاره، و پشت هم گذاشتن واژه‌ها، و به اصطلاح «ماساژ» دادن عبارت‌ها و جمله‌ها تعلق داشتیم. شفا، هر مقاله یا کتابش را، صرفنظر از موضوع و محتوایش، یک اثر ادبی می‌انگاشت که باید واژه به واژه ساخته می‌شد. آثار او چیزی بیش از پردازش واژه‌ها بود.

این روش کار نظم و حوصله بسیار می‌طلبید. چند بار او را که ساعت‌ها می‌نشست و با دقت و ممارست می‌نوشت، در مغزم به مورچه تشبیه کردم. همیشه هم با خودنویسش می‌نوشت. اولاً تکنولوژی پیشرفته برای نوشتن نیازمند ترک عادت است که در سن و سال او می‌توانست به کیفیت اندیشه‌هایش لطمه بزند، و بعد هم،

بوی کاغذ و لذت لغزش خودنویس بر سطح سپید و شخصیتی که در دست‌نویس هر کسی هست با کامپیوتر و «سافت‌ور» و «واژه‌پرداز» منتقل نمی‌شود. تصورش دشوار است که «شوین» نوکتورن‌هایش را با ارگ الکترونیک تصنیف می‌کرد. کار شفا و مورچه، هر دو جقدر شریف بود و فی‌نفسه احترام‌انگیز.

شفا، که مجموعه آثارش، چه از نظر حجم و چه از لحاظ گستره و عمق شگفت‌انگیز است، از سال‌ها پیش به یکی از تأثیرگذارترین نویسندگان تبعیدی ایرانی، در داخل ایران تبدیل شده است. به گفتهٔ بسیاری از کسانی از اهل کتاب که از ایران می‌آیند و لزوماً هم همعقیده او نیستند، با وجود ممنوعیت و محدودیت چاپ و داشتن کتاب‌هایش، هواخواه بسیار دارد، صدها هزار از آنها مخفیانه تکثیر و پخش شده و به ویژه در میان جوانان تأثیر جدی گذاشته و می‌گذارد.

## عکس فوری ۹

مدتی بود به فکر ترک پاریس افتاده بودم. با آن که فرانسه سال‌ها بود دیگر وطنم بود، اما از نظر فعالیت‌های سیاسی و حرفه روزنامه‌نویسی، برای من ویرانه‌ای شده بود. مطابق معمول، ما ایرانی‌ها تقریباً همه به همدیگر کلک زده بودیم، سر همدیگر کلاه گذاشته بودیم، پول همدیگر را در صورت امکان خورده بودیم، خیانت کرده بودیم، دروغ گفته بودیم و واقعیات پنهان ملتی را که علاقه دارد بگوید «هنر نزد ایرانیان است و بس»، «ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم»، «چو ایران نباشد تن من مباد» و لاف و گزاف‌های دیگر، به زشت‌ترین شکل به نمایش گذاشته بودیم. انقلاب اسلامی چون آینه‌ای صورت زشت ما را بازتاب داده بود. دیگر تحمل اطرافیانم و همگانم را نداشتم. خودم را هم به خاطر این که عمرم را با این هموطنان تلف کرده بودم ملامت می‌کردم. سال‌ها در برابر وسوسه زندگی در آمریکا مقاومت کرده بودم. اما دیگر تصمیم گرفته بودم بروم.

فقط چند نفر بودند که می‌خواستیم پیش از رفتن آنها را ببینیم و خداحافظی کنیم. یکی از آن معدود شفا بود. تلفن کردم. قراری گذاشتیم. در کافه‌ای در کنار مرکز فرهنگی «پمپیدو». مدت‌ها بود کافه همیشگی دیدارمان را در پس کوچه‌ای در «سن ژرمن» (که قهوه اسپرسو را در جا تخم مرغی سرو می‌کرد) ترک کرده بودیم.

رفتم. نشستیم و با شفا - که دیدارش همیشه لذت‌بخش و پر از شنیدنی‌های مغتنم بود - مدت‌ها حرف زدیم. گمان می‌کنم بدرود و به امید دیدار گفتم. گرچه احساس غم‌انگیزی به من می‌گفت همه ما به مرحله‌ای در زندگی‌مان رسیده‌ایم که ممکن بود خداحافظی‌هایمان همیشگی باشد. آن روز با دوربینی که داشتم چند عکس هم از او گرفتم، و خیلی هم خوب از آب درآمدند، و هنوز دارمشان.

## عکس فوری ۱۰

سال‌ها بود شفا را ندیده بودم. پانزده سالی می‌شد که به پاریس سفر نکرده بودم. تا آنکه ماجرای قتل منوچهر فرهنگی پیش آمد. خبرنگاری را از سوی «صدای آمریکا» به مادرید فرستادیم تا گزارشی از مراسم یادبود او و خدمات علمی و فرهنگی‌اش که بسیار ناشناخته هم مانده بود تهیه کند. می‌دانستم که شفا هم در مادرید خواهد بود. یادداشتی به وسیله همان خبرنگار برایش فرستادم، تسلیت گفتم و تجدید ارادت کردم. چندی بعد یادداشت کوتاهی که به وسیله دکتر شعاع‌الدین شفا فرستاده بود، دریافت کردم.

نوشته بود:

پاریس، اول فروردین ۱۳۸۸

دوست گرامی دیرین سال گذشته در چنین روزی نامه مهرآمیزتان را توسط خانمی که به نمایندگی از جانب صدای آمریکا در مراسم بزرگداشت زنده‌یاد منوچهر فرهنگی به مادرید آمده بود دریافت

داشتم. امسال، اولین نامه سال تازه ایرانی را برای بهروز خان عزیز می‌فرستم که معامله به مثل کرده باشم. برای آن دوست گرمی تندرستی و شادکامی و در عین حال موفقیت بسیار آرزو می‌کنم. نمی‌دانم سبیل‌های معروف را همچنان نگاه داشته یا حذف کرده یا بالعکس ریشی را هم به آن اضافه کرده‌اید. اگر در سال جاری توفیق سفری به دیار شما داشتم معما برایم حل خواهد شد. با صمیمانه‌ترین درودها — شجاع الدین شفا

این سفر پیش نیامد و آن دیدار هم به فهرست آرزوهای بر باد رفته من افزوده شد.

روزی که تصمیم گرفتم این مختصر را بنویسم، در تارنمائی که خانواده شفا به یادش در اینترنت ایجاد کرده‌اند، به نوشته‌هایی از نوه او «آتوسا» برخوردم که بسیار پراحساس و مؤثر بود، یکی به انگلیسی و دیگری به فرانسه. اتوسا در سوگ پدر بزرگش نوشته بود: «امروز روز غمباری است. بابا شفا، پدر بزرگ عزیزم از دنیا رفته است. مردی که که با خودنویسش که نیرومندترین سلاحش بود می‌نوشت و می‌نوشت و تنها تأسفش آن بود که وقت ندارد آخرین کتابش را که به فارسی نوشته بود، به فرانسه هم بنویسد.» و افزوده بود: «وقتی دریافت که به آخر خط رسیده، نخواست به بیمارستان ببرندش، و همانطور که می‌خواست در بستر خودش مرد.» به هنگام مرگ نود و یک سال داشت.

وقتی خبر رسید که «خواجه نماند»، بخش دیگری از باقیمانده من کنده شد. دیگر چیز زیادی از آنچه که در دنیا دوست داشتم نمانده است. به خصوص که دیگر خود این دنیا را، با گردش‌هایی که کرده است و دگرگونی‌های شگفت‌انگیزی که به خود دیده، دوست ندارم و در آن، حوصله‌ام سر می‌رود...

**بهروز صوراسرافیل**

## او یک نفر نبود

شجاع‌الدین شفا از کودکی در منزل ما مطرح بود و گاه او را در گردهم‌آئی‌های دوستان می‌دیدم. برای من او یک نفر نبود و مجموعه‌ای بود از چند شخصیت برجسته. استاد، نویسنده، ادیب، سیاستمدار بسیار شجاع و باز هم بیشتر، از همه مهمتر یک عاشق واقعی ایران. انسان‌هائی چون او هستند که نسل‌های بعدی را تا مدت‌ها تشویق به حفظ فرهنگ خود می‌کنند. در زمانی که نام ایران و ایرانی صدمه دیده است یاد افرادی مانند شجاع‌الدین شفا به ما اعتماد به نفس می‌دهد.

**سوزی ضیائی**

## به یاد استاد شجاع‌الدین شفا

گفت یکی خواجه سنائی بمُرد  
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد  
گاه نبود آنکه ببادی پرید  
آب نبود آنکه بسر ما فسرد  
شانه نبود او که بموئی شکست  
دانه نبود او که زمینش فشرد  
گنج زری بود در این خاکدان  
کو دو جهان را به جوی می‌شمرد  
قالب خاکی سوی خاکی فکند  
جان و خرد سوی سماوات برد

### مولوی

هجده ساله بودم، کمدی الهی اثر دانتِه شاعر بزرگ ایتالیا ترجمه آقای دکتر شجاع‌الدین شفا را با ولع هر چه تمام‌تر می‌خواندم تا روزی در روزنامه خواندم سمیناری در باره میترائیسم از طرف کتابخانه دربار شاهنشاهی برپا و ریاست آن را آقای دکتر شجاع‌الدین شفا عهده‌دار است. انتظار داشتم بازتاب این نشست و نتیجه این سمینار را در روزنامه‌ها بیابم و یا رساله و یا جزوه‌ای برای آگاهی مردم از گذشته فرهنگمان به چاپ برسد. در حسرت دیدار این گزارش بودم که باز خواندم هیئتی که برای سمینار میترا آمده بودند خاک ایران را ترک کرده‌اند. نامه‌ای به دربار و به عنوان آقای شفا نوشتم و گله‌مند شدم که من مشتاق و در حسرت آگاهی‌هائی در باره این سمینار بودم، اکنون متأسفانه می‌بینیم آنها بدون این که کسی از نتیجه آن آگاه شود خاک ایران را ترک کرده‌اند.

سال‌ها گذشت، نه جوانی و نه اعتنائی، مانند اینکه خوابی بود و فراموش شد. گفتم سال‌ها گذشت، روزی دوست گرامی من آقای دکتر مسعود میرشاهی بوسیله تلفن گفت، امروز در خانه دوست مشترک ما، موسیقیدانان تاجیکی جمعند و بد نیست تو هم در جمع آنان باشی، من با دعوت میزبان به آنجا رفتم و از دیدار و آشنائی با آنان خوشحال شدم. موسیقیدانان همه به زبان فارسی گفتگو می‌کردند، و بحث بر سر تفاوت موسیقی تاجیکی و ایرانی بود. ناگاه میزبان گفت حالا ببینیم استاد شفا چه نظری دارند. ایشان هم عقیده خود را بر پایه اینکه تفاوت‌هائی مابین گام‌ها و مدهای موسیقی ایرانی و تاجیکی وجود دارد و فارابی به آنها اشاره کرده است ابراز کردند. من که مشتاق دیدار ایشان بودم و منتظر فرصت بودم به نزد ایشان رفتم و خوشحالی خودم را ابراز داشتم و در ضمن داستان سمینار سال‌های جوانی را بازگو کردم و از آنجا که علاقه فراوانی برای دیدار بیشتر ایشان داشتم، از ایشان دعوت کردم که فردای آن روز در جمع دوستان ما که همه از دیدار ایشان خوشحال می‌شدند تشریف بیاورند و از آن پس دوستی عمیقی میان ما برقرار شد و من از راهنمائی‌ها و تشویق‌های دوستانه ایشان در باره نوشته‌هایم بسیار بهره‌مند شدم.

نقش اجتماعی و فرهنگی که شجاع‌الدین شفا پس از انقلاب ایران با نوشتن مقالات در روزنامه ایرانشهر که خود او اداره می‌کرد و در روزنامه‌ها و مجلات دیگر و همچنین کتاب‌های تولدی دیگر، حل‌المسائل، هزار و چهار صد سال و کتاب‌هائی در باره روابط فرهنگی میان ایران و کشورهای دیگر و سایر نشریات در روشن نمودن افکار مردم بویژه جوانان در نشان دادن چهره واقعی اسلام و جمهوری اسلامی بسیار مؤثر بوده است.

فقدان این مرد بزرگ که تا آخرین لحظات عمر و وقت خود را برای خدمت به ایران و فرهنگ آن، صرف کرد، ضایعه‌ایست برای ملت ایران و دوستان و دوستداران فرهنگ و ادب ایران.

**قاسم طالب‌زاده**

شفا،

## روشنفکری خواستار کاویدن ژرفای فرهنگ و تاریخ ایران

در کهکشان ایرانیان روشنفکر مدرن (تجددگرا) شجاع‌الدین شفا اختری کمیاب بود.

منظورم از مدرن یا تجددگرا، آن دسته از روشنفکرانی هستند که در خارج از نهادهای مذهبی سنتی بالیدند؛ در خارج از نهادهایی که - بر اثر فقدان شجاعت برای فرضیه‌پردازی و گمانه‌زنی، و همزمان، گرفتار در شعارهای پوسیده و نخ‌نما - در جا می‌زدند.

کسانی مانند حسن تقی‌زاده و علی دشتی نیز بودند که یک چند در حوزه‌ها گذراندند و سرانجام، بدون آن که بتوانند بار مذهبیشان را کاملاً به دور اندازند، افق‌های گسترده‌تری را یافتند. در نخستین دهه‌های قرن بیستم، روحانیون که پیکر اصلی ایرانیان اندیشه‌مند و خردورز را تشکیل می‌دادند، در به روی جهان واقعی بسته، در انزوا زندگی می‌کردند.

نسل نویی از روشنفکران سکولار یا «علمانی» در پی تثبیت ادعای رهبری خود بود. این نسل نو، هر چند شمار اندکی از آنها آمادگی اذعانش را داشتند، آرزومند بودند که ایران، با بهره‌گیری از این یا آن ایدئولوژی اصلی جهان غرب، جایگاه عمده‌ای را در جهان مدرن باز یابد.

بین دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۷۰ در دوره‌ای که نسل شفا در کانون صحنه جای داشت، اکثریتی از روشنفکران ایرانی خود را بخشی از چپ جهانی الهام گرفته از سوسیالیسم و کمونیسم می‌دانستند.

شفا دوشادوش دیگرانی مانند کاظم‌زاده ایرانشهر، ذبیح بهروز و پرویز ناتل خانلری، یکی از استثناءهای انگشت‌شمار بود.

شفا معتقد بود ایران ژرفای فرهنگ و تاریخ خود را باید بکاود تا عواملی را بیابد که بتواند بنیاد هویت ملی تجدیدشده‌ای را شکل دهد.

شفا تأکید می‌کرد که ایران، روابطش با اسلام، بخصوص از نوع دوازده امامی آن را باید بازآزمایی و بازبینی کند. شفا مانند پژواکی از گفته مشهور جلال‌الدین مولوی، خواستار برداشتن مغز و بگذاشتن پوست برای خران بود.

بسیاری از روشنفکران ایرانی، هر چند از سنت‌های مذهبی بریده بودند اما نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند اعتقادات ریشه‌داری مانند تقیه و کتمان و عوارض رنج‌بار آن را کنار بگذارند، زندگی دوگانه‌ای را در پیش گرفتند. آنها می‌توانستند از بلندپایگان دولت باشند، و همزمان با ایدئولوژی‌های فردگرایانه‌ای همدردی کنند که خواستار براندازی دولت بود.

شفا در این هم استثناء بود.

او ترس و تردیدی از کارهای دولتی، و پس از چندی، خدمتگزاری در دربار شاهنشاهی نداشت.

او عمیقاً و مخلصانه دلبسته پادشاهی باستانی و کهن ایران بود. دلبسته مشخصه‌ای از ایرانی بودن که ایران را از «جمهوری‌های جعلی، ساختگی و قلابی» متعددی متمایز می‌کرد که در جهان پس از دوران استعمار، همچون قارچ روئیده بودند.

شفا به دلیل دیگری نیز یک استثناء بود:

او اجازه نمی‌داد که مقام رسمیش، و در سال‌های بعد، نزدیکیش با کانون قدرت، به عنوان نویسنده شماره یک و عمده سخنرانی‌های شاه، بر زندگیش مسلط و مستولی گردد.

شفا، حتی در پرمشغله‌ترین سال‌های خدمتش در مناصب عالی، به کارهای روشنفکرانه‌اش، به خواندن و نوشتن، ترجمه کردن، سازمان دادن کنفرانس‌ها، و چندی هم نوشتن مقاله‌های هفتگی برای کیهان - روزنامه‌ای که در آن زمان من سردبیرش بودم - ادامه داد.

شفا در طول سال‌ها، کتابخانه‌ای کامل از آثاری پدید آورد که بر پایه گستردگی منتخبات آن، اعتلایی ممتاز داشت. اگر اوضاع در سال‌های ۱۹۷۸ به گونه دیگری پایان می‌یافت، شفا به عنوان چهره ادبی عمده‌ای در ایران مدرن در یادها می‌ماند. نثر او با پرداختی استادانه، سلیقه عالیش در انتخاب آثاری برای ترجمه و طیف گسترده علائق او، جایگاه والایش را پیشاپیش، تثبیت و تضمین کرده بود.

در روزهای پایانی سال ۱۹۷۸ که شورش خمینی‌گرایان، شماری از شهرهای ما را به خون و آتش کشیده بود، هیچ کس نمی‌دانست که سرنوشت برای «آقا شجاع» - آنچنان که دوستانش او را صدا می‌زدند - پیشه دوم و یکسره متفاوتی را رقم زده است. پیشه فعالی ملی‌گرا، ناقد اجتماعی و فیلسوف سیاسی. اما طرز کار تاریخ این چنین است، تاریخ هرگز پیشاپیش نوشته نشده.

سال‌های طولانی تبعید ثابت کرد که آقا شجاع در حرفه و پیشه دومش نیز یک استثناء است. او اکنون خود را به چشم سرباز، درگیر جنگی می‌دید که به اعتقاد او، با لشکرکشی اعراب به ایران، بیش از چهارده قرن پیش آغاز شده بود.

در چند سال نخست، به نظر می‌آمد که آقا شجاع از قبيله کسانی است با آرمان‌های غنچه‌سوز شده و بر باد رفته...

«مصیبت عرب» آنچنان که او آن را «اسلام» می‌خواند، پیروزمند، و در تمامی جبهه‌ها در حال تهاجم به نظر می‌آمد. هیچ چیزی نمی‌توانست ایدئولوژی خمینی‌گرایان از خود مطمئن را پس از تسلط و استیلای بر ایران، از رویای فتح جهان بنام اسلام با برچسبی ویژه بازدارد. شفا با آینده‌نگری، استثنائی بودن خود را بار دیگر ثابت کرد. او از نخستین کسانی بود که دریافت خمینی‌گرایی، حبابی و پدیده‌ای جنبی بیش نیست، و به رغم آسیبی که به ایران می‌تواند بزند، قادر به تغییر دادن بنیادهای زندگی ایرانی نخواهد بود.

شفا در تبعید، در آغاز، یکه‌سواری بود که تقریباً تک و تنها درگیر زد و خورد بود؛ یکه‌تاز تنهایی که خوانندگانش به مشتی سلطنت طلب دچار بیماری حسرت و دلتنگی برای گذشته‌ها، محدود می‌شدند.

اما او جور دیگری فکر می‌کرد. شفا حتی در تسیره و تارترین روزها می‌گفت: برای آنهایی که به ایران معتقدند، به ایرانی متفاوت، به ایرانی آرمانی، و حتی به ایرانی معتقدند که در طول حیاتشان به واقعیت نخواهد پیوست، مهم این است که کار شود، کار و باز هم کار...

با گذشت زمان، شفا بار دیگر مؤلفی پرفروش شد، هر چند نام آثارش در صدر فهرست سیاه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی جای داشت.

پیام شفا، هم برای میلیون‌ها ایرانی تبعیدی، و هم برای بسیاری بیشتر در خود ایران، پژواکی به مراتب بیش از حدی داشت که دوستانش امیدوار بودند و دشمنانش از آن می‌ترسیدند. جنگ شفا با ابهام‌گرایی، جنگ ایران بود، و جنگ ایران نیز باقی می‌ماند.

در این جنگ، رزم‌آور راستین، نه حد و مرزی می‌گذارد، و نه مشارکتش در نبرد را به پیروزی و غلبه‌ای تضمین شده بر دشمن مشروط می‌کند.

شفا می‌گفت: «بیش از یک هزار و چهار صد سال است که ایرانیان در این جنگ نبرد کرده‌اند. ای بسا که چندین سال بیشتر نیز باید به این نبرد ادامه دهند. این پیکار، تعریف جامع و مانعی از ما به عنوان یک ملت به دست داده، جلو از دست رفتن هویت ما را گرفته و انگیزه و الهام‌بخش آفرینش فرهنگ غنی ما بوده است.»

پیام شفا این بود: نبرد باید ادامه یابد!

آقا شجاع، نبرد ادامه خواهد یافت.

**امیر طاهری**

## آفرین بر تو شجاع عزیز

آنچه به نوشته‌ها و پژوهش‌ها و کارهای شجاع‌الدین شفا امتیاز و خصلت برتری می‌دهد جنبه ابتکاری آنهاست. مشق دنباله‌رو نبود، راهنما و بنیان‌گذار بود. با گذشت زمان اهمیت نوشته‌ها و کارهای او بیش از پیش نمایان می‌گردد. اغلب فکر می‌کنم بدون کمک گرفتن از گاهنامه اتفاقات و وقایع ۵۹ سال دوران پهلوی امکان نداشت بتوانم نوشته و مستندی در باره تاریخ معاصر ایران بنویسم. مشق با فکر ایجاد یک کتابخانه بزرگ که کارهای اولیه آن را انجام داده بود یک جای خالی بزرگی را پر می‌کرد. این کار بزرگ بیش از بسیاری ره‌آوردهای دوران پهلوی به وطن ما اعتبار و اهمیت می‌بخشید.

پس از انقلاب، در زمانی که بسیاری از نویسندگان از بیم جمهوری اسلامی یا مخفی شده بودند یا اینکه جرأت نداشتند نام خود را زیر نوشته‌هایشان بنویسند با شجاعت قابل تحسین و توان تمام دست به تهیه، چاپ و پخش جزوه‌هایی زد که بعداً با انتشار کتاب مهم تولدی دیگر ماهیت ضدایرانی دکانداران دین را برملا کرد.

نام او در ردیف وطن‌پرستان بزرگ تاریخ کشورمان سهم قابل توجهی را داراست.

به نظر من شفا هم به سهم خودش می‌تواند بگوید:

عجم زنده کردم بدین پارسی  
آفرین بر تو شجاع عزیز و نازنین‌ام.

**دکتر پرویز عدل**

## زنده‌یاد شجاع‌الدین شفا پژوهشگری فراخ‌نگر و پُرخوانده بود

بهار ۲۰۰۸ بود که سفری داشتم به پاریس. در آن سفر به دیدار برخی از دوستان اهل قلم و فرهنگ از جمله آبتین ساسانفر (اوستاپژوه)، هوشنگ معین‌زاده (نویسنده)، عاطفه گرگین (شاعر) کامران جمشیدی (موبد زرتشتی) و زنده‌یاد شجاع‌الدین شفا رفتم. دیدار با زنده‌یاد شفا را آقای معین‌زاده ترتیب داده بود در کافه‌ای در کنار کتابخانه‌ی عظیم ژرژ پمپیدوی پاریس. در ۱۷ ماه می ۲۰۰۸ روزی آفتابی و آرام بود. گویا آقای شفا در همان نزدیکی منزل داشت. سر موقع آمد. این نخستین و آخرین دیدار من با استاد شفا بود. یکدیگر را بوسیدیم و ایشان برای ما شیرینی و قهوه سفارش داد. اندامی لاغر و جثه‌ای کوچک داشت اما کاملاً تندرست و هشیار به نظر می‌رسید. در دو ساعتی که با هم بودیم در باره‌ی پهنه‌های پراکنده‌ی ادبیات در تبعید، ادبیات امروز ایران و بایستگی روشنگری باز و بی‌تعارف در زمینه‌های دینی، فرهنگی و تاریخی گفتگو کردیم. چند عکس هم گرفتیم و آنگاه زمان بدرود فرا رسید.

پیش از این دیدار، زنده‌یاد شفا نامه‌ای روی کاغذ برای من فرستاده بودند و پاسخ مثبت او بود به همکاری‌اش در برنامه‌ی تارنمای «ادبیات و فرهنگ» که با پاسخگویی من در اینترنت منتشر می‌شد. آن تارنما نخستین تارنمای ادبی و فرهنگی به زبان پارسی در اینترنت بود که من هشت سال عمرم را صرفش کردم و در اوج جافتادگی‌اش به علت کار بیش از اندازه در سال ۲۰۰۸ تعطیلش کردم. از استاد خواهش کرده بودم در برنامه‌ای پیرامون معرفی کتاب «بشارت» نوشته‌ی هوشنگ معین‌زاده مشارکت کند. از

آنجایی که ایشان به چگونگی کار در «پال تالک» آشنا نبود، نوشته‌ای در باره‌ی کتاب را برای من فرستاد که در برنامه خوانده شد.

زنده‌یاد شفا و من خط سیاسی واحدی نداشتیم، اما چشم‌اندازهای فرهنگی و تاریخی‌مان هم‌روندی‌های فراوانی داشتند. مثلاً آنچه را که من در جایگاه یک شاعر در باره‌ی میهن‌ام ایران، در تصویری کلی و از راه دور در شعر کوتاه «لاک پشت پیر» ارایه داده بودم، استاد شفا در کتاب‌های فراوان و ارزشمند و پژوهشی‌اش در باره ایران نگاشته بود. گوهر دید هرودی ما یکی بود اما او پژوهشگری فراخ‌نگر و پرخوانده بود و من تصاویر حسی شاعرانه‌ای را که بی‌پیوند با پیش‌زمینه‌های بازاندیشی به سرگذشت ایران نبودند در شعرم ارایه داده بودم. بنابراین آن شعر را همراه با یک یادداشت کوتاه به استاد شفا پیشکش کردم.

یکسال بعد آقای معین‌زاده شبی میهمان من بود. همان شعر را برایش خواندم و خواست در باره‌ی آن توضیحاتی بدهم. چنین کردم. خواست حرف‌هایم را بنویسم. نوشتم و در کتاب «فراسوی واژگان» در نوروز ۱۳۹۰ منتشر شد.

درگذشت استاد شجاع‌الدین شفا آن هم در روزگاری که جامعه‌ی ما نیاز به روشنگری روزافزونی داشت و دارد واقع‌های تلخ بود. اما چه کسی می‌تواند از دهان بلعنده‌ی مرگ بگریزد؟ در هفته‌ی نخست نوروز ۱۳۹۰ خانم کلودین شفا همسر زنده‌یاد شفا به خانه‌ی ما تلفن کرده بودند و در پیام تلفنی خواسته بودند برای کتابی که یادبودی از استاد شفا است یادداشتی بنویسم. امیدوارم این نوشتار که تقریباً «از هر دری سخنی است» به کار آن یادنامه بیاید. به باور من مرز دوستان و دشمنان ایران نه در هم‌روندی یا هم‌گریزی خط‌ها و نظام‌های سیاسی، بل که در شناخت درست، مثبت اما انتقادی از تاریخ ایران و ایران‌گرایی (مبارزه برای منافع ملی) است. من به افکار ایران‌گرایانی چون زنده‌یاد شفا بسیار نزدیک‌ترم تا به

افکار مدعیان «امت جهانی اسلام» یا «انترناسیونالیسم پرولتری»! که اغلب نمایندگان‌شان با شنیدن نام ایران و ایران‌گرایی کهیر می‌زنند!

این هم یادداشت و شعر پیشکشی من به استاد شفا در هنگام زندگی‌اش که در کتاب «ادبیات و سیاست» در سال ۲۰۰۸ منتشر شد:

بی‌چاره‌ترین و تیره‌بخت‌ترین مردمان و ملت‌ها، آنانی هستند که دچار فقر فرهنگی، کم‌دانشی اجتماعی و ناآشنا با تاریخ خویش‌اند. چنین مردمی همواره ابزار دست گرگ‌هائی می‌شوند که در جامه‌ی میش پنهان‌اند. یکی از بزرگ‌ترین وظایف روشنفکران هر ملتی، روشنگری، گسترش فرهنگ، غنا و ژرفابخشیدن به دانسته‌ها، و بازتُرد آموزه‌های تاریخی به میان مردمشان است. استاد شجاع‌الدین شفا - به گواه تازه‌ترین کتاب‌هایش - چنین روشنفکری است.

سروده‌ی «لاک پشت پیر» را به استاد شجاع‌الدین شفا پیشکش می‌کنم که به سهم خود می‌کوشد میهن‌مان ایران، مردمان و فرهنگش را از لاک پیر و بسته‌رهائی بخشد.

### لاک پشت پیر

برای استاد شجاع‌الدین شفا

لاکپشتِ پار  
دَم و بازدمش،  
افق برهنه نمی‌گردد در خُفتن‌گاهش.  
سنگ‌پشت پارینه‌سال من امّا،  
خوابِ آب و گشت بهشت می‌بیند!  
(برگرفته از دیوان دو جلدی سروده‌های من: «خوشه‌ای از کهکشان»).

### چرخشی در شعر «لاک پشت پیر»

در شعر «لاک پشت پیر»، ایران را همچون لاک‌پشت پیری می‌شناسم که هزاران سال در لاک فرهنگی، خودمحوربینی، خودستایی و سنت‌های سخت‌جانش زندانی شده است. کشوری، زندانی در خویش، و فرومانده در باورهای پیشاتاریخی‌اش. لاک‌پشتی در فلاتی کم‌آب و کم‌باران با کویرهای لوت و نمکش. کشوری که بارها به دست خودی و بویژه بیگانه درهم شکسته و فرو ریخته، و هرگاه دوباره به خود آمده، هویت فرهنگی و باورهای خرافه‌آمیزش را بازسازی کرده است. گرشاسب یا گشتاسب یا «سوشیانت»‌اش به «امام زمان» تغییر نام داده، سیاوش شاهنامه‌اش به «شاه شهیدان: امام حسین» تغییر شکل داده، رستم‌اش شده «شاه‌مردان: علی»، رخس شاهنامه‌اش شده «دولدول علی»، سازمان روحانیت زرتشتی‌اش در سازمان روحانیت اسلامی جای گرفته، جهان مینوی‌اش به بهشت اسلامی تبدیل شده و «پل چینوت»‌اش نام پل صراط یافته است. «حجرالاسود و امامزاده»‌هایش جانشین آتشگاه و آتشکده‌ها شده‌اند و نظام پادشاهی‌اش را در نظام ولایت فقیه بازسازی کرده است. «منبر» را دقیقاً از روی منبر مانی کپی کرده، ۱۲ حواری او را به دوازده امام تبدیل کرده، و ۷۲ تن مفسران اصلی مانی یعنی ۷۲ قدیس در آیین او را در ۷۲ شهید دشت کربلا بازسازی کرده است. ایرانیان با این ترفندها و تدابیر بخشی عمده از فرهنگ، سنت و باورهای خود را در درون اسلام بازتولید (یا به گمان خود؛ حفظ) کرده‌اند. حتا ناهمسانی در بنیادهای فکری و فرهنگی‌اشان با کشورها و ملت‌های مسلمان همسایه را در مذهب تشیع جای داده‌اند. ما ملتی بوده و هستیم که مرزهای فرهنگی‌مان با دیگران را با ایجاد شعبه‌های تازه‌ای در دین اسلام مانند تشیع سرخ علوی، جنبش اسماعیلیه، عرفان‌گرایی، صوفیگری و... و ده‌ها فرقه‌ی دینی دیگر مشخص کرده و می‌کنیم.

### خمیده لاک پشت پیر

این «لاک پشت پارینه‌زاد» و کهن، به جای نگاه به آینده، و همسویی با مدنیت جهان امروز، به بخش کدر آینده‌ی فرهنگ و گذشته‌ی خویش می‌نگرد، و در این آینده‌ی کدر، خود را مرکز جهان می‌بیند، و درک دیگر ملت‌ها و فرهنگ‌ها برایش دشوار شده است. «مرگ بر» این و آن کشور، ملت و فرهنگ، بخش جدایی‌ناپذیری از منش و نگاه ایرانی شده است. «لاک پشت پیر» از نوجویی و نواندیشی می‌هراسد. اینها البته جنبه‌های عام است. در همه‌ی دوران‌ها بوده‌اند. لایه‌ی نازکی از ایرانیان که چنین نبوده‌اند و حتا بناگزی در برابر این منش، در برابر این نگاه و روش ایستاده‌اند، و یا مردم ایران در برابر فراخ‌نگری و نوگرایی آنان مقاومت کرده، و زیر رهبری نهادهای قدرت دینی و سیاسی به سرکوب و کشتار و نفی آن لایه‌ی نازک درخشانی که می‌توانسته این «لاک پشت» را از لاک سخت و خواب تاریخی بیرون آورد پرداخته‌اند.

چشمان مان

دَم و باز دَمَش،

فروتر می‌رود در کویرش.

گاهی «لاک پشت پیر» از واپسماندگی خویش، و از ستمی که خود بر خود روا می‌دارد در رنج است، بی‌آن که بداند خود کرده را تدبیر نیست. در چنین مواقعی افسوس‌خواری می‌کند و به سرنوشت خویش لعنت می‌فرستد و آه دردناک و سوزانی از نهاد برمی‌آورد. برای دستیابی به «سعادت» روی به حجرالاسود نماز می‌خواند و به امامزاده‌ها دخیل می‌بندد. گریه را دوست می‌دارد. به گفته‌ی یکی از رهبران: «ملت ایران، ملت گریه است!» دست و پا می‌زند بلکه از تنگنای کویری‌اش برآید، اما در شن و در کویرش فروتر می‌رود، و پس از فرازهایی اندک‌مدت در دوران هخامنشی، ساسانی یا

سامانی‌اش، در پایان قرن بیستم «انقلاب اسلامی» می‌کند، و در سده‌ی بیست و یکم همچنان شعار مرگ بر آمریکا و مرگ بر اسرائیل و مرگ بر ایرانیان دگراندیش سر می‌دهد. این، ویژگی‌های شمار فراوانی از این مردم است. مردمی خرافه‌پیش و امام‌زمانی که به القابی مانند: «مشهدی» و «کربلایی» و «حاجی» افتخار می‌کنند و تا فرصتی به دستشان می‌آید به «پای‌بوس امام رضا و طواف حضرت معصومه» می‌شتابند! چه نذرها که نمی‌کنند و چه پول‌ها که نمی‌دهند و هرگز نمی‌پرسند آن‌همه پول و جواهری که در ۱۲ قرن گذشته نثار این قبرها کرده‌اند نصیب کدام مفتخورها شده است؟ و آنان با آن همه خمس، ذکات، نذری و پول چه املاکی در ایران و دیگر جاها برای خود خریده‌اند؟

«لاک‌پشت» من، سر در چاه جمکران فرو برده و چشم‌پراه ظهور پسرپچه‌ی ۵ ساله‌ی پنهان‌شده‌ای از اعراب است تا از چاه تاریخ برآید و ملتی چندین هزارساله را نجات دهد. البته که این «نجات» منوط است به نابودی جهان، و راه افتادن دریای خونی که تا کمر اسب «مهدی صاحب‌زمان» بالا خواهد آمد و تنها «شیعیان حسینی» (یعنی ایرانیان!) از آن انقلاب نابودکننده و خونین، سربلند و خوشبخت سربر خواهند آورد!

افق برهنه نمی‌گردد در خُفتنگاهش.

در سرزمین کم‌باران ایران که برای ریزش باران باید «نماز باران» بخوانند، لاک‌پشت من در خواب‌های طلایی و مالیخولیایی فرورفته، در خود خزیده و شن‌های خرافه، شیارهای لاک‌گرده‌اش را پرکرده است. اینگونه مردمی که روزگاری نور را هستی‌زا و اهورایی می‌شناخته‌اند که با تاریکی و اهریمن در نبردی جاودانه بوده است، اکنون در لاک تاریک خود فرومانده، و حتا به افقی که خورشید آینده از آن برخواید آمد نگاهی نمی‌اندازند. اکنون اکثریت این مردم، نور را در لاک بسته و تاریک تاریخ و فرهنگ خود جستجو می‌کنند!

پارینه‌سال من امّا،

و این همه در زمانه‌ای صورت می‌گیرد که مردمانی دیگر در کشورهای دیگر با اتکاء به آزادی باور و بیان، آزادی توسعه‌ی دانش و فرهنگ، و آزادی نفی و نقد پویای گذشته، به کرات دیگری از این منظومه‌ی خورشیدی دست یافته‌اند، و پرنده‌هاشان (سفینه‌هاشان) از این کره به آن کره، و از این سیاره به آن ستاره می‌پرند تا بافت نوینی از دانش را ارائه دهند. لاک پشت من اما لاک خود را همانا گنبد گیتی و کهکشان تمام جهان می‌پندارد و با شعار «هنر نزد ایرانیان است و بس!» رؤیای دلپذیر بهشتی را در ذهن خود می‌بافد که در آن حوری‌های جوان و باکره در کنار نه‌های شراب؛ و درختان میوه چشم‌براه رسیدن او به بهشت‌اند تا لنگ و پاچه‌ی خود را زیر این پیر خرافاتی بکشایند و به گفته‌ی یکی از پیشکسوتان شیعه هماغوشی‌هایی با این لاک‌پشت داشته باشند که هر یک هیجده هزار سال طول می‌کشد!

در نشا پرنده‌ای ستاره‌ها را به هم می‌بافد.

نمی‌خواهم بر همه‌ی اندیشه‌ها، باورها، آرزوها و سنت‌های نیاکان و هم‌میهنانم خط بطلان بکشم. من از سرشت فرهنگی و از منش تاریخی عام حاکم بر سرنوشت و سرگذشت میهن‌ام سخن می‌گویم و همه‌ی آنچه را که در اینجا نوشتم، محتوای شعر «لاک‌پشت پیر» را می‌سازند. آیا برداشت و تفسیر من از شعر خودم، مانع از برداشت دیگران می‌شود؟ بشود! هر کس حق دارد هر شعر را متناسب با درک و عاطفه‌ی خویش دریابد و معنی کند. من، پس از دهسال که از سرودن شعر «لاک‌پشت پیر» فاصله گرفته‌ام، حق خود می‌دانم سطرهای نانوشته‌ی شعرم را بنویسم. و نوشتم. برگرفته از کتاب «فراسوی واژگان»، نویسنده مانی، نشر هومن، آلمان، نوروز ۱۳۹۰.

میرزا آقا عسگری (مانی)

به روان پاک استاد شجاع‌الدین شفا که دلش برای بزرگی ایران می‌تپید و نفسش برای پایداری فرهنگ فروغ‌مند ایران فرو می‌رفت و برمی‌آمد

## جای پای فرهنگ سیاسی ایران در دیگر فرهنگ‌های جهان

برخلاف باور بسیاری از جهان‌یان زادگاه دیدگاه‌های خردگرایی، آزاداندیشی، مردم‌سالاری، حقوق بشر و حکومت فدرال، ایران بوده است نه یونان و مؤلف آنها زرتشت، دیاکو، کورش و داریوش بوده‌اند و نه سقراط، افلاطون و ارسطو.

۱ - آزاداندیشی Freedom of Choice خردگرایی، راستی‌جوئی و آزاداندیشی سه ریشه فلسفی اشو زرتشت است. دین زرتشت خردگرا است و نه باورگرا. هیچ باوری را نیندیشیده و اجباری نباید پذیرفت. نخستین ویژگی آفریننده (اهورامزدا) خرد است. اهورامزدا در خرد خود به آفرینش هستی داد و اشو زرتشت از راه خرد به یکتائی و دیگر ویژگی‌های آفریننده پی برد و خرد بزرگ‌ترین توانی است که اهورامزدا به آدمیان داده است. (گات‌ها، یسناهای ۴۳ تا ۴۵)

بازتاب گفته‌های اشو زرتشت را در اشعار سرایندگان بزرگی چون فردوسی و مولوی می‌بینیم:

به نام خداوند جان و خرد	کز این برتر اندیشه برنگذرد
فرودوسی	
ای برادر تو همین اندیشه‌ای	مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی	ور بود خاری تو همچون گلخنی
	مولوی

راستی (اشوئی) قانونی است که آفرینش را هنجار می‌دهد. قانونی است که برای پیشرفت آفرینش و مردمان آمده است. سومین ریشه فلسفی زرتشت آزادی‌گزینش است. دین و راه زندگی (طریقت) را باید با آگاهی و آزادی پذیرفت. دین و هر فلسفه و باوری که به اجبار و اکراه به مردم تحمیل شود بی‌ارزش است. آزادی ارزشمندترین داده اهورائی است که در والاترین نماد خود زیربنای گات‌ها است. این آزادی‌گزینش همراه با قبول مسئولیت است. اشو زرتشت چندین سده پیش از سقراط و افلاطون بود و فلاسفه یونان کاملاً با نظرات او آشنا بودند. نظریه فلسفی آفرینش جهان به صورت مثالی یا جهان‌فروهری از زرتشت است که افلاطون آن را بسط داد.

۲- ایران گهواره دموکراسی Democracy و دیاکو Diaeco مؤلف آن بود. آشوری‌ها نزدیک به پانصد و بیست سال آقای آسیای شمالی بودند تا آن که مادها بر علیه آنها قیام کردند و سایر اقوام تحت سیطره آشور هم از آنها تبعیت کردند. به روایت هرودوت همه این اقوام باز به حکومت‌های خودکامه خود تن در دادند مگر مادها و آن هم به علت وجود مردی به نام دیاکو در بین مادها بود.

دیاکو پسر فرارتس و بزرگ‌مردی به دنبال قدرت بود. مادها در سرزمین محدودی مستقر شده بودند و دیاکو در دهکده‌ای در آن محدوده زندگی می‌کرد و توانسته بود به سرعت از جهت عدالت‌خواهی شهرتی کسب کند. در آن هنگام که حکومتی برای رسیدگی به امور و دعاوی مردم وجود نداشت دیاکو از اهمیت عدالت و انصاف آگاه بود. از اینرو در آن دهکده مردم اختلافات خود را نزد او می‌بردند و او با انصاف آنچنان رأی می‌داد که طرفین دعوا می‌پذیرفتند و به آن عمل می‌کردند. شهرت او به عنوان تنها کسی که همیشه بدون نظر شخصی دعاوی را حل و فصل می‌کند در سرزمین ماد پیچید تا آنجا که دیاکو با شناخت اهمیتی که پیدا کرده بود اعلام کرد که دیگر حاضر نیست که در مسند قضا و داوری

بنشینند و به دعاوی مردم رسیدگی کند و از انجام وظائف خانوادگی خودش باز ماند. در نتیجه فساد در جامعه افزایش یافت. دزدی و نادرستی مردم را ناراحت کرده بود و چون مرجعی برای رسیدگی به دعاوی نبود مردم برای احقاق حق به اعمال زور متشبث می‌شدند. ناگزیر در مقام چاره‌جوئی، مردم ماد همایش‌هایی ترتیب دادند و با مشورت و هم‌فکری رأی دادند که آن وضع قابل دوام نیست و باید یکی را از میان خود انتخاب کنند که حکومتی عادل تشکیل دهد و نظم و اطاعت از قانون را به جامعه برگرداند تا بتوانند با آسایش خیال به کارهای خود بپردازند. نخست در باره حکومت به نظام پادشاهی رأی دادند و پس از آن هم دیاکو را به پادشاهی برگزیدند. با روایت بالا از هرودوت روشن می‌شود که ایران گهواره دموکراسی (مردم‌سالاری) بود نه یونان و مادها و دیاکو ایرانی مؤلف دموکراسی بودند و نه افلاطون و یونانی‌ها. و از آنجا که کشور مستقل ایران با ملت واحد و خودمختار ایرانی با سلسله ماد از سال ۷۲۷ پیش از میلاد مسیح آغاز شد منطقی است که تقویم و تاریخ ملی ما هم از همان زمان آغاز شود. در بین ۱۹۱ (به زودی ۱۹۳ خواهد شد) عضو سازمان ملل تنها ده کشور یا کمتر بیش از ۱۰۰۰ سال تاریخ مستند و نوشته دارند و یکی از آنها ایران است. حیف نیست که با تقسیم آن به تاریخ پیش و پس از اسلام آن را به ۱۳۸۶ سال پائین آوریم؟ برای دسترسی به آگاهی بیشتر به تاریخ هرودوت<sup>۱</sup> رجوع کنید.

۳ - پس از پیدا شدن استوانه کورش در حفاری‌های ۱۸۷۹ در عراق روشن شد که کورش بزرگ هخامنشی و ایرانیان مؤلف حقوق بشر بوده‌اند و امروز رونوشت استوانه کورش در سازمان ملل متحد نصب است. کورش پس از فتح بابل - ۵۳۹ قبل از میلاد - همه اسرای یهود، آرامی، فینیقی، آشوری، سغدی باختری (بلخ)

کلدانی و غیر آنها را آزاد کرد. در آن زمان بخت‌النصر (۶۰۴-۵۶۲ قبل از میلاد) پادشاه مقتدر در بابل فرمانروائی می‌کرد. او اورشلیم را ویران کرده بود و مجسمه‌های خدایان مردم سایر کشورها را به بابل آورده بود و آنها را مجبور می‌کرد خدای بابل مردوک را پرستند. کورش پس از تسخیر بابل اعلام کرد:

... من پادشاهی و حکومت خود را به شما تحمیل نمی‌کنم.  
... مالکیت محترم است و تصاحب مال دیگران ممنوع است.  
من اموال مصادره شده را به صاحبانش برمی‌گردانم. هر کس آزاد است هر دینی می‌خواهد داشته باشد و کسی حق ندارد دین خود را به دیگری تحمیل کند. بردگی ممنوع است. هر کس مختار است هر شغل و کاری می‌خواهد برگزیند. همه آزادند در هر جا می‌خواهند مقیم شوند. همه در اندیشه و گفتار و کردار خود آزادند تا هنگامی که به دیگران صدمه‌ای وارد نشود.

کورش به یهودی‌ها و سایر اقوام اسیر اجازه داد که در صورت تمایل نه تنها به کشورهای خود برگردند بلکه مجسمه‌های خدایانشان را هم با خود ببرند. او همچنین به آنها کمک‌های مالی کرد که معابد خود را از نو بسازند. در مورد یهودیان به آنها کمک مالی داد تا معبد سلیمان را که ویران شده بود از نو بسازند و اورشلیم را آباد کنند.

احترام یهودیان به کورش بزرگ در حدی است که ۲۹ بار نام او در تورات با صفت «منجی» Messiah و «شبان» Sheperd یهودیان که از سوی یهوه خدای یهود به این مأموریت‌ها گماشته شده ذکر شده است در حالی که موسی کلیم‌الله با صفات بنده و شبان آمده است.

در Testament قدیم، در باب «عزرا» آمده است که کورش شبان من است که خواست مرا انجام دهد Jerusalem را بسازد و معبد سلیمان را از نو بنا کند. و در عزرا ۱ می‌گوید: «اینک که بوسیله کورش پادشاه ایران گفته خداوند از زبان جرمیاح ممکن است تحقق

یابد خداوند روان کورش پادشاه ایران را بر آن داشت که شفاهاً و کتباً اعلام کند که خدای بزرگ بهشت به من همه حکومت‌های روی زمین را داده است و مرا موظف کرده است که خانه‌ای در اورشلیم بسازم که جوداه Judah است. و در عزرا ۶ آمده است: «بگذار خانه ساخته شود جائیکه قربانی‌ها پیشکش می‌شود، بگذار این خانه محکم و استوار ساخته شود و بگذار که هزینه آن از خزانه شاه پرداخته شود و این خانه ساخته شد همان‌گونه که خدای اسرائیل امر کرده بود و همان‌گونه که کورش و داریوش و خشایارشا امر کرده بودند. و این خانه سومین روز آذر ششمین سال سلطنت داریوش شاه ساخته شد.»

بد نیست نظرات چند تن از مورخین را در باره کورش نقل کنیم: کورش برای همیشه در زمره یکی از آینده‌نگرترین سیاستمداران و از برجسته‌ترین شخصیت‌های تاریخی نام برده خواهد شد. او امپراطوری بزرگی تشکیل داد بدون آنکه سازمان کشورهای را که تصرف کرده بود تغییر دهد، از اینرو همه این کشورها او را پادشاه مشروع خودشان می‌دانستند، حتی در بابلون او را نماینده مردوک خدای خودشان و بخت‌النصر را غاصب می‌خواندند. هرودوت می‌گوید آنها کورش را «پدر» خطاب می‌کردند. (هرودوت کتاب ۳ شماره ۸۹)

Oesterley and Robinson<sup>۱</sup> می‌نویسند که «روش کار و رفتار کورش در زمینه سیاسی و دینی با فرمانروایان پیش از او تفاوت داشت. به جای تحقیر و اجبار مردم کشورهای مفتوحه به پذیرش دین، کورش آنها را آزاد می‌گذاشت که به هر دینی که داشتند باقی بمانند به اسرا اجازه می‌داد که به خانه‌های خود برگردند یا در هر کجای امپراطوری که می‌خواهند مقیم شوند. به این ترتیب او روشن‌فکر و آزاداندیش‌ترین، فرمانروا بود.»

۴ - حکومت متحده یا فدرال Federal Government امپراطوری کورش از انشان، ماد، پارس، بابل، اکاد، سومر، لیدیا، فریجیه، میسیا، بیثیمما، باختر (بلخ)، ساکاس، سغد، هاینیا، کراسمیا، پارتیا و سرزمین‌های دیگر، و به عبارتی از کشورهای شوش در غرب تا بلخ و سغد و آراکوزیا در شرق و از کوه آرارات در ارمنستان در شمال تا خلیج فارس در جنوب تشکیل می‌شد. اداره چنین سرزمین وسیعی از پاسارگاد پایتخت ممکن نبود. کورش برای هر سرزمینی خستره پاون (ساتراپ به یونانی) می‌فرستاد که در واقع چشم و گوش شاه در آن کشور بودند ولی اداره کشور مانند پیش از ضمیمه شدن به خاک ایران با خود شهرنشین‌ها بود.

در زمان داریوش بزرگ سرزمین ایران بیشتر گسترش یافت. در شمال رود دانوب کوه‌های قفقاز، دریای خزر، رود سیحون، شبه جزیره بالکان تا ساحل دریای آدریاتیک و صحرای لیبی از شرق تا رود سند و پنجاب از جنوب خلیج فارس و بحر عمان و از غرب مصر و حبشه.

بنابراین ایران آن روز، افزون بر ایران امروز شامل هرات، مرو، افغانستان، کندار، سند، باختر، خوارزم، خیوه، بخارا و سمرقند، آرارات، گرجستان، ارمنستان، موصل، کرکوک، سلیمانیه، بابل، کلد، آسیای صغیر، جزایر دریای اژه، سوریه، فینیقیه، فلسطین، قبرس، لیبی، حبشه، شمال عربستان بود و در اروپا تا تونس کنونی متعلق به ایران بود.

داریوش از نظر اداری کشور را به استان‌هایی (مانند States امروزی آمریکا) بخش کرده بود و برای هر بخش استاندار یا شتره پاون (یعنی شهربان) که از مردم آن استان انتخاب می‌شدند و در اداره استان اختیاری داشتند می‌گماشت و افزون بر آن شاه مأموری در هر استان داشت بنام دبیر شهربان که در واقع چشم و گوش شاه بود و اموری را که در شهر می‌گذشت به شاه گزارش می‌داد ولی اختیار اجرایی نداشت.

هر استانی برای اداره استان نیروی داخلی خود را داشت ولی دفاع از کشور هنگام حمله قوای خارجی به عهده ارتش مرکز بود که با همراهی نیروی استان اقدام می‌کردند.

حکومت‌های استانی حق وصول مالیات برای هزینه‌های داخلی را داشتند و دولت مرکزی هم مالیاتی برای ارتش و دفاع کشور وصول می‌کرد.

برای اداره کشور، داریوش دستور داده بود از پاسارگاد راه‌هایی بزرگ نظیر highways امروزی در آمریکا و اروپا به شهرهای مهم بسازند. راه‌های پاسارگاد به اصفهان، کرمان، هرمز در خلیج فارس، شوش، سغد، باختر. از شوش به بابل، همدان و اصفهان و دست کم پنج راه اصلی دیگر. این جاده‌ها بسیار اساسی ساخته شده بودند و بعضی از آنها اخیراً در حفاری‌ها به دست آمده است.

داریوش همچنین کانالی ساخت که رودخانه نیل را به دریای مدیترانه وصل کند و نیروی دریائی ایران بتوانند از آن راه از مصر به آسیای صغیر رفت و آمد کند.

همچنین در زمان داریوش قوانینی وضع شد که در همه کشور اجرا می‌شد. در باره این قانونمندی مورخین نوشته‌اند که قوانین ماد و هخامنشیان تغییر نمی‌کند یعنی همه در کشور تابع یک قانون‌اند و کسی مافوق قانون یا خارج از حکومت قانون نیست.

از لحاظ دادرسی سازمان دادگستری در مرکز بود و شاه ریاست عالی بر آن داشت. در هر استان دادگاه‌هایی بودند که به دعاوی در دو مرحله بدوی و استیناف رسیدگی می‌کردند و در آخرین مرحله در صورت لزوم به دیوان عالی در مرکز می‌رفت.

در زمان کورش گاهشماری (تقویم) هم در همه کشور یکسان بود و به اداره کشور بزرگی چون ایران آن روز کمک می‌کرد.

در پایان این مقاله می‌خواهم چند کلمه در باره شخصیت شجاع‌الدین شفا آنگونه که من او را در کارهای اداری و اجتماعی دیدم و شناختم بیان کنم.

نخستین آشنائی من با شفا از راه خواندن «نغمه‌های شاعرانه» ترجمه ۳۳ قطعه برگزیده از دیوان شعر Alphonse de Lamartine بود. ذوق سرشار مترجم در انتخاب اشعار و شیرینی ترجمه و زیبایی کلام او مرا ندیده عاشق این «بزرگ‌مرد ادب» کرد. اولین ملاقات ما در حزب میهن‌پرستان بود که فرصت شناخت «احساسات والای میهن‌پرستی» او برای من پیش آمد و مجدوبم کرد.

سومین بار در جشن‌های ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی کورش در شیراز بود. تازه به ریاست دانشگاه پهلوی (شیراز) برگزیده شده بودم و شادروان شفا همایش استادان ایران‌شناس بین‌المللی را به مناسبت آن جشنواره در شیراز برگزار می‌کرد. در آن جشنواره چون ایران هنوز رسماً دولت اسرائیل را نشناخته بود از رئیس جمهور اسرائیل و ایران‌شناسان اسرائیل دعوتی به عمل نیامده بود ولی ارتباط سیاسی دوستانه بین دو کشور وجود داشت. شخصی بنام مئیر عزری عملاً و به طور غیررسمی سفارت اسرائیل را در ایران اداره می‌کرد.

مئیر عزری به من گفته بود که اسرائیل می‌خواسته است جشن ۲۵۰۰ سال پادشاهی کورش را به خاطر خدمات او به یهودیان در اسرائیل بگیرد ولی شاه از گلدامایر رئیس جمهور اسرائیل خواسته بود که چون کورش ایرانی بوده است این جشن در ایران گرفته شود و گلدامایر هم پذیرفته است و حالا حتی برای همایش علمی هم از دانشمندان اسرائیل دعوت نشده است در حالیکه آنها بیشتر از دانشمندان کشورهای دیگر مطلب در باره کورش دارند که بگویند.

دو روز قبل از گشایش همایش علمی عزری به من اطلاع داد که شب بعد چهار نفر دانشمند ایران‌شناس اسرائیلی برای شرکت در کنفرانس در شیراز خواهند بود.

من مطالب را به شفا گفتم. ولی او آن را از طریق اسدالله علم می‌دانست. شفا و من مشورت کردیم و تصمیم گرفتیم که

اسرائیلی‌ها به خوابگاه‌های دانشگاه در باغ ارم نروند والا ممکن بود دانشمندان کشورهای عربی آنها را دیده و برگردند و جنجالی به پا شود.

خوشبختانه دو روز قبل یکی از اساتید دانشگاه پهلوی برای استفاده از یکسال مرخصی مطالعاتی به خارج رفته و کلید خانه مبله‌اش را در اختیار دانشگاه گذاشته بود و توانستیم استادان اسرائیلی را در آنجا مأوا دهیم.

مسئله مهمتر این بود که چگونه در کنفرانس اسرائیلی‌ها را از اعراب جدا نگهداریم!

شفا فکری به نظرش رسید که من با او موافقت کردم. او گفت دو سالون کنفرانس می‌گذاریم. در یکی عرب‌ها و در دیگری اسرائیلی‌ها باشند و بقیه دانشمندان را به دو دسته بخش می‌کنیم، هر بخش به یکی از سالون‌ها برود.

به این ترتیب مشکل با درایت سیاسی شفا حل شد و من دانستم که او «مرد سیاسی» هم هست.

نطق‌های شاه در موقعیت‌های مختلف در جشن ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی کورش که نوشته شجاع‌الدین شفا بود شاهکارهائی است از لحاظ ارتباط به موقعیت سخنرانی، گزینش کلام، آهنگ موزون و مفهوم ژرف آنها.

پس از انقلاب اسلامی توفیق آن را داشتم که در موقعیت‌های گوناگون از جمله در اسپانیا در روزهائی که شفا سرگرم نوشتن کتاب «ایران و اسپانیا» (جای پای ۲۵۰۰ ساله فرهنگ ایران در اسپانیای باستانی، اسپانیای مسلمان و اسپانیای نو) بود در منزل شادروان منوچهر فرهنگی او را ببینم. این کتاب در دو جلد جزئی از جهان ایران‌شناسی است. مدارک آنها را شفا گرد آورده بود و از من خواست که در یکی از کتابخانه‌های دانشگاه‌های معتبر آمریکا در غرفه مخصوصی بنام خود او قرار دهیم تا هم پژوهشگران با استفاده از آنها مطالعات خود را انجام دهند و هم پس از برگشتن ایران به

وضع عادی، آنها را به ایران بازگردانند. من اقداماتم را شروع کردم ولی متأسفانه تا او زنده بود این کار انجام نشد و امیدوارم آن اقدامات را دنبال کرده نتیجه را به آگاهی همسر و فرزندش برسانم. شجاع‌الدین شفا آزاد مردی شجاع و بدون هراس از مرگ بود. با باور به دین ایران‌دوستی و مبارزه در راه راستی و خردگرایی و عشق به بزرگداشت فرهنگ فروغمند ایران مبارزه آشتی‌ناپذیر خود را با عوامل فساد و بیگانه تا آخرین دم زندگی ادامه داد. روانش شاد و ایزد مهر همراهش باد.

### **فرهنگ مهر**

## یک دانشنامه زنده بود

گاندی می‌گوید: «پنجره‌هایتان را رو به دنیا باز کنید اما پای خود را محکم روی زمین خود بگذارید.»

در گذشته هر بار می‌خواستم مطلبی را به فارسی نوشته و یا تهیه کنم، بی هیچ تردیدی به سرعت به استاد زنگ می‌زدم و از ایشان می‌خواستم که یاری‌ام دهند. و این بار زمانی که «کلودین» همسر زنده‌یاد استاد شجاع‌الدین شفا از من خواست که چند خطی در باره استاد بنویسم، درد نبود ایشان باز در وجودم پیچید. او بزرگ‌مردی بود که ایران و فرهنگ ایرانی را فروتنانه بر صدر تاریخ نشانید.

به یقین بسیاری کسان که فقدان ایشان را «درد» می‌خوانند. برای ما ایرانیان جای خالی ایشان همواره خودنمایی می‌کند. چرا که استاد شجاع‌الدین شفا انسانی فرهیخته و پژوهشگری بی‌همتا بود. هم اینک هرگاه که به استاد می‌اندیشم با افتخار به یاد می‌آورم که ایشان در طول عمر طولانی و پربرکتشان با پشتکار، توانایی و اراده بی‌انتهای خویش، در کنار همسر ایران‌دوست و وفادارش، که همیشه همراه و پشتیبان او بود، صدها کتاب و مقاله ارزشمند و ماندنی در زمینه‌های گوناگون از ادبیات گرفته تا بررسی‌های تاریخی و فرهنگی و دینی را به رشته‌ی تحریر درآورده و میراثی غنی و گرانبها برای ما باقی گذاشت. او تا آخرین روزهای زندگی‌اش به کار و نگارش مشغول بود و هیچگاه از تلاش و کوشش بازنیستاد. آخرین اثر استاد کتاب «معمای ادیان»، که پس از درگذشتش چاپ شد، گویای این حقیقت است.

آشنایی من با استاد شفا از طریق پدرم زنده‌یاد «منوچهر فرهنگی» بود که او نیز عاشق ایران بود و مخالف خرافات. این

آشنایی در سال ۱۹۹۰ میلادی اتفاق افتاد. پیش از آن زمان، در دهه اول بعد از انقلاب، من سخت شیفته‌ی مقالات سیاسی ایشان شده بودم و همیشه آرزوی دیدن استاد را داشتم. به یاد می‌آورم که در سنین کم آنگاه که در خانه پدری‌ام در ایران بودیم، هر وقت که قرار بود مراسم بزرگ ملی و میهنی برگزار شود همه می‌دانستند که متن سخنرانی را استاد شفا تهیه کرده‌اند. پس از آشنایی من با ایشان، درست مثل کسی بودم که اول کتابی را بخواند و سپس فیلم همان کتاب را ببیند و شخصیت‌های انتخاب شده با آنچه در ذهن داشت، متفاوت باشد. در حقیقت استاد از تمام تصورات ذهنی من برتر و بالاتر بودند. پس از ملاقات با استاد شفا، دیگر همچون گذشته فقط به ملاقات و آثار سیاسی ایشان بسنده نمی‌کردم بلکه با جنبه‌های مختلف علمی و فرهنگی استاد بیشتر آشنا می‌شدم. یکی از این جنبه‌ها شخصیت اخلاقی ایشان بود. دکتر شفا مردی شوخ طبع، حاضر جواب، نکته سنج و مهربان بود. کلامی نافذ و صدایی آرام و دلنشین داشت. در واقع به هنگام صحبت او یک دانشنامه‌ی زنده بود. حضور ذهن، وسعت معلومات و دانش و حافظه خارق‌العاده‌ی استاد به هنگام ایراد سخنرانی و همچنین در محافل دوستانه همه را مجذوب خود می‌کرد. پرسش‌ها را بلافاصله پاسخ می‌گفت و شنوندگان را از تردید به یقین سوق می‌داد. در حالیکه قلم پخته و وزین استاد شفا نیز جایگاه خود را داشت.

او امروز نه تنها برای من، بلکه برای گروه بیشماری از افراد این مرز و بوم یک «قهرمان» به حساب می‌آید. دکتر شفا وقت و عمر خود را صرف کمک به سربلندی ایران کرد. اصل رسالت ایشان از دیدگاه من بر پایه و اساس نبرد با خرافات و نادانی و آگاه کردن نسل جوان، استوار شده بود. او عاشق ایران و فرهنگ ایران‌زمین بود و این امر در تمامی آثار او آشکار است. در آن روزها، هرگاه سخن از ایران و تاریخ آن پیش می‌آمد، دیگر کسی جلودار او نبود. داد سخن می‌داد و تمام نکته‌های مهم و جزئیات را مطرح می‌کرد و همیشه

گفتارش بر طبق محکم‌ترین و کهن‌ترین منابع و مآخذ بود. دکتر شفا هیچگاه سعی نکرد موضوع خاصی را به کسی تحمیل کند. او یک آزادی‌خواه واقعی بود. همانطور که گفتم تمام نوشته‌های ایشان مستند و برگرفته از منابع دست اول بود. تمام مطالب و نکته‌های راجع به موضوع را از ابتدا تا انتها و با مدرک مطرح می‌کرد ولی اجازه می‌داد تا خواننده خود تصمیم بگیرد. همیشه از ده‌ها بلکه صدها کتاب و اسناد دیگر برای بیان مطالب تحقیقی و علمیش بهره می‌برد و خواننده را شیفته خود می‌کرد، بی‌آنکه مطلبی را به کسی تحمیل کند. او هرگز حرفی را بدون دلیل و مدرک بیان نمی‌کرد. این موضوع برای شخص من که رشته تحصیلی‌ام مهندسی است بسیار بارز بود. زیرا که در اینگونه علوم (ریاضی و مهندسی) بررسی مطالب باید به صورت علمی و تحقیقی انجام بگیرد. همان گونه که استاد شفا انجام می‌داد.

نکته مهم دیگری که شایان ذکر است: با وجود اینکه دکتر شفا در خانواده‌ای مذهبی در شهر قم به دنیا آمده بود ولی همواره با شجاعت تمام مقابل خرافات مذهبی در تمامی ادیان، ایستاد و از هیچ تهدیدی نترسید. او بدون اغراق تا آخرین نفس در زندگی‌اش برای روشنگری مردم ایران کوشید و صمیمانه امیدوار هستم که شجاعت این بزرگ مرد کوچک‌اندام‌الگوی همه‌ی ما ایرانیان باشد. وی با نوشته‌های خود که به زبان‌های مختلف دنیا ترجمه شده است، سبب بالا بردن اعتبار و ارزش ایرانیان در بین مردم دیگر کشورها و ملیت‌های مختلف، گردیده است. خود من که در کشور اسپانیا زندگی می‌کنم شاهد این امر بوده‌ام که چگونه کتاب «از ایران تا اسپانیای مسلمان» استاد که به زبان اسپانیایی ترجمه و چاپ شده است، سبب گردیده که مردم و به ویژه تحصیل‌کردگان این کشور با مطالعه این کتاب، برای ایرانیان ارج و اهمیت بیشتری قائل شوند.

در انتها باید بگویم که این آموزگار خردمند با جنبش خردگرایش قدم در همان راهی گذاشت که تنی چند از زنان و

مردان پاک نهاد و بزرگ ایرانی، گذاشته‌اند. این گروه خاص با ازخودگذشتگی و ایثار و با توجه به ارزش‌های ویژه‌ی انسانی در کمال شجاعت، موجب سرفرازی و ادامه‌ی حیات پرافتخار این مرزوبوم شده‌اند. بدون شک تلاش‌های این نخبه تاریخ، برای ایران و ایرانیان، به ویژه برای نسل جوان بسیار پرثمر خواهد بود. با آرزوی اینکه جوانان وطن عزیزمان ایران، نوشته‌های آن خردمند بزرگ را مطالعه کرده و به رسالت او در سربلندی ایران، این سرزمین مهر، از طریق تلاش، تفکر و تحقیق بیشتر، یاری رسانند. یادش همواره گرمی و روانش شاد باد.

### **رامین فرهنگی**

رییس هیات امنای مدرسه بین‌المللی اسپانیا

مادرید، اوت ۲۰۱۱

## محبوب نسل جوان و مبارزان راه آزادی ایران

من با نام استاد شجاع‌الدین شفا از دوران نوجوانی خود با خواندن ترجمه ترانه‌های بلیتیس استاد آشنا شدم. ترجمه‌ای بسیار روان و زیبا که به زبان فارسی و قلمی شیوا برگردانده شده بود. بعدها که افتخار آشنائی استاد شفا در شهر نیس فرانسه نصیبم شد دیدم این مرد ریزنقش متواضع دریائی از معرفت و انسانیت و علم و دانش در سینه دارد. استاد شفا چون به اکثر زبان‌های زنده دنیا تکلم می‌کرد صاحب دید و اندیشه‌ای وسیع و خالی از تعصب بود. به تاریخ و فرهنگ ایران‌زمین آشنائی کامل داشت و آنچه او را محبوب همگان کرده بود فروتنی و تواضع این محقق و نویسنده و مترجم گرانقدر بود. در اولین دیدارم با استاد صمیمانه تقاضایم را برای انجام یک مصاحبه در رادیو سلام نیس پذیرفت و با حوصله و دقت بسیار به سئوالاتم پاسخ گفت. بدون شک کمتر مبارز سیاسی و نویسنده و اندیشمندی چون شجاع‌الدین شفا در امر روشن کردن افکار و زدودن گرد تعصب از عقاید و باورهای ایرانیان مؤثر و کارساز بوده است. او محبوب نسل جوان و مبارزان راه آزادی ایران بود که در دوران ۳۲ سال غربت و دوری از وطن با انتشار رسالات و کتب متعدد و سخنرانی‌های جالب نسبت به وطن ادای دین کرد. بدون اغراق استاد شفا را می‌توان ولتر زمان نام نهاد. مردی که در دوران تبعید و دور ماندن از وطن با انتشار آثاری چون «تولد دیگر» و «پس از هزار و چهار صد سال» در دو جلد، «ایران در چهارراه حوادث»، «جنايات و مکافات»، «توضیح المسائل» و... بزرگترین گام را در راه پرده برداشتن از ماهیت کثیف و خبیث ملایان حاکم برداشت و هم این که بر

مسائلی انگشت نهاد که تا آن روز جز محدود محققانی چون مرحوم کسروی بدان نپرداخته بودند. شفا نه تنها چشمان ما را در برابر خرافات و تعصبات خشک باز نمود بلکه به ما آموخت چگونه با پی بردن به حقایق در برابر این دزدان با چراغ آمده که دین را دکان کرده‌اند تا به ثروت و به قدرت برسند قد علم کنیم و فرییشان را نخوریم و دروغ‌ها و شیادی آنان را قبول نکنیم. آنچه مایه اعجاب و تحسین است اینست که استاد شفا حتی در بستر بیماری و ناتوانی جسمی لحظه‌ای از نوشتن و بیان حقایق بازنایستاد و به بهترین وجه ممکن در قبال میهن و هموطنانش ادای دین نمود.

بدون شک روزی خواهد آمد که در وطن، تندیس این ابرمرد برپا شود تا آیندگان با نثار تاج‌های گل بر آن به او ادای دین و احترام کنند و با بهره بردن از افکار و عقاید سازنده او ایران خسته از استبداد سیاه آخوندی را در مسیر افتخار و سربلندی هدایت کنند.

در پایان لازم می‌دانم از نقش برجسته خانم کلودین شفا همسر گرامی استاد شجاع‌الدین شفا نیز یاد کنم که صمیمانه و با مهر بسیار استاد را در رسیدن به اهداف ملی میهنی‌اش یاری می‌داد. با سپاس از این بانوی ارجمند، یاد و خاطره استاد شجاع‌الدین شفا را همیشه در دل گرامی خواهیم داشت.

**عبدالله قراگوزلو**

نماینده سابق مجلس شورای ملی

## زنده یاد استاد شفا، مردی کهن با گاو پر زور فرهنگ خردورز و نوشتارهای پویا و گویا

### رویارویی با خرافه‌ها و بیهوده‌انگاری‌ها:

درگیر شدن با خرافه‌بازی، خرافه‌سازی و اندیشه‌های آلوده به خرافات، گرفتاری بزرگی است که بستگی به این و آن دین و یا این و آن گروه از مردمان و کشورها ندارد. زیرا خرافه یا بیهوده‌باوری، بیماری همه‌گیر و خانمان براندازی را می‌ماند که در هر جایی، و در هر آیینی به گونه‌ای می‌تواند خود را نمایان سازد. ناگفته روشن است که برخورد با آن نیز چندان آسان نیست و نیاز به یاری و همکاری فرهیختگان کوشا و کوشندگان فرهیخته دارد.

گرفتاری ما ایرانیان با خرافات خودی نیست و برخاسته از آیین پرخرافه‌ی بیگانه با فرهنگمان می‌باشد که بیش از هزار و چند صد سال بر دل و جانمان چنگ انداخته بسیار بزرگتر از گرفتاری‌های روزمره‌ی دیگران است. زیرا این بیماری بیگانه و سرطان‌مانند، کهنه و یا به زبانی دیگر مزمن شده، به ناچار، گذر از دوران پر از خرافه‌ای که بیش از هزار سال در اندیشه بسیاری ریشه دوانده است، نه تنها کار یک تن و دو تن نیست، که گاوان نر دانش و فرهنگ می‌خواهد و مردان کهن.

در درازای پر فراز و نشیب تاریخ جهان، کم نبوده‌اند زنان و مردانی که از جان گرمی مایه گذاشته، کوشیده‌اند از گاوان نر اندیشه و فرهنگ بهره گیرند تا مگر خرد و اندیشه را به جای خرافه بنشانند و با گسترش دادن آن، زمینه درخوری برای رهایی همگانی از آسیب این بیماری خانمان‌برانداز فراهم آورند.

فرهیختگان و دانشمندان فرهنگمند سرزمین‌های ایرانی نیز،

از آنچه که در بالا آمد به دور نبوده‌اند و با از خودگذشتگی هرچه بیشتری در راه به خود آوردن مردمان و زدودن آیین‌ها و روش‌های خرافی و خرافه‌پرستانه‌ی آنان کوشیده‌اند و می‌کوشند. چنین فرهیختگانی، که گاه جان بر سر آرمان می‌نهند، به این نکته‌ی درخور ستایش دست می‌یابند که فرهنگ و ادب فرمند پشته‌ی ایران، در دسترس‌ترین و بهترین ابزار است که می‌تواند در راه رهایی مردمان این سرزمین‌ها از چنگال این چنین بیماری‌های خانمان‌براندازی چاره‌گر باشد.

بر پایه چنین اندیشه و بنیانی بود که کوشش برای از ژرفای تاریکی و فراموشی درآوردن فرهنگ ایرانی آغاز شد تا مگر به یاری آن، بتوانند ایرانیان را پس از چندین سده نبرد دنباله‌دار و پراکنده، پیرامون درختی ریشه‌دار و استوار که همانا فرهنگ ایرانی باشد، گرد آورند. ایرانیانی را که زانوی اندوه در آغوش گرفته بودند و از بیم دشمن خون‌ریز و جاسوس‌های درشت و ریزش، لب فرو بسته، از سایه‌ی خود نیز می‌ترسیدند.

### **پیگیری کار پیشینیان فرهیخته:**

پیشینه‌ی بهره بردن از فرهنگ به جای پای نهادن به میدان جنگ، به دوره‌ی زندگی فردوسی و اندکی پیش از آن باز می‌گردد. به هنگامی که آزادگانی به بازآفرینی نامه‌های شاهان یا خدای نامه‌ها (خدای نامک‌ها)، دست زدند. نامه‌هایی که به گفته‌ی امروزی، کتاب‌های تاریخ باشد و دربردارنده‌ی رویدادهای روزگاران پیشین و یا به گفته‌ی هم فرهنگان تاجیک، روزگارنگاری است و بنا بر نوشته‌ی هرودت، پیشینه‌ای تا هنگام پادشاهی هخامنشیان دارند. خدای نامک‌نویسان که گم‌نام مانده‌اند، گاه تنها نبوده، پشتیبانانی همچون ابومنصور عبدالرزاق را در کنار خود داشته‌اند. خدای نامه‌ها سپس شاه‌نامه خوانده شدند و شاه‌نامه‌نویسانی پا به گستره‌ی فرهنگ و ادب پارسی گذاشتند که اگر چه گاه جان بر سر

آرمان دادند، گم‌نام نماندند. مانند جوان خوش‌اندیشی چون دقیقی که نه تنها پس از سرودین گرداندن اندکی بیش از هزار سرود شاهنامه کشته شد که پس از کشته شدنش نیز دمی از کوشش در راه از میان برداشتن و آلوده کردن نام او بازنایستاده‌اند و همواره کوشیدند و می‌کوشند او را به نام کسی که با روش زندگی دیگران سازگاری نداشته است از دل و اندیشه‌ی مردم دور سازند. دقیقی گناه اندکی نداشت، زیرا نخستین بخش کار او، با داستان گشتاسب و اشوزرتشت پیامدار و اندیشمند ایرانی سامان پیدا کرد و این پرداختن به اندیشه‌های فرمند و پر بر و بار خودی، می‌توانست کوس رسوایی دین‌مداران را بر سر بازار زند و دکان‌های آنان را تخته کند. کاری که با جان باختن او نیز دنبال شد و به شیوایی و فن‌آوری بسا بیشتر، به دست استاد سخن فردوسی توسی سامان پذیرفت.

کاروان سالار بزرگ فردوسی توسی را باید شاه‌سالار این گونه از فرهیختگان به شمار آورد. او کسی است که توانست کاروان خرد و دانش را، از راه فرهنگ ایرانی به خانه آرمانی برساند و از خجستگی آن، ما هنوز پارسی‌گو و پارسی‌سرا هستیم، ای کاش استادان دبیره‌دانی نیز داشتیم تا همانگونه که به کوشش فردوسی پارسی زبان ماندیم، باز هم دبیره خود را که در دوره پادشاهان ساسانی بنیان نهاده شد به کار می‌بردیم و بیشتر ایرانی می‌ماندیم. دبیره‌ای که به گفته‌ی زنده‌یاد استاد بهار در کتاب سبک‌شناسی، هنوز هم بهترین دستور زبان جهان را داراست و با نوشتن با آن هیچگونه اشتباه خواندنی نخواهیم داشت.

شاهنامه فردوسی به گونه‌ای باورنکردنی چاره‌ساز و جاودان می‌شود، زیرا پس از نزدیک به سه و نیم سده که از یورش و پیروزی تازیان می‌گذرد، بدون جنگ و خونریزی به پیروزی دست پیدا می‌کند و ایرانیان را به خود می‌آورد و یکی از دستاوردهای آن، زنده‌سازی زبان پارسی می‌شود. آن هم هنگامی که چند صد سال نبرد خونین و دنباله‌دار بهره‌ای برای شکست‌خوردگان در پی نداشته

است و نه تنها بیم آن می‌رفت که زبان پارسی از میان برود و ایرانیان برای همیشه از گذشته پرشکوه و آیین‌های پیشین خود ببرند، که به موالی (بندگان) و زیردست تازیان بودن، که بدان وادار شده بودند نیز خو بگیرند و دست به از میان بردن و نابود سازی بازمانده های کهن خود بزنند.

روشن است که پیش‌گیری از چنان رویدادهای ناپسندی، کوشش‌های فرهنگی دنباله‌دار و پی‌گیر نیاز دارد. بر این پایه، دهگانانی چون فردوسی و یاران‌اش، با بررسی‌های بی‌گمان دامن‌دار به این هوده یا نتیجه‌ی بزرگ و ارزشمند می‌رسند و تنها چاره را، مبارزه‌ی فرهنگی و آگاه ساختن و به اندیشه وادار کردن مردم می‌یابند و دست به کار شده، داستان‌ها و رویدادهای پرافتخار کهن را، از زبان گویندگان گوناگون و پراکنده در جاهای گوناگون سرزمین‌های ایرانی و با کوشش و هزینه‌های فراوان گرد آوردی می‌کنند و به پیکر سرود درمی‌آورند.

سرودین شدن شاهنامه، افزون بر آنکه زبان داستان‌ها و رویدادهای تاریخی را خوش‌آهنگ و بسیار پرکشش‌تر می‌کند، دست‌کاری در آنها را دشوار و همزمان به یادسپاری آن را آسان می‌سازد و با به یاد سپرده شدن داستان‌ها، نیاز به در دست داشتن کتاب از میان برداشته می‌شود و پهلوانان ایرانی، پا را از لابه‌لای نامه‌ها یا کتاب‌های کتابخانه‌ها فراتر گذاشته، به میان مردم می‌آیند و در زندگی آرمانی آنان نقش پیدا می‌کنند و چندی نمی‌گذرد که داستان‌های شاهنامه نقل جشن‌ها و میهمانی‌ها گشته، سینه به سینه به گوش دیگران می‌رسند.

آگاه شدن مردم از پیشینه پرشکوه و افتخارآفرین خود، به یادشان می‌آورد همچنانکه روز و روزگاری سر و سامانی داشتند و جهان‌گردان بودند، هنوز هم می‌توانند سر و سامان درخور خود را به دست آورند و این انگیزه‌ی پایداری و استواری آنان در برابر یورش‌های فرهنگی گسترده‌ی ترک و تازی و... را فراهم می‌کند.

ناگفته نماند پیش از آنکه کسانی مانند حلاج و فردوسی و خیام، از داشته‌های فرهنگی به مانند جنگ‌ابزاری کارا بهره‌گیری کنند، بسیاری از آزادگان ایرانی، تیغ تیز را چاره‌گر دشمن خونریز برگزیده بودند که از آن میان می‌توان از پیروز نهماوندی (ابولولو)، ابومسلم خراسانی، استاد سیس، یعقوب لیث و بسیاری دیگر نام برد. به ویژه یعقوب لیث که افرون بر کوشش در میدان نبرد، فرهنگ‌مندی هشیار بود و هنگامی که برایش سرودی به زبان تازی پیش‌کش می‌آوردند، آنرا نمی‌پذیرد و می‌فرماید:

«آن چه را که من اندر نیابم چرا برای من باید گفته شود.»

کار استاد سخن در راستای اندیشه و آرمان کسانی است که پیش و یا پس از او و شاهنامه‌ی شاه‌وارش، در این راه گام برداشته بودند و برمی‌دارند. از اشوزرتشت، کورش، رودکی، خیام، حافظ و دیگر پیشینیان گرفته تا امروزیانی چون، شجاع‌الدین شفا، مسعود انصاری، کوروش آریامنش، علی اکبر جعفری، هوشنگ معین زاده، علی میرفطروس، و بسیاری دیگر.

### **گفتار و کردارهایی در راه رسیدن به فرهنگی پربار**

از میان کارهای پرشمار و ارزشمند زنده‌یاد شفا، تولدی دیگر چاپ‌های با نام و نشان و برون‌مرز آن نزدیک به ده بار رسیده است، و چاپ‌های در ایران آن که به ناچار بی‌نام و نشان هستند شاید به بیست و سی بار نیز رسیده باشد. به همین‌گونه است سرنوشت دیگر کتاب‌های ایشان همچون پس از هزار و چهار صد سال و از خمینی تا کلینی.

یکی از شاهکارهای استاد شفا در هنگام سرپرستی کتابخانه ملی پهلوی، گردآوری کتاب‌هایی در باره ایران و فرهنگ و تاریخ آن از سراسر گیتی می‌باشد. بدین‌گونه که ایشان در نامه‌ای از همه‌ی سازمان‌های جهانی درخواست می‌کند هر آن کتابی را که در باره‌ی فرهنگ و تاریخ ایران دارند در دسترس کتابخانه‌ی شاهنشاهی

بگذارند و هودهی آن گردآمدن کتاب‌های فراوانی در راستای پرداختن به فرهنگی می‌باشد که همواره در هنگام گرفتاری‌های بزرگ به یاری مردم شتافته است. نمونه‌ی کوچک آن در دمامد کشتار ایرانیان به دست خون‌آشامان مغول، خودنمایی کرد. نویسنده یا یکی از نویسندگان گمنام تاریخ سیستان، که گمان می‌رود بین سال‌های سده پنجم تا هشتم نوشته شده باشد، از نوازنده‌ای یاد می‌کند که در شهر همی گشت و مردم را به سوی فرهنگ پر از شادی خودی فرامی‌خواند و از آنان می‌خواهد با سپاه شادی نوروزی، بر لشگر اندوه بتازند. او چنگ می‌نوازد و می‌سراید:

«اندکی شادی باید که گاه نوروز است».

اینک اگر کسی بیرسد در چنان کشت و کشتاری، چرا او از شادی و فرهنگ می‌سراید، باید پاسخ داد، زیرا او به نیکی می‌دانست که با شادی می‌توان شکست «سپاه غمان بر دل»، داد و با شادمانی، جان و روان را بارور و نیرومند ساخت و با نیروی برآمده از آن جهان گرفت. درست به همانگونه که رودکی سمرقندی اندرز می‌دهد اگر چه شاید خود بد کرده‌ای و خود کرده را تدبیر نیست، اینک سر از آستین اندوه به در آر، از آنچه بر سرت آورده‌اند و یا خود بر سر خود آورده‌ای بگذر و در رویدادهای هفتاد یا هفت صد سال پیش از خود دست و پا مزن و چاره‌جو شو:

«ای آنکه غمگنی و سزاواری  
واندر نهان سرشگ همی باری\*  
رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد  
بود آنچه بود خیره چه غم داری؟  
هموار کرد خواهی گیتی را  
گیتی است کی پذیرد همواری؟  
مستی مکن که ننگرد او مستی

---

\* در پی این سرود در جاهایی همچنین آورده‌اند: «از بهر آن کجا نسیرم نامش  
— ترسم رسد اندوه و دشواری»

زاری مکن که نشنود او زاری  
 شو تا قیامت آید زاری کن  
 کی رفته را به زاری باز آری  
 آزار بیش بینی زین گردون  
 گر تو به هر بهانه بیازاری  
 گویی گماشته‌ست بلایی او  
 بر هر که تو بر او دل بگماری  
 ابری پدید نی و کسوفی نی  
 بگرفت ماه و گشت جهان تاری  
 فرمان کنی و یا نکنی ترسم  
 بر خویشتن ظفر ندهی باری  
 تا بشکنی سپاه غمان بر دل  
 آن به که می بیاری و بگماری  
 اندر بلای سخت پدید آید  
 فضل و بزرگمردی و سالاری

آری، می بنوش تا ترس و بیم را به کناری بگذاری و به خود آیی  
 و مهتری جویی که سزاور آن هستی. این درخواست در سروده‌ی  
 حنظله‌ی بادقیسی نیز خودنمایی می‌کند در سرودی که آبشخور  
 فرهنگی همسانی با دیگر اندیشمندان ایرانی دارد و در نهان خو، به دور  
 از فرماندهان و فرمانبران تازی می‌اندیشد. او که در سده‌ی سوم  
 مهشیدی (قمری)، و در هنگام پادشاهی طاهریان می‌زیسته است نیز در  
 همان راستا می‌سراید و از مردم می‌خواهد که سر از لاک وارفتگی برون  
 آورند و بزرگی و دانش و جاه و جایگاهی را که داشتند بجويند، و این  
 بزرگی جویی به درستی به واژه‌ی گبر می‌تواند باز گردد، به نام واژه‌ای  
 که به اشتباه چم و معنی زرتشتی به خود گرفته است، چرا که گبر به  
 چم آزاده می‌باشد. حنظله‌ی بادقیسی، آزاده‌ای است که مهتری جویی  
 برای همگان را آرزو و درخواست می‌کند. اشتباه نشود که مهتری جویی  
 نه برتری جویی را می‌سراید:

«مهتری گر به کام شیر در است

شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه

یا چو مردانت مرگ رویاروی».

و برای اینکه بدانیم این چنین پندهایی چگونه مردم را به خود می‌آورد، نوشتاری در این زمینه گواه می‌آید. به گونه‌ای که نظامی عروضی در چهار مقاله خود می‌نویسد: «احمد بن عبدالله خجستانی را پرسیدند تو مردی خربنده بودی، به امارت خراسان چون رسیدی؟ گفت: روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم:

مهتری گر به کام ...

داعیه‌ای در باطن من پدید آمد که به هیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود».

## پرداختن خردمندان و همراه با شادی به امروز، برای

### رسیدن به فردایی درخور:

خیام نیشابوری نیز یکی دیگر از سالاران فرهنگ‌مند ایرانی است که در هنگام فرمانروایی سلجوقیان و در سده‌های پنج و شش خورشیدی می‌زیست و آنچنان که بسیاری از جهانیان می‌دانند، دانشمندی پرهیز و سرشار از اندیشه‌های درخور ستایش بود، دوری از اندوه پسین و یا ترس از روزگار پیش روی را ناپسند برشمرد. او همزمان به خرافه‌زدایی می‌پردازد و از همگان می‌خواهد از ترس فردا، امروز خود و دیگران را ویران نسازند و به روشنی اندرز می‌دهد:

روزی که گذشت هیچ از او یاد مکن

فردا که نیامدست فریاد مکن

بر آمده و گذشته بنیاد مکن

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

او همچنین درخواست می‌کند که نان‌آور و خریدار فرآورده‌ی دکان خرافه‌سازان و بیهودگی‌پردازان نباید شد، اگرچه کسان

بسیاری آن خرافه و داستان خرافی را بازگو کنند:

گویند کسان بهشت با حور خوشست

من می گویم که آب انگور خوشست

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار

کاآواز دهل شنیدن از دور خوشست

این رودرویی فرهنگی و به خویشستن خویش پرداختن،  
گوهریست ایرانی که نه تنها کهنگی و فراموشی نمی پذیرد، که هر  
چه پیرتر می شود، فروزان تر می گردد. فرهنگی که آتشی فروزان در  
دلماں برافروخته است و به گفته ی حافظ برای همین است که  
دوستان دارند:

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین الدین طغرای مستوفی  
بیهقی، نامور به «ابن یمین»، نیز که از پدری ترک نژاد بود و چند  
سده پس از فردوسی و در سده هفتم و هشتم و در هنگام  
فرمانروایی سربداران و تیموریان می زیسته است، در همان راستای  
فرهنگ ایرانی سخن می راند و به مانند فردوسی که خرد و دانایی را  
برترین دانست و سرود:

توانا بود هر که دانا بود

ز دانش دل پیر برنا بود

نه تنها دانش و بینا شدن و به خود آمدن را بهترین راه  
می داند که پی آمد ناآگاهی و در ناآگاهی و نادانی ماندن را نیز  
برمی شمارد و درخواست بیداری دارد و به روشنی پند می دهد  
که:

آن کس که بداند و بداند که بداند

اسب شرف از گنبد گردن بجهاند

آن کس که بداند و نداند که بداند

آگاه نماید که بس خفته نماند

آن کس که نداند و بداند که نداند  
لنگان خرک خویش به منزل برساند  
آن کس که نداند و نداند که نداند  
در جهل مرکب ابدالدهر بماند

در دوران پرشکوه، فرخنده و درخور نگرش مشروطه‌خواهی  
ایرانیان، به گونه‌ای دیگر و با شیرین‌زبانی ولی در همان راستا دنبال  
می‌گردد و از مردم خواسته می‌شود از خرافه و گزافه و دروغ‌پردازی  
دوری کنند و چشم خرد بگشایند و هر سخن و به کار و کنشی را  
باور نکنند و به کار نبندند که نمونه‌ی روشن و هم راستای سخن و  
هستی آن، آن تابلوی حجاب ایرج میرزا است. در راستای رودرویی با  
چادر نیز، او پروین اعتصامی نیز سرودی دارد، به هر روی این هم  
سخن ایرج شیرین سخن از داستان نقش زن بر سر در  
کاروانسراست:

بر سر در کاروانسرای  
تصویر زنی به گل کشیدند  
ارباب عمائم این خبر را  
از مخبر صادقی شنیدند  
گفتند که واشریعتا خلق  
روی زن بی نقاب دیدند  
آسیمه سر از درون مسجد  
تا سر در آن سرا دویدند  
ایمان و امان به سرعت برق  
می‌رفت که مومنین رسیدند  
این آب آورد آن یکی خاک  
یک پیچه ز گل بر او بریدند  
ناموس به باد رفته‌ای را  
با یک دو سه مشت گل خریدند  
چون شرع نبی ازین خطر جست

رفتند و به خانه آرמידند  
اینک ببینیم اگر نرسیده بودند چه می‌شد:  
غفلت شده بود و خلق وحشی  
چون شیر درنده می‌جهیدند  
بی‌پیچه زن گشاده‌رو را  
پاچین عفاف می‌دریدند  
لب‌های قشنگ خوشگلش را  
مانند نبات می‌مکیدند  
بالجمله تمام مردم شهر  
در بحر گناه می‌تپیدند  
درهای بهشت بسته می‌شد  
مردم همه می‌جهنمیدند  
می‌گشت قیامت آشکارا  
یکباره به صور می‌دمیدند  
طیر از وکرات و وحش از حجر  
انجم ز سپهر می‌رمیدند  
این است که پیش خالق و خلق  
طلاب علوم روسفیدند  
با این علما هنوز مردم  
از رونق ملک ناامیدند

### چالش های زنان ایران در برخورد با کهنه انگاری‌ها:

در این باره و در میدان به چالش کشیدن ایدیولوژی به زور  
خورانده شده یا تحمیلی و همچنین مردانه‌ی تازیان، مردان  
ایرانی از دیرباز تنها نبوده، که زنانی آزاده و دلداده چون رابعه، و  
یا جوان‌زنانی نژاده و مبارز را نیز دوش به دوش و گاه فراتر از  
خود، در میدان مبارزه داشته‌اند که نه تنها نباید آنان را از دیده و  
رده دور داشت که جای و جایگاه‌شان را نیز نباید فراموش ساخت.

نمونه‌ای از اینگونه زنان، مهستی گنجه‌ای، شروانی یا خجندی است.

این شیرزن دلیر که در سده‌ی پنجم و ششم مهشیدی (قمری) می‌زیست، چنگ و رود را نیز به نیکی می‌نواخت و نه تنها سخن‌سرای توانایی بود و بسیاری از سروده‌های او را از آن سرایندگان نامدار دیگری و از آن میان، خیام و حافظ نیز برشمرده‌اند که با داشتن جای و جایگاهی بسیار بالا در دستگاه فرمانروایی دوره‌ی خود، می‌توانست چون هزاران هزار دیگر، نیایش در کوچه و بازار، و هرزه‌گری در نهان پیشه کند، ولی چنین نکرد و با دلیری و برای رودرویی با ایدیولوژی تازیان که فرمانبری انسان و به ویژه زن را چند برابر مردمان به خورد آنان داده بود، تیغ بران زبان و سخن سرکشانه برمی‌کشید و با برابر دانستن خود با مرد، هر آنچه را که مردان از آن می‌توانستند بهره ببرند و آن بهره بردن را بر زبان آورند و در نشست‌های شادخوارانه و می‌گسارانه انگیزه‌ی خنده و شادی پنهان هرزه‌درانه کنند، دلیرانه و آشکار بر زبان راند و شوهر خود، که فرزند خطیب و یا قاضی‌القضات شهر نیز بود را به چالش کشید و نشان می‌دهد اگر کاری برای یک روی سکه و مردان نکوست، و آشکارگویی از آن پی‌آمدی برایشان در پی ندارد پس برای روی دیگر سکه و زن نیز باید چنان باشد. اگر چه این کردار و گفتگو در باره‌ی پیوندهای شقی باشد.

مهستی همواره شوی را به چالش نه، که به گفت و شنود و می‌دارد. به گفت و گویی بی‌پرده، که بهره بردن از آغوش مرد برای زن را نیز به همانگونه که مردان از آن می‌گویند، بر زبان می‌آورد. به باور نویسنده، سروده‌های سکسی و عشق‌ورزانه و زنانه‌ی این بانو، بیشتر از هر چیز، رویارویی ایدیولوژی انسان‌ستیز و مهرگریزی است که زن را ناچیز می‌شمرد. او برای نمونه برای رویارویی با پیران مسلمانی که گرفتن همسران جوان را حق خود می‌دانستند:

ما را به دم پیر نگه نتوان داشت  
 در حجره‌ی دلگیر نگه نتوان داشت  
 آن را که سر زلف چو زنجیر بود  
 در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت  
 و یا باز در نادرست دانستن کار پیران از کار افتاده‌ای که زنان  
 جوان را به همسری برمی‌گزینند می‌گوید:  
 شوی زن نوجوان اگر پیر بود  
 چون پیر بود همیشه دلگیر بود  
 آری مثل است اینکه زنان می‌گویند  
 در پهلوی زن تیر به از پیر بود  
 و یا در باره‌ی باده‌گساری، همانی که در آیین خورانده شده  
 ناپسند و حرام است فریاد می‌کشد:  
 هم مستم و هم غلام سرمستانم  
 بیزار ز زهد و بنده‌ی رندانم  
 من بنده‌ی آن دم که ساقی گوید  
 یک جام دگر بگیر و من نتوانم  
 ناگفته پیداست که این سرکشی‌های دلاورانه، تنها و تنها  
 برای رویارویی با دین‌مداران زورگو و زورگویان دین‌مدار سامان  
 یافتند و همچنان دنبال می‌شود تا اینکه به دوره‌ی خجسته‌ی  
 مشروطیت و پس از آن می‌رسیم. که فروغ که باز در برابر آیین  
 مردانه و پرخرافه سرکشی می‌کند و می‌سراید:  
 گنه کردم گناهی پر ز لذت  
 در آغوشی که گرم و آتشین بود

### سرکشی‌های روشن گرایانه پروین و فروغ:

از میان سرودهای گوناگون و مردمی پس از مشروطه،  
 سرودی از پروین را که آزادی زن از چادر و چاقچور و یا حجاب را به  
 جشن می‌نشیند و نمونه دیگری از برخورد با خرافات است، بنگریم:

زن در ایران پیش از این گویی که ایرانی نبود  
 پیشه‌اش جز تیره‌روزی و پریشانی نبود  
 و این همان سخن فردوسی است که در چارچوب داستان، زن  
 ایرانی را به ایرانیان می‌شناساند. زنی که در فرهنگ ایرانی برابر مرد  
 است، بنابراین با پیروی کردن از ایدیولوژی بیگانه، گویی که ایرانی نبود  
 و در زندان نشانده بودندش، آن هم سده‌ها یا قرن‌ها، کدام قرن‌ها،  
 همان قرن‌هایی که به زیر حجاب زندانی‌اش کرده بودند، چه کسانی  
 زندانی‌اش کردند، سالوس‌ها، همان‌هایی که می‌گویند زن نمی‌تواند داد  
 بستاند و دادگر و قاضی باشد و این را به آشکار می‌گفتند، اگر چه خود  
 چه بسیار کارهای ناشایست را پنهانی می‌کنند:  
 زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می‌گذشت  
 زن چه بود آن روزها گر ز آن که زندانی نبود  
 کس چو زن اندر سیاهی قرن‌ها منزل نکرد  
 کس چو زن در معبد سالوس قربانی نبود  
 در عدالتخانه‌ی انصاف زن شاهد نداشت  
 در دبستان فضیلت زن دبستانی نبود  
 دادخواهی‌های زن می‌ماند عمری بی‌جواب  
 آشکارا بود این بیداد، پنهانی نبود  
 بس کسان را جامه و چوب شبانی بود، لیک  
 در نهاد جمله، گرگی بود، چوپانی نبود  
 از برای زن به میدان فراخ زندگی  
 سرنوشت و قسمتی جز تنگ میدانی نبود  
 زن در آن ایدیولوژی نباید بار دانش بجوید، تا به همانگونه که  
 ناصر خسرو قبادیانی سرود:  
 درخت تو گر بار دانش بگیرد  
 به زیر آوری چرخ نیلوفری را  
 نتواند دانشمند شد و هر آنچه هم بینشمند باشد راه برون  
 شد از چاه نیابد و نتواند چرخ نیلوفری را به زیر بکشد:

نور دانش را ز چشم زن نهان می‌داشتند  
این ندانستن، ز پستی و گران جانی نبود  
زن کجا بافنده می‌شد، بی نخ و دوک و هنر  
خرمن و حاصل نبود آنجا که دهقانی نبود  
میوه‌های دکه‌ی دانش فراوان بود لیک  
بهر زن هرگر نصیبی زین فراوانی نبود  
در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان  
در گلستان نام ازین مرغ گلستانی نبود  
و یا یکی از پایه‌های شیعہ‌گری را نه اینکه به ستیز می‌گیرد  
که آن را چاه آسیب و بلا می‌داند:

بهر زن تقلید، تیه فتنه و چاه بلاست  
زیرک آن زن کو رهش این راه ظلمانی نبود  
و این سرود پروین، آسمانی را آفتابی می‌کند تا زنان و مردان  
بتوانند از فروغ دانش بینا شوند و پی ببرند چه آسیبی دیده‌اند. سپس  
سخن را بی‌پرده می‌گوید و چادر پوشیده را نشان ایرانی که هیچ، نشان  
مسلمانی نیز نمی‌داند:

چشم و دل را پرده می‌بایست اما از عفاف  
چادر پوشیده بنیاد مسلمانی نبود  
و برای به دست آوردن این آزادی سپاس دارد شاه ایران را  
که به زن آزادی بخشید:

خسروا، دست توانای تو آسان کرد کار  
ورنه در این کار سخت امید آسانی نبود  
شه نمی‌شد گر در این گمگشته کشتی ناخدای  
ساحلی پیدا از این دریای توفانی نبود  
باید این انوار را پروین، به چشم عقل دید  
مهر رخشان را نشاید گفت نورانی نبود

### همانگونه سرکشی‌ها با زبانی دیگر:

در این دوره سرکشی‌ها رختی دیگر بر تن می‌کنند و سخنان آشکارتر بر زبان می‌آیند و می‌رود که زن و مرد ایرانی در فرهنگی خردورز، اندک اندک پی به ارزش انسانی خود ببرند، ارزشی را که با کوشش زنان و مردان آزاده و خردمند دوره مشروطه، به آگاهی همگان رسیده است و پس از آن می‌باشد که زنان در دوران رضاشاهی و محمد رضاشاهی، از زیر چادر و چاقچور به در می‌آیند و پس از آن و با همه‌ی مخالفت آخوندها و به ویژه آقای خمینی در خرداد ماه ۱۳۴۲ اسلامی، حق رای دادن برای گزینش نمایندگان را نیز به دست آوردند و در پی آن دستاوردها می‌توانند در رده‌های: دادگری و دادگستری، سپاهی‌گری، سربازی و سروری و سرداری، نمایندگی مردم و بویژه وزیری، درست به همانگونه که پیشینیانشان در چند هزار سال پیش‌تر زنانی سرور و سالار بودند، توان فرهنگی خود به نمایش بگذارند و این در گفته و نوشته و سرود آنان خودنمایی می‌کند.

کاری که چندی پس از آن، با کوشش‌های دوستان نادان و دشمنان دانا، هنوز سامان درخور و شایسته به خود نگرفته، دگرگون گردید و نه تنها زن ایرانی که مردان را نیز چهارده سده‌ای پس راند. این دگرگونی شوم، که با فر و فرهنگ ایرانی سر ناسازگاری داشته است و دارد، کهنه‌انگاری و خرافه‌پرستی را به دنبال آورد. و از آنجا که این بیماری همانگونه که آمد، ویروس مانند می‌باشد، با داغ و درفش و تیر و تفنگ، بنیان‌کن نمی‌شود و تنها راهش پرداختن به خرد و فرهنگ و خرافه‌زدایی است که آغاز و دنبال شد و همچنان پی گرفته می‌شود.

در چنین روز و روزگاری، زنان و مردانی که پیش از آن راه و روش‌های پیشرفت برای زن و مرد ایرانی را به شیوه‌ای دیگرگون فراهم می‌آوردند و آنان را از کوره‌های خرافه و تزویر می‌رهانیدند،

خود را در برابر سپاهیانی از هزار و چهارصد سال پیش و یا پیش‌تر از آن دیدند که منطق‌شان کشتن است و راه کارشان ترساندن و تجاوز و چپاول، پس چاره‌ی کار را بازهم در رویارویی فرهنگی و خرافه‌زدایی و به خود آوردن مردمان یافتند.

این یورش ناگهانی نه تنها دست‌اندرکاران فر و فرهنگ دهه‌های پیشین کشور را به این راه کشانید که مخالفان دیروزی و آنان را که دلی بیمار و سری وابسته به نادانی و یا دشمن نداشتند نیز از راه‌های سیاسی به این راه فرهنگی و چاره‌ساز رهنمون گردید. باز فروغ فرهنگ پر بار ایران‌زمین، داروی درد نابینادلی و ناآگاهی و به دهل‌ی تاریکی افتادگی شناخته می‌شود و باز زبان فردوسی، تیر و کمان و کمند خرد را به میدان مبارزه‌ی فرهنگی می‌آورد و فروغ شمشیر دانش و خرد زرتشت و کوروش، دیدگان دشمنان خردورزی را می‌آزارد و آنان را با تیغ خونریز، درمانده‌ی برابری و رویارویی با زنان و مردانی می‌کند که فرهنگ خردورزی و آشتی‌جویی دارند.

باری دیگر دلدادگان فرهنگ برای آبادی اندیشه‌ی هم‌میهنان و میهن، و برای آبادی کشور، اگر چه به گفته‌ی دکتر حسابی، خانه شان ویران می‌شود، کاخ‌های خرد از دریچه‌ی فرهنگ بیرون می‌کشند و شور امید در دل بزرگ و کوچک می‌ریزند و بدبیارانه شماری از آنان، به دست لشکر نادانی و فریب به خاک و خون کشیده می‌شوند و بسیاری آواره‌ی این شهر و آن دیار.

و چنین بود که دکتر شجاع‌الدین شفا نیز از معاونت فرهنگی وزارت دربار و سپس ریاست کتابخانه‌ی ملی پهلوی با شش صد هزار کتاب، و جایگاه‌هایی آنچنانی، تولدی بر پایه نیازهای ملی میهنی می‌یابد و به مانند دوره‌هایی که به برگردان بیش از شست کتاب، مانند کمدی الهی دانته و کارهای گوته و آندره ژید و دیگران پرداخت، دست به نوشتن می‌برد و می‌نگارد و به دست جوانان میهن می‌سپارد. ناگفته نماند که آرمان این نوشتار گفتگو در باره‌ی

کتاب‌های گوناگون استاد نیست که در یادنامه‌ی زنده یاد شفا به فراوان در باره‌ی آنها خواهد آمد.

آری استاد شفا که کتابخانه‌ی خودش که مصادره‌ی اسلامی شد، دارای چهارده هزار کتاب بود، پس از ستمی که بر میهن و هم میهنان رفت، تولدی دیگر می‌یابد و آن را می‌نگارد. کسی که از برترین امکانات کشوری برخوردار بود و می‌توانست از در کنار شاهنشاه ایران بودن بهره‌هایی سرشار از درآمد داشته باشد، آموزگاران زیت و در خانه‌ای کوچک که اگر چه کوچک و درخور جایگاهش نبود، با انبوهی از یادهای استاد، خود جای و جایگاهی بزرگ می‌یابد. و چه بسیار سپاس باید داشت بانو کلودین همسر مهربان و یار و یاور استاد را، که خود بانویی فرهیخته است و افزون بر اینکه دوستدار و آگاه به فرهنگ و تاریخ ایران می‌باشد یادگار همه‌ی کوشش‌های دکتر شفاست.

زنده‌یاد شفا، با نگاهی ژرف نگر، به سوراخ و سنبه‌های تاریخ هزار و چهار صد ساله بر ما رفته دست می‌اندازد و از یک سو آسیب‌های رفته را برمی‌شمارد و آشکار می‌کند و از سویی به نقش ایرانیان در پیش‌برد شهری‌گری و تمدن اروپایی و جهانی می‌پردازد، آن هم نه از نگاه و سخن ایرانی، که از نگاه و سخن پژوهندگان نامدار جهان، نگاهی که به گونه‌ای باورنکردنی ستایش‌آمیز به جایگاه فرهنگ ایران در پیش‌برد شهری‌گری جهانی می‌نگرد. شفا این بار با این روش ایرانیان را به خود می‌آورد. همچنان که کورش آریامنش، علی اکبر جعفری، علی میرفطروس، هوشنگ معین زاده، مسعود انصاری و شماری دیگر رهپویان این راهند.

یادش گرامی باد

شاد و تندرست باشید

### مازیار قوبدل

شهریورگان ۳۷۴۹ زرتشتی، ۲۷۱۱ مادی ایرانی، ۲۵۷۰ شاهنشاهی ایرانی، ۱۳۸۰ یزدگردی، برابر با ۲۶ آگوست ۲۰۱۱ ترسایی و ۱۳۹۰ اسلامی - سوئد

## پرسش و پاسخی تاریخی با زنده یاد شفا

چگونگی گزینش تاریخ شاهنشاهی، برای بسیاری از هم‌میهنان پرسش برانگیز بوده، نکته‌ای که گاه دستاویز کسانی برای دلگیر کردن کسانی دیگر شده‌است. از این روی برای روشن شدن همگان، برآیند گفتگوهایی با زنده‌یاد شفا، در دسترس همگان گذاشته می‌شود.

از آنجا که در چند نوشتار و کتاب و از آن میان کتابی از پرفسور فرهنگ مهر در این باره پرسشی به میان آمده بود که چرا تاریخ پیروزی کوروش بزرگ بر بابلیان و یا بهتر گفته شود، هنگام پیشباز مردم بابل از کورش بزرگ که روزی به یاد ماندنی است برای سرآغاز تاریخ ایران برگزیده نشد؟ روزی که به انگیزه فرمان آزادی بخش آن بزرگ انسان، شاید بتواند تاریخ بهترین رویداد آشتی‌آمیز جهان به شمار آید.

زمان درازی در اندیشه‌ی در میان نهادن آن با زنده یاد شفا بودم و همواره که شانس دیداری دست می‌داد، به دست فراموشی سپرده می‌شد تا اینکه شبی بهتر دیدم به استاد زنگی بزnm و این نکته درخور نگرش را با ایشان در میان بگذارم و چنین نیز شد و پاسخ ایشان را شنیدم و یادداشت برداشتم تا روزی آنرا به آگاهی دیگران برسانم.

چندی که شاید بیش از یک یا دو سال باشد از آن گفتگو گذشته بود که به انگیزه‌ی رویدادی که به گونه‌ای می‌توان آنرا رویدادی ملی برشمرد، زنده‌یاد شفا، زنده‌یاد محمد عاصمی و چند نویسنده و پژوهشگر نامدار چون پرفسور فرهنگ مهر، دکتر میرفطروس و جناب هوشنگ معین‌زاده به همراه شمار دیگری از دوستان گرد آمده بودند، این کوچکتر نوشته پرفسور فرهنگ مهر را به یادشان آوردم و در باره‌ی گفتگوی خود با استاد شفا نیز با ایشان سخن به گفتگو کردم. پرفسور فرهنگ مهر گفتند هرچه استاد شفا بگویند درست است و من آنرا می‌پذیرم.

برای باری دیگر پرسش را با زنده‌یاد شفا در میان گذاشتم و باز هم همان پاسخ را شنیدم که در اینجا برایتان به یادگار گذاشته می‌شود.

«هنگامی که جشن‌های ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران برنامه‌ریزی شد، روزی اعلاحضرت (زنده‌یاد شفا همواره با احترام و با این برنام یا عنوان از ایشان یاد می‌کردند - قویدل) به من فرمودند، اینک که بزرگداشت شاهنشاهی در کشور خودمان را به جشن می‌نشینیم، چه خوب خواهد شد اگر بتوانیم تاریخ خودمان را نیز به کار ببریم. خواهش می‌کنم آنرا بررسی نمایید.

ما نیز به بررسی پرداختیم و روزی هوده‌ی کار به آگاهی اعلاحضرت رساندم.

شاهنشاه که به اندازه‌ای باور نکردنی تیزهوش و نکته‌سنج بودند از پنجره‌ای در درون کاخ نیاوران که کنارش ایستاده بودند نگاهی ژرف به دوردست‌ها انداختند و پس از اندکی با همان تیزهوشی باور نکردنی فرمودند:

همچنانکه می‌دانید ما همواره با همسایگان عرب و مسلمان خود دچار دشواری هستیم. اینک اگر بیاییم و روز ورود کوروش بزرگ به بابل که با آزادی چند ده هزار یهودی همراه بود را سرآغاز تاریخ خود برگزینیم، آنان و وابستگان‌شان آغاز به تحریک‌های فراوان می‌کنند و ما را به پشتیبانی از اسراییل متهم می‌کنند. بنابراین خواهش می‌کنم بررسی بیشتری نمایید تا مگر به تاریخ دیگر و در همین زمینه دست پیدا کنید.

این چنین بود که به جای ۵۳۹ پیش از میلاد، تاریخ ۵۵۹ پیش از میلاد که روز آغاز پادشاهی کوروش بزرگ باشد، برگزیده شد و به آگاهی اعلاحضرت نیز رسید و ایشان پسندیدند.»

ناگفته نماند که این نکته را با دوست گرامی هومر آبرامیان نیز در میان گذاشتم تا در گفتگویی که بنا بود با زنده‌یاد استاد شفا داشته باشند در برابر دوربین از ایشان بپرسند که گمان می‌کنم

چنان شد و استاد نیز همانگونه پاسخی را دوباره و این بار به ایشان  
و در برابر دوربین دادند.  
اینک که نوشتاری را برای یادبود استاد شفا فراهم آوردم،  
سزاوار دیدم که به این گفتگوی تاریخی نیز پرداخته شود و به  
آگاهی هم‌میهنان برسد.

**مازیار قویدل**

۲۶ آگوست ۲۰۱۱

## سخنی در باره شجاع الدین شفا

«در ۲۷ فروردین ۱۳۸۹ شجاع الدین شفا در پاریس چهره در خاک کشید.» این خبری بود که اغلب خبرگزاری‌های فارسی‌زبان در آن تاریخ اعلام کردند. گروهی با تأسف از فقدان ادیب و دانشمندی بزرگ یاد کردند، گروه دیگری با بی‌تفاوتی از کنار آن گذشتند و تعداد دیگری «روشنفکران و صاحبان قلم!» این خبر را با بیان دشنام‌گونه «نویسنده متهمک ایرانی»<sup>۱</sup> اعلام داشتند.

در طول تاریخ، در کلیه جوامع بشری، مسئله اعتقادات مذهبی مردم یک مسئله «تابو» به شمار رفته است. بدین معنی که ایده‌ای و یا اعتقادی اگر مورد باور شخصی قرار بگیرد (بویژه اگر چنانچه نسل‌های متوالی در خانواده و در جامعه با آن عقیده و مذهب زندگی کرده باشد)، با جسم و روحش عجین می‌گردد و از نظر روانشناسی، اصلاح و یا جایگزینی آن اعتقاد و دین، اگر غیرممکن نباشد بسیار مشکل خواهد بود. از طرف دیگر اغلب در طول تاریخ، قدرت حکومتی و مردمی در دست کهن‌فکران بوده است که پایه‌های توان معنوی خویش را بر روی اعتقادات مذهبی عوام بنا نهاده‌اند. هر کسی که این اعتقادات را زیر سؤال ببرد، تجاوز به قلمرو قدرت و اعتبار آنان کرده است و به همین دلیل فکرش و یا حتی جان‌ش در خطر نابودی قرار می‌گیرد. از طرف دیگر جوامع بشری به دنبال پیشرفت دانش و تکنیک (که علل معماهای طبیعت را کشف می‌نماید)، دیر یا زود «اجباراً» تن از لباس خرافات اعتقادی رها ساخته و به جامه پیشرفته‌تری ملبس

---

۱ - نشریه اینترنتی جرس، ۲۸ فروردین ۱۳۸۹.

می‌گردند. وظیفه تطبیق افکار غبارآلود قدیمی با تفکرات جدید را جامعه به عهده متفکران و نواندیشان (که اسلحه مبارزاتی‌شان قلم و کلام است) قرار داده است. به همین دلیل است که این افراد همیشه در مظان اتهام و تکفیر و توهین و حتی شکنجه و قتل قرار می‌گیرند. و البته سلاح قلم و بیان همیشه بر توپ و تفنگ و دشنه و چماق کهن‌فکران غلبه می‌کند و در نهایت امر، جامعه به سوی پیشرفت و تعالی کشیده می‌شود. شجاع‌الدین شفا بدون شک یکی از آن پیشروان و متفکرانی است که به مدت سی سال از طریق قلم و سخن در راستای مبارزه با خرافات و عوام‌فریبی تلاش کرد و از این مبارزه پیروز و سرفراز بیرون آمد. به عنوان مثال، با وجود مخالفت دولت جمهوری اسلامی با انتشار کتاب «تولدی دیگر»، این کتاب را تاکنون تعداد قابل توجهی از مردم ایران خوانده‌اند و هنوز همچنان در بین مردم دست به دست می‌گردد.<sup>۱</sup> این امر بدان معناست که علیرغم سانسور رژیم، این عده با حقایق مطرح شده در کتاب فوق آشنا شده‌اند. این آشنائی، آنان را از خرافات و فساد دینی آگاه ساخته است و بدین ترتیب می‌بینیم که شفا در مبارزات خودش پیروز است. زیرا که تنها هدف متفکر و اندیشمند در هر جامعه آگاه ساختن مردم از پلیدی‌ها و فسادها و زشتی‌هاست.

### آشنائی من با شجاع‌الدین شفا

در اوایل سال‌های هشتاد میلادی، سال‌های اول زندگی خارج از وطن را می‌گذرانیدم و مدام از خود می‌پرسیدم که چه بر ما گذشت؟ مگر می‌شود در آستانه قرن بیست و یکم حکومتی بر پایه قوانین هزار و چهار صد سال پیش بر ملتی تحمیل شود؟ به گمانم تمام مردمی که به آینده کشور می‌اندیشیدند، همین پرسش

---

۱ - اطلاعیه سازمان انتشاراتی البرز این رقم را دو میلیون نفر قید کرده است. لیکن به اعتقاد ما اغراق آمیز به نظر می‌رسد.

را تکرار می کردند. در طول زندگی گذشته‌ام ملایان را به اعتکاف و عبادت و نیایش و ملاطفت می شناختم. قتل کسروی را عمل گروهی متعصب و ناآگاه می پنداشتم و باورم نمی شد که دست روحانیان معتبر بر خون بیگناهی آلوده شده باشد. آنان را غمخوار و پشت و پناه مردم می دانستم. به ویژه که در تاریخ خوانده بودم که در وقایع تنباکو و مشروطیت خدمات بسیاری به کشور کرده اند. به دنبال یافتن جواب بودم که کتابی بنام «توضیح المسائل، پاسخ‌هایی به پرسش‌های هزارساله» به قلم شجاع‌الدین شفا به دستم رسید. شجاع‌الدین شفا را من از گذشته دور به وسیله کتاب‌هایش می شناختم و به گمانم اغلب جوانان تحصیلکرده آن روز با نام وی آشنا بودند. در آن دوره تألیفات و ترجمه‌های وی در بین جوانان دست به دست می گشت. من خود اغلب نوشته‌هایش را خوانده بودم و هنوز هاله‌ای از مطالب آن کتاب‌ها در ذهنم باقی بود. «کمدی الهی» دانتیه، «برف‌های کلیمانجارو»، «نغمه‌های ایرانی»، «افسانه‌های راز و خیال» و برخی دیگر. ولی نمی دانستم که وی اینک قلم شیوا و کوبنده‌اش را در راه مبارزه با خرافات و دین‌فروشی و مردم‌فریبی به کار می برد. به هر حال کتاب را با ولع بسیار شروع به مطالعه و در مدت کوتاهی تمام کردم. همین کتاب مشوق من بود تا در آینده بررسی‌هایی در مورد شیعه سیاسی به عمل آورم.

شیوائی قلم نویسنده در کنار منابع و مآخذ دقیقش و به همراهی منطق قدرتمندش راستی که آب پاکی به دست دین‌فروشان قرون و اعصار ریخته است. این کتاب<sup>۱</sup> نهصد و شصت صفحه‌ای، که طول زمانی مطالعاتی آن از اول پیدایش روحانیت شیعه تا پایان قرن چهاردهم می باشد، بیش از ده هزار روایت و حدیث را دربرمی گیرد. جالب است که در این کتاب، شفا با دین و دینداری مخالفتی ندارد و حتی مذهب شیعه را براساس پایه‌گذاران

اولیه آن تأیید نیز می‌کند. وی در مورد رابطه روحانیان شیعه با معتقدان آن مذهب می‌نویسد<sup>۱</sup>:

«... این ارتباط از دو راه مختلف می‌توانست حاصل شود: یا راه اصیل در خط **تشیع اصیل**<sup>۲</sup>، یعنی راه تعلیم و تفهیم اصولی که مبنای کار بنیانگذاران مکتب شیعه بود، در جهت هدایت توده‌ها و پیشبرد مبارزات آن‌ها با فساد و ستم دستگاه خلافت و تبعیضات و امتیازات اداری و قومی و طبقاتی آن و در جهت دفاع از منافع محرومین... لازمه این کار پرورش مردمی آگاه بود که بیش از هر چیز بتوانند فکر کنند، و تشخیص دهند، و راه خود را با وقوف لازم برگزینند، و آماده سازش و مصالحه‌ای نیز نباشند.»

ولی آنچه که قلم او را به طغیان واداشته است، دین‌فروشی و فساد دینی و به قول خودش «استحمار» (ص ۱۶۴) مردم به وسیله روحانیان شیعه است. وی ادامه می‌دهد:

«... درمقابل راه دوم... این بود که مؤمنان بجای مردمی آگاه و «پرمدها» تبدیل به گروهی «مقلد» حرف شنو و معقول شوند که شرعاً اجازه دخل و تصرفی را در آنچه بزرگان دین گفته‌اند و می‌گویند نداشته باشند، و در راه اجرای دقیق احکام شرع مبین، اختیار تشخیص و قضاوت... را در دست به بزرگواران دین... واگذار کنند...» «که البته رساندن منظم وجوه خمس و زکات و سهم امام و وجوه بریه و موقوفات و نذورات... از جمله این امورات.»

برای اثبات این مطلب، حدیث‌ها و روایات فراوانی از علمای شیعه ارائه می‌دهد. به عنوان مثال از کافی حدیثی نقل کرده است که در آن علمای شیعه، از قول امامان، شعور امت اسلامی را تا حد چهارپایان نزول داده‌اند<sup>۳</sup>:

---

۱ - همان بالا، صص ۱۵۷-۱۵۸.

۲ - تأکید از ماست.

۳ - همان، صص ۱۵۹-۱۶۰، به نقل از: اصول کافی، کتاب الایمان والکفر، باب فی قلۀ عدد المؤمنین.

«سهل ابن زیاد از ابن ابی نجران، و او از مثنی الحنط، و او از کامل التمار نقل کنند که شنیدم که حضرت امام باقر علیه السلام می فرمود: مردم همگی به مانند چهارپایانند - و این جمله را سه بار تکرار فرمود - و پس فرمود: جز خیلی از مؤمنین (شیعیان) و این جمله را هم سه بار تکرار فرمود.»

در این میان کتاب های دیگری پشت سر هم از وی منتشر گردید: «ایران در چهارراه سرنوشت»، «در پیکار اهریمن»، «جنایت و مکافات»، «تولد دیگر»... به ویژه کتاب آخری که به راستی پژوهشی پربار و بی نظیر است. این کتاب یکی از منابع معتبری است که در آن مورد ادیان «تک خدائی» و داستان های مربوط به خدایان و پیغمبران پژوهش مستند انجام گردیده است. در این کتاب قبل از هر چیز افسانه «خدا سازی» به وسیله انسان مورد بررسی قرار گرفته است. آنان به خالق میلیاردها کهکشانی که طول و عرض هر کدام صدها هزار سال نوری است و در داخل هر یک از آن کهکشان ها میلیاردها منظومه خورشیدی در حال چرخش است، اوصافی نسبت داده اند که او را تا حد یک دلچسب سبک مغز شکم پرست لگدپران (ص ۶۰) پائین آورده است. در مورد خدای تورات که یهوه نام دارد می نویسد:

«... با پیغمبر خودش قرارداد می بندد که اگر پسران اسرائیل ختنه شوند او در عوض سرزمین کنعان را برای همیشه به آنها ببخشد... با یک پیغمبرش کباب و آبگوشت می خورد و زیر درخت استراحت می کند. با پیغمبر دیگرش کشتی می گیرد و زورش به او نمی رسد. در شب تاریک دنبال پیغمبر دیگرش در بیابان می دود تا او را به علت ختنه نبودن بکشد... دختران نازپرورده اورشلیم را غضب می کند و فرمان می دهد که دیگر مو بر فرج آنها نروید. روده های کسانی را که به او بی احترامی کرده اند از مقعدشان بیرون می آورد... نحوه دقیق کباب کردن گاو و گوسفند را چون یک آشپز

کهنه‌کار به پیغمبر اولوالعزم تعلیم می‌دهد و اخبار محرمانه دربار یهود را مانند یک مأمور خفیه اطلاعاتی به گوش پیامبر دیگرش می‌رساند... در عرض یک شب چند میلیون نوجوان و کودک مصری و حتی گاو و گوسفندهای نوزاد را با دست خویش سر می‌برد.»

شفا در این کتاب از پیغمبران نیز داستان‌های «خنده‌دار» و جالبی ارائه کرده است که بیان آن‌ها در این مختصر نمی‌گنجد. آن چیزی که ارزش این کتاب را بیشتر می‌کند، سخنی است «وصیت‌گونه» که مؤلف در خاتمه کتاب با جوانان گفته است. در قسمتی از آن آمده است:

«... نسل نوخواسته‌ای که الزاماً باید ایران فردا را بر روی ویرانه‌های ایران امروز بنیاد نهد، تنها موظف به طرح‌ریزی و اجرای یک برنامه بازسازی نیست، بلکه مسئول طرح و اجرای دو برنامه مجزا از یکدیگر - هرچند مکمل یکدیگر - است. یکی از این برنامه‌ها، برنامه‌ای اضطراری و کوتاه‌مدت است و دیگر برنامه‌ای بنیادی و درازمدت. برنامه نخستین پایان دادن به رژیم قرون وسطائی قیم و صغیر است که اصولاً وجود آن در جهان قرن بیستم در کشوری چون ایران دشنامی به تاریخ و فرهنگ ملت ما و به حیثیت انسانی همه نسل‌هایی است که در طول هزاران سال در این سرزمین زیسته‌اند و همه نسل‌های دیگری که می‌باید در هزاران سال آینده در ایران زندگی کنند...»<sup>۱</sup>

این کتاب معرف شخصیتی است که یک تنه با قلم توانایش به جدال خرافات و آلودگی‌های قرن‌ها و اعصار گذشته رفته است. شجاعت نویسنده این کتاب در ذهنم یادآور شجاعت کسروی بود. کسروی را نامردانه کشتند! مگر نه اینست که منطق این نامردان چماق تکفیر است و اگر تکفیر مؤثر نگردد، آنگاه به دشنه و قداره و سرب داغ متوسل می‌شوند! در دلم احترام فوق‌العاده‌ای به نویسنده این مطالب احساس می‌کردم و دلم می‌خواست که با این شخصیت

آشنا گردم. این را نیز متذکر می‌گردم که عباس میلانی طی یک مصاحبه در مورد شفا، زندگی او را به سه مرحله تقسیم کرده است.<sup>۱</sup> آنچه که مرا شیفته‌ی وی ساخته است، دوران اول و سوم زندگی اوست. به ویژه دوران سوم زندگی‌اش در پاریس. همان دوره‌ای که به جدال فساد و آلودگی دین‌فروشان رفت.

اولین ملاقات من با شفا به وسیله‌ی یکی از دوستان و در رستورانی در «بلوار مون‌پارناس» اتفاق افتاد. آن شب در مقابلم شخصی را مشاهده کردم متین و موقر. در نهایت صداقت و محبت و شکسته‌نفسی. آن شب یک احساس دوستی توأم با احترام از خود در من به جای گذاشت. در خاتمه‌ی شب، قبل از خداحافظی، کتابی را که تازه منتشر کرده بودم تقدیمش داشتم. تصور من این بود که آن را در میان انبوه کتاب‌هایش به بوتۀ فراموشی خواهد سپرد. هفته‌ای

۱ - دکتر عباس میلانی در این مورد می‌گوید:

«... قسمت اول شامل دوران کودکی و آغاز کار ایشان، دوران جوانی، مدرسه، تحصیلات در تهران و دوره تحصیل دکترا در بیروت و کارهای ترجمه و روزنامه‌نگاری ایشان است، که در واقع آغاز کار قلمی ایشان است.

از اواسط دهه ۵۰ میلادی ایشان از طریق حسین علا که به نوشته‌هایشان علاقمند بوده است وارد کار دولتی و دربار می‌شوند و بعد از مدتی در واقع سخنان و نویسنده اصلی شاه می‌شوند. نه تنها معاون فرهنگی وزارت دربار بودند بلکه بخش اعظم سخنرانی‌ها و تقریباً همه سخنرانی‌های مهم شاه را در یک فاصله طولانی ایشان می‌نویسند. تخصص و کارهای ایشان دقیقاً در قالب ادبیات تطبیقی جا می‌گیرد. برای اینکه ایشان در ادبیات آلمانی و در ادبیات ایتالیایی هم دستی داشتند و شاید مهمترین ترجمه ایشان همان «کمدی الهی» است که مهمترین دست‌آورد فرهنگی مرحله اول زندگی‌شان بود.

مرحله سوم دوران مهاجرت ایشان است که سیاق کارشان عمدتاً تغییر می‌کند. به این معنی که یک سری کتاب‌هایی در نقد تشیع و نقد ادیان ابراهیمی می‌نویسند و کارهایشان بیشتر رنگ جدل سیاسی و جدل ایدئولوژیک پیدا می‌کند. در آن دوران بود که کار تحقیقی جالبی در مورد نقش ایرانیان در اسپانیا نوشتند که خیلی خواندنی است و در واقع برمی‌گردد به علائقشان در دوران دوم زندگی به ایران‌شناسی.» نک: دکتر عباس میلانی از شجاع‌الدین شفا سخن می‌گوید، سایت انترنتی خواندنی‌ها.

نگذشته بود که به منزل تلفن کرد و به دیداری دعوت‌م نمود. برخلاف تصور من این دعوت بخاطر تأیید کتاب من بود. از آن تاریخ به بعد دیدارهای مکرری با این شخصیت علمی و فرهنگی داشتم. و هر بار سراغ پیشرفت کارهایم را می‌گرفت و از مشکلات آن جویا می‌شد. با من نیز در مورد کارهای علمی‌اش و معضلات موجود سخن می‌گفت. سال‌ها بر همین منوال گذشت. در این اواخر کمتر از قبل با هم دیدار داشتیم. می‌دانستم بیمار است و بدین دلیل بجز ارتباطات تلفنی گاه و گذار، آن هم به خاطر جویای حالش، تماس دیگری با هم نداشتیم. آخرین بار چند ماهی قبل از وفاتش، به درخواست خودش در یکی از کافه‌ها، در مقابل منزل مسکونی‌اش ملاقات داشتیم. این دیدار بخاطر اهداء مقداری کتاب به کتابخانه انجمن «وال دو مارن» بود. خیلی خسته بود و دیدار کوتاه! اول نوروز ۱۳۸۹، عازم مسافرتی بودم و به همین دلیل یک روز قبل از تحویل سال نو به منزلش تلفن کردم تا شادباشش گویم، صدای همسرش بود که پاسخ داد. استاد همان روزها از بیمارستان مرخص شده بود و توان جواب‌گوئی نداشت. متأثر شدم. یارای سخن گفتن نداشتیم. ضمن تقدیم شادباش نوروزی به همسرش، از وی خواستم که تبریکات مرا به استاد اعلام دارد و گوشی را گذاشتم. پس از بازگست از مسافرت بیست روزه، بار دیگر برای تجدید ارادت و عرض تبریک حضوری، تلفن کردم. باخبرشدم که شفا... ستاره‌ای از آسمان ادب و فرهنگ ایران خاموش شده است...

**بهزاد کشاورزی**

## استاد شجاع‌الدین شفا، خردبان، فردوسی زمانه دیگر در میان ما نیست

آنچنانکه فردوسی هزار و اندی سال پیش در پی قادسیه اول با شیوایی سخن، فرهنگ و نمادهای ملی ایرانی را پاس داشت و ما را به هزاره‌ای دیگر رهنمون شد، در پی قادسیه دوم پس از سال ۱۹۷۹، فردوسی زمانه استاد دکتر شجاع‌الدین شفا با شیوایی اندیشه با سخنی که رو به جوانان کشورمان بود در پی آن شد تا مشعل بیداری ایرانیان را روشن نگاه دارد. شجاع‌الدین شفا به راستی به روایت کتاب «تولد دیگر» زایشی دوباره در میان ایرانیان پدید آورد. اندیشه‌ای نو در میان مردم رواج داد و مشعل آن را تا امروز که چهار بامداد به زمان پاریس چشم از جهان بست روشن نگاه داشت.

او به تنهایی بر علیه ضحاکان زمانه قد علم کرد و آرزو داشت آزادی ایران را در کنار جوانان ایرانی پاس بدارد. دوستان و رهروان راهشان هم آرزو داشتند در زنده بودنشان مراسم پاسداری از خدماتشان را برگزار کنند. ولی از بد زمانه چنین امکاناتی فراهم نشد.

تاریخ حماسه ملی ایران با سخنوران، نویسندگان، تاریخ‌نگاران، گویندگان و حکامه‌سرایان زنده مانده است. راهی که فردوسی توسی و همانند او استاد شجاع‌الدین شفا مشعلدار آن بوده‌اند.

دوران پاسداری از فرهنگ از دوره هخامنشیان و پهلوانی از دوران کیانیان، تورانیان و ایرانیان پاک‌نژاد همچنان تا پایان دوران پهلوی ادامه داشت. پس از یورش ضحاکیان وابسته به بیگانه، چنان گمانه زده می‌شد که دوران پهلوانی و پاسداری از فرهنگ و

ارزش‌های ملی نیز سرآمده باشد، ولی کسانی مثل فردوسی، حافظ، مولوی، امیرکبیر، قائم‌مقام، رضاشاه، امیرفیض، مسعود انصاری، مهدی شمشیری، شجاع‌الدین شفا و... که سنگ‌های بنیادین کاخ فرهنگ ایران هستند، همانند پهلوانانی از تاریخ، فرهنگ و ارزش‌های ملی ما پاسداری کرده‌اند. هرگاه یکی از این نمونه‌ها در میان مردم نباشند بنیاد فرهنگ سست می‌شود، از اینرو شایسته است همواره نام آنان زنده نگاه داشته شود.

داستان‌هایی در فرهنگ ایران داریم که درون‌مایه تراژیک دارند، سوگ سیاوش در شاهنامه یکی از این داستان‌ها است. همانطور که رستم در شاهنامه شخصیت بی‌نظیری دارد، کسانی مثل شجاع‌الدین شفا استثنای تاریخ ایران به شمار می‌روند.

همانطور که در چهره‌های کاویده بر دیوارهای تالارهای تخت‌جمشید و پله‌های آن نمودار است، جنگاوران و پهلوانان و پاسداری فرهنگ و ارزش‌های ملی ایران از شاهزادگان و فرمانروایان نبوده‌اند، فره پهلوانانی هستند که به یاری فره پادشاهی رفته‌اند.

در داستان کاووس، رستم که نماد فره پهلوانی است به نجات فره پادشاهی می‌رود، در داستان قادسیه دوم، شجاع‌الدین شفا، با شجاعت تمام به نجات فره ایرانی می‌رود. شجاع‌الدین شفا تجلی یکی دیگر از استوره‌های ایران است.

آنچا استاد شجاع‌الدین شفا آغاز کرده شاهراهی است که نیاز به نگهداری و نگاهبانی دارد، حال این وظیفه ما است که راه او را دنبال کنیم. نایستی پروانه دهیم این مشعل خاموش گردد.

ما امضا کنندگان در چنین روز بسیار ناگوار به سوگ نشسته و برای دلجوئی به همسر گرامی ایشان، به فرزندان و خانواده محترم شفا، و دوستداران و رهروان راهشان هم‌پیمان می‌شویم.

ح. ک.

## عاشق، من و او..... معشوق

بانوی فرهیخته خانم کلودین شفا گرامی،  
از من خواسته بودید تا برای یادبودنامه همسر ارجمندتان،  
شجاع‌الدین شفا، کلامی چند بنویسم. این خواسته را با جان و دل  
پذیرفته و به نوبه خود از شما سپاسگزارم که بخت را یار من کردید  
تا بتوانم نقشی را که سالیان دراز از شفا بر دیواره زنگارزده دلم  
تصویر کرده بودم، اینک با طراوتی تازه بر روی کاغذ آورم.

شاید بزرگترین موهبتی که در این سرای فانی نصیب من  
شده، آن عشق و عطش پایان‌ناپذیری باشد که در عنفوان جوانی به  
کتاب‌خوانی پیدا کردم، عشق و عطشی که پدرم با شگردی شنیدنی  
(که جای گفتنش اینجا نیست)، در کنه وجودم برانگیخت.

به یاد دارم که در دوران نوجوانی‌ام، تعداد زیادی از روزنامه‌ها  
و مجلات ماهیانه و هفتگی در خانه ما یافت می‌شدند و هر عضوی از  
خانواده به فراخور حال و سواد و استعداد خود یک یا چند تا از آنها  
را مطالعه می‌کرد. شاید بی‌هواترین عضو خانواده من بودم که با  
ولعی سیری‌ناپذیر همه این روزنامه‌ها و مجلات را در کنار کتاب‌های  
مورد علاقه‌ام می‌خواندم. هنوز هم خاطرات دل‌انگیز روزها و  
شب‌هایی که من کتاب در دست در عالم خود به سر می‌بردم، دل و  
جانم را گرمائی وصف‌ناپذیر می‌بخشند.

جای شگفتی نیست که نوجوانی چون من که عشق  
کتاب‌خوانی در تار و پود وجودش رخنه کرده بود، می‌بایستی دیر یا  
زود با نام شجاع‌الدین شفا و ترجمه‌های روح‌پرور و عطرآگین او آشنا  
می‌شد.

نخستین اثری که از دست توانا و کلک سحرانگیز او خواندم، داستانی بود از «سامرست موآم» نویسنده انگلیسی که در مجله اطلاعات ماهانه چاپ شده بود. تا آن زمان رسم من این بود که تمامی مطالب و گزارش‌های تاریخی و اجتماعی شماره‌های این مجله را فهمیده و نافهمیده از زیر چشم می‌گذراندم و رد می‌شدم. ولی این داستان و ترجمه شفا، حال و هوای دیگری داشت. به خاطر دارم که نه تنها چند بار آنرا خواندم، بلکه بی‌آنکه تا به امروز راز این کارم را دریافته باشم، تمام آن داستان را کلمه به کلمه و سطر به سطر در دفتری یادداشت کردم، تو گوئی می‌خواستم آنرا فقط برای خود داشته باشم.

از آن پس عشق و اشتیاقم برای خواندن ترجمه‌های شفا و چشیدن مزه شیرین کلمات و جملات او روز به روز افزون‌تر می‌شد. به راستی که مطالعه آثار خیال‌انگیز و سرشار از لطافت و کیف و لذت دیگری برایم به همراه داشت.

با گذشت سال‌ها، بیش از پیش با ترجمه‌های شفا آشنا شده و با خواندن اشعار «لامارتین»، «آلفرد دو موسه»، «شاتوبریان» و... لحظات وصف‌ناپذیری را در دنیائی دیگر که دور از دنیای دور و برم بود، می‌گذراندم و آرزویم این بود که در این دنیای خیالی خود، شفا را نیز ببینم. دریغا که او خود خیالی بیش نبود.

دنیای جوانی‌ام هنگامی رؤیائی‌تر شد که کتاب «ترانه‌های بیل‌تیس» نوشته «پی‌یر لوئیس» در جامه عطرآگین ترجمه شفا به دستم رسید و آتشی در دل و جانم بر پا کرد. این کتاب می‌بایستی چاپ دومش می‌بود زیرا تنی چند از شاعران نامدار آن زمان و این زمان چون پژمان بختیاری و شهریار، ضمن تحسین از ذوق و باریک‌بینی شفا، با الهام از اشعار سحرانگیز «بیل‌تیس»، ترانه‌ها و چکامه‌هایی بس زیبا و لطیف سروده و آنها را زینت‌بخش این کتاب کرده بودند. به راستی که قلم شفا این بار، همچون داروئی شفابخش روح و روان را آرامش و حسرت‌ها و اشتیاق‌های

ناگفته را التیام می‌بخشید. نمی‌دانم چند بار این کتاب را از آغاز تا انتها خواندم.

سال‌ها می‌گذشتند و من در چشم انتظار کارهای دیگر شفا می‌بودم. او نیز گوئی از این چشم انتظاری هواخواهانش آگاه بود، چه سرانجام یکی از سترگ‌ترین آثارش، یعنی ترجمه «کمدی الهی» «دانته» حماسه‌سرای ایتالیائی را منتشر ساخت و همگان را به شگفتی فرو برد. آیا کتاب‌خوانان ایرانی هرگز خواهند توانست دین خود را به او ادا کنند؟

روزگار چنین برایم رقم زده بود که روزی خانه و خانواده و مام وطن را ترک گفته و در سرزمینی غریب و دور رحل اقامت افکنم. سوای درد جدائی از لانه و کاشانه، دلم گرفته از این بود که چگونه از کتاب‌هایم که با خون جگر آنها را تهیه کرده بودم، جدا شوم و دوری آنها را تحمل کنم. لیک چاره‌ای نبود. بر آن شدم که به یادبود آن عزیزان و جگرگوشه‌گان، دو سه جلدی از کتاب‌هایم را هم توشه سفر کنم. از این رو چهار اثر را در جامه‌دان محقرم جای‌سازی کردم: «تاریخ علم» و «شش بال» اثر «جورج سارتن» (برگرداننده احمد آرام)، «تاریخ علوم» نوشته «پی‌یر روسو» (برگرداننده حسن صفاری) و... «دیوان شرقی گوته» به ترجمه شفا. این کتاب که در زیبایی چاپ کم‌نظیر بود، همچون همدمی جداناپذیر همواره همراه بود تا دست تقدیر چنین خواست تا یکی از «دوستان» هنوز ناشناخته مانده، که شاید هم قدر واقعی آن کتاب را نمی‌دانست و فقط مسحور جمال ظاهری آن شده بود، آنرا در خفا با خود برده و داغ و حسرت‌اش را برای همیشه در دلم بگذارد.

زندگانی در غربت همراه با مشکلات بی‌شمارش از یک سو و مشغولیات روزمره کار و تحصیل از سوی دیگر، به تدریج از حجم مطالعات من به زبان فارسی کاستند و مرا از شفا و ترجمه‌های شفاف‌بخش‌اش دور کردند. سالیان بعد شنیدم که کتاب‌های

«مأموریت برای وطنم» و «پاسخ به تاریخ» از خامه او تراوش کرده‌اند.

از راستی و نادرستی این ادعا بی‌خبرم. گناه دروغ بودن آن به گردن کسانی خواهد بود که چنین گفته‌اند. اما آنچه که خود به چشم خویش دیدم، طرفه‌ای تر و تازه و شگفت‌انگیز بود: کتابی عالیقدر و به قول قدیمی‌ها مستطاب به نام «جهان ایران‌شناسی» که تنها جلد اول آن بالغ بر ۱۵۰۰ صفحه (آرژانتین، آلبانی، آلمان، اتریش، اتحاد جماهیر شوروی) و حاوی عناوین چند هزار کتاب و مقاله و رساله به زبان‌های بیگانه در باره ایران بود. شفا برای هر یک از این مدخل‌ها توضیحات پرارزشی نوشته بود تا خواننده بتواند به شأن نزول آنها وقوفی اجمالی پیدا کند. او در مقدمه این کتاب سخن از این می‌گفت که مجموعه‌ای که انتشارش را در نظر دارد، احتمالاً بیست هزار صفحه در بر خواهد داشت. تو بخوان حدیث مفصل از این مجمل. چه کار سترگی می‌بود اگر...، بگذریم!

عاقبت دست قضا و سرنوشت چنین خواست که شفا نیز که دنیایش جهان ادب و ادبیات بود، زادگاهش را ترک گفته و در پاریس منزل گزیند و چندان زمانی نگذشت که ذهن نقادش این بار در مسیر دیگری شروع به قلم زدن نمود و آثاری چون «جنايات و مکافات»، «ایران در چهار راه سرنوشت»، «تولد دیگری» و «پس از هزار و چهار صد سال» به رشته تحریر درآورد.

نزدیکی زمانی و مکانی با شفا، شوق و اشتیاق دیرباز مرا برای دیدارش، از نو در دلم شعله‌ور ساخت. حال لحظه‌شماری می‌کردم تا زمینه‌ای فراهم شود تا به دیدار محبوب ادبی‌ام نائل شوم. سرانجام روزگار به یاری‌ام آمد و زمانی که دوست نازنین و بزرگوارم مهندس حمید اشراق دیداری در شهر برلن داشت، ماجرای دلم را با او در میان گذاشتم. لبخندی رحیمانه بر صورت‌اش نقش بست و به کوتاهی گفت: «به دیدارش خواهی رسید!» این بگفت و مرا در دریائی از ذوق و شوق غرق کرد. کوتاه‌مدتی بعد نیز مژده داد که اگر

راهی پاریس شوم دیدار محبوب ممکن بود. چه بگویم که با چه ولع و حلاوت اشتباهی راهی شهر یار نادیده شدم و به همراه حمید به سوی قهوه‌خانه‌ای به ملاقات‌اش شتافتم. هم اینک هم که این سطور را می‌نویسم تا شرح ماجرا گویم، هیجانی شدید سراپای وجودم را فراگرفته است.

شفا را در کنار میزی دیدم نشسته، فنجان قهوه‌ای در پیش و دفتری در دست که یادداشت‌هایی در آن می‌نگاشت. با چشمانی از کاسه درآمد و زبانی در دهان خشک شده سلامی کردم و در مقابل او نشستم. حمید پس از معارفه کوتاهی، ما را تنها گذاشت و رفت و گویا بخشی از چیزهایی را که برایش حکایت کرده بودم، به شفا منتقل ساخته بود، چه او با لبخندی سرشار از مهربانی از من استقبال کرده و لحظه‌ای بعد با پرسشی کوتاه، رشته کلام را به دست ناتوان من داد. نمی‌دانم چه گفتم و چگونه گفتم. همین قدر به خاطر دارم که پس از اینکه آرام گرفته و سکوت اختیار کردم، او لب به سخن گشود و گفت: «آقای فلانی، هیچ فکر نمی‌کردم که روزی در چنین جایی کسی اینگونه با ذوق و شوق در باره کارهایی که من در گذشته‌های دور انجام داده‌ام، صحبت کند.»

در آنروز که برای من فراموش‌نشدنی خواهد بود، سخن‌ها گفتیم تا آنجا که من جرأتی یافتم و بالاخره راز دلم را برملا کرده و گفتم: «آقای شفا، شما نمی‌توانید تصور کنید که تا چه حد عهد شباب مرا با آثار خود زیبا و مطبوع کرده‌اید. از آن زمان تاکنون رابطه من با شما رابطه پنهان یک عاشق با معشوق بوده است که البته من عاشق بودم و... شما معشوق.» لبخندی ملیحی بر لبان‌اش نقش بست که برای همیشه در لوح خاطرم حک شد.

پس از آن ملاقات، دیگر شفا را ندیدم ولی همواره دل به این خوش داشتم که به مناسبت‌هایی چند سطری به یکدیگر می‌نوشتیم و گهگاهی نیز تلفنی با هم صحبتی می‌کردیم، تا اینکه روزی خبر بشارت‌آمیز کار «فرهنگنامه جهان ایران‌شناسی» خود را اعلام کرد و

این مژده به من داد که شاید بتوانم در این رهگذر کمی او را یاری کنم. چندان طولی نکشید که در نخستین روز تیرماه سال ۱۳۸۴ جلد اول این فرهنگنامه را که به تازگی تحت عنوان «ایران و اسپانیا» منتشر شده بود برایم ارسال داشت. این کتاب که بیش از ۷۵۰ صفحه در بر دارد، «جای پای ۲۵۰۰ ساله فرهنگ ایران در اسپانیای باستانی، اسپانیای مسلمان و اسپانیای نو» می‌باشد و شاهکاری است در کنار شاهکارهای دیگر شفا، و برای من، یادگاری است بس عزیز از او.

چندی پیش خبر ناگوار مرگ شفا را شنیدم. غم و اندوه غریبی را که سراپای وجودم را فراگرفته بود، در درون خود پنهان داشته و به خود تسلی دادم که: «اگر فکر می‌کنی او مرده است، نگاهی به آسمان ادب نوین ایران بیافکن تا دریابی ستاره‌ای که این چنین فروزان می‌درخشد، عمر جاوید خواهد داشت.»

**ناصر کنعانی**

## این همایش یادمانی از شفاست

این همایش یادمانی از شفا است  
هر چه گویم نیک از نامش رواست  
گرچه درقم چشم بر دنیا گشود  
لیک هرگز پیرو ملا نبود  
خانمانی داشت از روشنگران  
در میان نخبگان و خبرگان  
در ادب آموخت بس فرزانی  
در سیاست راه و رسم زندگی  
سالها خدمت به شاه پهلوی  
تا کند دربار ایران را قوی  
تا ورق برگشت بعد از انقلاب  
راهی اسپانیا شد با شتاب  
در اروپا ماند با این سرنوشت  
رشته تاریخ ایران را نوشت  
«از خمینی تا کلینی» آنچنان  
از «۱۴۰۰ سال» تازی بس زیان  
«گر چه قانون در کفایت بیضه داشت»  
حق انسان در کنارش نیزه داشت  
«تا که انسان این خدا را آفرید»  
روز خوشبختی در این آیین ندید  
آن تولد «زین تولد دیگر» است  
روز مادر خاک ایران محشر است  
کی توان این خانه از تازی زدود؟

راه را از بهر آزادی گشود؟  
چاره و درمان ما همبستگی است  
بستگی بایسته راه زندگی است  
نام نیکش زنده و پاینده باید  
هر کس ایران را ستاید زنده باد  
من که یک آزاده کوپائی‌ام  
بیش می‌بالم که من ایرانی‌ام

**پرویز کوپائی**

## جایش خالی است اما نامش زنده و جاوید است

من سال‌های زیادی بود که با استاد شجاع‌الدین شفا در رابطه نزدیک بودم. نامه‌های خصوصی زیادی از ایشان دارم که در مورد مبارزه با خرافات و کارهای مشترک ما بودند. از جمله پرسش‌هایی که خوانندگان نشریه بیداری از من می‌کردند، این بود که از استاد شفا بپرسم چرا کتاب‌هایی را که در باره ادیان پس از انقلاب نوشتند پیش از انقلاب ننوشتند. من این پرسش را که ایرانیان زیادی داشتند با ایشان در میان گذاردم، پاسخ ایشان این بود که در آن زمان ضرورتی احساس نمی‌شد، کشور در مسیر پیشرفت و سعادت ملی با شتاب جلو می‌رفت، با فارغ‌التحصیل شدن هزارها دانشجوی ایرانی از دانشگاه‌های داخلی و خارجی، خرافات از هر گونه‌اش در میان جامعه رو به کمتر و کمتر شدن داشت، قشر مذهبی و جامعه روحانیت با قوانین مدنی کنار آمده بودند و نارضایتی‌های آنان از حکومت حاد و مشکل‌آفرین نبود. آیت الله‌ها با رژیم سر سازگاری داشتند و به پادشاه احترام می‌گذاشتند، زنان هر روز بیشتر و بیشتر به حق و حقوق مدنی خود دست می‌یافتند، دین آنطور که پس از انقلاب در همه امور مردم دخالت کرد مزاحمتی نداشت، امنیت کشور بطور چشمگیر مردم را در آسایش فکر برای کارهای اقتصادی و اجتماعی کمک می‌کرد و ما چرا بایستی چنین وضعی را بهم می‌زدیم؟

پس از وقوع انقلاب هم درسد کمی از بدنه روحانیت رو به خشونت و خونریزی دست زد و درسد زیادی از روحانیت خود را از این گروه تندرو و قدرت‌طلب کنار کشید و به انزوا رفت که البته آنها هم از دم تیغ گروه تندرو در امان نماندند. به هر حال به هیچ وجهی صلاح نبود کشور آرام و در حال پیشرفت را با نوشتن کتاب‌هایی

مانند کتاب تولدی دیگر به دست خودمان به آتش بکشانیم و اگر پس از انقلاب دست به این کار زدیم نتیجه اعمال حکومت اسلامی و جامعه روحانیتی بود که به حکومت رسیده و کشور را رو به قهقرا میبرد.

نام استاد شفا با کارهایی که برای آگاه کردن هم‌میهنانش و نسل‌های آینده از روز فردای انقلاب منحوس اسلامی انجام داد و ده‌ها کتاب ارزنده نوشت تا ابد جاودان خواهد ماند. من چقدر مفتخر بودم که با استاد شفا ارتباط نزدیک شاگرد و استادی داشتم.

چگونه میتوان از استاد شجاع‌الدین شفا نوشت اما از بانویی سخن نگفت که اگر او نبود استاد ما نمی‌توانست با آرامش خیال این همه کتاب و اثر از خود بجای بگذارد، و او کسی جز مادام کلودین شفا نیست که با سختی‌های بسیار ساخت و در کنار استاد ایستاد. از مادام کلودین که دوشادوش نویسنده بزرگ ما تا آخرین لحظه زندگی او را یاور بود سپاسگزاری می‌کنیم و به داریوش شفا فرزند نازنین استاد هم که در ادامه معرفی کارهای او تلاش بسیار دارد درود می‌فرستیم.

## **سیاوش لشگری**

دبیر نشریه بیداری

## سخنان پروفیسور پی.یر لوکوک\* در مراسم یادبود شجاع‌الدین شفا

کلامی از فردوسی :  
بگفت این و شد روزگارش به سر  
زمان گذشته نیاید به بر  
یکی دخمه کردند از شیر و عاج  
بیاویختند از بر گاه تاج  
همی بودش از گنج و از رنج بهر  
بدید از پس نوش و تریاک زهر  
اگر بودن این است شادی چراست  
شد از مرگ درویش با شاه راست  
بخور هرچه داری و بر بد مکوش  
ز گیتی به مرد خرد، دار گوش

دردهایی در زندگی هستند که خود را به آسانی نشان نمی‌دهند،  
اما وقتی بروز می‌کنند بی‌رحمانه به ما یادآوری می‌شود که زندگی بشر  
در این دنیای گذاران چه ناچیز است. دنیائی که گویی صحن شعبده‌بازی  
است، همانگونه که فردوسی بزرگ بارها به آن اشاره می‌کند.  
مرگ پدر، یک دوست، یا انسانی که ارزشش می‌داریم، از  
گونه دردهایی هستند که به گونه طوفانی ناگهان در آسمانی  
آفتابی بروز می‌کند، بی آنکه منتظرش باشیم.

---

\* ترجمه از زبان فرانسه، متن اصلی به زبان فرانسه در پایان کتاب ضمیمه  
است.

اما این دردها هیچ‌گاه تنها نمی‌آیند، و همیشه یک خیل از خاطرات فراموش شده به دنبال دارند، خاطراتی که به گمان ما می‌بایست در فراموش‌خانه گذشته باشند.

این گذشته است که ناگهان از خواب بیدار می‌شود تا یادآوری کند که دروغ آن کسی را که از دست دادی آن‌طور که می‌بایست قدر ندانستی، و آن مقدار که می‌بایست با او نبودی. و آنگاه است تلخی روزگار برای همیشه از دست رفته، و دوست و همراهی برای همیشه از دست داده را حس می‌کنی.

این رنج دوباره بی‌شک عمیق‌تر، و سوزنده‌تر از آن رنج نخستین است، و هیچ‌گونه از میان نمی‌رود.

انسان رفتنی است، و فرهنگ انسانی هم رفتنی است، مگر آنکه مردانی روشن‌بین زندگی کوتاه خود را فدای آن کنند، و از این رو، همچون آنانی که اکسیر حیات ابدی را نوشیده‌اند، از سراب زندگی زمینی بگذرند و جاودانه شوند. شجاع‌الدین شفا یکی از این مردان بود، مردانی که روح فرهنگ ایران برای همیشه به آنان تعلق دارد و به آنان مدیون است.

من در چهل سال پیش، زمانی که به عنوان جوانی دانش‌پژوه برای آموزش زبان و لهجه‌های فارسی به ایران آمده بودم، دکتر شفا را شناختم و از همان تماس اول دریافتم که سرنوشت مرا در مقابل یکی از مردان نادری قرار داده که «با» فرهنگ زندگی نمی‌کنند، بلکه «برای» فرهنگ زندگی می‌کنند.

بعدها زندگی راه ما را جدا کرد، و اتفاقات دلخراشی که هیچ‌کس حتی بروزشان را باور نداشت ما را از هم دور کرد، ولی ارتباط ما، هرچند ناچیز ولی همچنان برقرار ماند.

رشته ارتباطی ما «Acta Iranica» بود، مجموعه‌ای دربرگیرنده تمام جاذبه‌های فرهنگ ایران که توسط دکتر شفا پایه‌گذاری شد، و دوره کامل آن به بیش از پنجاه جلد سر می‌زند.

در فرهنگ‌های جهانی، نمونه‌های کمیاب، ولی بارزی از تناقض، یا *paradoxe* وجود دارد، به مثال گفته معروف Horace در مورد فرهنگ یونان، «رومی‌ها یونان را فتح کردند، ولی سرانجام فرهنگ و تاریخ یونان بود که فاتح را فتح کرد».

فرهنگ ایران به فیلسوف پژوهشگر تاریخ نمونه بارزی از این پارادوکس کمیاب تاریخی می‌دهد. کشوری و فرهنگی که هیچ‌گاه از تهاجم بیگانه به دور نبوده، اما نه تنها همیشه فرهنگ خود را حفظ کرد و از دست نداد، بلکه همواره و سخاوتمندانه آنرا در اختیار تمدن‌های بزرگ هر دوره قرار داده و فرهنگ آنان را آبیاری کرده است.

در آغاز تاریخ خود، ایران به خاور نزدیک، که در طی دو قرن تهاجم و بی‌سامانی به خرابی کشیده شده بود، اولین پادشاه انسانی دوران را ارائه کرد: کوروش بزرگ، کسی که دوران بردگی بابل را پایان داد، و به ملت‌های بسیاری غرور و شرف‌شان را بازگردانید. یونانیان هم‌زبان و هم‌کلام، این پادشاه شایسته و بشردوست را ستودند، و یهودیان او را ناجی خود و فرستاده خداوند خواندند.

بدین گونه طبیعی است که انتشار نخستین جلد «*Acta Iranica*» در سال‌های پیش از دگرگونی ایران تجلیل عظیمی از طرف ایران‌شناسان جهان از این پادشاه بزرگ را به دنبال داشت. در دوران کوروش، دورانی که هنوز هم ما را به شگفتی وامی‌دارد، و Karl Jaspers آنرا نقطه عطف تاریخ آن زمان می‌نامد، در فلات پربار شرق ایران، پیامبری ظهور کرد که در درازای ادوار، از دوره افلاطون تا هنگام *Flûte Enchantée* او را مظهر خردمندانگی مشرق زمین نامیدند.

زرتشت، یا به یونانی آن *Zoroastre*، در دنیای ادیان همان جایی را دارد که کوروش در دنیای سیاسی دارا است. او انسان را از هم‌رنگی و تشریفات و رسوم بی‌حاصل منع کرده، و آنان را به تشخیص بین خوبی و بدی و خلوص هدایت می‌کند. او عمر

دوباره جسم را مطرح می‌کند و مکتبی خاص را ارائه می‌دهد که در دنیای امروزی ما به فراموشی رانده شده‌اند.

در این دوره از مذهب زیاد صحبت می‌شود، ولی فراموش نکنیم که این زرتشت بود که اساس دوگانگی بین نیکی و بدی و مبارزه ابدی این دو را بنا نهاد. دوگانگی که خود را در ما بین دو دیگر آیین‌های حاکم، یعنی چندگونه پرستی، و سردرگمی طبیعی ناشی از آن، و یگانگی، و ناله ضعیفان از بی‌تفاوتی خدای آن دو مذهب بزرگ یهود، در دوران پس از اسارت خود، و مسیحیت، در دوران نوجوانی خود، از زرتشت و اساس دوگانگی مذهب او، برای تکامل مذاهب خود بسیار بهره بردند.

و همچنین چه می‌توان گفت از تاثیر فرهنگ ایران در بر پا داشتن و شکوفایی تمدن نوپای عرب، و نیز در پیشرفت دین اسلام؟ جواب این سوال را می‌توان با خواندن کتاب بی‌مانندی ارزیابی کرد که استاد شفا به زبان اسپانیایی نوشته : De Persia a

la España Musulmana : La Historia Recuperada

زمانی دراز می‌خواهد که بتوان از تاثیر جلوه‌های شعر ایران در تمدن باشکوه امپراتوری مغول سخن گفت. ولی به خود این اجازه را می‌دهم که اشاره‌ای بکنم به دیوان سخنور بی‌همتا و بزرگ ایران که ظرافت و آراستگی اشعارش در دنیای برون‌مرزی ایران تاثیری نمایان داشته. استاد شفا بسیار تمایل داشت که ترجمه فرانسه کتاب شاهنامه فردوسی را از نزدیک ببیند و بخواند. دریغا که سرنوشت تصمیم دیگری داشت و این اجازه را نداد، ولی ایمان دارم که روزی خواهد آمد، که از ورای بهشت راستان، به آن گونه که زرتشت در گات‌هایش تصویر کرده، او این کتاب را در زبانی که به آن بسیار علاقه داشت خواهد خواند.

کتابی که ضامن همبستگی تمامی ایرانیان است، که به جز آن شاید همیشه همبسته و یگانه نباشند.

در پایان دادن به نگارش این چند خط، و بدون شک با اندکی خودخواهی و رضایت شخصی، مرثیه‌ای را بازگو می‌کنم

که Périclès به افتخار یونانیان افتاده در نبرد Péloponnèse سروده بود.

بدیهی است که در واقع این مرثیه برای بزرگداشت فرهنگ یونان است. مگر نه آنکه ما هم در اینجا به همان گونه و هم‌اکنون در واقع بزرگداشت نماینده فرهنگ ایران را برگزار می‌کنیم؟  
قهرمانان فردوسی، به گونه قهرمانان هومر، افتخار را با جانبازی در صحنه نبرد می‌یافتند. مردان دیگری جاودانگی را با از خودگذشتگی در راه فرهنگ کشورشان به دست می‌آورند.  
شجاع‌الدین شفا یکی از این مردان است.

### **پروفسور لوکوک،**

مدیر مطالعات، در مدرسه عالی مطالعات و استاد مدرسه عالی  
Louvre

---

پروفسور لوکوک سال‌ها در ایران در رشته زبانشناسی و لهجه‌های محلی ایران تحقیق و مطالعه کرده و تسلط کامل به زبان و ادبیات فارسی دارد، و در طی سالیان دراز با تلاش بسیار با ارزشی ترجمه جدیدی از شاهنامه فردوسی را به زبان فرانسه آماده کرده که به زودی چاپ و منتشر خواهد شد.

## به یاد شجاع‌الدین شفا

آغاز آشنائی من با آقای شجاع‌الدین شفا هنگامی بود که ایشان معاون فرهنگی دربار بودند و بنده در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد به خدمت مشغول بودم. در سال ۱۳۴۹ با موافقت رئیس وقت دانشگاه درصدد برآمدم در به مناسبت هزارمین سال تولد ابوالفضل بیهقی مورخ نامدار دوران غزنوی کنگره‌ای با حضور تنی چند از محققان ایرانی و خارجی در دانشکده ادبیات برگزار گردد. وقتی مقدمات امر فراهم شد، موضوع افتتاح کنگره با پیام اعلیحضرت مطرح گردید. برای این کار دست به دامان آقای شفا شدم. موضوع را تلفنی با ایشان در میان نهادم. با لطف بسیار ترتیب کار را دادند و متن پیام را برایم فرستادند که در اولین جلسه کنگره قرائت شد. در سال ۱۳۵۳ نیز که قرار شد «کنگره جهانی ناصر خسرو» در دانشکده ادبیات مشهد برگزار گردد، بار دیگر با لطف ایشان پیام شاهنشاه در مشهد به دستم رسید. بار سومی که با ایشان تماس گرفتم، زمانی بود که برای شرکت در کنگره بین‌المللی شرق‌شناسان عازم کانبرا در استرالیا بودم. ایشان تلفنی از بنده خواستند که در تهران به دیدارشان بروم. به دفتر ایشان رفتم و در جلسه‌ای که چند تن دیگر از هموطنان شرکت‌کننده در کنگره کانبرا نیز حضور داشتند، ایشان از ما خواستند که با مسئولان کنگره شرق‌شناسان در کانبرا تماس بگیریم و آمادگی ایران را برای تشکیل کنگره بعدی شرق‌شناسان در تهران اعلام کنیم تا در صورت موافقت، از طرف ایران اقدام رسمی در این باب به عمل آید. در کانبرا موضوع با حضور آقای مسعود فرزاد با مسئولان کنگره در میان نهاده شد. آنان ضمن

تشکر، اظهار داشتند چون نخستین کنگره بین‌المللی شرق‌شناسان یک صد سال پیش در پاریس تشکیل شده است، دولت فرانسه رسماً دعوت کرده است جلسه آینده کنگره نیز در پاریس تشکیل شود. در بازگشت به تهران، موضوع را طی نامه‌ای به اطلاع آقای شفا رسانیدم. این بود سابقه آشنائی بنده با ایشان تا پیش از انقلاب اسلامی.

در دوران اقامت بنده در آمریکا و آقای شفا در اروپا با وجود بعد مسافت، از حال و احوال یکدیگر باخبر بودیم و پل ارتباطی ما با یکدیگر انتشار کتاب‌های ایشان بود، و این رابطه با انتشار کتاب توضیح‌المسائل، پاسخ‌هایی به پرسش‌های هزار ساله در باره تشیع دین و تشیع دکانداران دین، از کلینی تا خمینی بر مبنای ده هزار حدیث و حکم فقهی که در سال ۱۳۶۲ در پاریس به چاپ رسید آغاز گردید. آقای شفا با انتشار این کتاب مستند قدم در راهی گذاشتند که در ایران مسبوق به سابقه نبود. خوشبختانه با چاپ کتاب‌های دیگر مانند تولدی دیگر، جنایت و مکافات در ایران: ۱۳۵۷-۱۳۶۵، سیری در نخستین انقلاب سیاه تاریخ جهان (۴ جلد)، پس از هزار و چهار صد سال (۲ جلد) و... به عنوان پژوهشگری توانا در زمینه دین اسلام و دیگر ادیان ابراهیمی شناخته شدند و خوشبختانه تا آخرین روزهای زندگانی خود در پاریس در همین زمینه به کار مشغول بودند. به نظر نویسنده این سطور حاصل کار ایشان سال‌های سال همچنان مورد استفاده دانشجویان و پژوهشگران ایرانی و خارجی قرار خواهد گرفت.

آقای شجاع‌الدین شفا در تمام تألیفات خود اصل را بر این قرار داده‌اند که تنها با تکیه بر اسناد معتبر، و بی‌حب و بغض بنویسند، گرچه «دکانداران دین» را خوش نیاید. پس از انتشار کتاب «توضیح‌المسائل» حملات به آقای شفا شروع گردید و داشتن سمت «معاونت فرهنگی دربار» نیز البته زمینه مساعدی برای این گونه حمله‌ها را فراهم کرد. گفتند و نوشتند که او با اسلام مخالف

است و مردی است بی‌دین و لامذهب. در حالی که به نظر بنده حقیقت جز این است، زیرا ایشان از جمله در مقدمه کتاب «پس از هزار و چهار صد سال» به صراحت نوشته است:

«... داشتن یا نداشتن مذهب، و آزادی انتخاب مذهب، از حقوق بی‌گفتگوی هر فرد بشری است... هیچ مجوز سیاسی یا ایدئولوژیک نمی‌تواند داشتن یا نداشتن مذهبی را به کسی تحمیل کند، زیرا این امری کاملاً شخصی است که به رابطه معنوی انسان با خدای او مربوط می‌شود. آنچه واقعاً مطرح است این است که از این حق به همان قدر که آزادانه استفاده می‌شود، آگاهانه نیز استفاده شود و این چیزی است که در هیچ یک از ادوار ۱۴۰۰ ساله شمشیرکشی و چماق‌داری تازیان و ترکان در ایران ما، حتی یک روز و حتی یک بار هم رعایت نشده است. اسلامی که بتواند در پایان چهارده قرن اختناق مذهبی به جامعه فردای ما عرضه شود، این بار، و برای نخستین بار در چهارده قرن، می‌باید صورت یک مذهب داشته باشد و نه صورت یک ابزار سیاست و غارت، و نه در رویارویی با جهان دانش، بلکه در هماهنگی با آن و به عنوان مکمل معنوی مورد نیاز آن، درست به همان صورت که اکنون مسیحیت به زادگان جهان غرب عرضه می‌شود...» (ص ۳۲-۳۳).

موضوع دیگر این است که شفا سخن نامعقول را از هیچ کس نمی‌پذیرد ولو نویسنده از مورخان طراز اول جهان اسلام باشد مانند ابن اسحاق، ابن هشام، ابن سعد و طبری و دیگر مورخانی که چشم بسته نوشته‌های آنان را پذیرفته و در کتاب‌های خود تکرار کرده‌اند. این مورخان از جمله نوشته‌اند:

«... در فلان شب، طاق کسری شکست برداشت و آتشکده‌های فارس خاموش شدند زیرا که در این شب پیامبر آینده اسلام تولد یافت، ولی حتی یکی از آنها مانند گلدتسیهر اروپائی نمی‌پرسد که این قدرت‌نمایی خداوند، وقتی که هیچ کس جز خود او بر آینده و بر رسالت چنین نوزادی آگاهی نداشته است و

نمی‌توانسته است هم داشته باشد، برای هشدار به چه کسانی صورت گرفته است...» (ص ۱۵).

وی برخلاف کسانی که در سال‌های اخیر با توجه به آنچه در حکومت اسلامی ایران می‌گذرد، پیامبر اسلام و قرآن را نیز مورد حمله و بی‌حرمتی قرار می‌دهند. در همین کتاب نوشته است:

«... آن اسلامی که توسط محمد عرضه شد در برداشت‌های

بنیادی خود اسلام شمشیر نبود، به همین جهت نیز در سیزده سال اولیه دعوت اسلامی، یعنی در دورانی که ساختار ایدئولوژیک این آئین نو توسط خود محمد عرضه شد و در معرض انواع پرسش‌ها و خرده‌گیری‌ها و گفتگوها و ارزیابی‌ها قرار گرفت، هیچ جا صحبتی از شمشیرکشی در قرآن به میان نیامد. این حقیقت را به روشنی در بخش مکی قرآن که ۸۶ سوره از سوره‌های ۱۱۴ گانه آن و ۴۶۱۷ آیه از آیات ۶۲۳۶ گانه آن (یعنی در هر دو مورد چهار پنجم از تمام قرآن) را شامل می‌شود منعکس می‌توان دید. آیه‌های قتال و غنیمت تنها در سال‌های مدینه، یعنی در دورانی که جامعه نوپای اسلامی عمدتاً برای حفظ موجودیت خود در برابر جنگجویان قریش و متحدان آنها دست به سازماندهی نظامی خویش زدند به قرآن راه یافت. به همین دلیل این بار برخلاف آیات دوران مکه، هر یک از این آیه‌ها دقیقاً با حوادثی مشخص از قبیل جنگ‌ها یا زد و خوردهای محلی یا بازیگری‌های سیاسی یا توطئه‌ها و کشمکش‌های قبله‌ای و یا مسائلی صرفاً شخصی و خصوصی ارتباط دارند که تقریباً همه آنها از جانب خود مفسران قرآن... به صورت «شان نزول» آیات مشخص شده‌اند.» (۱۰۸ - ۱۰۸۲)

از سوی دیگر، «همه تلاش محمد چه در دوران مکه و چه در دوران مدینه، نخست به صورتی مسالمت‌آمیز و سپس مسلحانه، در این راه به کار گرفته شد که آثار شرک از جزیره‌العرب محو شود و جای پرستش بت‌های ۳۶۰ گانه، بت‌خانه کعبه را شعار تازه لا اله الا الله بگیرد. وقتی که این هدف با تصرف مکه توسط مسلمانان و شکسته

شدن بتهای کعبه و استقرار حکومت مرکزی اسلامی در مدینه تأمین شد، محمد در اجتماع معروف حجة الوداع طی خطابه‌ای تاریخی با تذکر این که «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً» رسالت خویش را انجام یافته اعلام کرد و مطلقاً از شمشیرکشی‌های بعدی برای تکمیل این رسالت سخنی به میان نیاورد، در صورتی که اگر چنین تعهدی به گردن او بود نمی‌توانست در موردی به اهمیت اجتماع حجة الوداع ناگفته بماند، همچنان که خود قرآن نیز که آیه سوم سوره مائده آن عیناً همین مضمون را در بر دارد، نمی‌توانست به مرحله تکمیلی این ایفای رسالت اشاره‌ای نکرده باشد.<sup>۱</sup> تنها در نخستین سال‌های بعد از درگذشت محمد است که سیاست‌های خلافت اسلامی ایجاب می‌کند از خود قرآن شواهدی در رسالت جهانی و نه تنها عربی پیمبر اسلام ارائه شود تا شمشیرکشی‌های برون مرزی اعراب را از مشروعیتی مذهبی برخوردار

۱ - این توضیح را لازم می‌دانم که اعثم کوفی مولف کتاب «فتوح البلدان» نوشته است پیامبر اسلام در سال هشتم هجری دو تن از یاران خود را به بحرین و عمان فرستاد و از ساکنان این نواحی خواست که یا اسلام بیاورند و یا جزیه بپردازند. آنان که زرتشتی بودند اسلام نیاوردند و جزیه پرداختند. وی افزوده است نخستین مالی که از قلمرو ایران به دست پیامبر رسید از بحرین بود به مبلغ هشتاد هزار درهم که «پیغمبر از آن مال مبلغی را هم به عمویش عباس ارزانی داشت.» (ص ۹۵-۹۶، ۹۸) به علاوه دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در کتاب «تاریخ ایران بعد از اسلام» نوشته است: «پیامبر اسلام در آخرین سال حیات خود سپاهی را به سرکردگی اسامه بن زید مأموریت داد تا به شام بروند و با کفار آن دیار بجنگند، ولی چون در همین اوان پیامبر درگذشت، این طرح در دوران خلافت ابوبکر به مرحله اجرا درآمد.» (ص ۲۶۳)

به نظر نویسنده این سطور، آقای شفا از این هر دو موضوع آگاه بوده است، ولی چون کار در زمان حیات پیامبر به «شمشیرکشی» نرسیده بوده است، گناه این کار را متوجه ابوبکر خلیفه رسول الله کرده است.

برای اطلاع از چگونگی حمله عرب به ایران، رجوع فرمائید به: جلال متینسی، «یکی داستان است پر آب چشم، حمله عرب به ایران»، مجله «ایران‌شناسی»، سال ۷، شماره ۱ بهار ۱۳۷۴، ص ۱۰۹-۱۵۱.

کند. در راه این مشروعیت‌جوئی، مفسران دستگاه خلافت با بازنگری بیش از شش هزار آیه قرآن بر هشت آیه در سوره‌های فرقان و سبا و انبیاء و آل عمران و نساء و توبه و اعراف و فتح انگشت نهاند که در آنها از «نذیر العالمین» و «کافّة للناس» و «رسول الله الیکم جمیعاً» و «دین الحق یسطره علی الدین کله ولو کره المشرکون» سخن رفته است، ولی پژوهشگرانی که بر جنبه عربی و نه جهانی رسالت محمد تأکید نهاده‌اند، با رازیایی یکایک این آیه‌ها این اشارات را کلاً به خود جامعه درونی عربستان یعنی طرف‌های خطاب مستقیم دعوت اسلامی محمد مربوط دانسته‌اند و نه به مفهوم عامی که در دوران کشورگشائی‌های عرب و بعد از این و آن بدان‌ها تعلق داده شد...» (ص ۱۰۷۹-۱۰۸۰).

از این بحث بگذرم و بپردازم به یکی دیگر از مباحث اساسی کتاب «توضیح المسائل» یعنی: احادیث. آقای شفا نوشته است: بین محدثان سنی و شیعه در تعداد احادیث تفاوتی آشکار وجود دارد چنان که «در کوتاه مدتی از هفده حدیث مسلم که اندکی پس از درگذشت پیغمبر توسط ابوحنیفه مشخص شده بود، به هزار و بعد به ده هزار، و بعد به صد هزار، و بعد به ششصد هزار رسید، و پس از آن به یک میلیون و سپس به دو میلیون و در زمان ملامحمد باقر مجلسی مؤلف کتاب مستطاب «بحارالانوار» سر به دو میلیون و چهار صد هزار زد که چنان که آن بزرگوار، در مقدمه کتاب دیگرش به نام «حلیه المتقین» تصریح می‌کند: «احادیث نقل شده از طریقه ائمه طاهرین سلام‌الله علیهم به اساتید معتبره به این «قلیل البضاعه» رسیده است.» (ص ۶۳ - ۶۴)

وی نوشته است کلینی معروف به «ثقة الاسلام، شیخ المشایخ شیعه و رئیس محدثین علمای امامیه و اوثق و اعدل و اثبت و اضبط ایشان و مروج مذهب شیعه در غیبت امام» مؤلف اصول کافی است که مهمترین کتب اربعه شیعه است. این کتاب حاوی بیش از شانزده هزار حدیث است. کلینی از علمای زمان غیبت صغری است

و وفات او ۶۹ سال بعد از وفات امام حسن عسکری، امام یازدهم شیعیان در ماه شعبان سال ۳۲۹ هجری اتفاق افتاده است. انسان انتظار دارد در این کتاب به سبب قدمت آن، برخلاف کتاب‌های حدیث دوران صفوی، مطالب نامعقول وجود نداشته باشد و مطالب نامعقولی به پیامبر اسلام و امامان شیعه نسبت داده نشده باشد، ولی حقیقت جز این است. چه بسیاری از موضوعات نادرست از طریق همین کتاب به صدها کتاب حدیث دیگر منتقل گردیده است، که یکی از آنها حدیث جابلقا و جابلاست. کلینی از قول امام حسن و امام حسین امام دوم و سوم شیعیان، در باره جابلقا و جابلسا نوشته است:

«... حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود خدا دو شهر دارد که یکی از آنها در مشرق و دیگری در مغرب است. گرداگرد آنها دیواری از آهن است و هر یک از آنها هزار هزار دروازه دارد، و در آن جا به هفتاد هزار لغت حرف می‌زنند که تکلم هر لغتی با لغت دیگر فرق دارد و من همه آن لغات و آنچه را در آن دو شهر و در مابین آنهاست می‌دانم، و جز من و برادرم حسین کسی این را نمی‌داند» (ص ۲۴۳، به نقل از «کافی»، جلد ۷، در احوال ائمه اطهار).

پس از گذشت هزار سال از تاریخ تألیف کتاب «کافی» آیت‌الله خمینی در کتاب «کشف‌الاسرار» نوشته است:

«... تردید در باره جابلقا و جابلسا وارد نیست، زیرا ما نمی‌دانیم در مشرق و مغرب دنیا چنین شهرهایی هست یا نیست. شاید هم در کرات دیگر یا در منظومه‌های شمسی دیگر چنین شهرهایی باشد.» (ص ۲۴۳، به نقل از «کشف‌الاسرار» ص ۳۲۰).

و آنگاه شجاع‌الدین شفا توضیح داده است بر طبق نص این حدیث «طول حصار آهنین هر کدام از این دو شهر صد میلیون متر، یعنی صد هزار کیلومتر و بنابراین درازای هر ضلع آن بیست و پنج هزار کیلومتر می‌شود...» و «هفتاد هزار هزار زبان، یعنی هفتاد میلیون

زبان، اگر تعداد کسانی که به هر زبان حرف می‌زنند فقط هزار نفر باشد جمعیت هر یک از این دو شهر می‌شود هفتاد میلیارد، و اگر هم تنها صد نفر باشد، این جمعیت می‌شود هفت میلیارد نفر، یعنی جمعیت دو شهر می‌شود ۱۴ میلیارد نفر. و لابد می‌دانید که در زمان حاضر (سال تألیف کتاب توضیح‌المسائل) که جمعیت جهان به بالاترین رقم خود در طول تاریخ رسیده است، هنوز رقم کل جمعیت دنیا از ۵ میلیارد نفر تجاوز نکرده است.» (ص ۲۴۵ - ۲۴۶)

به طوری که ملاحظه می‌شود بین کلینی و خمینی و به قول شجاع‌الدین شفا، دکانداران دین، با هزار سال فاصله، اتفاق نظر وجود دارد!

در حالی که در همین کتاب «توضیح‌المسائل» از پیامبر اسلام عباراتی نقل شده است که بی‌اعتبار بودن این گونه احادیث را ثابت می‌کند مانند:

«پیغمبر فرمود که جز قرآن چیزی از من نقل نکنید، و اگر کسی که به جز قرآن چیزی از من ضبط کرده است آن را محو کنید.» (ص ۱۴۶، به نقل از امام مسلم بن حجاج نیشابوری...)

«محمد صلی الله علیه و آله فرمود که: پس از من چیزی از من ننویسید، و هر کس که جز قرآن چیزی از من نوشته باشد آن را محو کنید» (ص ۱۴۶، به نقل از شیخ صدوق ابن بابویه، در خصال) «سایب بن زید گوید با سعد بن مالک از مدینه به مکه رفتم و نشنیدم که از پیغمبر حتی یک حدیث گوید، و نیز شعبی گوید که سالی تمام با عبدالله بن عمر رفت و آمد داشتم و نشنیدم چیزی از پیغمبر نقل کند.» (ص ۱۴۶ - ۱۴۷)، به نقل از ابن ماجه، در «سنن».

با وجود همه این احکام صریح و روشن، محمد باقر مجلسی در «بحارالانوار» نوشته است:

«رسول اکرم صلی الله علیه و آله، به سند معتبر فرمود که تا می‌توانید حدیث نقل کنید و در آن کوتاهی نکنید، که حدیث دل‌ها

را جلا می‌دهد و به درستی که دلها زنگ می‌گیرند چنان که شمشیر زنگ می‌گیرد و جلای آنها حدیث است.» (ص ۱۴۷)

«و امام جعفر صادق فرمود: احادیث و اخبار را زود یاد فرزند خود دهید تا مخالفان دین نتوانند او را گمراه کنند.» (ص ۱۴۷).

و آیت‌الله خمینی در «کشف‌الاسرار» نوشته است:

«عمر بن حنظله روایت کرده است که رسول خدا گفت: راویان حدیث حکام منند، و رد آنان رد امام، رد امام، رد خدا در حد شرک به خداست» (ص ۱۴۸، به نقل از «کشف‌الاسرار» ص ۱۸۸).

**جلال متینی<sup>۱</sup>**

مریلند - ۲۷ بهمن ۱۳۸۹/۱۶ فوریه ۲۰۱۱

---

۱ - استاد پیشین دانشگاه فردوسی، مشهد و مدیر مجله «ایران‌شناسی»، مریلند - آمریکا.

## آنچه از زنده یاد شجاع‌الدین شفا به خاطر داریم

اولین مجله هفتگی که در ایران به چاپ رسید، اگر اشتباه نکنم، در سال ۱۳۲۱ مقارن ۱۹۴۲ بود. در اولین شماره آن استاد شجاع‌الدین شفا چند صفحه‌ای در قسمت پایانی مجله، خلاصه‌ای از کتاب معروف «اولین عشق» (Premier Amour 1860) نویسنده روسی ایوان تورگنیو (Ivan Tourgeniev 1818-1883) را نگاشته بود. این نوشته برای اینجانب که در دوران نوجوانی بودم به قدری اثر گذاشت که هر هفته با بی‌صبری منتظر قسمت ادبی مجله اطلاعات هفتگی بودم تا از آثار قلمی شجاع‌الدین شفا لذت ببرم. زیرا تا به آن زمان لغات و کلمات و نحوه نویسندگی به آن زیبایی و شیرینی ندیده بودم. هفته بعد خلاصه‌ای ترجمه شده بود از کتاب «برف‌های کلیمانجارو» نوشته نویسنده معروف آمریکائی، ارنست همینگوی (Ernest Hemingway) زیبایی با لغات و کلماتی به فارسی شیرین و تمیز و یک سبک نویسندگی نو که برای ما در آن زمان که خیلی ملی‌گرا بودیم و به ایرانی بودن خودمان می‌بالیدیم، شجاع‌الدین شفا نوشته‌هایش الهام‌بخش ما بود که ما را به آینده کشورمان امیدوار می‌ساخت.

این تصویری بود که از استاد شفا داشتم قبل از اینکه با ایشان آشنا شوم. سپس می‌رسم به دوران سال‌های ۱۳۳۲ به بعد. زمانی که تحصیلات عالی‌ه را در تهران و سپس در پاریس انجام داده و به ایران برگشته بودم. درین دوران سعی می‌کردیم که روشنفکر باشیم و با کسانی که روشنفکر و پیشرو می‌دانستیم معاشرت کنیم. گروه کوچکی بود که در کافه نادری و یا کافه خیابان استانبول جمع می‌شدند و گاه‌گداری من هم در جمعشان

حاضر می‌شدم و از کسانی که در این جمع بودند شجاع‌الدین شفا، فروغ فرخزاد، جلال مقدم را خوب به خاطر دارم. در این جمع راجع به ادب و شعر و تأثر و سینما خیلی بحث می‌شد. پس از آن که وارد خدمت دولت شدم و به سازمان برنامه انتقال یافتم به دلائل مختلف استاد شفا را ملاقات می‌کردم و از لطف خاص ایشان نسبت به خودم بهره‌مند می‌شدم. تا اینکه مسئولیت وزارت به اینجانب محول شد و بخصوص در وزارت کار و امور اجتماعی و سپس وزارت مشاور و ریاست سازمان برنامه و بودجه، تماس اینجانب با شجاع‌الدین شفا که مقام معاونت فرهنگی وزارت دربار را بعهدہ داشتند بیشتر شد. چون سخنرانی‌های رسمی پادشاه را ایشان می‌نوشتند گهگاه به من تلفن می‌زدند و سئوالات و خواسته‌های آماری داشتند که برایشان توضیح می‌دادم. در سال‌های اخیر تقریباً برای هر سخنرانی یا اعلامیه‌ای اطلاعات دقیق مالی و اقتصادی سؤال می‌کردند که پاسخ لازم را به ایشان می‌دادم. در مراسم سلام در کاخ گلستان، موقعی که اعلیحضرت تشریف‌فرما می‌شدند و در مقابل صف شخصیت‌ها عبور می‌نمودند، شجاع‌الدین شفا پشت سر صف شخصیت‌ها حرکت می‌کردند و فرمایشات شاهنشاه را یادداشت می‌نمودند. در واقع به مانند یک منشی سیار برای پادشاه و وزارت دربار که می‌بایست بعداً مسائل و اوامر را پی‌گیری نماید انجام وظیفه می‌نمودند.

طرح ایجاد کتابخانه سلطنتی بسیار مورد علاقه شجاع‌الدین شفا بود. اینجانب بعنوان مسئول تهیه بودجه طبعاً می‌بایست موی را از ماست بیرون می‌کشیدم و سخت‌گیری می‌نمودم. ولی استاد شفا چه با آمدن به دفتر من برای توضیح پروژه، چه مرا دعوت کردن به محل کارش در دفتر خیابان شاه کتابخانه سلطنتی برای توضیح بیشتر و بالاخره ترتیب دیدار از محل مرکز پمپیدو «Centre Pompidou» در پاریس، بخاطر اینکه مهندس آرشیکت این مرکز قرار بود آرشیکت کتابخانه شاهنشاهی شود، سعی می‌کرد که

این پروژه عملی شود. و این نشانه پشتکار و پی‌گیری مداوم طرحی بود که به آن اعتقاد کامل داشت.

خاطره دیگری که از شجاع‌الدین شفا به یاد دارم در سال ۱۹۷۵ یا ۱۹۷۶ بود. در سفری به اروپا برای مأموریتی که داشتم در رم چند روزی ماندم، چون دخترم شهرزاد در مدرسه هزار زیبایی رم تحصیل می‌کرد، در آنجا بود که شادروان شفا از اینجانب دعوت کرد که در پذیرائی در هتل اکسلسیور «Excelsior» ترتیب داده‌اند حضور پیدا کنم. غروب آن روز در این پذیرائی خیلی مفصل شرکت کردم. استاد شفا برایم توضیح دادند که یک سمپوزیوم راجع به حافظ ترتیب داده شده که در آن ایران‌شناسان مشهور دعوت شده‌اند که سخنرانی کنند و این مجلس برای پذیرائی آنان و مقامات دولت ایتالیاست و بجاست که اینجانب در جلسه افتتاحیه شرکت کنم.

فردای آن روز به محل کنفرانس رفتم و چند استاد پس از سخنرانی استاد شفا راجع به تمدن و ادبیات ایران، خصوصاً حافظ شاعر بنام ایرانی و نام‌آوران ایرانی آن زمان صحبت کردند که موجب تحسین فوق‌العاده قرار گرفت.

انقلاب اسلامی صورت گرفت و همه به گوشه‌ای پرتاب شدیم. در پاریس که محل اقامت هر دوی ما شد، با هم تماس منظم داشتیم و من شاهد تلاش پی‌گیر ایشان بودم برای ایجاد یک جبهه مخالفت و مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی. در جلسات بسیاری با هم بودیم و با دوستان و هم‌زمان دیگر جلسه می‌کردیم و بحث می‌کردیم و راه‌حل می‌جستیم. استاد شفا نشریه «ایران‌شهر» را منتشر می‌کردند و کتاب‌های روشنگرانه و ملی‌گرایانه و ضدخرافاتی می‌نوشتند و به همه امید نجات میهن را می‌دادند. نوشته‌های اخیر استاد شفا بخصوص «تولد دیگری» موجب اعتلای روحیه مبارزه همه ایرانیان غیرتمند و خواستار وطنی دور از جهل و تاریکی فکری بود. اگر فردوسی عجم را زنده کرد با بیان پارسی، استاد شجاع‌الدین شفا نیز ایرانیان اصیل را زنده کرد با سخنان و نوشته‌های

شجاعانه‌اش و فاش‌کننده جاهلانی که قدرت سیاسی میهن‌مان را بدست گرفته‌اند.

روح و روانش برای همیشه زنده باد و دوستدارانش راه او را ادامه دهند تا پیروزی نهائی که خواسته او بود.

**عبدالمجید مجیدی**

## همه مسافر و این بس عجب که قافله‌ای

با این سطور از بزرگ مرد فرهنگ و ادب معاصر جاودان نام، استاد شجاع‌الدین شفا یاد می‌نمایم که در روز آدینه ۲۷ فروردین ماه ۳۷۴۸ دینی زرتشتیان برابر با ۱۶ آوریل ۲۰۱۰ میلادی در شهر پاریس و دور از وطن، سرزمینی که به آن عشق می‌ورزید و برای سربلندی و آزادی آن لحظه‌ای آرام نداشت، در سن ۹۲ سالگی چشم از جهان فرو بست و در همان شهر نیز به خاک سپرده شد. روزهای زندگی که بر ما می‌گذرد و بر دفتر عمر ما ورقی می‌افزاید، همه دوبارگی یک نظم و تصویری مکرر است و به دیگر سخن تداعی‌بخش شبی بی‌صوت و صورت در تاریکی شبانگاهان که سرنوشت آدمی را ورق می‌زند. دیر یا زود هم ناگزیر به ترک این شگفت خانه هستیم و هیچ فردی از افراد دنیای خاکی ما از این شیوه برگزیده نیست. به گفته شاعر:

همه مسافر و این بس عجب که قافله‌ای

بدان که زود به مقصد رسیده می‌گیرند

در هر نظام حکومتی، نویسندگان و شاعر و بطور کلی هنرمندان جامعه خود تأثیر می‌پذیرد و باید در برابر ناهنجاری، بی‌عدالتی و خشونت خود را مسئول دانسته و واکنش نشان دهد. آنچه یک محقق و پژوهشگر، هنرمند و نویسنده می‌آفریند، باید آئینه تمام‌نمای جامعه بوده و در برخورد با مسائل دگرگون‌شده و با رسالتی که به عهده دارد، زبان و قلم را در راستای خواست‌های ملی و مردمی به کار بندد.

شادروان استاد شجاع‌الدین شفا تا آنجا که مقدور بود، این وظیفه خطیر را به نیکی انجام داد و به راستی لحظه‌ای آرام نداشت. او

در آتشکده خاموش جست و جویهای مفید خود بیش از سه دهه در برون مرز به نبرد با جهل و تاریکی پرداخت. ترازنامه‌ای که از زندگی پربار خود چه در درون مرز و چه برون مرز از خود به جای گذارد، ترازنامه‌ای بسیار مفید و مثبت بوده و برازنده تجلیل و تحسین است. شهامت، صداقت، صراحت لهجه و بی‌پروایی در روشنگری و مبارزه بی‌امان در دفاع از هویت و فرهنگ ایران‌زمین وی را در جایگاه ویژه عاشقان ایران نشانیده است. استاد در هیچ زمانی از انتقادات و چه بسا دشمنی از ما به‌تران هراسی در دل جای نداد و بر باور سیاسی، فرهنگی و اجتماعی خود پشت پا نزد و با ایمانی راسخ داستان‌پردازی، تابلوسرائی و شعارهای بی‌پشتوانه به اصطلاح توخالی را که حداقل در این سه دهه دوران خفقان و سیاه آخوندی شاهد آن بوده‌ایم، مردود دانسته و به تصویرپردازی پرداخته است. استاد شفا در آن واحد از توانائی چندگانه (مترجمی آگاه، محقق و پژوهشگری کوشا، نویسنده و سخنوری متعهد) همچون منشوری در حرکت دوار که پرتو پرشکوه خلقت با رنگ‌های زیبا، دلفریب و بدیع از آن متصاعد می‌گردد، برخوردار بود. وسعت دانش و بینش وی آنچنان بالا بود که حتی منتقدین آثارش قادر به کتمان آن نبوده ولی کورکورانه در پناه خرافات (جن، طلسم و استخاره) ادعای علیه وی تنظیم می‌نمودند. فردی در نقدی بر کتاب «تولد دیگری» در فصل‌نامه ره‌آورد ضمن آنکه می‌نویسد: «جناب آقای شفا، شما را به خدا با این استعداد فوق‌العاده و با این همه تحقیقات و مطالعات و با کوله‌باری از اطلاعات تاریخی و فرهنگی که دارید، بهتر نیست نصایحتان به جوانان...» که ناشی از عدم تردید بر دانش و بینش استاد می‌باشد، افاضه فضل نموده و یادآور می‌شود که:

«امروز که ظاهراً مساجد محل رتق و فتق امور شده در حالی که در زمان شاه این چنین نبود. امروز که وسائل تبلیغاتی و رسانه‌ای و گروهی (روزنامه‌ها و مجلات و رادیو تلویزیون و منابر وعظ و خطابه) همه در اختیار حکومت اسلامی است و ظاهراً همه مطالب با نام خدا

شروع می‌شود و انتظار است که مطابق دستورات او طرح‌ریزی و اجرا گردد، در حالی که در زمان شاه این همه وسائل تبلیغاتی در اختیار دینداران نبود، امروز که تمام زن‌ها و حتی دختران کوچک باحجاب تمام عیار در مجامع ظاهر می‌شوند در حالی که در زمان شاه بی‌حجاب‌ها و هفت قلم آرایش کرده‌ها از مراکز مد دنیا، چون پاریس و نیویورک و سانفرانسیسکو و هالیوود هم به مراتب جلوتر بودند. بعد از انقلاب که توجه عامه مردم به روضه‌خوانی و تعزیه‌داری، سفرهای حضرت علی، حضرت عباس، بی‌بی سه‌شنبه، بی‌بی رقیه و بی‌بی سکینه و دعای کمیل و دعای ندبه و دعای توسل و توجه کامل به حفظ و بزرگداشت بقاع متبرکه و مرقد‌های امام و امام‌زاده‌ها و پیرها و مرادها و دقت کامل در تعمیر و پر رونق نگهداشتن آن‌ها بسیار بیشتر از زمان شاه شده است، ماه‌های محرم و صفر و بسیاری دیگر از روزهای سال برای عزاداری و نوحه‌خوانی و سینه زنی و زنجیرزنی و گرفتن اشک مردم سنگ تمام گرفته می‌شود، در حالی که در زمان شاه یک صدم این آئین‌های مذهبی انجام نمی‌شد. اگر هم احیاناً کاری می‌شد توسط عده معدودی بازاری بود. گاهی هم که از طرف دربار و دستگاه‌های دولتی برقرار می‌شد، پیدا بود که با نیت مخلصانه و اعتقاد قلبی به این امور مذهبی نبود و فقط به منظوری خاص سیاسی و تظاهر به این کار بود...»

همین باصلاح منتقد کتاب «تولدی دیگر» در جای دیگری ادعا را به روندی سوق می‌دهد که به راستی شگفت‌آور است و می‌نویسد: «... رشاد خلیفه توانست رمز حروف مقطع قرآن و ارتباط آن‌ها را با آیات آن سوره‌ها در یک شبکه دقیق ریاضی کشف کند و بدان ترتیب ثابت نماید که قرآن نمی‌تواند نوشته یک انسان باشد. او کتاب‌های چندی در این زمینه نوشت و از آن سال تاکنون بسیاری از مسلمانان آشنا به ریاضیات و حساب احتمالات و کامپیوتر علاقمند به قرآن موضوع را دنبال کرده و به کشفیات جدیدی که حاکی از گسترش این شبکه ریاضی در سرتاسر قرآن است، به طوری که

شماره سوره‌ها و تعداد آیات هر سوره و محل قرار گرفتن سوره‌ها را در بر می‌گیرد، دست یافته‌اند که هنوز هم ادامه دارد...» قبل از آنکه به بخش کوچکی از پاسخ استاد شفا به نقد مذکور بپردازیم، حیفم آمد که از کتاب توضیح المسائل (پاسخ‌هایی به پرسش‌های هزار ساله در باره تشیع دین و تشیع دکانداران دین) از شجاع‌الدین شفا بهره نبرده و نمونه‌ای از کشفیات دکانداران دینی را با هم نخوانیم تا دریابیم که چگونه این تازی‌پرستان در سده‌های متمادی در حالی که بسیاری از ما ایرانیان نسبت به سرنوشت خود بی‌تفاوت بودیم، نه تنها جان و مال و ناموس، بلکه اندیشه و خرد ما را مسموم نمودند.

در اصول کافی، کتاب‌الدعا می‌توان خواند که «اسحاق بن عمار گوید به حضرت امام جعفر صادق عرض کردم که قربانت گردم، من از عقرب‌ها می‌ترسم، فرمود به سه تا از ستارگان بنات‌النش نگاه کن و ستاره وسطی آنها در کنارش ستاره کوچکی است که عرب آن را «سه‌ها» نامند. هر شب بدان خیره نگاه کن و سه بار بگو «لله رب اسلم...» و من در تمام عمر خود این ادعا را ترک نکردم، جز یک مرتبه و آن بار هم عقرب مرا گزید.» همان طور که در بالا اشاره نمودم، حال بخش اندکی از پاسخ شادروان و جاودان نام شفا را به نقد مندرج در نشریه ره‌آورد می‌آورم که چنین است:

«... این قرآن رسمی، قرآنی بود که در زمان خلافت عثمان یعنی دوازده سال پس از درگذشت پیامبر، به دستور خلیفه سوم مجدداً توسط زیدبن ثابت به تدوین آن اقدام شد. ولی این بار از همان زمان تنظیم متن کامل آن در سال ۳۱ هجری کسان بسیار سرشناس از صحابه پیامبر مدعی شدند که در کار ترتیب و تدوین آن دستکاری شده و طبق مصالح خاص نزدیکان عثمان بخصوص بنی‌امیه شماری از آیات آن که مضامین آنها احتمالاً به زیان این خاندان می‌بود، حذف شده است. استاد شفا در جای دیگری از همین پاسخ اشاره می‌فرماید: «... به نوشته پتروشفسکی، دست کم تا قرن چهارم هجری روایت قرآنی عثمان مورد قبول عمومی نبوده

و هنوز نسخه‌های ابی‌بن کعب و عبدالله‌بن مسعود در مقیاس وسیعی در دست مردم بوده است...» بر هیچکس پوشیده نبوده که طبقه‌بندی سوره‌ها و آیه‌های قرآن هیچ یک در زمان خود پیامبر مسلمانان به صورت کنونی تفکیک و تنظیم نشده و از تاریخ نزول آنان اطلاعی در دست نبوده و سوره‌ها را بر مبنای تعداد آیه‌ها منظور داشته‌اند (سوره اول بقره با ۲۸۵ آیه، سوره دوم آل عمران با ۲۰۰ آیه و سوره سوم نسا با ۱۷۵ آیه تا آخر).

آخرین نوشته استاد شفا کتابی است که پس از درگذشت وی توسط فرزند دل‌بندشان، ایران‌یار داریوش شفا زیر عنوان معمای ادیان (سیری تحقیقی در ادیان توحیدی، و در منشأ الهی قرآن) در ۲۵۳ صفحه به زیور چاپ آراسته گردیده است. کتاب با پیشگفتاری این چنین آغاز می‌گردد: «این کتاب آخرین نوشته شجاع‌الدین شفا، بزرگ‌مرد فرهنگ ایران است که نگارش و تنظیم آن به شکلی که چاپ شده، تنها ساعاتی قبل از بدرود همیشگی ایشان به پایان رسید.» پیشگفتار با بیتی از سروده حماسه‌سرای بزرگ ایران‌زمین، فردوسی عزیزمان (چو ایران نباشد) از داریوش شفا، پاریس اردیبهشت ۱۳۸۹ (مه ۲۰۱۰) پایان می‌گیرد. این اثر بسیار ارزشمند و جاودانی در مجموع از سه بخش (بخش اول جهان یهود، بخش دوم جهان مسیحیت و بخش سوم جهان اسلام) تشکیل شده است. و مطالبی چون اسطوره آفرینش، داستان سلیمان، عیسی در قرآن، معجزات عیسی، جن در قرآن و اسطوره هفت آسمان را در بر می‌گیرد. استاد شفا نیز خود برای ملت ایران پیامی دارند که چنین است:

«این کتاب را من برای این نوشتم که در آینده راهنمای همیشگی ایرانیان باشد. از شما می‌خواهم به محتویات آن توجه کنید و در راه ساختن ایران سربلند فردا تا آنجا که می‌توانید آن را به اجرا بگذارید.» بیش از ۳۰ سال مبارزه بی‌امان با جهل و تاریکی و آثار روشنگرانه بسیاری که شادروان شجاع‌الدین شفا از خود به یادگار گذاشته‌اند، وی را در جایگاه ویژه مبارزان فرهنگی وطن قرار داده است.

پیش از انقلاب منحوس ۵۷ نیز وی مسئولیت‌های فرهنگی بسیاری به عهده داشتند که در دیگر نوشتارها به آن اشاراتی مبسوط شده و در این نامه از ذکر آن خودداری می‌نمایم. ضمن ادای احترام در برابر روان پاک و اهورائی جاودان نام استاد شجاع‌الدین شفا که یاد و خاطره‌شان برای همیشه در دل ایران یاران انوشه است، سطوری چند از اثر ارزشمند، آموزنده و در اصل وصیت‌نامه سیاسی وی را در زیر می‌خوانیم، با این امید که مانند دیگر آثار مورد توجه قرار گرفته و منصفانه مورد قضاوت و داوری قرار گیرد و در صورت تائید اندرزهای آن را به کار بندیم. «در قرآن به همان صورت که به اسطوره جهنم جایی بیشتر از تورات و انجیل داده شده به اسطوره بهشت نیز جایی بیشتر از آن داده شده است که در تورات و انجیل داده شده است (صفحه ۱۸۸) بر رویهم ۱۴۷ آیه بدان اختصاص یافته‌اند که در ۱۳۵ آیه از آنها از بهشت بصورت جنت و در ۱۰ آیه بصورت باغ عدن و در دو آیه ۱۰۷ سوره کهف و ۱۱ سوره مؤمنون بصورت ایرانی فردوس یاد شده است. در همه این موارد بهشت مفهوم باغی بزرگ دارد که بهشتیان زندگانی آن جهانی خود را جاودانه در آن می‌گذرانند و از انواع لذایذ جسمانی برخوردارند. این باغ در قرآن بصورت دارالسلام (خانه آرامش) و مقعدالصدق (نشیمنگاه راستی) و جناب خلد (باغ‌های ابدی) توصیف شده است که پهنای آن به اندازه آسمان و زمین است و در مکانی بسیار بالا جای دارد و در آن جوی‌های بسیار و چهار رودخانه اصلی جریان دارد و چشمه‌ها از زمین می‌جوشند و چمن‌زارهای آن همواره به گل آراسته‌اند. میهمانان بهشتی در این سرای جاودانی از سعادت ابدی برخوردارند و از پاداشی بی‌کران بهره می‌برند. میوه‌های بهشتی همواره در دسترسشان است و نوشیدنی‌های فراوان و شراب پاک که توسط حوریان بر آنها عرضه می‌شود. حوریانی سپید اندام و فراخ چشم به لطافت مرواریدهای در صدف که پیش از آن دست هیچ جن یا آدمی بدانان نرسیده است و به زیبایی یاقوت و مرجاند و همیشه باکره‌اند و نیز پسران جوان (غلمان) در جام‌ها و صراحی‌ها باده

گوارای بی‌دردسر و میوه و گوشت‌هایی از هر نوع که خواسته باشند بر آنان دور می‌گردانند» با مرور این مطالب باین مهم می‌توان پی برد که تازی‌ها چه کمبودها و اشتیاقاتی داشته و زندگی این جهانی را با چه وعده‌های توخالی سپری می‌نموده‌اند.

محدثان شیعه نیز پا را فراتر گذاشته و طوری وانمود نموده‌اند که خود در آن محل حضور فعال داشته‌اند. کلینی نامی در کتاب «الروضة من الکافی» در راستای این احادیث بهشتی نوشته است: «مؤمنی که می‌میرد اگر در بازپرسی او توسط نکیر و منکر بهشتی شناخته شود به محض آنکه چشم باز می‌کند خود را در بهشت می‌بیند و در آنجا تفرج‌کنان به جویباری می‌رسد که جمله قرآنی جزاک الله خیراً در ارتباط با آن آمده است. ولی اشاره واقعی این کلمه به جویباری بنام خیز است که در دو سوی آن حوریانی بهشتی بصورت درختانی کاشته شده‌اند و مؤمن می‌تواند هر کدام از آنها را که بیشتر می‌پسندد از زمین بیرون آورد و همراه خود ببرد و خداوند در همان وقت حوری دیگری را در جای او می‌کارد.» ابوحامد غزالی در همین زمینه اشاره‌ای دارد که خواندن آن خالی از لطف نیست. به هر مرد مسلمانی که به بهشت می‌رود ۴۰۰ حوری باکره و ۵۰۰ حوری دست دوم و ۸۰۰۰ حوری بیوه تعلق می‌گیرد (احیاء علوم‌الدین، جلد دوم، ۱۳۴۸ هجری) در این راستا از یکی از بزرگترین دانشمندان و مفاخر ملی‌مان حکیم عمر خیام یاری می‌جوئیم که در پاسخ این فقیهان چه زیبا و گویا سروده است.

گویند بهشت و حور و کوثر باشد

جوی می و شیر و شهد و شکر باشد

پر کن قدح باده و بر دستم نه

نقدی ز هزار نسیه خوشتر باشد

### بهرام معصومی

آلمان ژوئن ۲۰۱۱ - برابر با خرداد ماه ۳۷۹ زرتشتی

**استاد شجاع‌الدین شفا،  
پدر حرکت روشنگری عصر کنونی ایران  
رخت از جهان بر کند و به جاودانگی پیوست**

استاد شجاع‌الدین شفا، ادیب نامدار، مترجم سرشناس، پژوهشگر فرزانه ایران، پدر حرکت روشنگری عصر کنونی کشورمان بود. فرزانه شجاعی که در یکی از تاریکترین ادوار تاریخ ایران مشعل خردورزی را برافروخت و با تکیه بر فرهنگ شکوهمند ایران، نبرد گسترده‌ای را با تاریک‌اندیشانی که سرنوشت کشور و ملت ما را به دست گرفته‌اند آغاز کرد.

شجاع‌الدین شفا تا پیش از بهمن ماه سال ۱۳۵۷ تمام توان و همت خود را صرف خدمت به فرهنگ و ادبیات ایران کرد. زمانی هم که حکومت مذهبی در ایران برپا شد، با دوراندیشی و آشنایی به تاریخ سرزمینمان، با نوشتن کتاب «ایران در چهار راه سرنوشت» که آن را «نامه‌ای سرگشاده به همه فرزندان ایران» نامید، آینده تاریک کشور و ملت ایران را به تصویر کشید و به رویارویی با حکومت جهل و خرافات حاکم بر ایران برخاست. و در این راه تا آخرین روزهای عمر خود که به بستر بیماری افتاد، از پا ننشست.

آثار ارزشمندی که استاد از دست رفته ما در طول سی سال گذشته ارمغان هم‌میهنان خود کرده، نشان دهنده این واقعیت است که در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله ایران کمتر فرزانه‌ای به این وسعت و گستردگی با جهل و خرافات به مبارزه پرداخته است. مبارزه‌ای که بیش از هزار و دویست سال پیش در اوج اقتدار حکومت دینی عباسی به همت بزرگمرد تاریخ ایران روزبه پسر دادویه (ابن مقفع) آغاز گردید، در دوران ما با سلطه حکومت دینی جمهوری اسلامی

به همت بزرگمرد دیگر ایران، شجاع‌الدین شفا و همفکرانش با شدت و وسعت بیشتر ادامه پیدا کرد.

از عجایب روزگار این که روزبه پسر دادویه در اوج اقتدار حکومت دینی عباسیان، با برگرداندن آثار پیش از اسلام ایران به زبان عرب، و نمایاندن گرانقدری فرهنگ و اندیشه‌های ایرانی، مبارزه خود را با حکومت اشغالگر روزگار خود آغاز کرد و در این زمان نیز در اوج اقتدار حکومت دینی آخوندها، شجاع‌الدین شفا با برگردان نوشته‌های پس از اسلام به فارسی، پرچمداری همان حرکت را بر عهده گرفت و به مبارزه با حکومت آخوندهای اشغالگر امروز ایران پرداخت.

مبارزه‌ای که هدف از آن، نخست آگاهی دادن به فرزندان ایرانزمین بود تا بدانند راه و روش هزار و چهار صد سال پیش اسلام اعراب با روند زندگی امروزه آنان در هزاره سوم میلادی و در عصر تمدن نوین جهانی سازگاری ندارد. دیگر این که به آخوندهای ایرانی نیز بفهماند و بقبولاند که زمان، دیگر زمان دین‌بازی و دین‌سالاری و حکومت‌های دینی قرون وسطایی نیست. دوران دکانداری دینی و بهره‌برداری از ایمان مردم نیز سپری شده است.

دریغ و دردا! که استاد شجاع‌الدین شفا، هنوز سخن‌ها برای گفتن، رازها برای گشودن و رهنمودها برای نوشتن و پراکندن داشت که فرصت نیافت تا همه این اندوخته‌های عمر پربارش را ارمغان فرزندان سرزمین خود کند. فرزندان سرزمینی که به قدر جان خود، آنها را دوست می‌داشت.

افسوس! که او نیز از دست رفت! و نماند تا ثمره بذره‌های خرد و خردمندی را که در میان هم‌میهنانش پراکنده بود ببیند، و شاهد آزادی ملت خود از سلطه حکومت دینی باشد.

بی‌شک تلاش‌های سرسختانه‌ای که استاد برای بیداری و آگاهی مردم سرزمین خود کرده است، به فراموشی سپرده نخواهد شد. هم‌میهنانش او را نیز مانند بزرگمرد تاریخ ایران، روزبه دادویه

که آغازگر حرکت روشنگری ایران پس از اسلام بود، ارج خواهند گذاشت.

به یقین نام و یاد خدمات استاد شفا به فرهنگ ایران، در تاریخ کشورمان به بزرگی جاودانه خواهد ماند و آیندگان نیز مانند همفکران امروز او، راه و روش استاد را دنبال خواهند کرد. چنانکه از هم‌اکنون شاگردان و پیروان مکتب او راهش را پی گرفته‌اند و حرکتی را که وی با همفکران و همزمانش آغاز کرده بود، دنبال می‌کنند. کسانی که امید دارند و می‌کوشند تا فروغ چراغ عصر روشنایی ایران را به سرتاسر ایران بگسترانند تا آرزوی همهٔ خردمندان ایران را که پیروزی روشنایی بر تاریکی و خرد اهورایی بر جهل اهریمنی است، برآورده سازند.

با از دست دادن استاد گرانقدر، دریغ است که یادی از همسر مهربان وی بانو کلودین شفا نکنیم. بانویی که در سی سال گذشته بویژه در سال‌های کهولت استاد، همیشه یار و یاور او بود و با عشق و علاقه از همسر ادیب و فرزانهٔ خود پرستاری کرد.

**سپاس همهٔ دوستان و علاقمندان استاد شجاع‌الدین شفا هدیه این بانوی گرامی باد.**

**هوشنگ معین زاده**

پاریس شنبه ۲۸ فروردین ماه ۱۳۸۹

برابر با هفدهم آوریل ۲۰۱۰

## اثری و «تولدی دیگر» از شفا

در سال‌هایی که ایران تحت اشغال روس و انگلیس بود، ضمن تحصیل در دانشگاه تهران، یکی از بعد از ظهرهای هفته سری به انجمن روزنامه‌نگاران می‌زدم که موجب آشنائی من با گروه زیادی شد چه، در سال‌های بعد با برخی از آنان که ناشر روزنامه یا کتاب، نویسنده یا مترجم، شدند سر و کار یافتم که خود داستانی نوشتنیست. یکی از آنان شجاع‌الدین شفاست و روزگار چنان پیش آورد که او از نظرم هیچ‌گاه ناپدید نشد و اگر با غیبت‌هایم از تهران یکی دو سالی می‌گذشت که او را نمی‌دیدم باز خبری از راه نوشته‌ها یا «اخبار» به من می‌رسید. چنین بود که شنیدم امور فرهنگی را در وزارت دربار به عهده او نهاده‌اند (و بعداً معاونت فرهنگی آنها) به دیدنش شتافتم و فرخنده‌باد گفتم با سفارش که کارش را سهل نگیرد که بسیار مهم است. گفت می‌دانم، و در آن کار سخت کوشا بود، همان کوششی که پیش از آن در کار ترجمه و پس از آن در نویسندگی و پژوهش نمود.

چنانکه اشاره شد زندگانی شفا مرکب از سه دوره است: دوران ترجمه که طی آن آثار فرهنگی جهانی مهمی را مانند (کمدی الهی دانته) به فارسی ترجمه و چاپ کرد، دوران تصدی امور فرهنگی و سپس معاونت فرهنگی دربار که به او امکان سفرهایی به خارجه در جستجوی نسخه‌های قدیمی ایران در کتابخانه‌های اروپا و آمریکا و گسترش آگاهی‌های فرهنگی خودش را داد که با حافظه نیرومند و یادداشت‌های بسیار اینک به روی کاغذ می‌آورد، و سرانجام دوران پس از ۵۷ که روی کار آمدن رژیم اسلامی در تهران مسیر کار او را به پژوهش و نویسندگی در مسائل دین تغییر داد که اینک بیست سال است که در این راه گام

می‌زند و صرف‌نظر از دوره کوتاه ماهنامه «ایران‌شهر» آثار مستند و استواری بیرون داده است مانند: توضیح‌المسائل<sup>۱</sup> در پیکار اهریمن<sup>۲</sup> ایران جاوید<sup>۳</sup> و اینک تولدی دیگر<sup>۴</sup>...

در این کتاب اخیر نیز موشکافی‌های شفا و دقت او در جزئیات به چشم می‌خورد. از جمله می‌نویسد که پس از حمله عرب ۳۵ دودمان در ایران حکومت کرده‌اند! برای هر کس اندک آگاه به تاریخ ایران باستان بسیار آسان است که نام چهار خاندان ایرانی را که ۱۳۵۰ سال بر ایران‌زمین فرمانروائی و چهار دیواری آن را از گزند هجوم بیگانگان پاسبانی کرده‌اند بگوید یا دوران یا سالیان آن را به یاد سپارد<sup>۵</sup> ولی شمارش سلسله‌هایی که پس از هجوم تازیان حکومت کرده‌اند کار آسانی نیست زیرا تمام سنن و باورها چه رسد به قاعده و قانون که بود از میان رفت و یک چیز جای همه چیز را گرفت: برندگی شمشیر.

در باره دین اسلام و مسیح و یهود، شفا اساس پژوهش‌های خود را بر آن نهاده است که دو دین نخستین کمابیش منتج از دین یهود هستند و یهود نیز آداب و رسوم و حتی افسانه‌های خود را از تمدن‌ها و اعتقادات جامعه‌های قدیم‌تر اقتباس نموده‌اند. مثلاً سوابق گذاشتن نوزاد را در سبد و انداختنش به رودخانه نقل می‌کند و همچنین یادآور می‌شود که یهودیان پیش از رهائی از بابل به دست ایرانیان به دوزخ و بهشت نمی‌اندیشیدند و این فکر از ایرانیان بوده است که نخست به دین یهود و از آنجا به دین مسیح

---

۱- کتاب‌های شفا، پس از ۵۷، تا آنجا که می‌دانیم عبارتند از: ایران در چهارراه سرنوشت (پاریس ۱۹۸۱) توضیح‌المسائل، از کلینی تا خمینی، پاسخ‌هایی به پرسش‌های هزار ساله (۹۶۰ ص پاریس ۸۲) پیکار با اهریمن، نبرد هزار ساله فرهنگ ایران (۷۶۰ ص پاریس ۸۳) جنایات و مکافات (۴ جلد پاریس ۸۶) تولدی دیگر، گفتگو با نسل جوان... (۶۲۰ پاریس ۱۹۹۹).

۲ تا ۳ - همانجا

۴ - مادها (۷۰۰ تا ۵۵۰ ق.م) هخامنشیان (۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م) اشکانیان (۲۵۰ ق.م تا ۲۲۶ م) ساسانیان (۲۲۶ - ۵۶۰).

و اسلام راه یافته است. همچنین داستان شکافتن دریا برای گذار گروهی، یا داستان توفان نوح و ۱۰ فرمان یهوه به موسی که برگرفته از احکام حمورابی است و غیره. آنچه کاملاً ویژگی‌های خود را دارد همان یهوه است که خدای بسیار مستبدی معرفی شده است و بیشتر علاقمند است که پیروانش «از او بترسند و اطاعتش کنند» تا دوستش بدارند.

شفا افسانه‌های مربوط به یهوه را - که انسان را به یاد ستمگری‌های شاهان آشور می‌اندازد - به تفصیل آورده است و یادآور می‌شود که در دین مسیح در این باره دو دستگی روی داد: گروهی خدای مسیح را همان یهوه شمردند - که هنوز هم «شاهدان یهوه»<sup>۱</sup> برای تبلیغات دامن‌داری می‌کنند - و گروهی که از معتقدات ایرانی و آریائی متأثر شده و خدا را «ای پدر مهربان که در آسمان‌ها و زمینی»<sup>۲</sup> می‌شمارند و الله اسلام - برگرفته از لاة نام بت معروف کلدی و سپس اعراب با افزودن «ال» حرف تعریف عربی - بیشتر پیرو گروه اول است: خدای قهار و جبار و «احسن الماکرین» که سپس با افزودن صفات رحمان و رحیم تعدیل شده است و از حدت آن کاسته.

در برابر این ادیان ابراهیمی شفا یادآور می‌شود که ایرانیان و تمدن ایرانی نیز سه دین عرضه داشته‌اند که پیش از نیرو گرفتن مسیحیان در پهنه‌های گسترده‌ای از ترکستان چین تا اروپای باختری، مردمان فراوانی پیرو آن‌ها بوده‌اند که عبارتند از دین بهی (زرتشتی)، مهر (میترا) و مانوی که شفا تا آنجا که به مطالب کتاب مربوط است ویژگی‌های آن‌ها را بیان می‌کند. در باره میترائیسم، بویژه صورت پیشرفته آن در امپراتوری روم این نکته را باید افزود که دین آشکاری نبوده است. پیروان آن در مهربانه‌های زیرزمینی

---

۱ نک به: (Watch Tower Bible and Tract Society Pensilvania) به ده‌ها زبان (به جز فارسی).

۲ - ترجیح‌بند سرود دینی به فارسی در کلیسای انجیلی

گرد آمده، «استادان» هفت پایه داشته و در زندگانی روزانه یکدیگر را یاری می‌کردند و با رسومی که در «فراموش‌خانه»ها (فراماسونری) سده ۱۸ تا ۲۰ از آنها اقتباس و تقلید شده است، و در دین مسیح نیز چنانکه شارل اُتران<sup>۱</sup> مشروحاً در کتابش ذکر کرده و شفا خلاصتاً آورده برگرفته‌ها از دین‌های ایرانی و باورهای آریائی بسیار است که به جنبه دوم مسیحیت - طرفداران «پدر مهربان آسمان‌ها» - قیافه بسیار مهربان و انسانی می‌بخشد که تنها اثر آن در اسلام همان صفات «الرحمن و الرحیم» است برای الله.

شفا همچنین به حق، اهمیت سخنان سن‌پول را یادآور می‌شود که گفت: شما می‌توانید پیروان خوبی برای نجات‌دهنده ما عیسی مسیح باشید بی‌آنکه تمام مقررات دین یهود را مراعات کنید. از همان جاست که دین مسیح از دین یهود جدا می‌شود و گرنه عیسویان فقط فرقه‌ای از دین یهود به شمار می‌رفتند.

گذشته از بهشت و دوزخ<sup>۲</sup> که به وسیله یهودیان در سه دین ابراهیمی وارد شده عقیده مهم ایرانی دیگر همان باور به سوسیانش موعود یا منجی آخرالزمان است که نزد یهودیان مسیح است و نزد مسیحیان بازگشت او و نزد شیعیان امام زمان غائب است و برای سنیان شخصی از ذروه پیغمبر که در آخرالزمان زاده خواهد شد زیرا «رجعت» در اسلام نیست.<sup>۳</sup>

شفا تمام این نکات را شرح داده و نکته‌ای فروگذار نشده است. از ریشه‌های اسطوره آدم و حوا و یهوه تا تعبیر «ما قتلوا و ما صلبوا» قرآن در باره عیسی که برگرفته از مانی است. با خواندن این کتاب

۱ - CH. Autran : Mitra , Zoroaster et la Préhistoire Aryenne du - ۱  
Christianisme, Payot, 1935, Paris

۲ - بهشت عینی بهترین (هم‌ریشه با best) از اوستائی آشا و هیشته: بهترین حال روحانی که در غرب آن را bradis(e) یا فردوس می‌نامند برگرفته از پارسی باستان پارادئیسو: باغ‌های محصور و دوزخ از دُش - اجر پهلوی: هستی بد

۳ - نک به سخنرانی‌های شریعت سنگلجی که فریدالدین (یکی از مریدانش) چاپ کرده است.

خواننده جهان ادیان را با چشم دیگری می‌بیند. اما مهم‌ترین بخش کتاب به دید ما همان «سرآغاز» یا پیش‌گفتار است که در آن سنجشی می‌کند میان ایران باستان که به گفته شفا «بجز یک دوران ۷۰ ساله، ایران بطور دائم یک ابرقدرت... [و طی] دو قرن... ابرقدرت منحصر به فرد بود» و پس از هجوم خانمان برانداز عرب «نه تنها نشانی از این سرافرازی نماند... بلکه در نیمی از این مدت (۱۴۰۰ سال) ایران حتی حاکمیت ساده‌ای نداشت، تنها بخشی از امپراتوری‌های عرب و ترک و مغول... بود». بنظر ما این مطلب سیاسی بسیار مهم‌تر از آن است که ضمن «سرآغاز» کتابی در باره ادیان ابراهیمی ذکر شود زیرا ایران پس از شکست قادسیه و نهب‌اند همه چیز را از دست داد، نه تنها «سرافرازی و حاکمیت» و تمامی ثروت هزار ساله که به غارت رفت بلکه حیثیت و شرفش، زیرا زنان و کودکانش را در بازارهای مدینه به کنیزی و بردگی می‌فروختند، و تمامی کتاب‌هایش در تون گرمابه‌ها سوزانده شد و... از شفا، با آن اطلاعات گسترده تاریخی و فرهنگی، با آن دسترسی همه جانبه به منابع و مآخذ ایرانی و غربی، می‌توان و می‌باید انتظار داشت که به این «سرآغاز» بسنده نکرده و در کتابی سیاه به همین قطر، اگر نه بیشتر، تمام آن فجایع را از جنگ قادسیه، که هنوز صدام حسین‌ها به آن می‌بالد، تا خیزش یعقوب لیث گرد آورد تا نسل جوان ما بداند که ما را نیازی به کربلا نیست که صدها کربلا بر ایران گذشته است.

و برای آنکه گمان نرود که ما حق دوستی دیرین را بجا آورده و جز ستایش چیزی نگفته‌ایم در حالیکه «بی‌عیب» به حکم تعریف، خداست اینک چند اشتباه یا نقص کتاب را یادآور می‌شویم: نخست آنکه در سرآغاز می‌آید «کتاب حاضر در آخرین سال یک سده و در آخرین سال یک هزاره نوشته شده است» در حالیکه امسال، سال ۱۹۹۹ میلادی، نه واپسین سال سده بیستم است و نه واپسین سال این هزاره، سده بیستم که در سال ۱۹۰۱ آغاز شده در ۳۱ دسامبر ۲۰۰۰ پایان می‌یابد. این اشتباه را ویلهلم واپسین

امپراتور آلمان نیز کرد که توشیح قانون مدنی را تا اول ژانویه ۱۹۰۰ عقب انداخت و پس از توشیح اظهار داشت تا قرن بیستم با این قانون آغاز می‌شود و جرائد پاریس فوراً نوشتند که با آغاز قرن ۲۰ تقریباً یکسال باقیمانده است!

دو دیگر آنکه دین یهود - علیرغم خرده‌گیری‌های فراوان در باره یهوه که چندی از صفاتش به الله انتقال یافته و پیش از شفا برخی مانند ذبیح بهروز خرده‌گیری کرده‌اند<sup>۱</sup> - دست کم این حسن داشته و دارد که شیرازه خوبی برای یهودیان سراسر جهان بوده است. در سال‌های نخست بسیار طولانی همواره به یاری هم‌کیشان در مانده ولو از نژادهای دیگر<sup>۲</sup> شتافته‌اند و چون سرانجام روز «آلیا» فرا رسید همه‌شان از روسی گرفته تا حبشی با بومیان اسرائیل برای استقلال و پیشرفت کشور نو بنیاد همکاری کردند و چنین همکاری هرگز در میان مسلمانان و چه بسا مسیحیان نبوده است. این را در باره دین یهود باید اذعان کرد.

از انبیاء اسرائیل تقریباً همه جا با واژه پیامبر یاد شده است ولی نبی از ریشه نبا و انباء است به معنی خبر و اخبار و انبیاء اسرائیل قوم خود را به اطاعت از یهوه و دین موسی می‌خواندند و در صورت نافرمانی خبر از غضب آسمانی می‌دادند که شفا خود چندین جا (برگ ۲۶۰) اشاره به اشتباهات این پیش‌گوئی‌ها می‌کند که همه با مفهوم «نبی» سازگار است نه با پیامبر که رسول است. و همه جا واژه سرکوبگری به کار می‌برد جز در برگ ۱۸۱ که به دنبال خمینی واژه سرکوب را می‌آورد<sup>۳</sup> که غلط رایج غلط شده است...

۱ - ذبیح بهروز در سرآغاز معراج‌نامه پس از ذکر خصوصیات یهوه گوید: ما را بجز این خدا خدائیت، کان قادر را آریائیت، سرتاسر بود او ز مهر است، این مهر نه مهر این سپهر (= خورشید) است...

۲ - از جمله یهودیان روسیه و لهستان... که بازماندگان ترکان خزراند که به کیش یهودی گرویدند نک: (لندن) A. Koestler : The thirteenth Tribe

۳ - سرکوب (اسم آلت مانند گوشت‌کوب) یعنی چماق، سرکوبی (قلع و قمع)  
A. Koestler : The thirteenth Tribe (لندن)

اما این خارهای ناچیز نه از رنگ گل سرخ می‌کاهد و نه از بوی دلاویزش و ما فقط برای آن گفتیم تا آنچه ستوده‌ایم راست و درست بوده باشد و یکی از دوستان می‌گفت که در برگ ۵۴۹ نام‌هائی چون ملک‌خان، حسن پیرنیا (واپسین مشیرالدوله)، تقی‌زاده، محمد قزوینی، نصرالله فلسفی، اقبال آشتیانی، ذبیح بهروز و غیره فراموش شده‌اند و ما می‌افزائیم که نام گذشتگان را فراموش نباید کرد و نام زندگان را به آینده باید واگذاشت و دیگری می‌گفت: همه معایب را برای جوانان گفته ولی حیف که راه‌حلی ننموده است، و ما هر چه اندیشیدیم راه‌حلی برای این معضل سیاسی جز مرور زمان یا پیشامدهای غیرمنتظره چیزی به دیدمان نیامد پس به این مسألت بسنده می‌کنیم تا هر چه زود به نگارش «کتاب سیاه» بپردازد.

**حسین منتظم**

## سخنان وزیر فرهنگ فرانسه\* در آیین تجلیل از مقام فرهنگی شجاع‌الدین شفا

فردریک میتران وزیر فرهنگ فرانسه در مراسم تجلیل از مقام فرهنگی شجاع‌الدین شفا، که در پاریس برگزار شد سخنانی ایراد کرد و احساسات وی نسبت به ایران و فرهنگ و تمدن آن حضاران را شدیداً تحت تأثیر قرار داد. او تأثیرات خود را از این که چنین کشوری دچار آفت‌زدگی فرهنگی شده است ابراز داشت.

وزیر فرهنگ فرانسه گفت:

چند هفته پیش در جریان مراسم فستیوال کن، از غیبت جعفر پناهی کارگردان ایرانی که عضو هیئت داوران فستیوال بود و به علت زندانی شدن در ایران نتوانسته بود حضور پیدا کند، سخت متحیر شدم. عدم حضور وی برای من نشانه‌ای از وجود دوگانگی در کشوری با سابقه چند هزار ساله فرهنگی و فرهنگ باز و نوآور آن در برخورد با نیروهای واپسگرا بود که خوشبختانه نتوانسته‌اند مانع پیشرفت و شکوفایی آن شوند. سال‌هاست که این کشور باستانی و همواره اسرارآمیز مرا مجذوب خود ساخته است. کشوری که تاریخ غنی و فرهنگ بارورش، همگان، به ویژه فرانسویان را از سیاحان و سفرنامه‌نویسانی چون ژان شاردن و فیلسوفانی همانند مونتسکیو با کتاب جاودانه‌اش (نامه‌های ایرانی) تا متفکران بزرگ معاصر امثال لوئی ماسینیون مسحور خود نموده است. پژوهش و کنجکاوی در باره این فرهنگ غنی و بارور، به سنتی در فرانسه تبدیل شده است و هم امروز نیز در دانشگاه‌ها و مؤسسات بزرگ فرهنگی ما مانند کولژ دو فرانس، موضوع تحقیقات و مباحثات است.

---

\* ترجمه از زبان فرانسه، متن اصلی به زبان فرانسه در پایان کتاب ضمیمه است.

در آن سو نیز، متقابلاً گروهی از اندیشمندان ایرانی، که شجاع‌الدین شفا نمونهٔ بازر آنهاست، به معرفی فرهنگ و ادبیات در کشور خودشان پرداخته‌اند.

حافظ، شاعر بزرگ ایرانی که در فرهنگ غرب تأثیر زیاد به جای گذاشته است در یکی از اشعارش می‌گوید قصر امید شکننده است (بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است) با وجود این، شجاع‌الدین شفا هرگز نومید نشد و ارزش‌های فرهنگی را که جوهر ساخت و ساز آینده هستند، در همهٔ عمر گرامی داشت و در حفظ و حراست آنها کوشید. شفا، با آثار و ترجمه‌هایش پلی بود بین اروپا و ایران و به برکت عشق و همت او، بسیاری از کتاب‌خوانان ایرانی با افکار و آثار لامارتین، هوگو، گوته، میلتن، دانته و بزرگانی از این قبیل آشنا شدند.

کنکاش خارق‌العاده او برای جهان‌نگری و جهان‌شناسی، دارای ریشه عمیق عشق به ایران است. او عطشی سیری‌ناپذیر به کارهای فرهنگی داشت و پروژه بزرگ «دنیای ایران‌شناسی» یا دانشنامهٔ فرهنگی ایران که مبتکرش شفا بود و در اثر موقعیت نامطلوب سیاسی متأسفانه ناتمام ماند، گواه این مدعاست.

شفا می‌دانست که انسان‌دوستی و مطالعه در روابط انسانی تنها یک تلاش نیست بلکه یک مبارزه است. این سفیر فرهنگی ایران از طریق کتاب‌هایش در سی سال اخیر، که به طور محرمانه در ایران انتشار یافته‌اند، نقش یک مخالف و مبارز را در برابر فرهنگ حاکم ایفا کرده و به جوانان ایرانی امکان داده است از گذشته تاریخی و فرهنگی خود جدا نمانند.

شفا، «اراسم» عصر خود بود که همانند تالو روشنگری‌هایش، هر روز بیشتر از پیش در برابر وحشیگری‌ها ظاهر می‌شود و به قول خیام، با دریدن لباس تاریکی، چهرهٔ نورانی ماه را از اسارت ظلمت خارج می‌سازد.

**فردریک میتران**

## شجاع‌الدین شفا و فروغ فرخزاد

دکتر شجاع‌الدین شفا در مرکز شهر پاریس زندگی می‌کرد، در فرصت‌هایی که پیش می‌آمد من از بیمارستان هتل دیوی پاریس که در مرکز پاریس و محل کارم است به سراغ جناب شجاع‌الدین شفا، که همیشه در کافه‌ای قرار داشتیم، می‌رفتم و در موارد گوناگونی که بیشتر به زبان، ادب و فرهنگ جهان ایرانی ارتباط داشت گفتگو می‌کردیم. پرداختن به گستره فرهنگ ایرانی در جهان را، آقای شفا همیشه در ذهن می‌پرورانید که گوشه‌ای از آن فراهم نمودن یک مرکز اسناد ایران‌شناسی بود و در این باره نیز سخت می‌کوشید. گپ‌های ما نیز بیشتر در پیرامون چنین برنامه‌هایی بود. برای پیشبرد این برنامه. من بخش آسیای میانه را پذیرفتم که با همکاری گروهی که ایشان فراهم می‌کردند، بتوانم ساختار گستره فرهنگ ایرانی را در این سرزمین بررسی و تدوین کنم.

در یکی از این روزها در باره شعر بانوان در این گستره فرهنگی صحبت می‌کردیم، او از اینکه به کارهایی که در پژوهش‌های ایران‌شناسی تاکنون انجام نشده ولی من به آن پرداخته‌ام بسیار خرسند بود. از جمله آنها برگزاری همایش‌هایی بود که بتواند فرهیخته‌گان سرزمین‌های آسیای میانه، ایران و قفقاز را که فرهنگ مشترکی دارند، خارج از مرزهای سیاسی آنها گرد هم آورد. بررسی شعر زنان در افغانستان و ازبکستان نمونه‌ای دیگر بود.

در این گفتگوها او از میزان هنر و توانایی ادیبان در کشورهای افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان و قزاقستان پرسش‌هایی می‌کرد و به همراه آن، خاطرات سفر خود را به این سرزمین‌ها یادآور می‌شد. در یکی از این روزها، در ۲۹ آوریل ۲۰۰۴

بود که پس از نیمروز با دکتر شفا قرار داشتم و قرار بود دنباله گفتگوهایمان را در باره شعر بانوان در گستره فرهنگی زبان و ادب پارسی ادامه دهیم، به او گفته بودم که در نظر دارم گنجینه شعر بانوان ایرانی را در آسیای میانه به خط سیریلیک منتشر کنم تا آنها نیز از کار ادیبان ایرانی آگاه شده لذت ببرند. بدین سبب مجموعه کتابهای شعر بانوان ایرانی در خارج از ایران را گردآوری کرده بودم که در این مورد دوست بسیار گرامیم مسعود سپند نیز مرا یاری رسانده بود. در میان کتابهایی که داشتم چاپ دوم کتاب «اسیر» فروغ فرخزاد بود که مقدمه‌اش را جناب دکتر شفا نوشته بودند. در این روز که با ایشان قرار داشتم این کتاب را نیز با خود همراه برده بودم. گفتگوهایمان در باره شعر بانوان به شاعران بی‌پرده و بی‌پروا و اهمیت آنها در زبان و سبک ادبی کشیده شد. از من در این باره پرسید. من فروغ فرخزاد از ایران، بهار سعید از افغانستان و رفاعه از تاجیکستان را نام بردم. گفت در میان این سه نفر او فروغ فرخزاد را از همه بهتر می‌شناسد. در باره دو شاعر دیگر و سرنوشت کار ادبی‌شان از من پرسید. گفتم که البته اینها مانند فروغ فرخزاد حتماً مورد انتقاد خانواده و افراد پیرامونشان قرار داشته‌اند. گفتم که بهار سعید را که در کالیفرنیا زندگی می‌کند از نزدیک ندیده‌ام ولی با کارهایش آشنا هستم ولی رفاعه در شهر دوشنبه تاجیکستان می‌گفت در زمانی که اینگونه شعرهایش را می‌سروده بسیار مورد طعن و کنایه قرار گرفته بوده است. گفت که خوب است بهار سعید در آمریکا زندگی می‌کند و از شر عقب‌گرایان در افغانستان در امان است. گفتم که خوشبختانه شاعران جوان ما که در خارج از ایران هستند کوشش می‌کنند این بند تعصب و کوته‌فکری را بشکنند. او گفت که این سد را فروغ فرخزاد با دشواری فراوان پیشتر شکسته است.

در میان این گفتگوها، کتاب اسیر فروغ فرخزاد را از کیفم بیرون آوردم، کتابی قدیمی و همان چاپی که استاد بر آن پشیزی

نوشته بود. وی بدون اینکه نام کتاب را ببیند، گفت که کتاب «اسیر» از فروغ فرخزاد است. گفتم آری و کتاب را بدستشان دادم. کتاب را ورق زد، چشمانش کمی پرآب شد، و سپس کتاب را روی میز گذاشت. گفتم که مقدمه ایشان را بر این کتاب خوانده‌ام. گفت آری این مقدمه برای خود نیز داستانی دارد و ادامه داد در آن زمان فروغ که شعرهایش را در مجلات و روزنامه‌ها چاپ می‌کرد خیلی مورد سرزنش بود و من بدون اینکه فروغ را ببینم و یا بشناسم همیشه در گوشه‌ای از ذهنم نگران او بودم و از کوتاه‌فکری به اصطلاح ادیبان و روشنفکرانمان نیز در عجب، که چرا به این زن جوان پرخاش می‌کنند. فروغ دو اشکال برای جامعه سنت‌گرای ایران آن زمان داشت. نخست اینکه شاعری نسبتاً توانا و بااستعداد ولی شعرش تند و بی‌پروا بود و دیگر اینکه یک بانو بود. این دو برای سنت‌گرایان ما زیاد بود و فروغ و کارش پذیرفته نمی‌شد. گفتم که فروغ نخستین شاعر زن در ادبیات امروزه ما نبود که روزگاری دشوار داشته باشد. گفت ولی سایرین نمی‌خواستند و یا اینکه اصراری نداشتند که کارشان به گوش هموطنانشان رسد. بسیاری از آنها جزو خانواده‌های مرفه بودند که آن برایشان پشتوانه‌ای بود. گفت زنان شاعر در این صد سال اخیر زیاد بوده‌اند، شاید بیش از ده درصد شاعران دوره قاجار را زنان خانواده‌های درباری تشکیل می‌دادند و پس از مشروطه و حتی در زمان انقلاب مشروطه ما زنان مبارز که شاعر هم بوده‌اند زیاد داشتیم. از جمله آنها می‌توان مهرتاج رخشان، خانمی بود به نام فانی یا بدری، مادر همین شاعر بزرگ امروز ما، فخری خلعتبری که مادر سیمین بهبهانی است که شنیده‌ام خواهر شاعر دیگری نیز دارد، مستوره از کردستان، همین قره‌العین مشهور که نامش فکر می‌کنم زرین تاج بود و بسیاری دیگر شعر خوب می‌سرایدند. گفتم ناگفته نماند که از اینها نمونه‌های شعر زیادی در دست نیست. گفت آری بسیاری از اینها شعرهایشان را در دسترس دیگران قرار نمی‌دادند که گریبانگیرشان نشود و حکایت رابعه بلخی و زیب‌النسا دوباره تکرار نشود. نمونه جالب

اینگونه شاعران در دوران اخیر، شاعری بود به نام ژاله. گفتم ژاله اصفهانی را می‌گوئید. گفت نه یک ژاله دیگر نیز داشتیم. ژاله اصفهانی در دوران جوانیش ایران را ترک کرد و شرایط برای ایجاد کار هنری بر او تنگ نبود و نیست. ولی این ژاله از ترس پیرامونیان خود شعرهایش را پنهان می‌کرد، ولی خوشبختانه اکنون شعرهای او بیش از پیش پیدا شده و به اهمیت این بانوی شاعر پی برده‌اند. فروغ شباهت به این شاعر یعنی ژاله داشت. یا باید شعرهای خود را پنهان می‌کرد و یا اینکه آنچه که هست رو کرد. پسان‌تر فهمیدم که فروغ از یک خانواده فرهنگی و مبارز و ایران‌دوست بوده است. در زمانی که او زندگی می‌کرد نمی‌توانست مانند مستوره و ژاله و سایرین باشد. اصلاً روحیه فروغ که بعداً با او آشنا شدم چنین نبود. فروغ برای من نمونه یک بانوی آزاداندیش بود که باید خودش را نشان می‌داد که تمام سدها شکسته شود و کار او پلی برای عبور آیندگان گردد.

گفتم که چگونه شد شما با فروغ آشنا شدید؟ گفت روزی در خانه بودم که صدای زنگ در آمد. در را باز کردم، دیدم دختری با یک دو دفتر و کتاب در چند متری خانه ایستاده است. گفتم بفرمائید. گفت من آمده‌ام شما را ببینم. هنوز از او پرسشی نکرده بودم که گفت نامش فروغ است. فروغ فرخزاد. او را به درون خانه فرا خواندم. پس از تعارفات گفت که آمده‌ام کتابم را به شما نشان دهم و در این میان از اینکه ناشران بر او سخت می‌گیرند و یا اینکه مجلات و روزنامه‌ها کمتر به او اعتنا می‌کنند سخن گفت. گفت به شعر و سبک شعرم ایراد می‌گیرند ولی من چه کنم. من همینم و نمی‌توانم کس دیگر باشم. دفتر شعرش که همین کتاب اسیر هست را نشانم داد و گفت این را برای شما آورده‌ام. ناشری به من گفته است که شما این را ببینید. اگر برای آن مقدمه‌ای نوشتید، ناشر کتاب را چاپ می‌کند. من در باره فروغ شنیده بودم و همانگونه که گفتم ناخودآگاه نگران او و کارهایش بودم، ولی از اینکه روزی به پیشم آید که برای کتابش مقدمه‌ای بنویسم درشگفت بودم. در

ادامه گفتگوهایم با فروغ او را از نگرانی درآوردم و بدون اینکه از شجاعتش و پشتکارش حرفی زده باشم قبول کردم که بر کتابش مقدمه‌ای بنویسم و به او نیز توصیه کردم که کتابش را مروری دیگر کند تا کارش روان‌تر گردد. او پذیرفت و رفت و من همین مقدمه کتاب که همراه شما است را برای او نوشتم.

گفتم که چرا فروغ به سراغ شما آمد؟ گفت من در آن دوره شعری از پیر لویی فرانسوی، که از زبان یک زن بیوه سروده بود، به فارسی ترجمه کرده بودم که خود سر و صدای زیادی داشت. پژمان بختیاری و دیگران بر اساس آن چکامه‌هایی سروده بودند و فروغ نیز بنا به گفته خودش از آنها استفاده می‌کرد و همین سبب شده بود که به دیدن من آید.

### **مقدمه شجاع‌الدین شفا بر کتاب «اسیر» مجموعه شعر**

**از فروغ فرخزاد:** یک سال پیش، شاید کمی بیشتر بود که من برای نخستین بار شعری از خانم فروغ فرخزاد خواندم. این شعر به نظرم تند و بی‌پروا، اما بسیار زنده و باروح آمد، شعری بود که در آن شاعر خود و احساس درونی خویش را بی‌تظاهر و پرده‌پوشی نشان داده بود، و شاید همین بی‌ریایی بود که بدان جاذبه‌ای خاص می‌داد.

بعد از آن قطعات بسیار از این خانم در مجلات مختلف منتشر شد که در همه آنها همان هیجان و گرمی و همان صراحت کلام و بی‌ریایی قطعه نخستین پیداست، و بدین ترتیب می‌توان گفت که شاعره ما توانسته است در طول این مدت برای خود مکتب مشخصی بوجود آورد که البته هنوز تا حد کمال هنر فاصله زیاد دارد، ولی عناصر اصلی این مکتب یعنی قدرت توصیف، شور و حرارت فراوان، تجسم بی‌پرده عواطف و احساسات و توجه خاص به جنبه جسمانی عشق، از هم اکنون کاملاً مشخص شده است و پیداست که هر چه در آینده بر این مجموعه اضافه شود به احتمال قوی در همین زمینه خواهد بود.

این مکتب شاعرانه مفید است یا مضر، و باید یا نباید وجود داشته باشد، این نکته‌ایست که در این جا مورد بحث من نیست، زیرا من معلم اخلاق نیستم، و قسمت اعظم از خوانندگان این کتاب نیز قطعاً چنین ادعائی ندارند. تازه آنها هم که مدافع سرسخت اخلاق باشند، پیش از رسیدگی به وضع اخلاقی این اشعار خیلی گرفتاری‌های دیگر دارند که باید طبق قانون «الاهم فالاهم» بدان‌ها برسند. باید به حساب هزاران گناه نابخشودنی که هر روزه در برابر چشم ما از طرف «صلحای» قوم صورت می‌گیرد، هزاران دزدی قانونی، هزاران کلاه شرعی، هزاران خیانت و فساد سیاسی و اجتماعی، هزاران دروغ و ریا و پاپوش‌دوزی و پرونده‌سازی برسند، تا نوبت رسیدگی به حساب هنرمندی شود که گناهش فقط توصیف آن احساساتی است که اگر هم گناهکارانه باشد، بسیاری از ما بیش از او از لحاظ داشتن این احساسات گناهکاریم، به اضافه این گناهی که خیلی از مدعیان صلاح دارند و او ندارد، که ایشان برای پوشاندن آنچه فکر می‌کنند دست به گناه دیگری می‌زنند که دورویی و ریا نام دارد.

منظور من این نیست که از گوینده این اشعار دفاع کرده باشم. او خودش مثل هر شاعر، هر نویسنده، هر هنرمند، مسئول اثر هنری خویش است. ولی این مسئولیت شخصی شاعر مستلزم کتمان این حقیقت نیست که اگر واقعاً باید خطاهای روزمره ما به مقیاس سنجش درآیند، گناهان بی‌شمار شرعی و عرفی جامعه غرق فسادى که ما در آن زندگی می‌کنیم بسیار سنگین‌تر از گناه شاعرهای است که برای تطهیر خود رو به آستان پرفروغ هنر برده است، نه آن که مثل بسیار ظاهرالصلاحان آلوده دامن برای پوشاندن چهره واقعی خویش از تاریکی دروغ کمک گرفته باشد.

به نظر من آنچه در اشعار خانم واقعاً تازه و جالب است همین جنبه هنرمندانه اعترافات یک زن شاعر و زبردستی او در تجسم صمیمانه احساسات خویش است، زیرا موضوع مورد بحث این

قطعات خود به خود چیز تازه‌ای نیست که مستحق جنجال باشد، ماجرائی است که با پیدایش بشر برای بشر پدید آمده، و تا پایان عمر بشر نیز برای او وجود خواهد داشت و بین خودمان بماند کدامیک از ما می‌توانیم ادعا کنیم که هرگز این تمناهای ناگفتنی را در دل خود احساس نکرده‌ایم؟ به قول عیسی آن کس که گناه نکرده است سنگ اول را به سمت گناهکار پرتاب کند.

اگر واقعاً باید در اطراف کار یک هنرمند قضاوت شود، باید این قضاوت فقط در باره هنر او صورت گیرد، هیچ عیب ندارد که کسی بگوید شعر این خانم هنوز بی‌نقص نیست. بگوید که در بسیاری جاها تعبیراتی بهتر از آنچه شده می‌توانسته است بشود و خیلی از کلمات و جملات می‌توانسته است به صورتی محکم‌تر آورده شده باشد. خود شاعر باید بیش از هر کس در پی این قبیل انتقادات و عیب‌جوئی‌ها باشد، زیرا همین عیب‌جوئی‌ها است که هنرمند را در عالم هنرش رو به جلو می‌برد، اما به جای این نوع انتقاد، چماق تکفیر برداشتن و مهر «آثار ضاله» بدین اشعار زدن و سراغ حاکم شرع رفتن، این کاری است که هزاران سال است کرده‌اند و به نتیجه نرسیده‌اند. کار آنهائی است که جنازه حافظ و فردوسی را به گورستان مسلمین راه ندادند و از انجام مراسم مذهبی مرگ برای بایرن و آناتول فرانس و کولت خودداری کردند و بسیار هنرمندان و متفکرین غرب را در طول قرن‌ها به دست درخیمان انکیزیسیون سپردند.

دنیای هنر و ادب در شرق و غرب جهان، پر از این تحریم‌هاست که هیچکدام نتوانسته است از پیشرفت هنر جلوگیری کند. نیمی از کتاب «گل‌های اهریمنی» بودلر را به عنوان «آثار ضاله» از طرف دادگاه‌های عالی فرانسه محکوم کرده‌اند و اجازه انتشار آنها را ندادند، و امروزه همین قطعات به نام شاهکارهای ادب در مدارس عالی فرانسه تدریس می‌شود. «آناکرئون» بزرگ‌ترین غزل‌سرای یونان کهن را کلیسای کاتولیک «فاسدترین شاعر عهد قدیم» خواند، و امروزه اشعار

این شاعر که شباهت عجیبی به غزلیات حافظ ما دارد، همواره با اشعار سافو، از پرارزش‌ترین آثار شاعرانۀ یونان کهن به شمار می‌آید. خود «سافو» شاعرهای که هم‌پایۀ الهه شعر نام گرفته و از بیست و شش قرن تاکنون الهام‌بخش بزرگ دنیای شعر و هنر بوده، از نظر اخلاق امروزی ما «فساد مجسم» است. ولی این فساد مجسم زیبایی و هنر مجسم نیز هست. به همین جهت امروز به ندرت می‌توان مجموعه‌ای از زیباترین آثار ادب جهان یافت که در آن شعری از سافو نقل نشده باشد.

سال‌هاست آثار زیبا و پرمعنی آناتول فرانس در تمام دنیا با علاقه و اشتیاق دست به دست می‌گردد، در صورتی که نزدیک به چهل سال است خواندن نوشته‌های او از طرف کلیسا به جرم ترویج فساد اخلاق تحریم شده است. همین بلا را در دادگاه پاریس به خاطر انتشار کتاب «لاگارسون» بر سر ویکتور مارگریت درآورد؛ حتی نشان افتخار جنگی لژیون دونور این نویسنده را از او گرفتند، و امروز این کتاب او، مثل «فاسق لیدی چترلی» لارنس، در دست همه هست و دیگر کمتر کسی از اتهام «بداخلاق» که بدین کتاب‌ها زده شده است یاد نمی‌کند.

به طور کلی تاکنون بسیار کم اتفاق افتاده است که یک هنرمند به خاطر آنکه اثرش خلاف اخلاق رایج عصر او بوده است همیشه مطرود و محکوم مانده باشد. آن چیزی که او را واقعاً مطرود می‌کند اینست که اثرش بالارش نباشد. بدین جهت است که بسیاری از اشعاری که به مراتب از شعرهای خیام و سعدی و حافظ اخلاقی‌تر و «سنگین‌تر» بوده‌اند از میان رفته‌اند و شعرهای اینان با همه مباینتی که گاه با مفهوم رایج اخلاق داشته، بر جای مانده و روز به روز شهرت و قبول بیشتر یافته است.

اصولاً شعرا و نویسندگان، از زمانی که نویسنده و شاعر در جهان پیدا شده، از این نظر به دو دسته متمایز تقسیم شده‌اند، یک دسته آنها که سنگین و با وقار بوده و به اصطلاح ما «دست به عصا» راه می‌رفته‌اند و در بیان عواطف و احساسات خود جانب مقررات

اجتماعی و متانت را رعایت می‌کرده‌اند، و یک دسته دیگر آنها که محافظه‌کاری را کنار گذاشته و بند از پای قلم خویش برداشته‌اند. این امر در درجه اول بستگی به روحیه خاص خود ایشان، و در درجه دوم به وضع آزادی فکر و روح اغماض در محیط اجتماعی آنها داشته است و طبعاً به مصداق اینکه «متاع کفر و دین بی‌مشتی نیست» هر کدام از این دو دسته طرفدارانی برای خود یافته‌اند. اگر بنا باشد همه آنها را که بی‌پرده سخن گفته‌اند با چماق تکفیر برانیم، باید نیمی از ادبیات جهان منجمله تقریباً همه اشعار تغزلی یونان کهن را کنار بگذاریم، یعنی متأسفانه زیباترین قسمت ادبیات منظوم مغرب زمین را طرد کنیم.

این نکته همانقدر که در مورد مردان نویسنده و شاعر صادق است در باره زنان شاعر و نویسنده نیز صدق می‌کند. راست است که تاکنون زنان به طور کلی محدودتر و نسبت به مردان به حفظ وقار و متانت تشریفاتی مقیدتر بوده‌اند، ولی این قید و حد در باره زنان هنرمند صادق نبوده است. حتی در محیط اجتماعی بسیار مقید و محدود ایران، شاعرهائی مانند مهستی پیدا شده‌اند که شاید هنوز هم کسی بی‌پرده‌تر از آنها شعر نگفته باشد. در ادبیات مغرب زمین، سلسله دراز زنان شاعر از سافوی یونان شروع می‌شود که تقریباً هیچیک از اشعار او با اخلاق امروزی ما سازگار نمی‌آید؛ در دنبال این هنرمند بزرگ، همچنان که صفی از شاعره‌های «سنگی و موقر» مثل مارگریت دوناوئر، مارسلین دبرد و المور، دروسته هولسهف، الیزابت براونینگ، خواهران برانته، امیلی دیکینسن، شوشنیگ، ساروجینی، نایدو، گابریلا میسترال و غیره در اروپا و آمریکا و آسیا می‌توان یافت که همه آنها سعی کرده‌اند متین و باوقار باشند، سلسله‌ای به همین بلندی از شاعره‌های بزرگی چون لویزلا به، کریستینا روستی، کارمن سیلوا، واکارسکو، رنه ویوین، ماری نوئل، آنا آخمتووا، ژرار دوویل، دلمیرا آوگوستینی، آلفونسینا الستورنی، خوانا ایباربور و غیره می‌توان یافت که قاعدتاً باید آنها را شاعره‌های

«بداخلاق» نامید، ولی این بداخلاقی هرگز مانع آن نشده است که برخی از اشعار ایشان را از عالی‌ترین آثار نظم جهان به شمار آرند. «کنتس دونو آی» آخرین شاعره بزرگ اروپا شاید ازین نظر، بعد از سافو، «بداخلاق‌ترین» شاعره جهان بود. با این وصف بی‌پردگی و بی‌پروائی او در سخن مانع از آن نشد که ارزش هنری وی مورد تجلیل فراوان قرار گیرد. او را «شاهزاده خانم دنیای ادب» لقب دادند و بزرگترین مردان ادب و فکر و هنر اروپا، آنتول فرانس، ژید، پروست، ریلکه، کوکتو، پیر لوتیس، هریو، اینشتاین، پنلوه و غیره آثارش را با تحسین‌آمیزترین عبارات ستودند؛ آکادمی فرانسه با همه وقار معروف خود دیوان شعرش را مورد تقدیر قرار داد؛ آکادمی سلطنتی بلژیک او را با تجلیل خاص به عضویت خود پذیرفت. دولت فرانسه اولین نشان لژیون دونور را که به زنی داده شد به سینه او نصب کرد، و امروز در عالم ادب فرانسه و اروپا همه جا با احترام فراوان از وی یاد می‌شود. خانم «کولت» نویسنده بزرگ فرانسوی که بعد از مرگ این شاعره در آکادمی پادشاهی بلژیک جانشین او شد، در عالم نثر به اندازه او به «بداخلاقی» شهرت داشت. همین چند ماه پیش لقب «بزرگترین شاعره معاصر فرانسه» از طرف شخصیت‌های ادبی در درجه اول آن کشور به خانم «ماری نوئل» داده شد که خیال نمی‌کنم برخی از اشعار او را از فرط بی‌پروائی بتوان به فارسی ترجمه کرد.

یک بار دیگر باید تذکر دهم که منظور من، جانبداری از یکی از این دو دسته و تخطئه آن دسته دیگر نیست. راست است که سلیقه شخصی من مرا بیشتر بدین دسته اخیر متمایل می‌کند، ولی این تمایل ذوقی دلیلی بر انکار ارزش آثار آن دسته اول نمی‌شود، همچنانکه مثلاً ارزشی که برای بسیاری از اشعار خانم فرخزاد قائل هستم، مستلزم انکار این حقیقت نیست که اشعار خانم پروین اعتصامی، (باوقارترین) شاعره معاصر ایران به احتمال قوی عالی‌ترین اشعاری است که تاکنون یک شاعره ایرانی سروده است.

منظور اصلی من از نقل این شواهد تذکر این نکته است که در عالم هنر ملاک ارزندگی با بی‌ارزشی یک اثر این نیست که این اثر تا چه اندازه با مفهوم رایج اخلاق که غالباً خود به اقتضای زمان در تغییر است، سازگار می‌آید، بلکه اهمیتی است که واقعاً چنین اثری از لحاظ «هنر» دارد. اگر این اثر، اخلاقی نباشد ولی باارزش باشد، چه ما بخواهیم و چه نخواهیم مورد قبول قرار می‌گیرد، و اگر هم ارزش هنری نداشته باشد هر قدر هم که اخلاقی و سنگین باشد فراموش می‌شود و هیچ کوششی هم برای حفظ آن به جایی نمی‌رسد.

از همه اینها گذشته نباید از نظر دور داشت که عصر ما، دوره‌ایست که در آن مفهوم زیبایی بیشتر با حواس بشری سر و کار دارد و نه با فرمول‌ها و مقیاس‌های کلی که سابقاً برای سنجش زیبایی به کار می‌رفت. به عبارت دیگر دوره ما از لحاظ هنر و زیبایی یک دوره Sensuel است. در آثار ادبی، رمان‌ها، شعرها، پیس‌های تئاتر، فیلم‌های سینما، تصنیف‌ها، آثار نقاشان و مجسمه‌سازان، حتی در روابط و گفتگوهای روزمره ما، خوب یا بد، جنبه جسمانی عشق اهمیت خاصی پیدا کرده که شاید جز در ادب و هنر یونان قدیم نمونه‌ای برای آن نتوان یافت. در بسیاری از رمان‌های امروزی ما که به قلم بزرگترین نویسندگان معاصر جهان نوشته شده، صحنه‌هایی هست که هیچ نویسنده‌ای در گذشته جرأت نوشتن آنها را نمی‌کرده است؛ ولی در دنیای کنونی هیچکس از اینکه شعر یک شاعر یا نوشته یک نویسنده با بی‌پروائی خاص ادبیات امروزی در طرز بیان توأم باشد تعجب نمی‌کند، و به نظر من تعجب ناشی از انتشار اشعار خانم فرخزاد نیز به همین دلیل دیری نخواهد پائید.

خیال می‌کنم بحث کلی ما در باره جنبه اخلاقی شعر، که شاعره ما از آن جانب پیوسته مورد حمله قرار گرفته است کافی باشد و بهتر باشد که اکنون به سراغ آن جنبه دیگر کار این خانم که باید واقعاً مورد مطالعه قرار گیرد، یعنی جنبه هنری اثر او برویم که

قاعدتاً باید هر تقدیر یا اعتراض و انتقادی صرفاً متوجه آن باشد. درین مورد باید صریحاً بگویم که من به استعداد شاعرانه خانم فرخزاد و ذوق طبیعی او در این راه اعتقاد کامل دارم، البته در بعضی از اشعار این خانم از لحاظ کلمات و عبارات هنوز جای ایراد هست، ولی از نظر روح و احساس، یعنی آنچه اساس شعر و هنر به شمار می‌رود، قسمت اعظم از اشعار او خوب و برخی از آنها عالی است و در این اشعار تقریباً هیچ جا تصنع به کار نرفته، و در سرتاسر کتاب خواننده احساس می‌کند که شاعر صمیمانه و بی‌ریا با او یا به عبارت صحیح‌تر با خودش حرف می‌زند، بطوری که می‌توان این اشعار را نمونه‌ای بارز از «ادبیات شخصی» دانست که غالباً در عالم ادب اروپا بدان اشاره می‌کنند. اگر شعر واقعی آن زبان روح و دل باشد که ظاهرآرائی و زیب و زیوری جنبه صمیمیت شاعر را به خاطر افزایش جلوه ظاهری شعرش کم نکرده باشد، در آن صورت به نظر من باید شعر خانم فرخزاد را یک شعر حقیقی دانست.

نکته دیگری که در این اشعار جلب توجه می‌کند، «دینامیسم» خاص آنهاست. تقریباً همه قطعات این کتاب با این حرارت و شور درونی، این شدت هیجان و تندی احساس درآمیخته است. همه جا شاعر، بی‌آنکه غالباً خود متوجه باشد، دنبال آن می‌گردد که روح و قلب خودش را با احساسی، با خاطره‌ای، با رنجی، با امیدی، تحریک کند و به اصطلاح بدان شلاق بزند. همه جا دنبال هیجان می‌گردد. همه جا از آرامش و خاموشی گریزان است. اگر امید شدیدی پیدا نکند دست به دامن نومیدی شدیدی می‌زند. اگر خاطره‌ای از گذشته به سراغش نیاید، برای خود آینده‌ای پراضطراب می‌تراشد. به همین جهت احساس او یک نوع احساس «وحشی» است. گناه، هوس، مستی، حسرت، درد، تلخی، ناله، رنج، غرور، خشم؛ اینها کلماتی است که پیپی به کار رفته و در حقیقت تار و پود اصلی اشعار را تشکیل داده است، و خوب می‌توان دید که همه اینها مظاهر مختلفی از نوع خاص و تند احساس است که بیشتر با

جسم و حواس ما سر و کار دارد نه با روح و فکر ما. شعر این خانم ازین لحاظ نزدیکی بسیاری با آثار شاعره‌های آمریکای جنوبی دارد که در آنها تقریباً همیشه این جنبهٔ پر حرارت و جسمانی احساس اساس شعر به شمار می‌آید، و نظیر آن را با این صورت «وحشی» در آثار شاعره‌های اروپائی به ندرت می‌توان یافت، زیرا در نزد شاعره‌های اروپا این احساس غالباً با بیانی آرام‌تر توصیف می‌شود که ریزه‌کاری و لطافتی بیشتر ولی هیجان و حرارتی کمتر دارد. قطعاتی مانند «رؤیا»، «شراب و خون»، «ناشناس»، «خسته»، «گریز و درد» این نوع احساس شاعر را خوب نشان می‌دهد. قطعهٔ «عصیان» که شاید از «آلفونسینا استورنی» شاعرهٔ آمریکای جنوبی الهام گرفته باشد، یک تصویر زنده و عالی از روح ناراحت شاعر است که سراغ «خوشبختی» نمی‌گیرد، بلکه سراغ حرارت و هیجان می‌گیرد:

بدور افکن حدیث نام، ای مرد

که ننگم لذتی مستانه داده

یا:

بهشت و حور و آب کوثر از تو؛

مرا در قعر دوزخ خانه‌ای ده!

یا آنجا که با دل خود در کشمکش است، ولی بدین دل وعدهٔ

خاموشی و آرامش نمی‌دهد، وعده سوختن و رنج بردن می‌دهد:

آتش زخم به خرمن امیدت

با شعله‌های حسرت و ناکامی

ای قلب فتنه جوی گنه کرده

شاید دمی ز فتنه بیارامی!

با این وجود شاعر همه جا از این حرارت و هیجان احساس

رضایت نمی‌کند. گاهی، می‌بیند که با همهٔ تلاش‌های خود بدان چه

می‌خواسته نرسیده. آن وقت دست به دامن چیزی قوی‌تر از همهٔ

اینها می‌زند. سراغ نیروئی را می‌گیرد که برای شکستن و خرد کردن

او قدرت کامل داشته باشد. نمونهٔ عالی این طرز احساس او قطعهٔ

«در برابر خدا» است که به عقیده من بهترین قطعه این مجموعه است. درین جا شاعر دریچه دل خود را یکسره باز می‌کند تا فریادهائی را که در دل دارد و در پیرامون خود گوش شنوایی برای آنها نمی‌یابد به گوش خدای خویش برساند، نومیدانه می‌گوید:

آه ای خدا، چگونه ترا گویم  
کز جسم خویش خسته و بیزارم!  
هر شب بر آستان جلال تو  
گوئی امید جسم دگر دارم!  
آه ای خدا که دست توانایت  
بنیان نهاده عالم هستی را،  
بنمای روی و از دل من بستان  
شوق گناه و نفس پرستی را؛  
جای دیگر این فریاد نومیدی صورت تسلیم و رضائی دردآلود،  
صورت «فرار از دست خویشتن» دارد، ولی این فرار نیز با آرامش درون  
همراه نیست، مثل همیشه با درد و تلخی و حرارت آمیخته است:  
رفتم... مگو، مگو که چرا رفت؟ ننگ بود  
عشق من و نیاز تو و سوز و ساز ما  
از پرده خموشی و ظلمت چو نور صبح  
بیرون فتاده بود بیکباره راز ما  
... رفتم که گم شوم چو یکی قطره اشک گرم  
در لابلای دامن شبرنگ زندگی  
رفتم که در سیاهی یک گور سرد و تار  
فارغ شوم ز کشمکش و جنگ زندگی  
و یا این شعر مؤثر از قطعه‌ای دیگر:  
ز شهر درد و عشق و نور و ظلمت  
سحرگاهی زنی دامن کشان رفت  
پریشان مرغ ره گم کرده‌ای بود  
که زار و خسته سوی آشیان رفت

بطور کلی، از لحاظ قدرت احساس و دوری از تصنع و صداقت در بیان عواطف، و همچنین از نظر «دینامسیم» درونی، شعر خانم فرخ‌زاد واقعاً بارزش و جالب است و من یقین دارم که شاعرهٔ جوان ما خواهد توانست در آینده در این مکتب خود آثاری بهتر و عمیق‌تر پدید آورد. از نظر طرز بیان، نمی‌توان انکار کرد که شعر او بطور کلی محتاج به پرورش و تکامل است. خیلی از این اشعار هست که واقعاً خوب است، ولی خیلی اشعار دیگر نیز در این مجموعه هست که در آنها زیبایی کلام با لطف مضمون برابری نمی‌کند و باید زمانی بگذرد تا این قبیل سستی‌ها به کنار رود و شکل ظاهری این اشعار، همان استحکام و قدرتی را پیدا کند که در همهٔ آنها از لحاظ روح و احساس وجود دارد، به شرط آنکه این افزایش لطف کلام، قدرت احساس و جنبهٔ خاص «وحشی» را که در این اشعار نهفته است و امتیاز اساسی آنها به شمار می‌رود، کم نکند.

یقین دارم اگر گرفتاری‌های زندگی بگذارد و محیط پرتشویش و آشفتهٔ ما روح پرحرارت این شاعرهٔ تازه نفس را که صاحب قریحه و استعداد خداداد فراوانی است درهم نشکند، آینده، خانم فرخ‌زاد را یکی از شخصیت‌های جالب ادب امروز ما خواهد شمرد، منتها امیدوارم این پیشرفت برای او خیلی گران تمام نشود زیرا عادتاً هنرمندان موفقیت خود را در عالم هنر به قیمت خوشبختی خویش خریداری می‌کنند...

تهران - تیرماه ۱۳۳۴

شجاع‌الدین شفا

مسعود میرشاهی

## استاد شفا و من

پس از جنگ جهانی دوم و اتمام تحصیلاتم در آلمان و مراجعت به ایران به شغل روزنامه‌نگاری که همیشه مورد علاقه من بود روی آوردم و پس از چندی در انجمن روزنامه‌نگاران ایران که انجمنی معتبر و صاحب نام بود بعنوان مدیر داخلی مشغول به کار شدم.

در این انجمن که خانه واقعی اهل قلم بود تقریباً همه نویسندگان بزرگ و روزنامه‌نگاران معتبر عضو بودند و شاغل بودن در این انجمن برای جوانی که به اصطلاح تازه از فرنگ آمده بودم، بزرگترین شانس برای آشنایی با صاحبان قلم در جامعه ایران بود.

در این میان استاد دکتر شجاع‌الدین شفا که از جمله کسانی بود که این انجمن را خانه دوم خود می‌دانست و بخاطر ترجمه‌های شیوایی که منتشر ساخته بود از اعتبار و معروفیت خاصی برخوردار بود، مرتب به این انجمن رفت و آمد داشت. با نام استاد مسلماً آشنا بودم اما به خاطر جوانی و آغاز کار در این انجمن، هنوز او را شخصاً و از نزدیک نمی‌شناختم.

چون تازه به ایران بازگشته بودم و نگاه جدیدی به جامعه داشتم، تصمیم گرفتم کار روزنامه‌نگاریم را با استفاده از این دید و با نمایان کردن و نشان دادن کمبودها و نارسائی‌های آنروز جامعه ایران و با نوشتن مقاله‌ای انتقادی و تند و آتشین بنام «من یک بلغاریم» و با امضاء مستعار شروع کنم. این مقاله بخاطر بیان حقایق روز و شاید به خاطر قلم‌تندی که داشت در نشریه معتبر و انتقادی «مهر ایران» که آقای بهرام بوشهری‌پور نیز در آن مقاله می‌نوشت به چاپ رسید و مورد توجه بسیاری قرار گرفت و البته مورد تعریف و انتقاد صاحبان قلم.

پس از انتشار این مقاله روزی که در انجمن مشغول به کار بودم دیدم استاد شفا و برادر، احمد نامدار که عضو هیئت رئیسه انجمن بود، مشغول صحبت هستند اما نمی‌دانستم در باره چه موضوعی صحبت می‌کنند که ناگهان برادر مرا صدا کرد و گفت «بیا باید ترا به استاد شفا معرفی کنم». با دستپاچگی بسوی آنها رفتم و همه نگرانیم این بود که مبدا نوشته من مورد پسند استاد نبوده و ایرادی داشته است. استاد شفا در حالیکه نگاهی به سرتاپای من انداخت گفت «بلغاری شما هستید؟ اما چه خوب با مشکلات وطن ما آشنا شده‌اید» و خندید و دست روی شانه من گذاشت و گفت «پیشرفت می‌کنی و روزنامه‌نگار خوبی می‌شوی به شرط آنکه کارت را جدی دنبال کنی و شبانه روز کار کنی».

از این توجه و تشویق استاد به وجد آمدم و احساس غرور کردم و از همانروز کارم را با جدیت بسیار دنبال کردم. همین جملات استاد شفا بود که به من جرأت داد تا با قلم آنچه در دل دارم بروی کاغذ بیاورم و با اطمینان به کار روزنامه‌نگاری که به آن عشق می‌ورزیدم ادامه دهم. این تنها من نبودم که مورد توجه شجاع‌الدین شفا واقع شدم و تشویق او سرنوشت و آینده مرا رقم زد، بسیاری ایرانی که تحت تأثیر طبع آرام و تواضع بیش از اندازه استاد شفا که به جوانان کشورش عشق می‌ورزید و همیشه مشوق آنها بود قرار گرفتند و هر کدام به مقامات بالای کشوری و یا ادبی ایران عزیز رسیدند.

به سهم خود امروز با جرأت می‌توانم بگویم که هر موفقیتی در زندگی کاریم داشتیم مرهون همان دوران روزنامه‌نگاری و تماس و استفاده از دانش و تجربه و بینش بزرگانی چون استاد شفا و علی دشتی و رحمت مصطفوی و دیگر نویسندگان و اندیشمندان باارزش کشورمان بوده است. بزرگانی که ایران را در راه ترقی و تعالی سوق دادند و کشوری پیشرفته و موفق ساختند.

در دوران تبعید و دوری از وطن نیز باز بزرگانی چون استاد شفا بودند که برای روشن شدن حقایق و ستیزه با تعصب و

واپسگرایی که ملت ما امروز به این دام افتاده است، قدم به میدان  
مبارزه نهند و راه را از چاه به ملت ایران نشان دادند.  
درود به روان پاک این بزرگ مردان وطن که همیشه یاد و  
خاطره خوبشان در دل‌های ایرانیان زنده و جاودان خواهد ماند.

**مرتضی نامدار**

## استاد شجاع‌الدین شفا افتخار فرهنگی و ادبی و ستاره درخشان تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران

سرکار بانو کلودین شفا همسر بسیار فرهیخته استاد شجاع‌الدین شفا و انسانی والا و کم‌مانند به من افتخار داده و خواسته است تا در یادنامه‌ای که برای استاد شفا قرار است تهیه گردد مشارکت کنم. با سپاسگزاری از بزرگی و مهر ایشان در مشارکت در این یادنامه تاریخی که بخشی از فرهنگ و تاریخ ایرانزمین خواهد بود، با غرور و سربلندی آنرا پذیرفته‌ام. چون خدمات گسترده فرهنگی، ادبی، تاریخی و سیاسی و روشنگری‌های یگانه دکتر شجاع‌الدین شفا را نویسندگان باسابقه و توان‌تر با دقت و تیزبینی بیشتر و بهتری ارائه داده‌اند در این چند برگ به سر فصل‌هایی پرداخته‌ام که دیگران از آنها کمتر سخن گفته‌اند.

در آغاز سخن لازم می‌دانم با الهام از نوشته‌های خود استاد شفا آنچه را بر ایران و ما گذشت بار دیگر یادآوری کنم که:

درست در زمانی که قلعه مستحکم نیروهای ملی ایرانی با شتاب کم‌مانند در راستای پیشرفت مادی و معنوی و رفاه و آسایش مردم ایران گام برمی‌داشت، گروه اندک روشنفکر با همکاری احزاب خائن و گروه‌های ستون پنجم خائن کشورهای بیگانه، با خیانت خود به تاریخ و ملت ایران به قلعه‌گشائی پرداختند و خود را در دامن آخوند، ناشایسته‌ترین گروه اجتماعی انداختند تا در جهت سیاست اقتصادی غرب فاجعه ۵۷ را بوجود آورند و ملتی پرافتخار و پر درآمد را به سیه‌روزی تاریخی بنشانند. خائنان به ملت و تاریخ ایران این فاجعه را انقلاب شکوهمند نامیدند که در واقع بی‌شکوه‌ترین فاجعه یا انقلاب تاریخ بشری بود. نیروهای ممتاز درون‌مرزی از

جمله روشنفکران بجای ایستادگی در برابر خدایان زور و زر جهانی در نبرد در جبهه میهن پرستان به جبهه مخالفان پیوستند و با آتش‌باری معرکه، خودکشی جمعی ملتی را فراهم آوردند.

ترازنامه درون‌مرزی و برون‌مرزی ثمره فاجعه یا انقلاب در ۳۳ سال گذشته شکست کامل و بی‌آبرویی ملتی بزرگ است و بس. کارنامه سیاه و ننگین جمهوری اسلامی غاصب و جنایتکار که بر پایه اصل دروغین و جعلی ولایت فقیه بنیان نهاده در همه زمینه‌ها نشان بی‌لیاقتی، خیانت، سوء استفاده، فساد و غرض‌ورزی است.

هرچه زمان می‌گذرد داوری تاریخ دقیق‌تر می‌گردد، شخصیت‌های بزرگان تاریخ و تاریخ‌سازان بیشتر و بیشتر نمایان می‌گردد. تمام پیرایه‌های دروغین و تملق‌های کاذب کنار می‌روند و واقعیت تاریخی متجلی می‌گردد. اکنون که سردمداران انقلاب شکوهمند یا غاصبان مملکت و متجاوزین به ناموس ملت در تقسیم قدرت و پول، خود را مغبون دیدند و به خارج از کشور آمدند، یکی پس از دیگری اعتراف می‌کنند که تمام پیرایه‌ها و اتهاماتی را که به نظام گذشته وارد می‌کردند، از بیخ و بن دروغ بود و این دروغ‌سازی‌ها برای پیشبرد کار یعنی ویران‌سازی ایران بود. تا آنجا که عامل اصلی ویرانی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، آموزشی، اخلاقی و مذهبی یعنی شخص خمینی اعتراف کرد که «خدعه» کردم.

پس از این فاجعه بزرگ و ننگین تاریخی جهانی، گروهی از ایرانیان توانستند از زندانی به وسعت ایران که تمام ملت در آن اسیرند، چه بصورت اجباری یا خودتبعیدی به خارج پناه برند. بسیاری از متمکین خود را پنهان کردند. سیاستمداران و دولتمردان هر کس به گوشه‌ای خزیدند و دیگران در پی کسب کمترین درآمد برای زنده ماندن بودند. ایرانیانی که از همان آغاز کوشش خود را برای مبارزه با جمهوری اسلامی غاصب و جنایت‌پیشه و سرنگونی آن به کار بردند بسیار اندک بودند. ولی

استاد شفا از همان آغاز با شهامت و کوشش پی‌گیر و کم‌مانند در تاریخ سیاسی ایران همگام با سایر میهن‌پرستان و مبارزان، نبرد اندیشه‌ای با جمهوری اسلامی را پی‌ریزی کرد و این نبرد را تا واپسین دم زندگی ادامه داد.

در ایران همانند میلیون‌ها ایرانی با نام استاد شجاع‌الدین شفا و با نوشته‌ها و ترجمه‌های وی بویژه برگردان کتاب‌های گوته و آندره ژید آشنا بودم ولی هیچگاه توفیق دیدار استاد در ایران دست نداد. نخستین بار که سعادت زیارت جناب دکتر شجاع‌الدین شفا را پیدا کردم در سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵ خورشیدی) بود. در یک روز پائیزی استاد به چاپخانه کوچکی که در نیویورک داشتم آمدند تا در باره چاپ یکی از کتاب‌ها که نگارش آن تازه به پایان رسیده بود گفتگو کنیم. در این ملاقات استاد با مشاهده این حقیقت که در روزهای بسیار تلخ برای همه ایرانیان با کاری شرافتمندانه و با همکاری همه‌سویه همسرم توانسته‌ام به زندگی محدود سر و سامانی بدهم، با مهربانی بسیار و استادانه مورد تشویق و مهر پیوسته‌ام قرار دادند. هرچند چاپخانه کوچک نتوانست خواست استاد را برآورده کند اما این دیدار پایه‌ای شد تا هرگاه با مشکل سیاسی - اجتماعی و یا چگونگی ارتباط با ایرانیان میهن‌پرست برخورد کنم از رایزنی و رهنمودهای استاد بهره بگیرم.

پس از کوچ از نیویورک و اقامت در کالیفرنیا، به همت مبارزان میهن‌پرست شمال کالیفرنیا در سال ۲۰۰۲ طرح تشکیل شورای اتحاد و همبستگی همه نیروهای مبارز تهیه گردید. این طرح در واقع بن‌مایه پیشنهاد تشکلهائست که پس از به اصطلاح «بهار عربی» در گستره اپوزیسیون یکی پس از دیگری مطرح می‌گردند. فشرده طرح در ۱۵ شهر در آمریکا و اروپا و کانادا در ۲۲ گردهم‌آئی برای بیش از ۱۵۰۰ نفر از میهن‌پرستان به گونه‌ای حرفه‌ای عرضه شد و کار به مرحله آمادگی کامل برای تشکیل شورا رسید. ولی به دلائلی که در نامه‌های سرگشاده استاد شفا بی‌هیچ

پرده‌پوشی آمده‌اند و بویژه مطرح شدن رفراندم معروف به رفراندم سازگارا متوقف گردید و نیروی میهن‌پرستان بجای مبارزه با جمهوری اسلامی، صرف خنثی کردن طرح رفراندم غیرمنطقی و غیرعملی سازگارا شد که گذشت زمان نشان داد که طرح آنروزی رفراندم و طرح دیروزی جنبش سبز و طرح امروز تشکیلات کنگره‌های ملی از بیگانگان منشأ گرفته و نتایج آن بیشتر خرید زمان برای ماندگاری بیشتر نظام غاصب و فاسد و جنایتکار جمهوری اسلامی و ولایت فقیه بوده و می‌باشد.

از ۱۵ اکتبر ۲۰۰۵ گروهی از میهن‌پرستان ایرانی پیرو باورهای گوناگون سیاسی از راه کنفرانس‌های تلفنی به مدت ۶ ماه به کار و کوشش پیوسته پرداختند تا در ۶ جون ۲۰۰۶ کنگره همبستگی ایرانیان پا به عرصه وجود نهاد. در دوره ۶ ماهه کنفرانس تلفنی قرار شد که برای جلب نظر میهن‌پرستان هیئت معتمدین از بین شخصیت‌های ملی بوجود آید که دارای مقبولیت عامه و مورد پذیرش اکثریت قریب به اتفاق سازمان‌ها و گروه‌ها و منفردین سیاسی باشند. وظیفه اصلی هیئت معتمدین، دعوت از ایرانیان مبارز برای ایجاد سازمانی متشکل از همه نیروهای مبارز بود که امروزه پس از ۶ سال اتلاف وقت و موازی‌سازی‌های عمدی و سهوی، همه اپوزیسیون به دنبال آنند. از استاد شجاع‌الدین شفا و ۷ شخصیت ملی دیگر دعوت شد که افتخار داده و عضویت هیئت معتمدین را بپذیرند. هرچند تشکیل هیئت معتمدین با همه توافقات به دلائل گوناگون عملی نگردید، ولی مکاتبات ارزنده‌ای از سوی استاد شفا با من صورت گرفت که لازم می‌دانم پاره‌ای از آنها را به علت اهمیت سیاسی آنها و ثبت در تاریخ تقدیم کنم.

خدمتی که استاد شفا در این دوره بسیار تلخ دوری از وطن به ملت ایران و به تاریخ ایران کرد و روشنگری‌های اجتماعی دلاورانه و شجاعانه‌ای که در شناساندن ماهیت و ذات و جوهر جمهوری اسلامی نمود بیش از کوشش‌های همه مبارزان و مخالفان

جمهوری اثرگذار بوده است. خدمت استاد شفا را شاید بتوان تنها با خدمت فردوسی بزرگ به تاریخ و فرهنگ ایران و گسترش روحیه ایران دوستی و میهن پرستی مقایسه کرد. هرچند پیش از استاد شفا انسان‌های والا و ازجان گذشته‌ای چون منصور حلاج، ابن مقفع، آخوندزاده و دشتی و... و اخیراً دکتر مسعود انصاری و دکتر حسن رهنوردی و... به کالبدشناسی دین و به ویژه مذهب شیعه پرداختند و پاره‌ای از آنها تا پای جان رفتند، ولی این استاد شفا بود که با درون‌مایه سال‌ها تجربه و تفکر و برخورد علمی با مسائل اجتماعی و زندگی در بطن جامعه ایرانی و آشنائی کامل با شیوه‌های ریاکاری و ترویج خرافات آخوندی، بی هیچ ترس و وحشت از سیستم تروریستی جمهوری اسلامی پا به میدان نهاد و زندگی خود را یکسره و بی هیچ سکونی وقف پژوهش در راه شناسائی و شناساندن عامل اصلی نگون‌بختی ملت اسیر ایران نمود و ماهیت راستین دکانداران دین را بر همگان آشکار ساخت. بهره این کوشش یگانه در تاریخ فرهنگی و اجتماعی و سیاسی ایران همراه با سال‌ها تجربه عینی و شخصی پیش از آن، نوشتارها، مقالات و کتاب‌های گهرباری هستند که بسیاری از آنها مانند شاهنامه فردوسی جاودانه به یادگار خواهند ماند. توضیح المسائل (از کلینی تا خمینی)، تولدی دیگر، جنایات و مکافات، فروغی در تاریکی، حقوق بشر (قانون بیضه و بمب اتمی)، جهان ایران‌شناسی، نامه‌های سرگشاده و ولایت فقیه و... نمونه‌هایی از کوشش و تلاش ارزنده استاد شفاست که تدوین فهرست کامل نوشته‌های استاد شفا در ایران و پس از فاجعه ۵۷ در خارج از ایران خود نیاز به کتابی مفصل دارد. آرزو دارم میهن پرستان و پژوهندگان راستین ایرانی بتوانند خدمات فرهنگی و ملی و اجتماعی و سیاسی استاد را بازشناسی کرده و آنرا به تاریخ و ملت ایران عرضه بدارند.

لازم می‌دانم به یکی از کوشش‌های ملی و میهنی استاد شجاع الدین شفا که شاید بسیاری از ایرانیان میهن پرست کمتر از

آن آگاهی دارند اشاره کنم. این خدمت ارزنده انتشار گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی است.

بنا بر نوشته استاد شفا، گاهنامه یاد شده در سال ۱۳۵۶ اولین بار در کتابخانه پهلوی تدوین شد. این مجموعه قطور که حاصل تلاش دو ساله گروهی از پژوهشگران و استادان کتابخانه بود که با بررسی مستمر در آرشیوهای مختلف خبری و بایگانی‌های سازمان‌های دولتی و مطبوعات پنجاه ساله ایرانی و خارجی و کتابها و اسناد موجود داخل کشور آماده شده و در سال ۱۳۵۷ در ده هزار دوره و هر دوره شامل سه مجلد هزار صفحه‌ای به چاپ رسید. ولی با فاجعه سال ۵۷ توزیع آن متوقف شد و تمام آن یک جا بوسیله جمهوری اسلامی سوزانده شد. خوشبختانه یک دوره آنرا که استاد به خارج آورده بود در اختیار سازمان چاپ سهیل در فرانسه قرار داد و با تلاش و کوشش بسیار چاپ دوباره آن ممکن گردید.

اولین برگ این مجموعه فرمان معروف رضا شاه کبیر به عنوان فرمانده کودتا بود که با کلمات تاریخی «حکم میکنم» آغاز می‌شد و آخرین برگ مربوط به ۲۶ اسفند سال ۱۳۵۵ می‌باشد و با خبر بازدید ولیعهد از نمایشگاه تحولات حمل و نقل هوایی پایان می‌پذیرد.

هر چند استاد شفا که در دیار ادیبان و فرهنگ‌دوستان پرچمدار و یکی از پایه‌گذاران اصلی پژوهش‌های تاریخی روشنگرانه بود در آرزوی آزادی ایران و بوسه بر خاک میهن درگذشت و هرچند ضایعه درگذشت چنین شخصیت ملی و تاریخی و ادبی به هیچ‌روی جبران‌پذیر نیست ولی افکار و کتاب‌ها و نوشته‌های جاودانه‌اش همواره می‌تواند دستور کار آزاداندیشان و میهن‌پرستان نسل‌های کنونی و نسل‌های بعد از آزادی ایران باشد. روانش شاد باد.

**اسدالله نصر اصفهانی**

## چهره‌های گوناگون علامه شجاع‌الدین شفا

از شجاع‌الدین شفا در چند دهه اخیر با عناوین و گاه القاب مختلف نام برده شده: البته «جناب» که عنوان رسمی و تشریفاتی در ایران شاهنشاهی بود، «استاد» و یا «دکتر». پس از درگذشتش بسیاری به وی عنوان دکتر دادند که البته این عنوان را در دانشگاه‌های مختلف و معتبر دریافت کرده بود. سوءاستفاده از این «مرتبه» دانشگاهی اخیراً به قدری در ایران و خارج از ایران مرسوم و متداول شده، آن قدر کسانی که حتی تحصیلات متوسطه خود را به پایان نرسانده‌اند خود را دکتر خوانده و می‌خوانند، یا دیگران این عنوان را به آنها می‌دهند، که من آن را برای شجاع‌الدین شفا توهین‌آمیز می‌دانم. پس خواننده محترم اجازه خواهد داد که به یک رسم قدیم ایرانی وی را علامه بخوانم که برتر از همه اینها است و در کتاب‌های مختلف خود نیز از او با این عنوان یاد کرده‌ام، علامه شجاع‌الدین شفا، مردی که با انتشارات و تحقیقات خود در دهه‌های بعد از انقلاب اسلامی مقام و مرتبتی استثنائی در میان دانشمندان و محققان و مورخان ایران یافت و نام خود را جاویدان ساخت.

نخستین خاطره من از شجاع‌الدین شفا، که در آن هنگام او را از دور می‌شناختم، ترجمه‌هائی است که از اشعار و نوشته‌های چند تن از بزرگان فرهنگ و ادب اروپائی انتشار داد: لامارتین<sup>۱</sup>، گوته<sup>۲</sup>، دانته<sup>۳</sup>، پی‌یر لوتیس<sup>۴</sup>...

جوان بودیم، با احساسات دوران جوانی. خواندن ترجمه‌های شفا از این اشعار، ما را در دنیائی غیر از آنچه در آن می‌زیستیم فرو

۱ - Alphonse de Lamartine (1790-1869)

۲ - Johann Wolfgang von Goethe (1749-1832)

۳ - Dante Alighieri (1265-1321)

۴ - Pierre Louÿs (1870-1925)

می‌برد. به دنیای تخیلات شیرین و آرزوهای دور و دراز. شفا غالباً اشعار را به نثر ترجمه می‌کرد اما نثری تقریباً منظوم، با آهنگی خاص که در آن نحوه بیان و روح شاعر حفظ شده بود، نثری که شعر را به یاد می‌آورد، بدون آنکه در بند قواعد شعری باشد. نثری زیبا و دلنشین که می‌شد به خاطر سپرد و یا به صدای بلند در جمع خواند.

چه لذت‌ها که از ترجمه منظومه معروف Le Lac اثر لامارتین بردم. با تنی چند از دوستان اصل و ترجمه را در پی هم می‌خواندیم و در هر یک زیبایی‌های خاص می‌دیدیم و وفاداری مترجم را به متن اصلی می‌ستودیم.

این فعالیت شفا سال‌ها ادامه یافت. مناسب جوایز بود که بررسی‌ها و تحقیقات شایسته به این ترجمه‌ها و به شیوه کار او اختصاص یابد. تردید نیست که او در تاریخ فن و هنر ترجمه مقامی والا خواهد داشت.

به نظر من این نخستین چهره ماندگار از علامه شجاع‌الدین شفا است.

در سال‌های نهضت ملی ایرانیان علیه سیاست استعماری بریتانیا و به منظور ملی کردن صنعت نفت، چهره دیگری از شجاع‌الدین شفا پدیدار شد. در نخستین مرحله این نهضت و تا چند ماه آخر آن که کار به بُن‌بست رسید، محمد رضا شاه که مظهر وحدت ملی و استمرار تاریخ ایران بود و دکتر محمد مصدق که رهبر بلامنازع و بی‌چون و چرای این حرکت ملی بود، با یکدیگر هم‌دل و همراه بودند و همه ایرانیان در کنار آنان. چند ماهی شجاع‌الدین شفا جوان رئیس اداره کل انتشارات در رادیو یعنی مسئول تبلیغات دولت و سخنگوی آن بود. از جمله به هنگامی که دکتر مصدق برای دفاع از حقوق حق ملت ایران و پاسخگویی به شکایت امپراطوری بریتانیا در شورای امنیت سازمان ملل متحد به نیویورک رفت. در آن موقع لندن می‌کوشید مصدق ملت‌گرای

میهن پرست را عامل و آلت دست کمونیسم بین‌المللی و اتحاد جماهیر شوروی قلمداد کند و نهضت ملی ایران را بازیچه دست توده‌ای‌های آن زمان که بیش از هر جناح دیگری با آن مخالف بودند بشناساند. همه کوشش ایران بر آن بود که چه در داخل و چه در خارج با این تبلیغات مبارزه کند. شفا که همراه مصدق به نیویورک رفته بود، آنچه می‌توانست کرد.

ایران در شورای امنیت (و سپس در دادگاه بین‌المللی لاهه) توفیق کامل یافت گرچه از این پیروزی‌ها بهره‌برداری لازم نشد. اما این صفحه از تاریخ زندگی و سرگذشت وی را در خدمت نهضت ملی نمی‌توان و نباید نادیده گرفت.

در حالی که شفا به کارهای تحقیقاتی و ترجمه و تألیف ادامه می‌داد، فعالیت‌های دیگر آغاز کرد که می‌توان به آن بسیج و تجهیز همه محافل و مراجع ایران‌شناسی در جهان نام نهاد.

تصمیم ایران به برپائی مراسم دو هزار و پانصد سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران فرصتی مناسب برای این کار بود و امکانات بسیار برای آن فراهم ساخت.

برپائی این مراسم، یکی از بحث‌انگیزترین وقایع دوران سلطنت آخرین شاهنشاه ایران است. متأسفانه اشتباه بزرگی که در نحوه برگزاری این مراسم و مخصوصاً نصب چادرهای تخت جمشید و ترتیب پذیرائی‌های آن صورت گرفت (که کاری به مسئول یا مسئولان آن در این سطور نداریم) جنبه‌های مثبت و پایدار این مراسم را، هم در ایران و هم در جهان، تحت‌الشعاع قرار داد. هزاران طرح بزرگ و کوچک عمرانی - اقتصادی - فرهنگی و آموزشی به این مناسبت به مرحله اجرا و بهره‌برداری رسید که یک جهش واقعی و ماندگار در مسیر پیشرفت و ترقی ایران محسوب می‌شد. آغاز اجرای طرح کتابخانه بزرگ پهلوی که می‌بایست یکی از ده کتابخانه بزرگ دنیا و مرکز تحقیقات ایرانی در سرتاسر جهان باشد و خیلی زود همپایه مراکزی چون کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه

کنگره ایالات متحده گردد، یکی از این طرح‌ها بود و شجاع‌الدین شفا مأمور اجرای آن گردید. متأسفانه با وجود پیشرفت قابل ملاحظه این طرح، انقلاب اسلامی کار را لااقل به آن صورت و با آن هدف‌های بزرگ متوقف کرد. بزرگی ایران و درخشیدن فرهنگ و تاریخ و هنر و تمدنش با هدف‌های این انقلاب تناقض کامل داشت. به مناسبت برپائی همین جشن‌های دو هزار و پانصد ساله بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران بود که در چهل کشور جهان شوراها و مجامعی در بالاترین سطوح تشکیل شدند. توانائی و درخشش ایران آن روز که همه کشورها مایل به جلب دوستی با آن بودند، محبوبیت و نفوذی که شاه در آن روزها داشت، کارائی دیپلماسی ایران (که در آن زمان اردشیر زاهدی مسئول آن بود) به توفیق این طرح بزرگ کمک بسیار کرد. در همه این کشورها، رؤسای ممالک یا دولت‌ها (یا به مانند ایالات متحده آمریکا سران آنها) ریاست این شوراها و مجامع را پذیرفتند. در همه جا جلسات بحث و بررسی در مورد تاریخ و فرهنگ و هنر و ادب ایران تشکیل شد و در وسائل ارتباط جمعی انعکاس فراوان یافت که بی‌چون و چرا موجب غرور و سربلندی ایرانیان بوده و شد.

شجاع‌الدین شفا و گروه همکارانش مسئول اجرای این برنامه بزرگ بودند و هر روز در گوشه‌ای از جهان به تدارک و ترتیب آنها مشغول.

به همین مناسبت و به موازات پذیرائی‌های تخت جمشید، کنگره بزرگی در دانشگاه پهلوی (شیراز) با شرکت چهار صد تن از دانشمندان و ایران‌شناسان برجسته خارج و داخل تشکیل شد. سیصد تن دانشمندان خارجی شرکت‌کننده در این مجمع از چهل و چهار کشور جهان آمده بودند. ترتیب‌دهنده و مجری این برنامه عظیم شجاع‌الدین شفا بود. به این مناسبت یک هزار مقاله تحقیقاتی به کنگره ارائه شد که فهرست آنها را کتابخانه بزرگ پهلوی در یک کتاب دویست و چهل صفحه‌ای انتشار داد. بنای کار بر این بود که

مجموع این تحقیقات در یک صد جلد - هر یک در حدود پانصد صفحه - به تدریج انتشار یابد که مشارکتی بی‌نظیر در شناخت فرهنگ و تمدن ایرانی می‌بود. انقلابیون همه این تحقیقات را که گنجینه‌ای گرانبها بود به هنگام حمله به مرکز کتابخانه مصادره کردند که ظاهراً به غارت رفت یا پراکنده شد - جنایتی بزرگ.

برپائی این انجمن‌ها و شوراها، تشکیل کنگره بزرگ ایران‌شناسی شیراز در دانشگاه پهلوی و انبوه تحقیقات و مطالعاتی که در آن ارائه شد، چهره دیگری از سرگذشت شجاع‌الدین شفا است.

پیروزی انقلاب اسلامی و فروپاشی شاهنشاهی ایران، قیود و محدودیت‌های سیاسی شجاع‌الدین شفا را از میان برداشت و او مرحله دیگری از زندگی خود را آغاز کرد که شاید همیشه در اندیشه آن بود اما وظائف و تکالیفی که داشت و عنوان مشاور فرهنگی شاه مانع ابراز آنها می‌شد.

علامه شجاع‌الدین شفا شاید نخستین کس یا قطعاً از نخستین کسانی بود که علناً به مبارزه به حکمروایان جدید ایران و دکانداران دین برخاست. کتاب‌های متعددش از ۱۳۵۹ تا پایان زندگی او هر یک به صورتی و به مناسبتی در همین زمینه است. قطعاً فهرست کامل این کتاب‌ها و مقالات در آن مجلد انتشار خواهد یافت و نیازی به تکرار آن نمی‌بینم.

شفا با شجاعت و دقتی بی‌نظیر و به استناد مدارک و اسنادی که مطلقاً قابل تکذیب و انکار نبود و نیست دروغ‌ها، شیادی‌ها، دوروئی‌ها و خیانت‌های دکانداران دین را برملا کرد و نقاب از چهره شیادان عمامه به سر و یارانشان برداشت.

در کتاب یک‌هزار صفحه‌ای توضیح‌المسائل نشان داد که چگونه جعل احادیث یکی از پایه‌های انحرافات متعدد دکانداران دین و اسلام‌گرایان افراطی شده است.

در آثار دیگرش، او از نخستین کسانی بود که باز هم با مدارک و اسناد متقن نشان داد که سیاست‌های خارجی و بخصوص

دولت کارتر چه سهم و نقشی در پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط ایران داشته‌اند. امروزه با مدارک رسمی که دسترسی به آنها میسر شده و با تحقیقات و کتبی که در کشورهای متعدد جهان، در این باره انتشار یافته، دیگر هیچ کس تردیدی ندارد که انقلاب ایران و حوادث سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۹ گرچه علل داخلی داشت، اما به ویژه ناشی از یک توطئه بزرگ بین‌المللی بود که متأسفانه بسیاری از ایرانیان به علل مختلف عامل یا بازیچه آن شدند و بر میهن ما آمد آنچه نمی‌بایستی بیاید. سیاست نفتی شاه، بلند پروازی‌های ایران، دیپلماسی فعال کشور ما و قدرت فزاینده‌اش بسیاری را نگران کرده بود که کمر به سقوط ایران بستند و متأسفانه ناتوانی‌های دولت‌های وقت در چند سال آخر در پی اشتباهاتی که شده بود، به طرح سقوط ایران کمک کرد. شفا همه اینها را گفت و نوشت. خدمت او در این زمینه ماندگار است. اما ناامید هم نبود و ناامید نشد. کوشید مبانی فکری، تاریخی و فرهنگی تجدید حیات ملی ایران، یا «تولد دیگری» را ارائه دهد. انتقادات شدید او از خرافات مذهبی، از دکانداران دین، از تعصبات فکری و دینی، پرده برداشتن از فجایع بزرگی که طی تاریخ چند هزار ساله کشور ما ایرانیان با آنها مواجه شده‌اند، بر بسیاری خوش‌آیند نبود و نیست. ولی نظرات و پیشنهادهای او را هم نمی‌توان و نباید نادیده گرفت.

خود من با بعضی از برداشت‌های او موافق نیستم ولی به عقایدش احترام می‌گذارم و توجه کامل و دقیق به آنها را ضروری و واجب می‌دانم. این مرحله از سرگذشت و فعالیت علامه شجاع‌الدین شفا و نوشته‌هایش در سی سال اخیر زندگی جنبه‌ای دیگر از شخصیت او و شاید چهره سوم او باشد.

پس از درگذشت شفا بسیاری او را ستودند، مجامع و مجالس متعدد در تجلیل از او تشکیل شد. اما غالباً هر کس به جنبه‌ای از زندگی او پرداخت. ترجمه‌هایش برای نسل جوان در دسترس نبود و کمتر به آن اشاره شد. بسیاری چون با دوران سلطنت محمد رضا

شاه مخالفت و عناد داشتند و دارند و به خصوص جشن‌های شاهنشاهی را محکوم کرده و می‌کنند، همه تلاش خستگی‌ناپذیر و پرتمر او را در زمینه تشکیل کتابخانه بزرگ پهلوی و مجامع ایران‌شناسی در جهان، کنگره عظیم و بی‌بدیل شیراز در بوته اجمال گذاشتند یا به اختصار از آن گذشتند. بالاخره گروه دیگری ملاحظات مذهبی نوشته‌های سال‌های آخرش را ناپایده گرفتند یا دست کم گرفتند، حال آنکه این نوشته‌ها که بر بسیاری از روشنفکران یا روشنفکر نمایان خوش‌ایند نیست، ارزش و اهمیتی کم نظیر دارند، ولو آنکه بعضی از نکات آن مورد تأیید این و آن نباشد. در مورد شخصیتی چون شجاع‌الدین شفا که مثل هر انسان دیگری نقاط قابل انتقادی هم در تلاش‌ها و نوشته‌هایش است، کافی نیست بگوئیم که او خدمتگزار بزرگی بود، شخصیت قابل احترامی بود، عمر خود را مصروف خدمت به کشورش و به فرهنگ و تمدن و تاریخ ایران کرد. باید گفت چرا، چگونه و در چه شرایطی و به خصوص با چه دشواری‌هایی. امید دارم مقالات مندرج در این یادنامه کمکی به تحقق این هدف و منظور خواهد بود.

**هوشنگ نهاوندی**

بروکسل، آوریل ۲۰۱۱

## شجاع الدین شفا و گذر از تاریکی به روشنائی

داشتم یادداشت‌های دستی خودم را ورق می‌زدم تا آنهایی که بی‌اهمیت شده‌اند بدور بریزم. به اصطلاح خانه‌تکانی اطلاعاتی کرده باشم. آخر این خانه تکانی گاه گاه لازم می‌شود. چه، درست است که جمع‌آوری گفته‌ها، وقایع و حاشیه‌نویسی‌های روزانه به آدمی وسعت اندیشیدن می‌دهد. ولی اگر این مجموعه در صافی زمانی کاهش بگیرد و یا داغ اعتبار زمانه را بر خود نداشته باشد آنوقت مجموعه‌ای پیچیده می‌گردد که در آن هر گزینشی ناممکن می‌شود. گرچه از دید فردی چنین ورق‌هایی برآستی حکایت نگرانی‌ها و ناامیدی‌ها، برخوردهای دوستانه و یا گاهی دشمنی‌ها و خط و نشان‌های به ظاهر نامربوطی بیش نیستند، اما در واقع اینها همه برگه‌هایی از آشفتگی‌های فرهنگی و معنوی جامعه‌ی ایرانند. حقیقت این است که انسان با این برگه‌ها، پیوستگی زمان را می‌گسلد و آن را تکه تکه می‌کند؛ کاری که به زبان امروزی دیجیتال نمودن نام دارد. حامل چنین گنجینه‌ای حتماً لازم نیست برگ کاغذی باشد بلکه خاطره‌ی ذهنی نیز همین نقش را بازی می‌کند. در واقع هنگامی که کسی در این ورق‌ها مرور می‌کند، خواه بر لوح کاغذی و یا خواه در لوح خاطره‌ی ذهنی، برای این بازبینی اگر روش نظم‌دهی ویژه‌ای را دنبال نکند حاصل آن یک گم‌گشتگی است. غالباً چنین اطلاعاتی را می‌توان بر پایه‌ی خط‌کش زمانی، یا موضوعه و یا نام اشخاص مرتب نمود. به راستی هر مروری در ورق‌های خاطراتی که با خط‌کش زمان مرتب شده‌اند دنیا را بریده بریده، یعنی زمان ناپیوسته، به سان دستگاه شهرفرنگ قدیم نشان می‌دهد.

اما همین ناپیوستگی زمانی، در سطح وسیع‌تری، تاریخ و فرهنگ هر ملت یا قومی را به نمایش می‌گذارد. به عبارت دیگر تاریخ و فرهنگ هر ملتی شهرفرنگی بیش نیست که انسان برای درک آن، آنچه که خودبینی نام دارد، آنچه که هویت فردی هر کسی یا گروهی است الزاماً به تفسیر و توضیح نیز نیاز دارد. به ویژه اگر ملتی زندگی تاریخی ناپایدار و گسسته از همی را چون ملت ایران نیز داشته باشد، این احتیاج به مراتب بیشتر و ضروری‌تر خواهد بود. زیرا در مرز این گسستگی‌ها بارها و بارها مشاهده شده است که نوشته‌های علمی - فرهنگی و تاریخی ایرانیان با تعصب دینی و چوب تکفیر روحانیت به تل آتش سپرده شده است. از این رو آنچه به جای مانده غالباً تحریف وقایع و یا نقص، کمبود و گم‌شدگی همین ورق‌هاست. در این امتداد گاهی هم اسنادی پیدا می‌شوند که با مرکب دشمنی با ایران نوشته شده‌اند.

به این دلیل ملت ایران قرن‌ها نسبت به تاریخ و فرهنگ خود، به زور شمشیر و کلام، نامطلع و ناآگاه مانده است. اما از آنجا که آینده را همیشه در آئینه‌ی گذشته می‌توان متصور و پیش‌بینی نمود، باید به جرئت پذیرفت که یگانه ضامن آینده همانا شمایل گذشته یعنی دانائی به تاریخ و فرهنگ کشور می‌تواند باشد.

در این راستا در قرنی که گذشت ایران مردان بزرگی را در تاریخ خویش داشته است که هر یک بنوبه‌ی خود در زمره‌ی پرچمداران و جلوداران و کاوشگران بازیابی فرهنگ و تاریخ ایران هستند. معرفی این افراد در حوصله‌ی این مقاله نیست. اما باید پذیرفت که در چارچوب تاریخ‌نویسی مدرن و جمع‌آوری اسنادی که برای برخورد خردمندانه با فرهنگ و تاریخ ایران لازمند، زنده‌یاد شجاع‌الدین شفا به راستی قطعه الماس نابی را مانند است که هر سطحی از آن قابل پرداختن است.

به یاد دارم هنگامی که شفا به سال ۱۳۵۲ مأمور ایجاد «کتابخانه‌ی ملی پهلوی» شد، کتابخانه‌ای که قرار بود یکی از

بزرگترین کتابخانه‌های جهان گردد، ساعتی به همراه دوست فاضل و نیک‌اندیش خود، شادروان عنایت‌الله رضا، (معاون کتابخانه) با شفا در باره‌ی ابعاد علمی کتابخانه‌ی پهلوی گفتگوئی بسیار ژرف و سازنده داشتم. در آن زمان به دلیل نبود رسانه‌هایی چون اینترنت دسترسی به مجلات علمی دنیا دشوار بود. مطلبی که برای پژوهشگران دشواری‌های متعدد به وجود می‌آورد. شفا طرحی داشت که بنا بر آن در طول سه روز بعد از انتشار هر مجله‌ای می‌توانست یک نسخه از آن مجله را در کتابخانه در اختیار خواننده قرار دهد. برنامه‌ای که نشان می‌داد یک محقق تا چه اندازه آرزو و ولع گرفتن اندیشه‌های نو را دارد.

باید اینجا یادآور شوم که در نوجوانیم، روزگاری که آدمی درگیر خودشناسی همراه با احساسات و عواطف بی‌آلایش انسانی است، کتاب «نغمه‌های شاعرانه» لامارتین ترجمه‌ی شفا را خوانده بودم. تصورم از مترجمی که چنین اثری را می‌تواند لطیف و زیبا و حال‌آور به فارسی درآورد همانا داشتن طبعی شاعرانه و پرهیجان است. اما در این ملاقات او را آدمی مملو از احساسات ملی و شور ایران‌شناسی و درعین حال دانا به سازمان‌دهی و خرد همبستگی و خودیاری یافتیم.

سالها گذشت تا توانائی ادبی و فرهنگی زنده یاد شفا در دل غربت و در دوران تاریک و سیاه تاریخ تمدن ایران، یعنی دوران سلطه‌ی دین سالار خون آشام و ستمگر ولایت فقیه، غنچه کرد. گزارش رادیو فردا در ۱۳۸۴/۰۳/۲۲ شاهد این ادعاست:

جمعه گذشته به همت انجمن فرهنگ ایران در پاریس، همایشی با شرکت چند تن از پژوهشگران ایرانی و با حضور گسترده ایرانیان در پاریس برگزار شد. در این گردهمایی که هدف آن معرفی نخستین جلد از یک فرهنگنامه ۲۱ جلدی ایران با نام «فرهنگنامه جهان ایران‌شناسی» بود، شجاع‌الدین شفا پژوهشگر ایران و چند تن از یارانش که در شناسایی و اعتلای فرهنگ ایرانی فعالیت می‌کنند،

سخنرانی کردند. جلد نخست این مجموعه با نام «پیرامون فرهنگ ایران و اسپانیا» مورد تمجید بنیادهای مختلف بین‌المللی مانند یونسکو، آکادمی فرانسه، دانشگاه‌های پاریس، لندن، رم، پرینستون، هاروارد، پنسیلوانیا و شیکاگو قرار گرفته است. جلد دوم این فرهنگنامه در مورد تأثیر فرهنگ ایران بر آلمان و جلد سوم در مورد آمریکا، شامل ایالات متحده، کانادا و آمریکای لاتین است و سپس این کوشش در مورد کشورهای دیگر ادامه خواهد یافت. دکتر شجاع‌الدین شفا در مصاحبه با رادیو فردا، ضمن ابراز امیدواری از این که تلاشش از داخل ایران تقویت شود، می‌گوید این کتاب به مسأله فرهنگ ایران پرداخته و عمده‌تأ متعلق به ایرانیان داخل کشور است و نسل جوان باید با ریشه‌های فرهنگی و میراث بسیار عالی آن آشنا شوند.

اما شاهکار تألیفات شفا همانا کتاب «تولد دیگر» اوست. شفا در این نوشتار تنها هنر تاریخ‌نویسی مدرن را به نمایش نمی‌گذارد که متأسفانه هنوز میان ما ایرانیان کسی به درستی به آن توجه ندارد. بلکه شفا در این کتاب، ضمن نشان دادن دشواری‌های فرهنگی روز، با پرسش‌های متعددی که از انسان، طبیعت، علم و دین می‌کند دروازه‌ی ورود به دوران روشنگری واقعی و نه تصنعی را به روی ایرانیان می‌گشاید.

شفا در «تولد دیگر» نه تنها تمام دشواری‌های مربوط به ناظر (تاریخ‌نویس) و تناسب نظارت‌های متفاوت را در مورد تاریخ و فرهنگ به بحث و نقد علمی می‌گذارد بلکه ذات مشاهده و ملاحظه و شرط داوری تاریخی و ارزش‌های جامعه را به چالش می‌کشد و آنها را زبردستانه تجزیه و تحلیل می‌کند. هم اوست که تأثیر منفی جهان‌بینی ادیان سامی و ادعاهای باطل روحانیت را در بخش‌های علم و فلسفه آشکارا رقم می‌زند و خطاها را برملا می‌کند. خطاهایی که ناشی از درک نادرست مفاهیم و بی‌توجهی به امر حقیقت و حقیقت‌یابی است.

بحثی را که شفا در مورد دین و دانش، ولایت فقیه و مذهب فردا به راه می‌اندازد برآستی شایان تحسین است. زیرا این گفته‌های مستند تاریخی تنها رو به گذشته ندارد بلکه آینده را نیز که نمی‌تواند با گذشته متقارن باشد با نور خرد و دانش روشن می‌کند. خردی که گذر از تاریکی به روشنایی را ممکن می‌کند.

**نصرت‌الله واحدی**

مونیخ - نوامبر ۲۰۱۱

## خاطرات من از شجاع‌الدین شفا از نوجوانی تا سالخوردگی

نخستین آشنایی من با نام شجاع‌الدین شفا در سال‌های نوجوانیم با خواندن ترجمه او از اثری بنام «ترانه‌های بیلیتیس» بود. ترانه‌هایی با تازگی خاص از شاعره‌ای از دوران یونان باستان که احساسات عاشقانه خود را با جسارت و بی‌پروایی و با زبانی لطیف و پرمعنا بیان می‌داشت و بی‌هراس به عشق رسوای خود می‌بالید. آنچه بیش از خود ترانه‌ها مرا مجذوب آن ساخت سرگذشت به دست آمدن نسخه اصلی آن اثر از شکاف درختی در غاری در قبرس بود. شجاعت مترجم در انتشار چنین اثری در ایران شصت سال پیش نیز چیزی نبود که از دیده‌ها پنهان بماند.

شفا همین شهامت را سال‌ها بعد در مورد شاعره دیگری از خود نشان داد. در محیط بسته و خفه‌ای که تیغ حملات متعصبین و متشرعین متوجه فروغ فرخ‌زاد و شعرهای او شده بود وی برخلاف دیگر صلاح‌اندیشان، در دفاع از فروغ برخاست و با مقالاتی مستدل او و اشعارش از جمله شعر معروفش «گنه کردم گناهی پر ز لذت...» را ستود. مقالات شفا راه بحث و گفتگویی آزادتر را در باره فروغ و آثارش باز کرد و شعر او و جسارت بیلیتیس‌وار فروغ را، که برای برخی تابویی هراس‌انگیز شده بود، چون آهویی از بند رها شده در عرصه بحث و نقد به جولان انداخت.

شفا که تحصیلات خود را در پاریس و بیروت به پایان آورده بود آثار مشهوری را مثل کمدی الهی دانتِه و دیوان شرقی غربی گوته به فارسی ترجمه کرد و با طبع شاعرانه‌ای که داشت آثاری از لامارتین، شاتو بریان، و آندره ژید را نیز به فارسی روان و زیبا

درآورد. این کتاب‌ها دریچه‌ای تازه به ادبیات غرب می‌گشود و به زودی نام شفا را به عنوان مترجمی خوش‌ذوق و دل‌آگاه با نثری روان و زیبا در میان طبقه کتاب‌خوان کشور شهره ساخت.

سال‌ها بعد در دانشگاه کپنهاگ روزی از طریق سفارت ایران نامه‌ای از شفا با عنوان رایزن مطبوعاتی دربار شاهنشاهی به دستم رسید. در آن نامه از تهیه مجموعه کتاب‌هایی در معرفی فعالیت‌های دانشگاهی ایران‌شناسی در کشورهای جهان خبر داده بود و می‌خواست که من اطلاعاتی در مورد کشورهای اسکاندیناوی برای آن مجموعه فراهم نمایم. حاصل کوشش او کتابی شد جامع و پر ورق که اطلاعات وسیعی از سابقه پژوهش‌های ایران‌شناسی در شرق و غرب جهان به دست می‌داد. قرار بود آن کتاب جلد اول از مجموعه وسیعی در همین زمینه باشد.

حضور شفا در دربار دست او را برای یک سلسله فعالیت‌های ایران‌شناسی باز کرد و درهای بسیاری بر وی گشود. به تشکیل کنگره‌های ایران‌شناسی در ایران و دیگر کشورها پرداخت و دانشمندان را سخاوتمندانه از شرق و غرب جهان به این کنگره‌ها دعوت کرد. حاصل این کنگره‌ها صدها پژوهش ارزنده بود که بعدها در منابع مختلف درج شد و به غنای دانسته‌های ایران‌شناسی افزود. بنیان کتابخانه پهلوی را ریخت و معماران نامدار جهان را برای دادن طرح بنایی وسیع که بتواند صدها هزار جلد کتاب در خود جا دهد دعوت کرد. اما با وقایعی که در کشور رخ می‌داد این کتابخانه در مرحله طرح باقی ماند.

کارهای شفا با همه سر و صداها موافق و مخالف که در اطرافش برمی‌خاست به مذاق شاه خوش آمد. ایرانی‌گرایی و توجه به ایران باستان که پس از رضاشاه در تندباد حوادث جنگ دوم جهانی و قدرت گرفتن روحانیون به خاموشی گراییده بود نیاز به جنبش و جهش تازه‌ای داشت. برای شاه، افتادن دربار در فعالیت‌های ایران‌شناسی مشروعیت و هویتی گم‌شده بود که حال

به مدد شفا به آن دست می‌یافت. چه بسا که با توجه به درآمد نفت و پیشرفت‌های کشور، خود را زیاد از «دروازه تمدن بزرگ» که بارها از آن سخن گفت دور نمی‌دید و روزی را مشاهده می‌کرد که در ردای کوروش طرح ایران بزرگ را نیز عملی ببیند. ظاهراً به سائقه همین شوق و شتاب بود که پیشنهاد تعویض تقویم ایران را از شمسی هجری به تاریخ هخامنشی و برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را از شفا پذیرفت و خود را در چاله‌ای انداخت که هرگز از آن رهایی نیافت.

شفا بر خلاف بسیاری از اطرافیان شاه، در دوران پس از انقلاب کنج امان نگزید و بیکار ننشست. به تألیف و انتشار کتاب‌هایی در افشاء دغل‌کاری دین‌فروشان و انتقاد از مذهب شیعه و دیگر ادیان سامی پرداخت و کوشید حقایقی که قرن‌ها از مردم ایران پنهان بوده باز و آشکار پیش رویشان بگشاید. شاید گزاف نباشد که بگویم کتاب‌های شفا مثل «تولد دیگر»، «پس از ۱۴۰۰ سال»، «توضیح‌المسایل» و غیره سهم بسیار مؤثری در شکل دادن به طرز فکر هزاران جوان ایرانی داشته است. او در عین حال فعالیت‌های ایران‌شناسی را از دست نهاد و با نشر کتاب «ایران و اسپانیا» در سال ۱۳۸۴، نفوذ ۲۵۰۰ سال فرهنگ ایران را در اسپانیا به استادی بررسی کرد. این کتاب جلد نخستین از مجموعه بیست و یک جلدی «فرهنگ‌نامه جهان ایران شناسی» بود که قرار بود در سه زبان به فرهنگ و تمدن ایران و نقش جهانی سه هزار ساله آن بپردازد. گروهی از دانشگاہیان را به عنوان مشاوران عالی به کار دعوت کرد و هیأت مدیره‌ای مرکب از ۵ تن عهده‌دار کارهای اجرایی شد ولی این کار هرگز پا نگرفت و با مرگ شفا این دفتر نیز بسته شد.

به یاد شعری می‌افتم که پدر شفا، طبیبی در قم، بر بالای تابلوی مطب خود که مقابل بارگاه حضرت معصومه قرار داشت نگاشته بود:

مطب دکتر اینجا، قبر بنت مصطفی آنجا

بشارت دردمندان را، دوا اینجا شفا آنجا

شجاع‌الدین شفا شخصیتی بود ایران‌دوست و خوش‌فکر. درد مریض محتضر، ایران را، تشخیص داده بود و دارو را روی‌آوری به مفاخر میهنی، بزرگداشت ایران باستان و رهایی ایران از زنجیر خرافات و آخوندزگی می‌دانست. یکی دو دارویش چون تغییر تقویم و جشن‌های شاهنشاهی آنچنان عوارض جنبی داد که مریض را به حال مرگ انداخت. امیدست دیگر ابتکاراتش در توجه به تاریخ و فرهنگ ایران باستان روزگاری به مدد این بیمار برسد.

نام شجاع‌الدین شفا به خاطر دو کوشش برجسته او که همه عمر به آن پرداخت جاودان خواهد ماند. یکی زنده ساختن و رونق بخشیدن به فعالیت‌های ایران‌شناسی که آن را با تبلیغاتی که استادانه راهبری می‌کرد از حلقه خواص به میان عوام آورد. و دیگر ترجمه‌های زیبا و روان او از آثار ادبی مشهور جهان.

برای من سوای دو حوزه بالا، نام شفا هنوز هم یادآور ایام نوجوانی و ترانه‌های جسورانه بیلیتس است. با آن که سال‌ها بعد در غرب پی بردم که آن کتاب تقلبی بزرگ بوده و هرگز در عهد یونان باستان ترانه‌سرایی بنام بیلیتیس وجود نداشته، هنوز هم آن نخستین اثری که از شفا خواندم برایم پرجاذبه و شهامت شفا در ترجمه آن اشعار به فارسی تحسین‌آمیز است.\*

### فریدون وهمن

دانشگاه کپنهاگ

\* ترانه‌های بیلیتیس اشعاری جعلی بود از شاعری فرانسوی بنام Pierre Louÿs که برای نخستین بار در سال ۱۸۴۹ منتشر شد. پی‌یر لویس ادعا کرد که گوینده اشعار زنی بنام بیلیتیس معاصر سافو Sappho شاعره یونانی در ۶۰۰ سال پیش از میلاد بوده است.

هیجانی که انتشار این اثر در فرانسه آن زمان بر پا کرد یکی به خاطر زبان باز و بی پروای زنی همجنس‌گرا بود، و دیگر پیدا شدن اثری چنین قدیمی و کهنه آن هم محفوظ از ضایعات زمان و بدون افتادگی. پی‌یر لویس که به ادبیات کلاسیک یونان آشنایی داشت برخی اشعار سافو را نیز چاشنی اشعار «بیلیتیس» کرد که به آن رنگ و آبی از حقیقت بدهد. ترجمه فارسی که شفا از این اشعار ارائه داد اگر چه به زیبایی حالات عاشقی و شیدایی یک زن را بیان می‌داشت ولی طبعاً فاقد بخش‌های مربوط به احساسات همجنس‌گرانه بود. این را نیز ناگفته نباید گذارد که علیرغم تقبلی بودن اثر، نقادان فرانسوی شعر پی‌یر لویس و استادی او را در بیان مطلب بارها ستوده‌اند.



Son ultime ouvrage posthume, *Moamaye Adian*, est une recherche sur la trilogie des religions abrahamiques et sur les origines du Coran. En persan.

Il s'est éteint à Paris le 17 avril 2010.

Le projet phare de sa vie était l'Encyclopédie Culturelle de l'Iran : « Le Monde d'Iranologie *Jahan Iranshenassi* – 3.000 ans de rayonnement de la culture iranienne dans le monde ». Les 5 premiers livres (en 1 volume) parurent à Téhéran en 1976. Les événements de 1979 ne devaient pas permettre la publication des suivants. Un seul ouvrage verra le jour à Huelva (Espagne) en 2000 : *De Persia a la España musulmana, la Historia Recuperada*. Il y démontre comment la culture perse a influencé la culture de l'Espagne antique, musulmane et moderne, et par là-même la culture occidentale. En espagnol et en persan.

\*\*\*

En 1979, c'est tout naturellement qu'il trouva refuge en France, sa 2<sup>ème</sup> patrie de cœur. Commença pour lui un combat de 30 années contre 14 siècles d'obscurantisme chiite en Iran. Il consacra toutes ses longues années d'exil à forger la conscience de ses compatriotes et faire éclore un Iran des Lumières. Son œuvre postrévolutionnaire, qui dénonce le poids des traditions politico-religieuses et les réalités qu'elles recouvrent, comporte 13 ouvrages en 18 volumes.

Son avant-dernier ouvrage, en français et en anglais, s'attache à dépeindre, par petites touches, la face inquiétante du régime clérical chiite en Iran et ses fondements. Inédit.

exclusivement des événements culturels. A cette occasion, il fonda en 1971, avec le Pr. Jacques Duchesne-Guillemain, l'Encyclopédie Permanente des Etudes Iraniennes, *Acta Iranica*, qui compte actuellement cinquante-quatre volumes.

Il dirigea la publication du *Gâhnâmeh, panjha sâlé Shahinshahi Pahlavi* « 50 années de la dynastie Pahlavi ». 5 tomes. Téhéran, Bibliothèque Pahlavi, 1976.

Une autre de ses initiatives : la construction d'une Bibliothèque Nationale d'avant-garde, interrompue par la révolution islamique de 1979 après un concours international auquel participèrent 600 cabinets d'architectes. La révolution ayant stoppé la réalisation du projet dans son ensemble\*, Shojaeddin Shafa accueillit très favorablement – au début des années 1980- la demande de l'Unesco et du Gouvernement Egyptien de faire bénéficier la « Biblioteca Alexandrina » des études et rapports déjà réalisés pour la Bibliothèque nationale Pahlavi. La Grande Bibliothèque d'Alexandrie a depuis vu le jour, dans un complexe architectural de moindre ampleur que l'Egypte s'est choisi ; mais le cœur de cette Institution bat en quelque sorte au rythme des fonctions programmées par les concepteurs de la Bibliothèque nationale Pahlavi.

\*Au début des années 2000, grâce à la pugnacité des bibliothécaires iraniens qui avaient participé – dès 1973- à ce grand projet porté par Shojaeddin Shafa, une bibliothèque nationale – autre- a vu le jour en Iran sur le site initial choisi au début des années 1970.

Noailles, Hugo, Chateaubriand, Musset ; Les Chansons de Bilitis de Pierre Louÿs ; l'Iran dans la littérature française.....

A ce titre, trois distinctions françaises lui furent remises : les Palmes Académiques par M. Christian Foucher ; l'Ordre de Commandeur des Arts et Lettres par M. André Malraux ; la Légion d'Honneur au grade d'Officier par le Général de Gaulle, qui lui dédicça en cette occasion la collection bleu-blanc-rouge en 15 volumes de ses « Mémoires ».

Il fit par ailleurs connaître à ses compatriotes tous les grands auteurs classiques : Dante, Nietzsche, Goethe, Heine, Milton, Byron....., en 64 titres et 24 volumes.

Son style classique et raffiné était enseigné dans les établissements scolaires et les universités avant la révolution islamique.

*Docteur Honoris Causa* des Universités de Rome et de Moscou.

\*\*\*

Il rédigeait les discours du Roi, Mohammad Reza Shah Pahlavi, et fut sa plume pour : « La Révolution Blanche », 1963, « Vers la Grande Civilisation », 1977.

Il suggéra au Souverain de célébrer le 2.500ème anniversaire de la fondation de l'Empire Perse. Il participa activement à ces Célébrations, en charge

**Shojaeddin SHAFa**  
**Qom 1918 – Paris 2010**

Notice Biographique

Homme de lettres, historien, journaliste et ancien diplomate iranien, naquit le 4 décembre 1918 à Qom (Iran). Après des études littéraires à Téhéran, en France, en Italie et au Liban , il commença une carrière de journaliste avant de se consacrer à l'écriture.

Directeur de l'Information sous le gouvernement Mossadegh puis vice-ministre de la Cour pour les affaires culturelles, il mena de front son travail d'écriture et ses fonctions officielles. Il fut ambassadeur itinérant d'Iran pour les affaires culturelles, secrétaire-général de l'Union Internationale des Iranologues, directeur-général de la Bibliothèque Pahlavi, secrétaire-général du Conseil Culturel Impérial.

Il publia ses premières traductions, des poèmes de Lamartine, à l'âge de 18 ans.

Amoureux de la culture française, il s'attacha à divulguer sa littérature alors peu connue en Iran avec ses traductions d'œuvres majeures de Lamartine, Anna de



## **Francis Richard**

Conservateur général des bibliothèques. Conservateur chargé des manuscrits persans à la Bibliothèque Nationale de France, de 1974 à 2003. Directeur du département des Arts de l'Islam au Louvre, de 2003 à 2006. Directeur scientifique de la Bibliothèque Universitaire des Langues et Civilisations depuis 2006.

l'Histoire lui a malheureusement souvent empêché de jouer. Les études historiques érudites sont souvent des clés pour aborder les problèmes de notre temps. Mais c'est aussi à Shojâ oddin Shafâ bibliothécaire que nous penserons. Porteur d'un projet révolutionnaire de grande bibliothèque, il ne vit pas le projet dont il rêvait aboutir, du moins exactement sous la forme qu'il souhaitait. Mais la toute récente Bibliothèque nationale d'Iran est en un certain sens, malgré les vicissitudes de sa longue gestation, héritière de son projet. Il savait que l'Iran avait besoin d'une vraie bibliothèque très moderne, encyclopédique, où se retrouveraient sciences exactes et sciences humaines, où l'apport étranger et l'héritage iranien pourraient être harmonieusement réunis. C'était en quelque sorte une préfiguration de la nouvelle « Bibliotheca Alexandrina » et, du reste l'Iran fut au cœur du rêve d'Alexandre...Le maintien et le développement de la langue persane comme langue de culture internationale, langue diplomatique et langue scientifique profitaient de la création d'une telle bibliothèque, lieu de rencontre de tous les savoirs. Esprit libre, Shojâ oddin Shafâ, savait quelle était sa mission. Même lorsqu'il eut quitté sa patrie, il continua à œuvrer pour cet idéal.

Ceux qui l'ont connu ont admiré sa distinction, sa culture, sa liberté d'esprit. Il aura été un modèle pour ceux qui l'ont approché : son nom est de ceux que l'histoire iranienne retiendra car, dans les charges qu'ils ont exercées comme au temps de la retraite, ils ont marqué les grandes orientations de la vie intellectuelle de leur temps.

l'humanité. L'Iran, empire très ancien, mais carrefour des grandes voies reliant les continents, a été le théâtre de nombreuses révolutions, de guerres, mais aussi a vu éclore une vie intellectuelle, scientifique et religieuse très intense chaque fois que le vaste plateau iranien connaissait une période de paix. Les grands auteurs persans classiques sont des « passeurs » de ces valeurs fondamentales et des témoins d'une civilisation raffinée, où mystique et poésie, art et élégance occupent une place éminente. Où la passion de l'enseignement, l'amour de la science et le respect de la nature sont considérés comme des éléments fondamentaux de la vie sociale. Aussi le rôle de Shojâ oddin Shafâ comme érudit et lettré s'inscrit dans cette tradition, où il a su jouer un rôle particulier dans des conditions souvent difficiles. Il fut toute sa vie soucieux de transmettre ce qu'il avait appris et de favoriser la transmission auprès des nouvelles générations. Or sa curiosité était immense. L'étendue de ses préoccupations, en littérature comme en politique, lui a permis d'être souvent visionnaire, refusant avec courage de se laisser enfermer dans tel ou tel système.

On soulignera l'importance de ses travaux sur les relations internationales de l'Iran depuis la fin du XVI<sup>ème</sup> siècle. Il s'agit d'un aspect très spécifique de la culture iranienne, qui se caractérise par une grande curiosité pour le monde extérieur, une aptitude toute spéciale pour converser et commercer avec cette Europe si proche et si différente tout à la fois. Shojâ oddin Shafâ connaissait bien ces problèmes et savait que l'Iran avait un rôle tout spécial à jouer dans les relations internationales, que

## **Shojâ oddin Shafâ,**

### **Une figure marquante et originale**

Le Dr Shojâ oddin Shafâ, né en 1918, mort en 2010, fut une figure marquante et originale. Il ne fut rien de moins qu'un modèle de l'« honnête homme », de ceux dont la discrétion a fait oublier l'importance du rôle qu'ils ont eu à jouer. Il fut du nombre de ces Iraniens qui furent passeurs de culture, transmetteurs d'héritage à travers les difficultés d'une époque de bouleversements et de mutations. Ses études à Téhéran, à Beyrouth et à Paris lui avaient fait acquérir une très vaste culture et sans doute une vision claire des enjeux de l'avenir, même si les aléas de l'Histoire ont fait qu'il n'a pas pu voir, hélas, le couronnement de ses multiples efforts.

Un des premiers enseignements que nous laisse Shojâ oddin Shafâ c'est que l'amour de la culture persane classique est un facteur d'espoir en un renouveau des valeurs éternelles. Cela il l'a montré avec clarté. Etudier les textes anciens, les redécouvrir, les publier, en faire comprendre le sens profond, c'est participer au maintien et au développement de la civilisation iranienne. Celle-ci porte en elle l'enseignement des valeurs les plus hautes de

« La Fin de la seconde Atlantide ». Inutile de dire que ce texte n'est jamais paru.

L'une de nos dernières rencontres –elle eut lieu au fond du lobby de l'Hôtel Ambassador à Nice- m'avait laissé un goût d'espoir. Les yeux brillants de bonheur, il m'avait confié que, grâce au secret dévouement d'un diplomate étranger, la caisse de documents inestimables qu'il croyait perdue à jamais, avait été sauvée de l'Enfer, non pas celui de Dante \* mais celui de Khomeini, et qu'il allait donc pouvoir poursuivre l'œuvre de sa vie : un inventaire monumental de la place de l'Iran dans la culture du monde.

A plusieurs reprises, Shojaeddin Shafa m'avait demandé de l'assister dans ses traductions et il avait même cité mes modestes travaux dans certaines de ses œuvres monumentales. Quel honneur !

**Christian Pahlavan**

Journaliste

Nice, le 17 novembre 2010

\*Shafa était le traducteur de la « Divine Comédie » en persan

## **Mes rencontres avec SHAFa**

Il était la voix grave et profonde, venue du fond des âges, d'un Empire qu'on prétend étouffer. En vain, puisque comme nous l'a expliqué Gobineau, cet Empire est éternel.

Mes rencontres avec le grand érudit, l'encyclopédiste Shojaeddin Shafa, s'étalent sur un demi-siècle et ont connu quelques sommets. A l'automne 1970, nous avons été frapper à sa porte, celle de la Bibliothèque Pahlavi, avec Bertrand Fessart de Foucaud qui dirigeait alors le mouvement des Jeunes Gaullistes et auquel me lie désormais une commune parentèle. Bertrand avait été frappé par les similitudes des mesures prises par le Chah et par le général de Gaulle concernant les participations des ouvriers aux bénéfices des entreprises. Shafa nous avait pris sur l'heure un rendez-vous avec le ministre des Affaires Sociales. Mais le destin en avait décidé autrement puisque, apprenant le décès du général, Bertrand était immédiatement parti pour Colombey.

Mon deuxième souvenir s'inscrit dans le contexte funeste et sous l'éclairage apocalyptique des derniers jours de l'Empire ! Mesurant l'ampleur du désastre, Shafa m'avait demandé de relire une lettre ouverte qu'il se préparait à adresser au journal « Le Monde » et qu'il avait intitulé

en français. Le destin lui aura refusé cette ultime satisfaction, mais il viendra un jour, où, du haut du Paradis des Justes, chanté par Zarathushtra, dans ses Gâthâs, il lira enfin, dans une langue qu'il aimait, ce grand poète, dépositaire du glorieux passé de l'Iran et qui réconcilie tous les Iraniens, que bien des choses séparent parfois.

En terminant la rédaction de ces quelques lignes, je me suis tout à coup rappelé, avec quelque présomption sans doute, avec quelque vanité certainement, l'éloge funèbre prononcé par Périclès en l'honneur des premiers Grecs tombés au début de la guerre du Péloponnèse. En fait d'éloge c'est celui de la culture grecque que fait le grand homme politique. Et nous, en faisant ici l'éloge du défunt, n'est-ce pas aussi celui de la culture iranienne que nous faisons ?

Les héros de Ferdowsi, comme les héros d'Homère, gagnaient l'immortalité par la gloire obtenue au combat. D'autres hommes méritent leur immortalité par le dévouement qu'ils portent à la culture de leur pays. M. Shafâ était l'un d'eux.

### **Pierre Lecoq**

Professeur, Directeur d'Etudes à l'Ecole Pratique des Hautes Etudes, Professeur à l'Ecole du Louvre.

premiers volumes des *Acta Iranica*, lui rendent un vibrant hommage, par la voix des iranistes de nombreux pays.

Du temps de Cyrus, à une de ces époques qui nous étonnent encore aujourd'hui et que Karl Jaspers appellera l'époque axiale, apparut dans les riches oasis de l'est iranien, un prophète qui allait incarner la sagesse orientale, depuis Platon jusqu'à la *Flûte Enchantée*. Zarathushtra, Zoroastre pour les Grecs, fit dans la sphère du religieux ce que Cyrus faisait en politique, il éloigna les hommes du conformisme et du ritualisme, pour les ramener à l'essentiel : la distinction entre le bien et le mal. Il enseigna la résurrection des corps et inventa aussi un système théologique original, un peu oublié de nos jours, où l'on parle pourtant beaucoup de religion : le dualisme, qui se situe entre le foisonnement débridé et incohérent du polythéisme et l'indifférence du Dieu unique dont se plaignait tant le pauvre Job. Le judaïsme postexilique et le christianisme naissant sauront en bénéficier.

Que dire de l'influence iranienne sur la jeune civilisation arabe en formation et sur le développement de l'Islam ? On peut la mesurer en lisant l'extraordinaire synthèse que M. Shafâ a publié en espagnol : *De Persia a la España musulmana : La Historia recuperada* (Huelva, 2000).

Il faudrait trop de temps pour évoquer ici la splendeur de la poésie persane en Inde à l'époque du somptueux Empire Moghol. Qu'il me soit permis toutefois de rappeler la subtilité et la grâce d'une poésie qui a tant influencé les littératures des voisins de l'Iran. M. Shafâ avait souhaité voir *Le Livre des Rois*, de Ferdowsi, traduit

J'ai connu M. Shafâ, il y a quarante ans, alors que, jeune chercheur, je venais d'arriver en Iran pour étudier le persan et les dialectes iraniens. Lors de notre première rencontre, j'ai tout de suite compris que le destin m'avait mis en présence d'un des hommes qui ne vivent pas de la culture mais qui vivent pour elle. Puis le destin nous a séparés. Les événements tragiques, que personne ne voyait venir, nous ont éloignés, mais sans jamais rompre nos relations, hélas trop peu fréquentes. Le lien qui nous reliait était les *Acta Iranica*, une série fondée par M. Shafâ et qui est consacrée à tous les aspects de la culture iranienne. Elle compte aujourd'hui plus de cinquante volumes.

La culture iranienne offre au philosophe de l'histoire un exemple remarquable de ces paradoxes peu fréquents dans la destinée du monde. Elle rappelle le mot fameux d'Horace à propos de la culture grecque : la Grèce envahie par les Romains sut captiver son vainqueur par la qualité de sa civilisation. L'Iran, qui ne fut pas épargné par les invasions étrangères, non seulement sut toujours préserver sa culture, mais nourrit aussi généreusement celle de ses puissants voisins.

A l'ouest, dès l'aube de son histoire, l'Iran donnera au Proche Orient, ravagé par un despotisme deux fois millénaire, son premier souverain humaniste : Cyrus, qui mit fin à la captivité de Babylone et qui permettra à tant de peuples de retrouver leur dignité. Les Grecs unanimes salueront en lui le roi sage et magnanime, les Hébreux l'appelleront l'oint du Seigneur. Il était légitime que les

Il est des souffrances qui nous guettent sournoisement dans la vie, et qui, lorsqu'elles surviennent, nous rappellent impitoyablement la brièveté de l'existence humaine dans ce monde transitoire, cette grande foire aux illusions, comme l'a si souvent écrit Ferdowsi.

La mort d'un parent, d'un ami ou d'un homme que l'on estime est une de ces souffrances qui éclatent tout à coup, quand on ne l'attendait pas, comme un orage d'été dans un ciel jusque là serein. Mais cette souffrance ne vient pas seule. Elle fait surgir un cortège de souvenirs que l'on croyait assoupis, que l'on croyait à jamais enfouis dans les entrepôts obscurs de la mémoire. C'est le passé qui revient soudain à l'esprit, avec le regret de n'avoir pas pu voir plus souvent celui qui est parti, avec l'amertume d'un monde qui ne reviendra jamais plus, avec la nostalgie d'une amitié que l'on ne connaîtra plus.

Cette deuxième souffrance est sans doute plus vive, plus lancinante encore que la première. Elle s'y ajoute comme une deuxième peine que rien n'effacera.

Les hommes passent mais les cultures peuvent aussi disparaître, sauf s'il se trouve quelques hommes éclairés, qui consacrent leur trop brève vie à leur donner la boisson d'immortalité, leur assurant ainsi cette vie éternelle à laquelle l'homme ne peut prétendre. Shojâeddin Shafâ était un de ces hommes à qui l'âme de la culture iranienne doit sa pérennité.

**Discours d'hommage**  
**à M. Sjojàeddin Shafâ**  
**Ministère de la Culture et de la Communication**  
**13 juillet 2010**

\*\*\*\*\*

Ainsi dit-il et à la fin sa chère vie le quitta,  
Le fruit de tous ses actes ainsi se passa.  
On fit un sarcophage d'ébène et d'ivoire,  
On y suspendit son diadème si beau à voir,  
Il avait bien vécu, avait beaucoup souffert,  
Bu le poison et le miel dans le même verre,  
S'il faut vivre ainsi, à quoi bon la joie ?  
Devant la mort le pauvre est l'égal du roi,  
Mange ce que tu as et ne fais pas le mal,  
Prête l'oreille au sage, tu seras son égal.

Notre deuxième rencontre a eu lieu à Paris en 2005. J'avais été invité par une association iranienne pour faire une conférence sur la Géopolitique de l'Iran. Shojaeddin Shafa m'avait fait l'honneur de venir m'écouter. Après la conférence, nous nous sommes réunis avec quelques amis autour d'une tasse de thé. Nous avons évidemment discuté de la situation du pays. Mais ce qui m'a impressionné le plus ce jour-là c'est l'intérêt que Shojaeddin Shafa portait aux questions internationales et combien il était au courant de l'impact de la situation iranienne sur la région et bien au-delà. De formation littéraire, il était aussi très au courant des évolutions politiques et économiques du monde.

Homme de culture, inscrit dans son temps tout en ayant une conscience aigüe de l'importance de l'Histoire, Shafa n'avait qu'une arme à sa disposition, sa plume.

**Mohammad-Reza Djalili.** Historien et politologue. Professeur honoraire à l'Institut de Hautes Etudes Internationales et du Développement, Genève (IHEID).

La deuxième période est celle de l'exil et de l'inquiétude pour l'avenir du pays. Durant une trentaine d'années, Shojaeddin Shafa va mettre toute son énergie et sa capacité de travail au service d'un nouveau combat et d'une cause pour lui primordiale : avertir ses compatriotes sur les dangers de l'intégrisme et de l'obscurantisme. Mais, malgré cette implication constante, il trouve le temps de publier un ouvrage remarquable, en espagnol et en persan, sur l'influence de la Perse dans l'Espagne musulmane. Ceci dit, je ne voudrais pas trop m'étendre sur les travaux de Shojaeddin Shafa, sans doute d'autres le feront bien mieux que moi. Par contre, j'aimerais raconter des souvenirs personnels que je garde de lui.

De fait, je n'ai rencontré M. Shafa que deux fois dans ma vie et, à quelques occasions, nous nous sommes parlé au téléphone.

Notre première rencontre remonte aux années 1970. Je me suis rendu à son bureau pour le saluer. Il m'avait très aimablement reçu. Très vite notre conversation a porté sur le projet de la grande bibliothèque. Aujourd'hui, quand je me remémore cette conversation, l'image qui m'est restée c'est l'extraordinaire enthousiasme avec lequel il évoquait ce projet, ses objectifs, son impact pour l'avenir du pays. Rarement j'ai vu une telle exaltation chez d'autres responsables iraniens. Il évoquait la future bibliothèque, non pas uniquement en se référant à son architecture mais aussi et surtout à son contenu, des ouvrages et des documents qu'il fallait y rassembler.

### **En souvenir de Shojaeddin Shafa**

A travers toutes les fonctions qu'il a exercées au cours de son existence, Shojaeddin Shafa, qui malheureusement nous a quittés en 2010, a toujours été impliqué dans la vie culturelle de son pays. En tant que journaliste, diplomate, responsable du projet de construction de la grande bibliothèque nationale, et bien évidemment dans ses activités de traducteur, d'historien et d'essayiste, la culture a toujours été au centre de ses préoccupations. Mais, en fonction des bouleversements dont l'Iran a été le théâtre, il sera amené à modifier son angle d'approche des questions culturelles.

Il est possible de distinguer schématiquement deux périodes dans son œuvre.

La première période s'étend de sa jeunesse à la révolution de 1979. Ces années sont essentiellement consacrées à un objectif : la familiarisation de ses compatriotes avec les chefs-d'œuvre de la culture mondiale. Pour cela, il se lance dans la traduction en persan de Lamartine, Byron, Dante, Goethe, Milton, Heine, Hugo, Musset, Chateaubriand et de bien d'autres. Ces traductions vont contribuer à enrichir la vision du monde des persanophones en général et surtout de la jeunesse iranienne, toujours avide de connaissance et de compréhension du monde extérieur.

des essais singulièrement audacieux, les forces du repli sur soi.

Cet ambassadeur de la culture iranienne aura, grâce à ses livres passés en secret dans son pays pendant plus de trente ans, joué le rôle d'un contrepoint essentiel de la culture officielle, qui a permis à toute une jeunesse iranienne de reprendre le fil du passé de son pays et de son peuple.

Le rayonnement de ce grand passeur de culture ne cessera de s'affirmer à mesure que ses œuvres pourront être traduites dans les différentes langues européennes qu'il maîtrisait lui-même.

Peu à peu, le visage apparaîtra, « tel qu'en lui-même enfin l'éternité le change », de ce héraut d'une Renaissance interrompue, de cet infatigable Erasme de l'Iran moderne. Il incarnera, chaque jour davantage, les lumières de l'esprit et du cœur face à la barbarie et cet « éclat du clair de lune (qui) déchire le sombre vêtement de la nuit » que chantait Omar KHAYYAM. »

passerelles que jettent l'amour des mots, des émotions rares, et le partage des idées. SHAFÂ fut véritablement un passeur unique entre l'Orient et l'Occident et en particulier entre la France, l'Europe et l'Iran. Traducteur de poésie et même poète de la traduction, il a fait connaître au lecteur persan LAMARTINE, HUGO et Anna de NOAILLES, mais aussi HEINE, GOETHE, MILTON et DANTE. Ce sont là les bornes milliaires de notre culture dont il a fait les jalons d'une rencontre possible, les repères de l'espoir.

Son extraordinaire érudition, pour être ouverte sur le monde, n'en a pas moins été profondément et presque charnellement enracinée dans l'amour de l'Iran et dans toutes les strates et toutes les alluvions qui ont formé son visage au cours des siècles. Sa soif insatiable de savoir et d'aimer s'incarne de façon exemplaire dans son projet titanesque du *Monde d'Iranologie*, une encyclopédie culturelle de l'Iran, référence irremplaçable pour tous les amoureux de cette terre millénaire. Cette encyclopédie, malheureusement inachevée du fait des circonstances, a été unanimement saluée dans le monde entier comme le tableau le plus vaste et le plus complet de l'Iran éternel, le miroir de ses beautés subtiles et de ses richesses raffinées.

Mais il savait que l'humanisme n'est pas seulement un travail, mais aussi un combat, et l'érudit savait se muer en polémiste face aux dérives annoncées de la théocratie. Le cœur personnel de son œuvre met au jour, avec une acuité mêlée d'une élégante mélancolie, dans des nouvelles et

*Lettres persanes*, ou, plus récemment de grands esprits tels Louis MASSIGNON –une tradition de curiosité avide pour cette culture nourricière qui se perpétue aujourd’hui encore dans nos universités et dans nos plus grandes institutions telles que le Collège de France.

A cette tradition française répond, en Iran, une lignée de grands esprits dont Shojaeddin SHAFI aura été l’une des figures les plus emblématiques et les plus marquantes.

Aussi est-ce pour moi un grand honneur de rendre hommage aujourd’hui – en mon nom personnel, mais aussi au nom de la France, sa seconde patrie de cœur, et en présence de Sa Majesté Farah PAHLAVI – à cet immense humaniste de la culture iranienne et universelle, Shojaeddin SHAFI, qui fut tout à la fois un érudit, un écrivain, un homme de lettres, un diplomate, un conseiller du souverain, un grand ministre des affaires culturelles, et l’un des plus fidèles serviteurs de l’Etat iranien.

Dans l’un de ses splendides poèmes, l’un de ces fameux « ghazals » qui ont tant marqué la culture occidentale, le grand poète persan Hafiz écrivait que « le palais de l’espoir est étrangement fragile ». Et pourtant Shojaeddin SHAFI n’a jamais baissé la garde de l’espoir, il n’a cessé d’en porter les valeurs, indissociables de celles du savoir et de la connaissance qui sont toujours, dans leur essence même, une construction pour l’avenir. Dans cet avenir que postulent le travail des savants et l’œuvre des poètes, les frontières sont comme abolies par les innombrables

**Discours de Monsieur Frédéric Mitterrand**  
**Ministre de la Culture et de la Communication**

**Hommage à la mémoire de**

**Shojaeddin SHAFI**

**Paris, mardi 13 juillet 2010**

\*\*\*

« Il y a quelques semaines, lors du Festival de Cannes, j'ai été extrêmement choqué que le réalisateur iranien Jafar PANAHI, détenu en prison dans son pays, ait été empêché de rejoindre le prestigieux jury international, dont il était l'un des membres les plus attendus. Cette absence évoque pour moi la dualité d'un pays partagé entre sa vocation millénaire à une culture ouverte et novatrice, et les forces de réaction qui cherchent à entraver son élan, sans parvenir jamais, fort heureusement, à l'arrêter.

Je nourris depuis longtemps une admiration profonde pour ce pays ancestral et toujours mystérieux, pour cette terre pétrie d'histoire et de culture, qui n'a cessé de fasciner, en particulier la France, ses grands voyageurs orientalistes, comme Jean CHARDIN, ses grands philosophes des Lumières comme MONTESQUIEU et ses immortelles

subsiste la nostalgie. Sa voix ne s'est pas tue. Son regard ne s'est pas éteint. Ses écrits sont là pour nous rappeler que le combat continue.

Je ne citerai pas ici tous ceux qui m'ont apporté leur soutien dans la réalisation de ce projet, car ils sont nombreux. Mais je leur adresse mes sincères remerciements. Des remerciements tout particuliers à Monsieur Ahmad Ahrar qui, avec sa courtoisie habituelle et en dépit de son emploi du temps chargé, a bien voulu accepter de relire tous les textes.

Merci à leurs auteurs. Une immense gratitude également pour les messages publiés dans la presse écrite ou sur internet.

Merci à tous d'avoir aimé Shojaeddin Shafa pour ce qu'il était.

Claudine Shafa

Paris, le 22 janvier 2012

intrigues. Avec humilité, intégrité, bienveillance. Rien n'entrava jamais son libre-arbitre et sa détermination dans tout ce qu'il entreprit.

Il fut l'un des premiers à incarner la lutte contre un pouvoir passéiste. Il consacra ses longues années d'exil à forger la conscience de ses compatriotes et faire éclore un Iran des Lumières. Son message fut sans haine mais ferme et sans équivoque. Cette lutte, plus que jamais d'actualité, est aussi celle des intellectuels des printemps arabes, tel Bou alem Sansal : « Il n'y aura pas de démocratie tant que le problème de la religion ne sera pas résolu ».

En exergue, j'ai souhaité mettre une série de 4 articles parus dans le magazine bilingue « Mirassiran » / « Persian Heritage », entre 2000 et 2001 : « Shojaeddin Shafa az zabân khodesh » / « Shojaeddin Shafa in his own words ». Avec l'aimable autorisation de son rédacteur-en-chef et fondateur, le Dr. Shahrokh Ahkami. Il s'agit du bref survol d'une vie pour la littérature, l'engagement politique, l'investissement culturel, le combat contre l'obscurantisme, auxquels les témoignages de ce *Yadnameh* apportent un éclairage nouveau. Les textes ici réunis font apparaître une image de l'homme qui aurait été différente en d'autres temps, d'autres lieux, d'autres circonstances. Une image à laquelle, je l'espère, d'autres viendront s'ajouter dans le futur.

Quelqu'un m'avouait récemment : « Depuis qu'il est parti quelque chose s'est brisé ; nous sommes orphelins ». Même s'il nous manque, je ne veux pas que seule

Mais Shojaeddin Shafa était, comme me le confiait récemment un ami français, éminent connaisseur de l'Iran, « au-dessus de la mêlée ».

Le Général de Gaulle fit un jour cette remarque :

« Le fait que certains disent que je suis de droite, ou que je suis de gauche, cela prouve une chose : que je ne suis ni de droite, ni de gauche, mais que je suis pour la France. »

Toutes proportions gardées cela reflète bien le credo de Shojaeddin Shafa. Son amour à lui pour l'Iran et sa Culture fut, de fait, l'alpha et l'oméga de sa vie, le moteur de toutes ses actions.

Si la littérature occupa une place de choix justement reconnue par le Ministre de la Culture Français, Frédéric Mitterrand, de « traducteur des poètes et même poète de la traduction », l'écriture, quelque forme qu'elle revêtît, fut son fil conducteur, sa respiration, sa force.

Sa prise de conscience des enjeux que représentait l'Iran sur l'échiquier des grandes puissances en ce début de 20<sup>ème</sup> siècle et l'engagement politique des années de jeunesse qui s'ensuivit, se révélèrent vite frustrants. La politique politicienne était bien trop éloignée de ses idéaux, d'une société plus unie et plus juste dont il rêvait. Sa soif de savoir était sans limites, et son érudition lui avait permis d'appréhender très tôt le monde et ses vanités. C'était un esprit libre. Il croyait en des valeurs universelles communes qu'il défendit tout au long de son existence, sans hypocrisie, sans cupidité et loin des

## **Préambule**

Pourquoi ce Yadnameh ? D'abord, égoïstement, pour moi-même. Pour combler le vide immense laissé par mon compagnon de 40 années, je ressentais le besoin qu'on parle de lui. Et surtout parce qu'il fut un homme public et que sa place dans l'Histoire contemporaine de l'Iran ne saurait être laissée à la seule appréciation contestable de fabricants d'histoire inféodés à un Régime. Nombreux furent ceux qui le côtoyèrent, le croisèrent, suivirent ses travaux. Qui mieux qu'eux pouvait écrire sur l'homme dans sa complexité, avec un regard objectif ?

Ma quête pour les retrouver fut celle du possible, et de la plupart l'accueil fut chaleureux. Pourtant, elle ne fut pas sans quelques déconvenues. Je soupçonnai bien là les éternels clivages ancrés dans la société iranienne et ses préjugés : il avait été monarchiste, anticlérical, « tâqooti » (ci-devant), avait eu de l'empathie pour les idées de gauche, avait blasphémé contre l'Islam, ou au contraire n'avait pas suffisamment pourfendu cette religion, etc, etc.



\*\*\*

In 1979, he naturally sought refuge in France, his second homeland at heart. Then began his struggle, which lasted 30 years against 14 centuries of Shiite obscurantism in Iran. His books -18 volumes- which denounce the weight of political and religious traditions and the realities they conceal, are experiencing a great success.

His penultimate book, in French and English, aims to depict in increments the disturbing face of the Shiite clerical regime in Iran and its foundations. Unpublished.

His final book (posthumous) is a research on the trilogy of the Abrahamic religions and the origins of the Koran.

Passed away in Paris, on April 17, 2010

One of his key projects was the Cultural Encyclopedia of Iran: “The World of Iranology « *Jahan-é Iranshenassi*”, 3,000 years of influence of Iranian culture in the world”. The first volume appeared in Tehran in 1976. The events of 1979 stopped the publication of the following volumes. Only one was published in Huelva (Spain) in 2000, “*De Persia a la España Musulmana : La Historia Recuperada*” (From Persia to Muslim Spain), where he demonstrates how Persian culture has influenced ancient, Muslim and modern Spain, and thereby Western culture. In Spanish and Persian.

Publishing Director of the “*Gâhnâmeh, panjha sâle Shahinshahi Pahlavi*”. 5 volumes. Tehran, Pahlavi Library, 1976.

Another of his initiatives was the project to build the National Library of avant-garde, which was interrupted by the events of 1979, after an international competition in which 600 architectural firms had participated\*. A few years later, he welcomed Unesco and Egyptian government’s proposal to implement the project in the new « Biblioteca Alexandrina », with an architectural project of its own, but with the substance of the Pahlavi National Library project elaborated by Shojaeddin Shafa and his team of librarians.

\*In the years 2000, thanks to the pugnacity of some Iranian librarians who had been involved in this great project since 1973, was inaugurated a National Library, different, but by all means descending from the Pahlavi National Library.

Bilitis de Pierre Louÿs ; l'Iran dans la littérature française.....

For this, he received the “Palmes Académiques”, the Order of Commander of “Arts et Lettres” which was presented to him by Mr. André Malraux, and the “Légion d'Honneur” at the grade of Officer by Général de Gaulle, who offered him the blue-white-red collection in 15 volumes of his “Mémoires”.

To the Persian reader, he also introduced all the great classical authors: Dante, Nietzsche, Goethe, Heine, Milton, Byron..... in a flourishing literary work of 64 titles and 24 volumes.

He was *Doctoris Honoris Causa* of the Universities of Rome and Moscow.

His classic and refined style was taught in schools and universities before the Islamic revolution.

\*\*\*

He wrote Mohammad Reza Shah Pahlavi's speeches and was his pen for: «The White Revolution», 1963, and «Towards the Great Civilization», 1977.

He suggested to the Shah the Celebrations of the 2500<sup>th</sup> anniversary of the Persian Empire, and was involved in the only cultural events related to these celebrations. Noteworthy, in 1971, he founded with Pr. Duchesne-Guillemin the renowned publication “Acta Iranica”, which currently has fifty-four volumes.

## **Shojaeddin SHAFa**

**Qom 1918 – Paris 2010**

### **Biographical Datas**

Man of letters, historian, journalist and Iranian diplomat, he was born on December 4, 1918 at Qom (Iran). After studying literature in Tehran, then in France, Italy and Lebanon, he began a career as a journalist, before devoting himself to writing.

He led by his writing and his official duties. Director of Information under the Mossadegh government, Vice-Minister of the Imperial Court for Cultural Affairs. Concurrently, he was Ambassador of Iran for Cultural Affairs, Director-General of the Pahlavi Library, Secretary-General of the Imperial Cultural Council, Secretary-General of the International Union of Iranologists.

He published his first translation of poems by Lamartine at the age of 18.

Through his love of French culture, he endeavored to disclose its literature, which was so little known in Iran, with his translations of major works : Lamartine, Anna de Noailles, Hugo, Chateaubriand, Musset ; Les Chansons de